۱۵

تاریخ سیاسی اسلام

تألیف : دکتر حسن ابراهیم حسن

ترجمه : ابوالقاسم پاینده

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سازمان انتشارات جاویدان

قیمت مقطوع
...... ریال

313670 / 24.6.95

0164

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ سیاسی اسلام

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ سیاسی اسلام

از آغاز تا انقراض دولت اموی

دکتر حسن ابراهیم حسن
ابوالقاسم پاینده

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No. 313640
Dated 24.01.95

تاریخ سیاسی اسلام
نوشتهٔ: دکتر حسن ابراهیم حسن
ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده

چاپ : چاپخانه محمدحسن علمی
ناشر : سازمان انتشارات جاویدان
چاپ پنجم: فروردین ماه ۱۳۶۲
تیراژ : سه‌هزار جلد
کلیه حقوق محفوظ

بنام خدا

درباره چاپ سوم

چاپ اول این کتاب، سی سال پیش انجام پذیرفت و با آنکه نسخ آن خیلی زود کمیاب شد نزدیک بیست سال در انتظار چاپ دوم ماند. چاپ سوم نیز بسالهای دراز معوق ماند، چندان که نسخه‌ای از آنرا برای این چاپ آسان بدست نیاوردیم.

این چاپ با چاپهای پیش تفاوتی ندارد، جز آنکه غلطهای چاپی را اصلاح کرده‌ام که بسنت دیرین غلطهای تازه‌ای جای آنرا خواهد گرفت، زیرا کتاب بی‌غلط در کتابخانه پارسی، همانند سیمرغ است که آنرا در قاف افسانه باید جست، بعضی کلمات و عبارات را نیز دستکاری کرده‌ام، اما کتاب همانست که بود.

خرسندم که این کتاب بسالها کمیاب، در دسترس خوانندگان قرار میگیرد و امیدوارم دوستداران مطالعه تاریخ اسلام، مطلوب خود را در آن بیابند. انشاءالله.

مهر ۱۳۵۶ ا.پ

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمهٔ چاپ دوم

چاپ اول این کتاب بیست سال پیش کمی پس از نشر متن عربی انتشار یافت و در مدتی کمتر از یکسال بخلاف انتظار نسخه‌های آن کمیاب شد. در این مدت جلد دوم و سوم کتاب که مکمل این جلد است و دنباله سرگذشت امپراطوری اسلام را تا سال ٤٤٧ شرح میدهد، جامه تألیف پوشیده و تا سال پیش چاپ ششم آن در قاهره منتشر شده و هم بزبان انگلیسی و اردو، و در اندونزی بزبان رایج آن دیار ترجمه شده و در سراسر جهان نسخه‌های متن یا ترجمه را دست بدست برده‌اند:

اکنون که توفیق، یار ناشر آمده و از پی این فترت طولانی ترجمهٔ جلد اول بقالب چاپ نو ریخته شده بنای کار براینست که انشاء‌الله ترجمهٔ جلد دوم و سوم نیز متعاقب آن بفاصله بسیار کم که امیدوارم جمعاً از چهارماه تجاوز نکند انتشار یابد تا کتابدوستان فارسی زبان مجموعه‌ای منظم و مختصر از سرگذشت چهارقرن اول این امپراطوری عجیب را که از سنگستان حجاز پدید آمد و بیش از شش قرن، ترازودار حوادث جهان بود و هنوز نفوذ معنوی و فرهنگی آن در جهان ما وزنه‌ای سنگین است بدست داشته باشند.

امیدوارم عنایت الهی که در سیر معنوی سالیان اخیر راهنمای من بوده در انجام این خدمت نیز مدد کند وعلیه التکلان.

اسفندماه ۱۳۳۷ ابوالقاسم پاینده

Title [redacted]

Author –

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمهٔ مترجم بر چاپ اول

در اوائل قرن هفتم میلادی، هنگامیکه امپراطوری ایران و روم، برسر سیادت و نفوذ جهانی پیکار میکردند، در صحرای عربستان حادثه‌ای رخ داد که جریان تاریخ‌ را عوض کرد. عربستان تا آن هنگام، در جهان، اهمیت و مقام معتبری نداشت و ایران و روم که بر قسمت اعظم جهان آنروز تسلط و نفوذ داشتند، بدین جزیره خشك و بیحاصل که بیشتر نواحی آن مانند دریائی بزرگ، پر از ریك‌های سوزان و مواج بود چندان توجهی نداشتند و شبه جزیره عربستان، جزدر بعضی نقاط که دارای اهمیت تجارتی و لشگرکشی بود، از نفوذ مستقیم دیگران محفوظ مانده بود.

ایران و روم دو دولت بزرگ و نیرومند جهان، از لحاظ معتقدات نیز با هم اختلاف داشتند. ایران، ثنوی بود و روم تثلیثی. عربستان نیز که میان ایندو کشور بزرك محصور بود خدایان بسیار داشت و در دره مکه که مرکز دینی و روحانی و بازرگانی عرب بشمار میرفت، در اطراف کعبه، خانه ابراهیم، سیصد و شصت بت بپا بود که هریك متعلق بیکی از قبایل عرب بود. حادثه‌ای که جریان تاریخ‌ را عوض کرد از دره مکه سرچشمه گرفت.

مردی درستکار و خردمند و راستگو که کودکی را بگوسفند چرانی و جوانی را قسمتی بتجارت و قسمتی را بعبادت گذرانیده بود، پس از یك دوره تفکر متمادی، به‌تلقین ندای غیبی، در کانون بت‌پرستی برضد خدایان متعدد، پرچم توحید برافراشت و گفت: تثلیث و ثنویت موجب ضلالت است و بت‌پرستی مایه پستی. باید از ضلالت و پستی چشم بپوشید و خدای یگانه را که خدائی جز

او نیست‌وزنده و پاینده است و خواب نمیرود و هرچه در آسمانها و زمین است متعلق بدوست، بپرستید!

این حادثه بظاهر چندان مهم نبود و جهان آشفته آنزمان که مانند همیشه با مشکلات اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی دست و گریبان بود و چون عنکبوت ازمیان رشته های اوهام خویش راه فرار نداشت، بدین نهضت معنوی که بی سروصدا در قلب عربستان در دره مکه آغاز میشد توجهی نکرد و شاید در چند سال اول در خارج عربستان کسی از این قضیه خبردار نشد.

بیست‌وپنج سال گذشت، ناگهان دسته‌های جنگجوی عرب که در زیر پرچم توحید، متحد و بنیروی ایمان مسلح شده بودند بقلمرو ایران و روم حمله بردند. در نظر مردم آن‌عصر، این قضیه، خوابی ناصواب و خیالی محال بود.

عربها غالباً مردمی خانه بدوش وصحرانشین بودند، چون وسیله زندگانی نداشتند دائما برای ربودن هستی یکدیگر ستیزه میکردند و بیشتر روزگارشان به شترچرانی و کینه‌جوئی و یغماگری سپری میشد. عجیب بود که مردمی چنین بدبخت و بینوا و مفلوك در صدد حمله بدولتهای بزرك و نیرومند آنعصر برآیند، عجیب بود اما محقق بود.

نهضت اسلام در ظرف مدتی کمتر از یکربع قرن با وضعی معجزه‌آسا این طوایف خانه‌بدوش راکه پیش از آن تیره‌روزترین مردم دنیا بودند در زیر لوای توحید در آورده بود، نفوذ خدایان و دینهای مختلف از عربستان برافتاده بود و طوایف مختلف زیرلوای دین جدید متحد شده بودند. نیروی ایمان، این مردم خودسر و ماجراجو و پراکنده را بهم پیوسته بود و از آنها نیرویی بزرك و جوشان و مقاومت ناپذیر پدید آورده بود که در مدتی کوتاه، سپاههای منظم را مغلوب کرد، کشورهای بزرك را درنوردید و یك قرن نگذشت که نهضت نو، قسمت اعظم جهان آنروزگار را فراگرفت. امپراطوری وسیع ایران پیرو نفوذ اسلام شد و امپراطوری روم در چهار دیوار قسطنطنیه محصور ماند و پرچم اسلام از اسپانیا تا دیوار چین باهتزاز درآمد.

این نهضت عجیب با این پیشرفت سریع، فاصله‌ای در تاریخ جهان بوجود آورد، دنیای کهن را زیروزبر کرد و بر ویرانهٔ آن جهانی نوین ساخت که نظامات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی آن با جهان پیش تفاوت داشت. تمدنی که در نتیجه چندین قرن کوشش و فعالیت پیروان اسلام پدید آمد به عظمت و ابهت و ظرافت ازمهمترین تمدنهای انسانی دست کم نداشت. اکنون نیز که از تحول حوادث، نفوذ سیاسی اسلام در اوضاع جهان چنان و چندان که باید آشکار نیست،

محققا نفوذ معنوی آن بحال خود باقیست و چندصدمیلیون مردم جهان رادلبسته و شیفته تعلیمات و مبادی خود دارد.

تاریخ این نهضت عجیب برای آنهاکه باطلاع از تحولات اجتماع انسانی رغبتی دارند، موضوعی بسیار شیرین و دلفریب است زیرا بی گفتگو هیچیك ازنهضتهای معنوی جهان، به‌سرعت و وسعت انتشار و نفوذ و ثبات در مقابل تغییرات روزگار بپایهٔ آن نمیرسد. ما فرزندان ایران، بیشتر از دیگران‌باین موضوع دلبستگی داریم، زیرا میهن عزیز ما که پیش از اسلام مدتهای دراز مشعله‌دار تمدن جهان بود از آغاز ظهور اسلام عرصهٔ نفوذ آن شد و باستعانت این نیروی‌نو زندگانی معنوی خود را تجدیدکرد و مقامی راکه پیش از آن در جهان داشت بدست آورد و ایرانیان در پیدایش و تکامل و انتشار تمدن بزرگ اسلام سهیم شدند. محققا تمدن با شکوه اسلامی که از منابع مهم تمدن نوین است قسمتی از عظمت و اهمیت خود را در زمینه ادب و معرفت و هنر مرهون دانش و کوشش فرزندان این آب و خاك است، از اینرو تاریخ اسلام با تاریخ ایران ارتباطی خاص دارد و برای توضیح آن از قرن هفتم میلادی ببعد تاریخ اسلام را ندیده نمیتوان گرفت.

کتابی‌که اکنون ترجمه آن انتشار مییابد قسمتی از تاریخ اسلام را از آغاز ظهور تا انقراض دولت اموی شرح میدهد. مؤلف، کتاب‌خویش را بااسلوبی نوین تألیف‌کرده و غالب حوادث را با مقدمات و نتایج آن ارتباط داده است.

چنانکه از فهرست منابع این‌کتاب معلوم میشود مؤلف بجز منابع عربی از آثار خاورشناسان نیز بهره گرفته است. گرچه خاورشناسان در این زمینه چیز تازه‌ای ندارند و نوشتهایشان از منابع عربی سرچشمه دارد، اما اسلوب کارشان تازگی دارد و ملاحظاتی‌که احیانا در تفسیر حوادث ابراز میکنند زمینه‌ای برای تفکر و تحقیق بدست میدهد.

برای آنکه ترجمه فارسی این‌کتاب با احتیاجات معنوی خوانندگان هم‌آهنگ شود تصرفات مختصری در آن بکار رفت. مؤلف برسم محققان پاره‌ای نکات راکه با مطالب متن ارتباط دارد در ذیل صفحات آورده و نیز برای هدایت کسانی‌که فرصت کنجکاری و تحقیق دارند مأخذ مطالب را با نام مؤلف و شماره صفحات آن در زیر هر صفحه نوشته است. محقق است‌که دانستن این‌قبیل نکات برای خوانندگان عادی چندان سودمند نیست. آنهاکه ذوق تتبع و تحقیق دارند و میتوانند بمنابع این تالیف مراجعه‌کنند طبعا بمتن عربی نیزدسترس دارند، ولی غالب خوانندگان از اینگونه یادداشتها طرفی نمی‌بندند، بدینجهت‌از

نقل آن در ترجمه فارسی صرفنظر شد. در بعضی موارد، مؤلف برای توضیح کلیات بذکر جزئیات پرداخته، یا گفتارها و نامه‌های مفصل را برای مزید توضیح در ضمن حوادث آورده که برعایت اختصار در ترجمه حذف یا تلخیص شد. ولی میتوان اطمینان داشت که در نتیجه اینکار چیزی از مطالب اصلی و مهم کتاب فوت نشده و در این قسمت تا آنجاکه توانسته‌ام امانت را رعایت کرده‌ام.

اگر این کتاب در پیشگاه دوستداران معرفت مقبول افتد و بتواند شعله‌ای بر کانون فرهنگ عمومی بیفزاید، رنجهائی‌که در راه ترجمه آن برده‌ام آسان میشود و امیدوارم چنین باشد.

آبان ۱۳۱۷ **ابوالقاسم پاینده**

فهرست مندرجات

عنوان صفحه

مقدمه مترجم ۱
عرب و عربستان ۲۵
موقعیت جغرافیائی عربستان ۲۷
وضع طبیعی عربستان-
نقاط حاصلخیز عربستان ۲۸
تمدن عرب پیش از اسلام-
تجارت یمن- انقراض تمدن یمن ۳۱
مهاجرت مردم مأرب ۳۲
تاثیر ایران و روم در عربستان ۳۴
وضع اجتماعی زن در روزگار جاهلیت-
ازدواج ۳۵
اسیر گرفتن زنان- طلاق- زنده بگور کردن دختران ۳۶
تعاون میان افراد قبیله-
ارتباط قبایل و طوایف ۳۷
موالی و بندگان - وضع سیاسی کشورهای قدیم ۳۹
عربی- کشور سبا ۴۰
ذونواس-
تسلط حبشه بریمن-

عنوان صفحه

بدرفتاری حبشیان در یمن ۴۱
تسلط ایران بریمن ۴۲
امارت حیره و غسان-
پیدایش امارت حیره ۴۳
تأثیر حیره در تمدن عرب- امارت غسان ۴۴
وضع حکومت بدویان ۴۵
● قریش ۴۷
سرزمین حجاز- مکه-
جرهم ۴۸
طایفه خزاعه- دورهٔ تسلط قریش
کعبه و حرم مکه ۴۹
حمایت قریش از کعبه ۵۰
حکمیت میان قریش-
تنظیم امور مکه ۵۱
ماههای حرام ۵۲
عبدالمطلب- ابرهه و هجوم بمکه ۵۳
روایت طبری ۵۴
تجارت قریش- موقعیت مکه ۵۶

عنوان صفحه

تاثیر تجارت در قریش- سفر زمستان و تابستان ۵۷
ثروت در نتیجه تجارت ۵۸
اثر مکه در وضع معنوی عربها ۵۹
تعلیم- عرب و علوم آن عصر علوم عرب- هدف اجتماعات عرب ۶۰
شعر عربی- نظریه نلدکه راجع به شعر عربی ۶۱
ماههای حرام- وضع دینی عربها ۶۲
مسیحی گری- یهودی گری ۶۴
حنیفیان ۶۵
وضع دینی عرب در موقع میلاد رسول(ص) ۶۶
● **بعثت پیغمبر** **۶۸**
تولد محمد- پرورش محمد- محمد در کار تجارت ۶۹
ازدواج با خدیجه- محمد در سن سی و پنج سالگی ۷۰
اخلاق محمد- بشارت به نبوت محمد ۷۱
دین حنیف- در غار حرا- آغاز وحی ۷۲
دعوت افراد ۷۴
اظهار دعوت ۷۵
مبارزه قریش با دعوت محمد- آزار مسلمانان ۷۷
آزار عمار بن یاسر- بلال خباب بن ارت- آزار زنان- ۷۸
محمد در پناه ابوطالب ۷۹
تهدید ابوطالب- قریش و ابوطالب ۸۰
بنی‌هاشم از محمد حمایت میکنند - حیله قریش ۸۱
اعتراف دشمنان بفضیلت محمد ۸۲
تأثیر قرآن ۸۳
مهاجرت مسلمانان بحبشه ۸۴
مهاجران حبشه - مردم قریش در تعقیب مهاجران ۸۵
فرستادگان قریش در دربار نجاشی ۸۶
حیله عمرو بن عاص- اسلام عمر و حمزه ۸۷
استماع قرآن- چه سخن دلفریبی است ۸۸
قطع روابط قریش با بنی‌هاشم و بنی مطلب ۸۹
وفات ابوطالب و خدیجه- سفر طایف ۹۰

عنوان صفحه

دعوت قبایل عرب
- استقبال مردم یثرب از دعوت رسول ۹۱
اخلاق مردم یثرب- اختلافات یثربیان ۹۲
دعوت رسول و اسلام خزرجیان ۹۳
پیمان اول عقبه- پیمان دوم عقبه ۹۴
نقیبان ۹۵
اتفاق قریش بر قتل رسول ۹۶
هجرت رسول- روایت ابن‌هشام ۹۷
راه از مکه تا مدینه ۹۸
محمد در مدینه- ساکنان مدینه ۹۹
پیمان با مردم مدینه ۱۰۰
نظر ما در باره پیمان ۱۰۱
اقامه شعایر اسلام- اذان ۱۰۲
وحدت دینی بجای وحدت قومی ۱۰۳
ازدواج با عایشه ۱۰۴
منزلت عایشه در قلب پیغمبر ۱۰۵
چرا پیغمبر بعد از عایشه زن گرفت ۱۰۶
جویریه و صفیه-
ام‌سلمه- زینب دختر جحش ۱۰۷
نظریه ما در این باب ۱۰۸
● جنگها و سفرهای جنگی ۱۱۱

عنوان صفحه

آیا اسلام بنیروی شمشیر انتشار یافت؟- خلفای پیغمبر ۱۱۲
نفوذ اسلام در قلب مغولان ۱۱۳
اسلام کلیسا و اتباع آنرا حمایت میکند ۱۱۴
مجوزات جهاد ۱۱۵
نیروی معنوی مسلمانان ۱۱۷
برای ترسانیدن قریش ۱۱۸
تغییر قبله-
اهمیت قبله- ۱۲۳
جنک بدر- نتیجه جنک بدر ۱۲۴
غنائم جنک ۱۲۵
جنک احد- مشورت پیغمبر با یاران خود ۱۲۶
حرکت مسلمانان ۱۲۷
موقعیت مسلمانان و دشمنان-
آغاز جنک- خطای تیراندازان ۱۲۹
علاقمندی مسلمانان بحفظ پیغمبر ۱۳۰
از احد تا احزاب ۱۳۱
واقعهٔ رجیع- حادثه بئرمعونه ۱۳۲
جنک بنی‌نضیر ۱۳۳
جنک احزاب یا خندق ۱۳۴
امیدواری قریش- حفر خندق ۱۳۵

عنوان	صفحه
نقض عهد بنی قریظه-	
موقعیت سخت	۱۳۷
چاره‌جوئی نعیم بن مسعود	۱۳۸
فیروزی مسلمانان	۱۳۹
جنک بنی قریظه	۱۴۰
جنک بنی مصطلق-	
نزاع مهاجران و انصار	۱۴۱
تدبیر صائب	۱۴۲
ازدواج با جویریه دختر حارث	
- داستان تهمت	۱۴۳
صلح با قریش- شرایط صلح	۱۴۴
دلگیری مسلمانان از شرایط پیمان	۱۴۵
هیجان مسلمانان	۱۴۶
یهودان و مسلمانان-	
حسد یهودان نسبت به پیغمبر	۱۴۷
صبر رسول بر بدرفتاری یهود	۱۴۸
توطئه یهودان برضد اسلام	
مهیاشدن یهودان برای هجوم بمدینه	۱۴۹
خاورشناسان و جنک	
یهود	۱۵۰
رد نظر مرگلیوث	۱۵۱
جنگ خیبر- فتح خیبر	۱۵۲
جنک موته	۱۵۳

عنوان	صفحه
فتح مکه - عوامل فتح	۱۵۴
نتیجه فتح مکه- نظریه نلدکه	۱۵۶
رد نظریه نلدکه- جنک حنین-	
حرکت مسلمانان	۱۵۷
غافلگیر شدن مسلمانان- شکست	
مشرکان	۱۵۸
محاصره طایف-	
آتش زدن تاکستانها	۱۵۹
غنائم جنگ	۱۶۰
نگرانی انصار- خطبه رسول	۱۶۱
اسلام طایفیان	۱۶۲
دشمنی قبایل اطراف با ثقفیان	
تفکر مردم ثقیف برای صلح	۱۶۳
شرایط مردم ثقیف- استواری اسلام	
طائفیان	۱۶۴
سفر تبوک	۱۶۵
● حج وداع و وفات پیغمبر	**۱۶۷**
حج وداع	۱۶۸
بیماری پیغمبر	۱۶۹
وفات رسول	۱۷۰
مکان دفن رسول- صفات پیغمبر	۱۷۱
حسن سیاست پیغمبر	۱۷۲
زهد پیغمبر	۱۷۳

عنوان صفحه

رفتار پیغمبر با اصحاب خود
رسالت عمومی ۱۷۴
نامه پیغمبر به‌هرقل-
نامه‌مقوقس- نامه نجاشی ۱۷۶
نامه کسری-
تأثیر این‌نامه‌ها ۱۷۷
نظر مرکلیوث در باره این‌نامه ۱۷۸
گفتگوی هرقل با ابوسفیان ۱۷۹
گفتگوی هرقل با درباریان دربارهٔ
نامه پیغمبر ۱۸۱
تردید در روایتهای عربی ۱۸۲
مقوقس ۱۸۳
نجاشی- نظریه سرتوماس ارنلد
درباره نامه‌های پیغمبر ۱۸۴
نظریه خاورشناسان-
رد تصورات خاورشناسان-
سخنان پیغمبر ۱۸۹
● تأثیر اسلام در عرب ۱۹۱
خاورشناسان و نبوت محمد (ص)
شهادت یکی از
خاورشناسان ۱۹۲
قرآن در مکه و مدینه ۱۹۴
تأثیر دین اسلام- نماز و روزه-
زکات ۱۹۵
حشروحساب- تأثیر اجتماعی
اسلام ۱۹۶
حفظ اموال ۱۹۷
تنظیم معاملات ۱۹۸
حقوق زن در اسلام- مساوات
مرد و زن در اسلام ۱۹۹
میراث- طلاق ۲۰۰
حفظ حقوق زن بهنگام طلاق ۲۰۱
نظر دانشمندان غرب درباره طلاق ۲۰۲
تعدد زوجات ۲۰۳
اسلام و آداب اجتماعی ۲۰۴
بردگی در اسلام ۲۰۶
اسلام دین برابریست ۲۰۷
بردگی نزد یهودیان و رومیان
و مردم یونان ۲۰۹
توجه اسلام بحقوق بردگان ۲۱۰
واندنبرک و اصول بردگی در
اسلام ۲۱۴
تأثیر اسلام در عرب ۲۱۵
تأثیر سیاسی اسلام ۲۱۶

عنوان صفحه

۱
جاهلیت و اسلام ۲۱۷
گفتار دوزی- گفتار گلدزهر ۲۱۸
گفتار نلدکه ۲۱۹
گفتار جعفر بن ابیطالب-
گفتار ابن حزم ۲۲۰
گفتار ولز و مویر ۲۲۱
● **خلفای پیغمبر ۲۲۳**
ابوبکر- بیعت با ابوبکر ۲۲۴
سیاست ابوبکر ۲۲۵
ارتداد عرب- نگرانی قبائل عرب ۲۲۶
منازعه برسر خلافت- ۲۲۷
دلایل مهاجران و انصار ۲۲۸
قریش و ارتداد قبایل عرب ۲۲۸
مدعیان پیغمبری- مسیلمه ۲۲۹
اسود عنسی ۲۳۰
طلیحة بن خویلد ۲۳۱
نامه ابوبکر ۲۳۲
عالل مظفریت مسلمانان در
جنگهای ردت ۲۳۵
خاورشناسان و ارتداد عرب ۲۳۶
مجازات مرتد-
گفتار فقها در بارهٔ مرتد ۲۳۸
عمر بن خطاب- بیعت با عمر ۲۴۰
استفسار ابوبکر
از کسان درباره عمر ۲۴۱
فتوح اسلام ۲۴۲
وضع روم پیش از نهضت عرب ۲۴۳
وضع ایران ۲۴۴
فتح عراق و ایران در عهد عمر ۲۴۵
جنک قادسیه ۲۴۶
شکست ایرانیان-
جنک نهاوند ۲۴۸
تأثیر فتح عرب در ایران ۲۴۹
رفتار عرب با مردم ایران-
رواج اسلام در ایران ۲۵۰
فتح شام و فلسطین ۲۵۱
اعتراض بر این روایت ۲۵۲
حرکت خالد بن ولید بسوی شام ۲۵۵
جنک یرموک ۲۵۶
فتح دمشق ۲۵۷
بیسان و طبریه ۲۵۹
فتح بیت المقدس ۲۶۰
فتح مصر ۲۶۱
گفتگوی عمرو بن عاص با عمر
در بارهٔ فتح مصر ۲۶۵
تقاضای صلح از طرف مقوقس

عنوان صفحه

- سخن فرستادگان مقوقس درباره سپاه عرب ۲۶۸
فتح اسکندریه ۲۶۹
شرایط صلح ۲۷۰
پیمان‌شکنی رومیان- تأثیر فتح در مصر ۲۷۳
مساوات حقوقی میان مصریان ۲۷۴
مورخان و کتابخانه اسکندریه ۲۷۵
دلایل مورخانی که حریق را راست پنداشته‌اند-
رد این دلایل ۲۷۶
روایت ابوالفرج ۲۷۷
خلاصه اعتراضات مورخان ۲۷۹
صفات و اخلاق عمر ۲۸۰
قتل عمر- عثمان بن عفان ۲۸۲
انتخاب عثمان ۲۸۳
عبدالرحمن در میان گروه ۲۸۴
نظر بزرگان اصحاب و اشراف ۲۸۵
بنی‌هاشم و بنی‌امیه ۲۸۶
خطبهٔ عثمان ۲۸۷
فتوح بروزگار عثمان ۲۸۸
فتنه‌ای که به‌قتل عثمان منجر شد ۲۹۰

عنوان صفحه

تبعید ابوذر به‌ربذه ۲۹۵
پیشرفت دعوت ابن‌سبا در مصر ۲۹۷
نتیجه تبلیغات ابن‌سبا- کوشش عثمان برای جلوگیری از خطر ۲۹۸
جمع‌آوری قرآن در عهد عثمان ۳۰۰
صفات عثمان ۳۰۴
علی ابن ابیطالب- علی در روزگار خلفا ۳۰۵
بیعت با علی ۳۰۶
معزول کردن عاملان عثمان-
جنگ جمل ۳۰۷
حرکت عایشه بسوی بصره ۳۰۹
حرکت علی بسوی بصره ۳۱۱
جنك صفین ۳۱۳
داوری ۳۱۵
اجتماع داوران- داوری ۳۱۷
رأی داوران ۳۱۸
نگاهی به‌پیمان داوری-
روایت طبری ۳۲۰
نظر ما در باره داوری ۳۲۱
پیدایش خوارج ۳۲۲
گفتگوی علی با خوارج ۳۲۳
روز نهروان ۳۲۴

عنوان	صفحه
قتل علی	۳۲۶
صفات علی	۳۲۷
● دولت اموی	**۳۲۹**
معاویة ابن ابوسفیان-	
تولد معاویه	۳۳۳
معاویه درشام-	
خلافت حسن بن علی	۳۳۴
خوارج	۳۳۵
مغیره درتعقیب خوارج-نصب	۳۳۶
زیادبن ابیه بفرمانداری بصره	۳۳۷
خوارج در ایام حکومت زیاد-	
شیعه	۳۳۸
لعن معاویه	۳۳۹
فتوح اسلام در عهد معاویه-کوشش	
برای فتح قسطنطنیه	۱۴۰
انتخاب یزید بولایتعهد-	
موافقت معاویه	۳۴۱
رأی زیادبن ابیه-نظرمردم مدینه	۳۴۲
فرستادگان شهرها- رفتن معاویه	
بمدینه	۳۴۳
وفات معاویه	۳۴۵
اخلاق و صفات معاویه	۳۴۶
یزیدبن معاویه- خلافت یزید	۳۴۸
قیام حسین (ع)- قتل مسلم	۳۴۹
نتیجه قتل حسین- گفتار الفخری	
گفتار سید امیر علی	۳۵۱
گفتار نیکلسن- حادثه حره	۳۵۲
گفتار سید امیر علی	۳۵۳
محاصره مکه- معاویه دوم	۳۵۴
مروان بن حکم	۳۵۵
جنگهای داخلی	۳۵۶
عبدالملک بن مروان- بنیانگزار	
دوم دولت اموی	۳۵۸
توبه گزاران	۳۵۹
مختار بن ابی عبید- مختار و	
کیسانیه	۳۶۰
قتل ابن زیاد- قتل مختار	۳۶۲
عبدالملک و نزاع مختار و	
ابن زیاد- خروج عمرو بن سعید بن	
عاص	۳۶۳
حرکت عبدالملک بسوی عراق -	
حزب زبیریان	۳۶۴
ابن زبیر بدوران معاویه-	
ابن زبیر پس از مرگ معاویه	۳۶۵
حزب زبیریان وعلل ظهور آن	
رواج دعوت ابن زبیر	۳۶۶

عنوان صفحه

نیروی مصعب بن زبیر ۳۶۷
محاصره مکه ۳۶۸
قتل ابن زبیر ۳۶۹
علل سقوط حزب زبیریان ۳۷۰
حجاج بن یوسف و عراق ۳۷۲
خوارج-
جدائی خوارج از ابن زبیر ۳۷۳
مهلب بن ابی‌صفره در جنک خوارج ۳۷۴
فرقه‌های خوارج و تعلیمات آن-
عقیده خوارج در بارهٔ خلافت ۳۷۸
افکاردینی خوارج- ۳۷۹
رفتار خوارج با مخالفان خود-
دسته‌های خوارج ۳۸۰
نجدیه ۳۸۱
بیهسیه ۳۸۲
اباضیه- صفریه ۳۸۳
نظر ما در باره عقاید خوارج ۳۸۴
قیام ابن اشعث- روش حجاج در باره موالی ۳۸۵
صفات عبدالملک ۳۸۶
ولیدبن عبدالملک ۳۸۷
فتوحات دوران ولید ۳۸۸
رواج اسلام در ماوراءالنهر-
فتوحات محمدبن قاسم در بلاد سند ۳۸۹
فتوحات اسلام در اندلس ۳۹۰
اقدام برای فتح اسپانیا-
تسلط مومی بن نصیر بر بلاد مغرب ۳۹۳
عبور طارق از دریا-
فیروزی طارق در کنار وادی بکه ۳۹۴
فرمانداری عبدالعزیز بن موسی در اندلس ۳۹۶
جنگهای عرب در آنسوی پیرنه ۳۹۷
جنك تور-
تأثیر فتح در اندلس ۳۹۸
اشراف- یهودان- بندگان و کشاورزان ۳۹۹
سلیمان بن عبدالملك ۴۰۰
عمر بن عبدالعزیز ۴۰۲
عمر بن عبدالعزیز در نظر تاریخ ۴۰۳
اصلاحات عمر بن عبدالعزیز ۴۰۴
روش عمر درباره خوارج ۴۰۵
یزیدبن عبدالملك ۴۰۶
هشام بن عبدالملك ۴۰۷
سیاست هشام نسبت بموالی-

عنوان صفحه

-مرجئه ۴۰۸
وجه تسمیه مرجئه ۴۰۹
اخلاق هشام ۴۱۰
ولیدبن یزیدبن عبدالملک-
یزید و ابراهیم پسران ولیدبن عبدالملک ۴۱۲
پیدایش معتزله ۴۱۳
توحید ۴۱۴
عدل-اصل سوم وچهارم و پنجم ۴۱۵
عقاید سیاسی معتزله ۴۱۶
رابطه معتزله با شیعه ۴۱۷
ارتباط معتزله با خوارج ۴۱۸
سستی کاربنی‌امیه-
مروان‌بن‌محمد ۴۱۹
فتنه خوارج-
ابوحمزه خارجی ۴۲۰
ورود ابوحمزه بمدینه ۴۲۱
پیشرفت کار ابومسلم ۴۲۲
علل سقوط دولت اموی ۴۲۳
تعصب قبایل ۴۲۴
کشته شدن یزیدبن مهلب ۴۲۵
عیاشی و خوشگذرانی-
طرفداری امویان از عرب ۴۳۰

عنوان صفحه

نهضتهای سیاسی و دینی که در عصر بنی‌امیه رخداد ۴۳۱
عقیده مهدی منتظر ۴۳۲
انتقال خلافت به بنی‌عباس ۴۳۴
وفات ابوهاشم ۴۳۵
انتخاب خراسان برای نشردعوت ۴۳۶
داعیان محمدبن‌علی در خراسان ۴۳۷
ظهور دولت عباسیان ۴۳۸
جلوگیری ابومسلم از اتحاد عرب-
انتشار شورش ۴۳۹
کشف کار عباسیان ۴۴۰
● تمدن اسلامی بدوران خلفا و دورهٔ امویان ۴۴۳
خلافت- خلافت ومقام پاپی ۴۴۴
ابن‌خلدون و شیعه ۴۴۶
نظریات مختلف درباره خلافت-
انتخاب ابوبکر ۴۴۸
نظریه سرتوماس ارنلد- وزارت ۴۴۹
رابطه مسجد با امور دولت ۴۵۰
دبیر- حاجب ۴۵۱
ولایتداران ۴۵۲
متصدی خراج ۴۵۳
قضاوت ۴۵۴

عنوان	صفحه
مقرری قاضیان- محتسب	۴۵۵
قاضی مظالم	۴۵۶
امتیازات قاضی مظالم- سالار	
نگهبانان	۴۵۷
نظام اداری	۴۵۸
تقسیم اداری بروزگار امویان-	
وضع برید	۴۵۹
سپاه- تیراندازان	۴۶۰
نیروی دریائی	۴۶۲
نیروی دریائی بروزگار عثمان-	
نیروی دریائی بروزگار معاویه	۴۶۳
بنیاد دفتر	۴۶۴
زبان عربی دردفترها-	
طراز	۴۶۵
خراج	۴۶۷
وصول خراج	۴۶۸
خراج درعهد خلفا-	
عشر یا حق گمرک- زکات	۴۶۹
جزیه	۴۷۰
مؤدیان جزیه	۴۷۱
مصارف بیت‌المال	۴۷۳
مالیات بروزگار امویان	۴۷۴
ساختمان	۴۷۵
ساختمان بصره	۴۷۶
ساختمان کوفه-	
کوفه پایتخت علی بن ابی‌طالب	۴۷۷
ساختمان فسطاط	۴۷۸
دمشق	۴۷۹
مسجد دمشق	۴۸۰
ادبیات	۴۸۲
وضع شعر هنگام بعثت- تأثیر	
اسلام در شاعران مشرک	۴۸۳
وضع ادبیات در عصر اموی	۴۸۴
شعر و آواز در مکه و مدینه-	
شعر در دیگر ولایات اسلام	۴۸۵
علوم عقلی و نقلی	۴۸۶
حدیث	۴۸۹
علوم عقلی	۴۹۰
وضع اجتماعی	۴۹۱
مسابقه اسب‌دوانی	۴۹۲
آواز- وضع خانواده	۴۹۳
الغای بردگی	۴۹۴
لباس- لباس زن	۴۹۵
غذا- زهد خلفا	۴۹۶
انواع غذا	۴۹۷

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

عرب و عربستان

Title [redacted]

Author –

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

عربستان سرزمینی است که دین اسلام در آنجا ظهور کرده و پیغمبر اسلام از آنجا برخاسته بدین جهت سزاوار است در آغاز بحث از تاریخ اسلام ، موقعیت جغرافیائی عربستان و وضع دینی و اجتماعی و سیاسی عرب را پیش از ظهور اسلام باختصار شرح دهیم .

موقعیت جغرافیائی عربستان

عربستان شبه جزیره ایست وسیع که در جنوب غربی آسیا قرار گرفته و بحر احمر واقیانوس هند و خلیج فارس از سه طرف آن را احاطه کرده است .

شبه جزیرهٔ عربستان را میتوان به پنج قسمت تقسیم کرد :

اول : تهامه و آن سر زمینی است که روبروی ساحل شرقی بحر احمر قرار گرفته . هوای آن بی نهایت گرم است و باد در آن کمتر میوزد و بهمین جهت آنرا تهامه نام داده‌اند .

دوم : حجاز و آن سرزمینی است که در شمال یمن و مشرق تهامه قرار گرفته و تا فلسطین امتداد مییابد و آنرا بدان جهت حجاز نامیده‌اند که میان تهامه و نجد فاصله است زیرا حجز بمعنی فاصله وجدائی است و حجاز از آن اشتقاق یافته است این ناحیه . چنانکه گوستا و لوبون در وصف آن میگوید : " سر زمینی است کوهستانی و ریگزار که در وسط منطقه معتدله شمالی روبروی بحر احمر قرار گفته و مکه و مدینه در این سر زمین است . "

سوم : نجد و آن ناحیه ایست که میان یمن و صحرای سماوه و عروض و عراق قرار گرفته و چون اراضی آن از سایر نقاط عربستان مرتفع تر است آنرا نجد نامیده‌اند .[۱]

چهارم : یمن است که از مجاورت نجد تا اقیانوس هند امتداد دارد و از طرف مشرق با حضرموت و بحر عمان همسایه است .

---

[۱] نجد بمعنی سرزمین مرتفع است.

پنجم : عروض و آن سرزمینی است که شامل یمامه و بحرین میشود و آنرا بدانجهت عروض نام داده‌اند که میان نجد و یمن وعراق قرار گرفته است .

وضع طبیعی عربستان

سرزمین عربستان صحرائیست بسیار وسیع ولی مانند سایر صحراهای بزرگ از آب و لوازم آبادی بی بهره نیست . هل درکتاب تمدن عرب گوید : " سابقا "گمان میکردند عربستان بیابانیست وسیع وخشک که آب وگیاه در آن یافت نمیشود ولی این سرزمین کاملا بیابانی و محروم از آبادانی نیست ، بلکه زمینهای حاصل خیزی در آن یافت می‌شود که از چند هزار سال پیش در آن زراعت میشده و شهرها و دهکده‌های زیاد در آن وجوددارد .

"نواحی حاصلخیز عموما " درسواحل شبه‌جزیره عربستان قرارگرفته‌است .

نقاط حاصلخیز عربستان

درجنوب عربی عربستان سرزمین یمن آباد و حاصلخیز است و در روزگار قدیم آنرا سرزمین سبز نامیده‌اند . درجنوب عربستان سرزمین حضرموت از آبادی بهره‌دارد وبخور که در روزگار قدیم برای سوزاندن در معابد بفراوانی مصرف میشده از آنجا بدست میامده است . در طرف مشرق سرزمین احسا که بر ساحل خلیج فارس قرار گرفته بیشتر اراضی آن آباد و حاصلخیز است . سواحل غربی عربستان زمینهای سخت و بی حاصل است که غالبا از تپه‌ها و توده‌های ریگ مستورشده ولی چراگاههای آن مهم و قابل استفاده است و در ایام قدیم وضع آن بهتربوده‌است .

" قسمت مرکزی عربستان شامل سرزمین نجد و یمامه میشود . نجد دارای کوه های مرتفع و دره‌های عمیق و طولانی است ودر بعضی نواحی آن جلگه هائی وجود دارد که بهترین اسبهای عربی در آن پرورش می‌یابد . یمامه نیز از آبادی بی بهره نیست در

۱-Hell

روزگاران پیش مقداری گندم برای رفع احتیاج عربها در این ناحیه بعمل می آمده است و روی همرفته این سرزمین در قرن ششم و هفتم میلادی از زمینهای زراعتی اروپا پست تر نبوده و بلکه در بعضی نقاط از لحاظ حاصلخیزی از آن بهتر بوده است ."

سدیو[۱] در وصف سرزمین حجاز گوید : " وصف حجاز بیشتر از سایر نقاط عربستان جالب توجه است ، زیرا بیشتر شهرهای عرب و از جمله یثرب که بعدها مدینه نامیده شده در این ناحیه است .در سرزمین حجاز توده‌های ریگ و تپه های حاصلخیز وجود دارد که مسکن قبایل عرب است و اطراف تپه‌ها دهکده‌ها و مزرعه ها بوجود آمده و برفراز آن قلعه‌های محکمی است که ساکنان خود را از هجوم دشمنان محفوظ میدارد ودر سراشیبی‌های آن بعضی دانه‌ها و محصولات برای چهارپایان بعمل میآید و نیز در آنجا چشمه‌های آب یافت می‌شود ، در دامن یکی از این تپه‌ها شهر طایف بوجود آمده که میوه‌هایش سخت معروفست و بوستان مکه بشمار میرود "

عربستان کوههای خشک و بی آب و صحراهای ریگزار و بیکران فراوان دارد . دردامن کوهها دره‌هائی وجود دارد که حاصلخیز است و آب در آن یافت میشود .ولی آب دره‌ها بهنگام وفور در ریگزارها فرو میرود و پس از آن وقتی باران دیرتر یا کمتر بارید ،ساکنان این نقاط دچار بی آبی میشوند ، بدینجهت کمتر ممکن است گروهی از عربها در یک جا اقامت گیرندو همیشه در جستجوی آب و چراگاه از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر کوچ میکنند .

ممکن است بعضی‌ها تصور کنند در سرزمینی که چنین خشک و بی حاصل است سکونت میسر نیست ولی این تصور بیجاست زیرا محیط صحرا برای سکونت مردمان نیرومندوصبور که بتحمل سختی و رنج عادت کرده باشند مناسب است و میتوانند در آنجا بخوبی زندگی

---

[۱] -Sedillot

KASHMIR UNIVERSITY Library
Acc No. 313640
Dated

کنند .

باران عربستان فراوان و منظم نیست ، وقتی باران می‌بارد سیلاب در دره‌ها جاری میشود ودر ریگزارها فرومیرود ، برای استفاده از آب باران وسائلی لازم است که عربها از آن بی خبرند .

فقط در سرزمین یمن باران منظم میبارد و مردمش در روزگار قدیم برای استفاده‌از آب باران سدی بوجود آورده بودند چنانکه پس از این خواهیم دید . در سایر نقاط ، گاهی بر حسب تصادف آب در ریگزاری که طبقات تحتانی آن سخت و نفوذ ناپذیر است میافتد و در آنجا باقی می‌ماند که بعدها مورد استفاده قرار میگیرد ، این قبیل آب هارا چاه یا برکه میکویند .

اگر بنقشه عربستان نظر کنیم می بینیم که در این سرزمین دو منطقهٔ بزرگ بیابانی وجود دارد یکی از شمال نجد تا جنوب فلسطین امتداد میابد و صحرای نفود نامیده می‌شود . این منطقه پر از توده‌های بزرگ و مرتفع ریگ است و در خلال آن دره های عمیق و مخوفی وجود دارد که هیچوقت آب باعماق آن نمیرسد . صحرای دیگر در جنوب شرقی عربستان ودر شمال حضرموت است که دهنا یا صحرای سرخ نامیده میشود . این صحرای بیکران چنان سخت و صعب العبور است که پای هیچ کس بدان نرسیده و حتی صحرا نشینان عرب با همه چالاکی و بیباکی که در پیمودن صحراهای خشک ومخوف دارند از پیمودن این سرزمین عاجزند . این منطقه وسیع پر از توده‌های ریگ است و گاه و بیگاه وزش بادهای سخت توده‌های بزرگ ریگ را از نقطه‌ای به نقطه دیگر میبرد و اکر احیانا قافله‌ای از حوالی صحرا عبور کند طوفان ریگ مانند امواج آب مردم قافله را درمیان گرفته آثارشان رامحو میکند . از این دو منطقه بیابانی که بگذریم در سائر نقاط عربستان زمینهائی یافت میشود که قابل سکونت است . عربها مردمی چابک و صحرا گردند و بسبب کمی آب بزراعت توجهی ندارند

و بیشتر امور زندگیشان از تربیت حیوانات میگذرد و از میان حیوانات به نگهداری شتر بیشتر از همه اهمیت میدهند ، گوشت آنرا میخورند ، شیرش را می نوشند و از پشم شتر جامه می‌بافند و در سفرهای دور و دراز و پر محنت بیابان لوازم زندگی خود را بر این حیوان قانع و صبور بار میکنند و هر جا اقامت گرفتند شتران را بچرا وا میدارند .

تمدن عرب پیش از اسلام

مورخان راجع به تمدن عرب پیش از اسلام اطلاعات زیادی ندارند ولی مسلم است که در روزگاری بسیار قدیم در قسمت جنوبی عربستان یعنی در سرزمین یمن ، کشور سبا وحمیر تمدنی جالب توجه داشته‌اند واین سرزمین در حدود دو هزار سال پیش از میلاد مرکز تمدن بوده است .

در آن روزگار کشور سبا عظمت وشهرتی بسزا داشت ، داستان ملاقات بلقیس ملکهٔ سبا باسلیمان پسر داود و لباسهای زیبا و زیورهای گرانبهائی که بلقیس داشت وارمغان‌های نفیسی که بسلیمان تقدیم کرد نشان می‌دهد که کشور سبا تا چه حد درراه تمدن پیش رفته بود .

تجارت یمن

مردم سبا ثروت فراوان داشتند واین ثروت را از تجارت بدست آورده بودند زیرا تجارت آنروزگار بیشتر از راه یمن انجام می‌گرفت و تجارت مواد معطر ومخصوصا "بخور که در معابد مصر وحبشه برای سوختن به کار میرفت بمردم سبا انحصار داشت که بوسیله کاروانها محصولات خود را بنقاط دیگر میفرستادند . از اینجا میتوان دریافت که یمن تمدن خویش را تا اندازه‌ای بسایر نقاط عربستان نفوذ داده بود و نیز مسلم است که دایره نفوذ تمدن یمن در عربستان محصور بود و اقوام دیگر تحت نفوذ آن قرار نگرفته بودند .

انقراض

مورخان در تعیین مقدمات و عللی که بانقراض تمدن یمن منجر شد اختلاف دارند . مورخان عرب میگویند : این حادثه درنتیجهٔ ویرانی سد مأرب

تمدن یمن

رخ داد زیرا سد مذکور یکی از عوامل پیشرفت یمن بود و به وسیلهٔ آن زمینهای خود را بطور منظم آبیاری می‌کردند و همین که سد ویران شد زراعت آنها از میان رفت و کشورشان خراب و تمدنشان منقرض شد . ولی خاور شناسان عقیده دارند که ویرانی سد مأرب علت انقراض تمدن یمن نبود بلکه مردم یمن در نتیجه پیش آمدها و عوامل دیگر بضعف و سستی و انحطاط دچار شدند و طبعا از مراقبت سد مأرب که یکی از وسائل پیشرفت آنها بود غفلت کردند بدینجهت سد خراب شد و انقراض تمدن یمن که از مدتها پیش مقدمات آن شروع شده بود بمرحلهٔ قطعی رسید . این سخن بصواب نزدیکتر است زیرا بعید مینماید که بطور ناگهانی تمدنی انقراض یابد و یک ملت متمدن به اطراف پراکنده شوند .

بنابر این باید بگوئیم که ضعف و انحطاط تمدن یمن مدتها پیش از ویرانی سد آغاز شده بود و ویرانی سد یکی از مظاهر آن بود ، و در نتیجه همین انحطاط و ضعف بود که بسیاری مردم آن سرزمین بنقاط شمالی و شرقی عربستان مهاجرت کردند .

بهر حال سد ماءرب که یکی از مقدمات تمدن یمن بود در نتیجهٔ سستی و اهمال‌کاری بتدریج رخنه دار شد و نتوانست در مقابل هجوم سیل مقاومت کند بدین جهت ویران شد و آبی که پشت سد جمع شده بود بدهکده‌ها و کشتزارها هجوم آورده همه را از میان برد و این حادثه چنانکه سدیو میگوید ۱۲۰ سال پیش از میلاد مسیح رخ داد .

مهاجرت مردم مأرب

مورخان در این قسمت نیز اختلاف دارند که آیا مهاجرت مردم مأرب پیش از ویرانی سد آغاز شده و یا پس از آن که سد ویران شده و آب دهکده‌ها و کشتزارها را از میان برده مردم آن سرزمین به فکر مهاجرت افتاده‌اند . طرفداران این نظر به آیاتی که در قرآن مجید در سوره سبا راجع باین حادثه آمده استدلال می‌کنند ، خداوند گوید :

لقدکان لسباء فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم وا شکروا له بلدة طیبة و رب غفور . فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بحنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل(۱).

یعنی مردم سبا در مسکن خود دو بستان داشتند از چپ وراست (بآنها گفته میشد) از روزی پروردگارتان بخورید و او را شکر کنید ، شهری پاکیزه و خدائی بخشنده دارید . از شکر خدا دریغ کردند سیلابی سخت بسوی آنها فرستادیم و دوبستانشانرابدوبستان دیگر مبدل کردیم که ثمری تلخ و گیاه شوره گز و کمی سدر داشت . از این آیات مستفادمیشود که مردم مأرب درآنجااقامت‌داشتندتا هنگامیکه سیل بر آنها هجوم برد و زندگیشان را دگرگون کرد ، سدیو نیز از جمله طرفداران این نظر است .

دلایلی که بموجب آن بتوان ثابت کرد عربها درروزگاران بسیارقدیم زیرنفوذتمدن‌های دیگر قرار گرفته و از آثار آن چیزی اقتباس کرده‌اند در دست نیست . ولی مسلم است که در دوره‌های بعد و مخصوصا در اواخر دوره جاهلیت با ملل دیگر تماس‌داشته‌اند و تحت نفوذ تمدن آنهاقرار گرفته‌اند .

نفوذ تمدن ایران و روم شرقی در عربهای دورهٔ جاهلیت محقق است‌وسرزمین‌هائی که میان فرات و سوریه قرار گرفته حلقهٔ اتصال میان اعراب صحرا نشین و تمدن ایران و روم بشمار میرود . در آنروزگار بعضی قبایل عرب در این‌نقاط در مجاورت دولت ایران‌و روم زندگی می‌کردند و تا حدی از استقلال بهره داشتند .ایران و روم قبایل مذکور رادر این نقاط سکونت داده بودند تا بوسیله آنها از هجوم سایر قبایل بر کشور خودجلوگیری کنند زیرا در سالهای قحطی و خشکسالی قبایل صحرا نشین عرب بقصد یغما گری برنقاط

۱- سوره سبا آیه ۱۴ و ۱۵

سر حدی هجوم میبردند و دولت ایران و دولت روم بجای آنکه گروهی از سپاه خویش را برای مقابله بامهاجران عرب ماٴمور کنند ، این قبایل را بجلوگیری آنها می فرستادند ، زیرا مسلم بود که آنها از عهده جنگ صحرا نشینان بهتر بر می‌آمدند .

تأثیر ایران و روم در عربستان

ارتباط قبایل عرب با ایران و روم تا حدی آنها را با تمدن این دوکشور آشنا کرد ، عربهائیکه برای تجارت بایران و روم سفر میکردند مظاهر تمدن را در ایندو کشور میدیدند و متوجه میشدند که زندگانی ایرانیان و رومیان با زندگانی عرب تا چه اندازه تفاوت دارد ، چنانکه آثار آن را در اشعاریکه از روزگار جاهلیت مانده آشکار می بینیم . بعلاوه مسافران و تاجران عرب از سرزمین ایران و روم بسیاری الفاظ و داستانها را برای عربها بارمغان میبردندوبوسیله آنها پاره‌ای از عقاید وافکار ایرانیان و رومیان بعربستان سرایت کرد .

گذشته از نواحی سر حدی ، در داخل عربستان نیز پادشاهانی بوجود آمدند که به طایفه کنده منسوب بودندودر سرزمین حضرموت در جنوب شرقی عربستان ، اقامت داشتند و بر بعضی نواحی عربستان فرمانروائی می‌کردند ولی اقتدار آنها دیری نپائیدوکشورشان منقرض شد زیرا مردم عرب که بزندگانی صحرا نشینی خو گرفته‌اند تابع نظم وقانون معینی نمیشوند و از کسی اطاعت نمیکنند و دائما از نقطه‌ای بنقطه دیگر سفرمی‌کنند ومسلم است که این وضع با پیدایش دولتی مقتدر و پایدار سازگار نیست . بعلاوه چون آبادی درعربستان کم است قبایل مختلف برای استفاده از نقاط آباد و تصرف آن دائما با یکدیگر کشمکش و زدو خورد میکنند و در نتیجه تعصب و کینه جوئی همیشه در ستیزند و وحدت وآرامشی که ازلوازم پیدایش نظم سیاسی است درمیان آنها پدید نمی‌آید . از اینرو عجیب نیست اگردر روزگارجاهلیت درسرزمین عربستان حکومت مقتدری که بتواند قبائل مختلف عرب رامدت زیادی تحت نفوذ خود در آورد و عادات و رسوم آنها را تعدیل کند بوجود نیامده بود .

وضع اجتماعی

مقصود ما از وضع اجتماعی روابطی است که میان یکنفر عرب با زن و فرزند و نزدیکان او وجود داشته و مناسباتی که میان قبایل مختلف عرب بر قرار بوده است .کسانیکه در عربستان زندگی می کنند دودسته‌اند : صحرا نشین و شهر نشین . صحرا نشینان چنانکه یکی از مورخان قرن ششم میلادی میگوید اوقات خودرا بتربیت حیوانات میگذرانند ، بجنگ و زدوخورد و دستبرد و یغماگری رغبتی خاص دارند و اکنون نیز با آنکه قرنهای دراز بر آنها گذشته عادت و روشهای دیرین خود را ترک نکرده‌اند و تغییری در زندگی آنها رخ نداده است . ولی شهرنشینان بیشتر وقت‌خود را بزراعت‌و تجارت میگذرانند و از این راه‌ثروتی سرشار بدست‌می‌آورند .

زن در روزگار جاهلیت

از مطالعه اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده بخوبی معلوم میشود که در آن عصر زن از آزادی نصیب داشته وکارهای مهم به مشورت او انجام میگرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است . به طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده که ما تصور میکنیم زیرا مردان به نسب مادر خویش نیز مانند نسب پدر افتخار میکرده‌اند و هنگامی که سخنوران میخواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند از زنان نیز سخن می‌آوردند . نفوذ و تاثیر زنان عرب در تاریخ اسلام انکار پذیر نیست واین‌موضوع برای اثبات اهمیت زن عرب ، دلیلی آشکار است .

ازدواج

عربها برای ازدواج نظامات معینی داشتند . معمولا "کسی‌که میخواست با زنی ازدواج کند رضایت کسان وی را جلب میکرد وبعضی ها نیزفقط با زن در این باب وارد گفتگو میشدند .البته نباید موضوع زناشوئی‌را با روابطی که بعضی عربها بطریق دیگر با زنان داشتند مخلوط‌کرد .

روابط نا مشروع در نظر همه کس پسندیده نبود زیرا عربها مردمی غیور بودند و از

شرف خویش تا حد مرگ دفاع میکردند . بندرت دیده میشد که دختری بسن ازدواج رسیده باشد و شوهر نداشته باشد زیرا مطابق عادات و رسوم عرب برای آنکه خانواده‌ای نیرومند و محترم باشد لازم بود فرزندان متعدد بوجود آورد . تعدد زوجات میان اعراب جاهلیت رواج داشت و برای آن قید و شرطی قائل نبودند .

اسیر گرفتن زنان

از جمله عادات زشت عرب بروزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی بمرد دیگری بر میخورد که از قبیلهٔ او نبود و میان آنها پیمانی وجود نداشت ، اگر آنمرد زنی همراه داشت بر سر آن جنگ و نزاع رخ‌میداد و اگرکسی که زن همراه داشت مغلوب میشد زنش باسیری میرفت و آنکه غالب شده بود زن اسیر را برای خود حلال میدانست و او را بدون هیچگونه قید وشرطی تصرف میکرد . ولی بعضی ها از این عادت متنفر بودند زیرا وقتی زن اسیررا تصرف می‌کردند و از او فرزندی میاوردند اسارت مادر مایه ذلت و خواری فرزندانشان میشد از اینرو درانتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را بهمسری برمی‌گزیدند که آزاد و صاحب نسبی عالی باشند .

طلاق

طلاق در میان عرب معمول بود . طلاق بدست مردان بود ولی بعضی زنان بهنگام ازدواج با مردان خود شرط می‌کردند که اختیار دار طلاق خود باشند که این حق برای آنها مسلم میشد و هروقت میخواستند با استفاده از این حق خود را طلاق میدادند .

زنده بگور کردن دختران

یکی از عادات زشت عرب این بود که دختران رازنده‌بگورمیکردندزیرا زن را موجودی بیفایده میدانستند و معتقد بودند که ازتربیت‌اوسودی نمیبرند . ولی محققا این عادت در میان همه قبایل‌عرب‌رواج‌نداشته بلکه بعضی طبقات پست عرب بواسطهٔ فقر و بیچارگی دختران خودرا

تلف میکردند و مخصوصا این عادت بیشتر از همه در طایفهٔ بنی اسد و تمیم شیوع داشته قرآن از این عادت منع کرده و این آیه در باره آن نازل شده است :

ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقهم وایاکم [۱]

یعنی : فرزندان خود را از ترس فقر مکشید ما شما و آنها را روزی میدهیم .

تعاون میان افراد قبیله

گذشته از بعضی قبایل پست وحقیر ، رفتار عربها بافرزندان خود آمیخته با محبت و مهربانی بود . رفتار آنها با برادر و عمو زاده خویش قرین تعصب بود یعنی یکنفر عرب در هر حال نزدیکان و خویشاوندان خود را حمایت و یاری میکرد و برای او تفاوت نمیکرد که خویشانش خطا کار باشند یا درستکار ستمکش باشند یا ستمکار . در نظر عربها اگر کسی از حمایت و مساعدت برادر و عموزاده خود کوتاهی میکرد شرافت او لکه دار میشد از این رو لازم بود که انسان در هرحال از نزدیکان خود حمایت کنند و در این باب گفته‌اند : " برادرخود را یاری کن چه ستمکش باشد چه ستمکار "

ارتباط قبایل و طوایف

رفتار عرب با زن و فرزند و اقوام نزدیک و افراد قبیلهٔ خودچنین بود ولی همینکه قبیله‌ای توسعه مییافت و بخانواده‌های مختلف تقسیم میشد افراد هر خانواده‌ای با خانواده‌های دیگر برسرشرافت وثروت مبارزه میکردند و برای احراز آن یکدم از کشش و کوشش فارغ نمی نشستند وگاه میشد که فتنه بالا میگرفت و کار از دشمنی بخونریزی می‌کشید وافراد خانواده‌های مختلف بجان هم افتاده از کشتن یکدیگر دریغ نمیکردند .

در روزگار جاهلیت دشمنی و خون ریزی میان قبایل مختلف وخانواده‌هائی که منسوب

---

[۱] ـ آیه ۳۱ سوره اسرا

بیک قبیله بودند مکرر رخ میداد که از آنجمله دشمنی اوس و خزرج و عبس و ذبیان و عبد شمس و هاشم و ربیعه و مضر و قحطانیان و نزاریان معروف است و تفصیل آنرا درکتابهای دیگر میتوان یافت .

خلاصه آنکه افراد یک قبیله برای حفظ منافع و موجودیت خویش و مقاومت درمقابل دیگران با یکدیگر متفق و متحد بودند ولی کمتر اتفاق می افتاد که قبایل مختلف مدت درازی با یکدیگر در صلح و وفاق بسر برند و غالبا قبایل عرب بستیزه جوئی و خونریزی اشتغال داشتند . کشکمش و نزاع قبایل بیشتر برای احراز چراگاهها و تصرف آبها بود و برای ریاست قبیله کشمکشهای خونین میان خانوادهها رخ میداد ، مثلا وقتی برادر بزرگ که سمت پیشوائی قبیله را داشت از جهان در میگذشت برادران دیگر باقتضای سن خود در ریاست قبیله طمع میبستند ، فرزندان رئیس متوفی نیز هوس مقام پدر را در دل می‌پرورانیدند از اینرو غالبا میان قبایل و خانوادههائی که از لحاظ نسب یا محل اقامت به یکدیگر نزدیک بودند کشمکشهای بسیار سخت رخ میداد و بخونریزی منجر میشد ، شعرا نیز با سخنان مهیج خود آتش فتنه را دامن میزدند زیرا در اشعار خویش غالبا مفاخر قبیله را بر زبان میآوردند و از قبایل دیگر عیبجوئی میکردند و حوادث گذشته را درخاطرها زنده میکردند و بدینوسیله روحها را برای ستیزه جوئی وکینه‌توزی آماده میکردند .

تعصب قبیله در روح عربها سخت نفوذ داشت . اگر یکتن از افراد قبیله مورد اهانت قرار میگرفت تمام قبیله ننگین میشد وافراد قبیله موظف بودند برای رفع اهانت ومحو عار تا آنجا که نیرو دارند بکوشند . کافی بود که دو تن از افراد دو قبیله بر سر موضوعی بنزاع برخیزند و بواسطهٔ حمایت آنها جنگ میان دو قبیله در گیرد . غالبا نزاع هائی که میان افراد رخ میداد بر سر چیزهای کوچک و بی اهمیت بود ولی همینکه آتش فتنه بالامیگرفت دو قبیله بجان هم میافتادند و برای محو همدیگر میکوشیدند .

عربها دارای قبایل مختلف بودند ولی این قبایل مختلف بیک زبان تکلم میکردندو از لحاظ عادات و رسوم اجتماعی با یکدیگر نزدیک بودند عربها مردمی ساده لوح بودند و از لوازم تمدن بهره‌ای نداشتند و طبعا از تظاهر و مکر و بدجنسی برکنار بودند .

موالی و بندگان

در میان عربها اصول بردگی رواج داشت و بعلاوه بعضی ها عنوان مولی داشتند . ممکن بود شخص آزاد در جنگ اسیر دیگران شود ودرردیف بندگان درآید یا با قبیله دیگری ارتباط یابد ودرردیف موالی آنها درآید . کسیکه بنده خود را آزاد میکرد نسبت بدو عنوان ولایت داشت و بنده‌ای که آزادشده بود مولای او بشمار میرفت . موالی و بندگان نیز در اجتماع عرب مقامی داشتندکه برای آگهی از حوادث تاریخ عرب توجه بدان لازم است .

وضع سیاسی

اعراب در روزگار جاهلیت تابع حکومتی نبودند و نظم سیاسی نداشتند کسی که مورد تعدی قرار میگرفت حق داشت شخصا انتقام خودرابگیرد و افراد قبیله وی بموجب رسوم جاری موظف بودند از او حمایت کنند . اگر شخص متجاوز پیش از آنکه در معرض انتقام قرار گیرد دیه میپرداخت حق انتقام ساقط میشد . در صورتیکه متجاوز از قبیله دیگر بود کسی که مورد تجاوزقرارگرفته بودحق داشت انتقام خود را از سایر افراد قبیله او بگیرد و اینکار در نظر عربها بسیار عادی بود . اما اگر متجاوز با آنکس که در معرض تعدی قرار گرفته بود از یک قبیله بودند ، فقط شخص متجاوز در خور انتقام بود . افراد قبیله برای دفاع از منافع خود تحت سرپرستی رئیس یا امیر قبیله جنگ میکردند و در مواقع دیگر هر کس بکار خودمیپرداخت ودرکارخوداستقلال داشت .

کشورهای قدیم عربی

معذلک در روزگار قدیم در بعضی نقاط عربستان و مخصوصا "در یمن کشورهائی وجود داشته که در آنجا تا حدی نظم سیاسی بوجود آمده‌و طبقات مختلف زیر نفوذ شخص معینی درآمده‌اند . از آن جمله کشور معین است که در متون عربی نامی از آن نمیتوان یافت ولی آثاری که اخیرا در عربستان از خاک درآمده بعلاوه بعضی عبارات تورات بروجودآن دلالت دارد . بطوریکه از نوشته‌های مورخان یونان استنباط میشود این کشور در حدوددوهزارسال پیش از ظهور اسلام در سرزمین یمن بوجود آمده است مردم معین بکار تجارت میپرداختند و کاروانهای خود را با بارهای بخور به سفر میفرستادند .

کشور سبا

پس از انقراض معین کشور سبا در یمن بوجود آمد . مردم این‌کشورنیز بکار تجارت اشتغال داشتند و در آن روزگار در میان کشورهای جهان به ثروت و نیرومندی معروف بودند . یکی از معروفترین پادشاهان سبا بلقیس است که در تورات و قرآن بنام ملکهٔ سبا یاد شده و داستان ملاقات اورا باسلیمان نقل کرده‌اند ، از این داستان میتوان دریافت که کشور سبا در آن عصر شوکت و قدرتی چندان نداشته زیرا وقتی نامهٔ سلیمان به بلقیس رسید بترسید و گفت :[1] وقتی ملوک به قریه‌ای درآیند آنرا فاسد کنند و مردم عزیزش را ذلیل کنند و چنین می‌کنند ، وسلیمان هنگامیکه‌قاصدبسوی‌او فرستاد از در تهدید درآمد و گفت :[2] سپاهی به سویشان میفرستیم که تاب مقاومت با آن نداشته باشند و آنها را با خواری و خفت بیرون میکنیم .

باتوجه به اینکه منطقهٔ نفوذ سلیمان از فلسطین‌ونواحی‌اطراف‌آن‌تجاوزنمیکردحدس

۱ـ ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون.

۲ـ فلناتينهم بجنودلا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون .

میتوان زد که قدرت و نفوذ دولت سبا تا چه پایه بوده است ضمنا " باید بگوئیم که دولت سبا نفوذ خود را بر سراسر یمن بسط نداده بود و در بعضی نواحی یمن امیران و رؤسای مستقلی میزیستند که زیر نفوذ دولت سبا نبودند .

ذونواس

یکی از پادشاهان سبا یوسف ذونواس است که از ملوک حمیر بشماری‌رود . وی در اواخر زندگانی خود بدین یهود گرائید و مسیحیان را به آتش بسوخت ، این حادثه بسال ۵۳۴ م رخ داد . ژوستینیان امپراطور روم برای اینکه انتقام مسیحیانرا بگیرد و نفوذ خویشرا بر سرزمین یمن که ازلحاظ تجارت با کشورهای شرقی موقعی ممتاز داشت مستقر سازد از پادشاه حبشه که دوست ومعاهد او بود خواهش کرد که بر یمن هجوم برد وانتقام مسیحیان را بگیرد .

تسلط حبشه بر یمن

پادشاه حبشه سپاهی بفرماندهی ارياط بسوی یمن فرستاد . ارياط یمن را به نام پادشاه حبشه تصرف کرد و فرماندار آن سرزمین شد ، بعدها میان او و ابرهه که یکی از سرداران سپاه حبشه بود اختلاف رخ داد که ابرهه ارياط را بکشت و بجایش نشست ، چون ابرهه دراین جنگ زخم دار شد او را اشرم نامیدند .

وقتی ابرهه بحکومت رسید در صدد بر آمد موقعیت یمن را ترقی دهد . برای اینمنظور معبدی در صنعا پایتخت یمن بساخت تا زائران را از توجه به کعبه که زیارتگاه عرب بود منصرف کند و همینکه دید مردم بمعبد او توجهی ندارند در صدد بر آمد کعبه را ویران کند وبا سپاهی فراوان بسوی مکه هجوم برد ، چنانکه تفصیل آن در ضمن گفتگو از قریش بیاید .

بد رفتاری حبشیان در یمن

پس از ابرهه فرزندانش رسم عدل و داد را از یاد بردند و یمنیان را رنجه کردند . یکی از مردم حمیر بنام سیف پسر ذی یزن به دربار قیصر روم پناه برد و از قیصر تقاضا کرد که حبشیان را از سرزمین یمن بیرون کند و یمن را در حوزه تسلط خود در آورد اما قیصر بسبب پیمانی که با

پادشاه حبشه داشت این تقاضا را نپذیرفت . سیف پسر ذی یزن بنزد منذر پادشاه حیره رفت که در آنروزگار تابع دولت ایران بود و از او خواهش کرد که ویرا بدربار کسری انوشیروان ببرد . وقتی بحضور کسری بار یافت از او خواهش کرد که یمن را از دست حبشیان خلاص کند . کسری بگفتار او توجهی نکرد و گفت : " سرزمین تو از کشور ما دور است وفایده آن کم است ، در آنجا گوسفندو گاو هست که ما بدان احتیاجی نداریم ." پس از آن چندهزار درهم به سیف بن ذی یزن بخشید و او را مرخص کرد .

تسلط ایران بر یمن

وقتی سیف پسرذی‌یزن از حضور کسری بیرون شد عطای وی را به دیگران بخشید . کسری از این قصه خبر یافت و بار دیگر او را احضار کرد ، در این بار سیف پسرذی یزن در حضور کسری سخنانی گفت که او را برفتح یمن یکدل کرد . برای آنکه مقدمات اینکار فراهم شود گروهی ازکارآگهان گرد آمدند و بمشورت پرداختند و سرانجام ، برای آنکه یکدسته از سپاه ایران در این راه تلف نشود در نظر گرفتند گروهی از زندانیانرا برای جنگ حبشیان بیمن بفرستند زیرااگر زندانیان کاری از پیش میبردند که چه بهترواگر تلف میشدنداز اینراه خسارتی متوجه سپاه ایران نشده بود . بنابر این کسری هشتصد زندانی را بسر پرستی یکی وهرزنام ، به سوی یمن فرستاد . وهرزمردی پیرو جهاندیده بودچنانکه ابروانش ازفرط سالخوردگی برهم افتاده بود و بزحمت چیزها را میدید . وهرز با سپاه خود در هشت کشتی بسوی یمن حرکت کرد . در هر کشتی صد کس جای گرفته بودند . دو کشتی در راه غرق شد و ششصد کس در شش کشتی بیمن رسیدند ، وقتی یمنیان از وصول سپاه‌ایران خبر یافتندسخت خوشحال شدند زیرا از ستمگری حبشیان در رنج بودند از این رو بسیاری از آنها بسپاه وهرز پیوستند .

وهرز در آغاز کار ولیمه‌ای برای همراهان خود ترتیب داد و دراثنای آن شش کشتی را که حامل سپاه بود بسوزانید و با کسان خود گفت : اکنون دو راه در پیش دارید یا با

شجاعت بجنگید تا فیروز شوید یا اهمال و سستی کنید تا شکست بخورید در این صورت با ننگ و خواری قرین میشوید .

وهرز و همراهانش با شجاعت جنگیدند و حبشیان را فراری کردند . سیف‌بن‌ذی‌یزن از جانب کسری بحکومت یمن رسید و وهرز بسوی ایران بازگشت . پس از چندی سیف پسر ذی یزن بدست یکی از حبشیان کشته شد بار دیگر وهرز با چهار هزار کس بسوی یمن رفت و ریشه حبشیان را از آنسرزمین برانداخت و خود در آنجا حکومت یافت . پس از آن تا هنگام ظهور اسلام حکومت یمن تابع دولت ایران بود

امارت حیره و غسان

دو کشور کوچک نیز در حدود صحرای شام بود که بنام حیره و غسان معروفست . حیره تابع دولت ایران بود و غسان با دولت روم ارتباط داشت . دولت ایران امارت حیره را برای جلوگیری ازهجوم قبایل عرب بسرحدات ایران لازم میدانست و از آن حمایت می‌کرد بعلاوه در آن روزگار که دولت ایران و روم رقیب یکدیگر بودند امیران حیره درجنگ باروم دولت ایران را کمک میکردند . غسانیان نیز پیرو روم بودند و بهنگام لزوم بکمک آن دولت بر میخاستند امارت غسان زیر نفوذ تمدن روم بود و امارت حیره رنگ تمدن ایرانی داشت . امارت حیره در نزدیکی دریاچه نجف بفاصله سه میل از کوفه جای داشت این ناحیه سرزمینی خرم و حاصلخیز بود و نهرهای زیادی که از فرات منشعب میشد از آنجا میگذشت .

پیدایش امارت حیره

امارت حیره درحدودقرن سوم میلادی پدیدآمده است پس ازآنکه اسکندر بر ایران هجوم برد آن کشور را تجزیه کرد و بصورت چند دولت کوچک درآوردتاهمیشه‌بااختلاف وکشمکش داخلی دچار باشند ونتوانند سپاهی فراهم‌آورندوبریونان هجوم برند . اینوضع تا سال ۲۲۶ میلادی دوام داشت . درآن هنگام اردشیر بابکان بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی درایران

ظهور کرد واین کشور را از اختلاف و تفرقه نجات داد وآن قسمت از اراضی عربستان راکه در مجاورت ایران بودواز جمله حیره و انبارزیر تسلط خویش آورد ، حیره را مستقل کرد و کسانی را بامارت آن گماشت تا از هجوم قبایل عرب جلوگیری کنندودرلشگرکشی های بزرگ یار و مدد کار ایران باشند .

تأثیر حیره در تیدن عرب

امارت حیره تا ظهور اسلام بجا بود . مردم این سرزمین درآشناساختن عربها با اصول تمدن ایران تاثیری شایان داشتند زیرا بسیاری از مردم حیره که باقتضای مجاورت با عادات و رسوم و اصول تمدن ایران آشنا بودند درنواحی عربستان برای تجارت سفر میکردند . این گروه علم و معرفت را در عربستان نفوذ میدادند و نوشتن و خواندن را که در آنروزگارهنری کمیاب بود بعربها میاموختند . هنگامیکه امرای حیره از بت پرستی دست بر داشتند و به دین مسیح گرویدند ، مسیحیت بوسیله حیره در عربستان نفوذ یافت و گروهی ازعربها پیروآن شدند . خلاصه آنکه مردم حیره میان ایران و عربستان واسطه بودند ، سر حدات ایرانرا از هجوم قبایل عرب حفظ میکردند وآداب و رسوم تمدن را از ایران بعربستان انتقال میدادند . در مدتی که امارت حیره باقی بود بیست و پنج تن در این سرزمین عنوان امارت و حکومت یافتند

امارت غسان

هنگامیکه سد ماءرب ویران شد و مردم یمن به نواحی عربستان مهاجرت کردند طایفه‌ای از آنها بنام ازد بطرف شمال غربی عربستان حرکت کرد و در سرزمینی که اکنون ناحیه شرق اردن نامیده میشودسکونت گرفت زیرا این ناحیه در آن روزگار سرزمینی سبز و حاصل خیز بود . پیش از آن ، طایفه ضجاعمه در این ناحیه میزیستند و زیر حمایت و تبعیت دولت روم بودند زیرا سرزمین شام قلمرونفوذ

دولت روم بود . وقتی طایفهٔ ازد از یمن مهاجرت کرد ضجاعمه سست و زبون شده بودند ، طایفه ازد بر آنها تسلط یافت و سرزمینشان را اشغال کرد. این طایفه را بعدها ازدغسان نامیدند و امارت غسان بوسیله آنها بنیاد گرفت. غسانیان در این سرزمین حکومت و امارت داشتند تا اسلام ظهور کرد و جنگ یرموک پیش آمد (۱۳ هجری) غسانیان در نتیجه مجاورت روم با اصول تمدن آشنا بودند و در سرزمین خویش برای جلوگیری از هجوم ناگهانی دشمنان قلعه‌های جنگی ساخته بودند . بناهای خویش را با سنگ سفید که از کوههای مجاور میآوردند استوار می‌کردند و چون در ضمن لشگرکشی‌های ایران با سپاه آن دولت زد و خورد میکردند فنون جنگ و وسائل دفاع و اصول لشگری را آموخته بودند .

وضع حکومت بدویان

آن قسمت از قبایل عرب که در مجاورت امارت حیره بسر میبردند تابع امیر حیره بودند ، قبائل مجاور امارت غسان نیز تابع غسانیان بشمار میرفتند ولی این تبعیت از حدود تشریفات تجاوز نمی کرد زیرا مردم صحرا نشین استقلال خود را با هیچ چیز برابر نمی گرفتند و آسان به اطاعت دیگران تن نمیدادند . هریک از قبایل عرب رئیسی داشتند . رئیس قبیله که شیخ نامیده میشد غالبا مردی شجاع و کریم و ثروتمند بود و بسبب صفات عالی خود افراد قبیله را زیر نفوذ میآورد فرمان اقامت و رحیل با رئیس قبیله بود و اگر جنگی رخ می‌داد همه افراد قبیله بهمراهی رئیس خود بجنگ بر میخاستند و همینکه غنیمتی بدست میامد رئیس قبیله سهم مهمی از آن برای خویشتن برمیگرفت .

Title [redacted]

Author —

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

قريش

سرزمین حجاز

سرزمین حجاز از روزگار قدیم دارای استقلال بود یعنی زیرنفوذ دیگران در نیامده بود و قبایلی که در آنجا میزیستند در کار خودمختار و آزاد بودند و جهانگیران قدیم نمیتوانستند تسلط خودرا بر این ناحیه مستقر کنند استقلال و اختیاری که مردم حجاز در طول تاریخ درکاروزندگی خود داشتند صفات مخصوصی چون شجاعت و شرافت و علو نسب در آنها پدیدآورده بود که هنوز هم ضرب المثل است زبان آنها نیز خالص و بی آلایش مانده بود و با زبان های دیگر نیامیخته بود .

مکه

مردم عربستان در روزگار جاهلیت دارای یک عقیده مشترک بودندومکه مرکز دینی آنها بشمار میرفت . مکه دهکده‌ایست که در حدود نیمه‌قرن پنجم میلادی پدید آمده است ، این دهکده دردره‌ای تنگ‌وطولانی و خشک درنزدیکی چشمه‌ای قرار گرفته و از جده که یکی از معروفترین بندرهای بحراحمراست چهل و پنج میل فاصله دارد .

جرهم

اولین طایفه‌ای که در مکه سکونت گرفتند عمالقه بودند پس‌ازآنها طایفه جرهم که از یمن مهاجرت کرده بودند در مکه مقیم شدند . در روزگار اقامت آنها اسماعیل و مادرش به مکه آمدند . اسماعیل با طایفه‌جرهم وصلت کرد و همینکه بمرد پسرش عهده دار امور کعبه شد . پس از او کسانی از طایفه‌جرهم بتولیت کعبه رسیدند و اینوضع چنانکه سدیلو میگوید تا سال ۲۰۷ میلادی دوام داشت .

چون دوره تولیت جرهمیان بدراز کشید و قدرت و شوکتشان فزونی گرفت از راه‌عدل و انصاف انحراف جستند و ستمگری پیشه کردند ، اموال‌کعبه‌راحلال‌شمردنددرآن‌تصرفات ناروا میکردند و خون کسانی را که به مکه می‌آمدند میریختند .

طایفه خزاعه

طایفه خزاعه که از سرزمین سبا مهاجرت کرده بودند بمکه درآمدند و برطایفه جرهم غالب شدند آنها را بیرون کردند و امور کعبه را بدست گرفتند . مدت سیصد سال کار بدینگونه بود . دراین مدت مردم خزاعه از اوهام فاسد خویش چیزهای تازه بر تشریفات کعبه افزودند و از جمله پرستش هبل را معمول کردند .

دوره تسلط قریش

امور کعبه همچنان بدست طایفه خزاعه بود تا طایفه قریش نیرو گرفت . در قرن پنجم میلادی تولیت کعبه از کف خزاعه بدررفت وبرطایفه قریش قرار گرفت . در این هنگام کعبه موقعیتی ممتاز پیدا کرده بود قصی بن کلاب که از مردم قریش بود بسال ۴۴۰ م مردم خزاعه را از مکه بیرون کرد و عهده دار امور کعبه شد .

مورخان اتفاق دارند که طایفه قریش که قصی بن کلاب از آنهاست ازفرزندان کنانه اند که نسب وی بوسیله عدنان باسماعیل میرسد . حدیثی که از پیغمبر نقل شده اشاره بدین مطلب است ، آنجا که گوید : " خدا از فرزندان اسماعیل کنانه را برگزید وازبازماندگان کنانه قریش را برگزید ، بنی هاشم را از قریش برگزید و مرا از بنی هاشم برگزید بنابراین من نخبهٔ برگزیدگانم . "

کعبه و حرم مکه

منابع عربی که قرآن نیز از آنجمله است میگوید که ابراهیم گاهی به ملاقات فرزند خود اسماعیل میرفت و خدا ویرا ببنای کعبه مامور کرد . ابراهیم بنای کعبه را عهده کرد . اسماعیل سنگها را برای او بالا می بردتا خانه تمام شد خداوند در این باب گوید :

واذیرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ۱

۱- سوره بقره آیهٔ ۱۲۷

یعنی : هنگامی که ابراهیم با اسماعیل پایه‌های خانه را برآورد و (گفتند) خداوندا از ما بپذیر زیرا تو شنوا و دانائی .

پس از بنای کعبه خبر آن بوسیله مسافران در عربستان شیوع یافت و خداوند نیز به ابراهیم فرمان داد که :

واذن فی‌الناس بالحج یأ توك رجالا وعلی کل ضامر یأ تین من کل‌فج عمیق[1] .

یعنی : و مردم را ندای حج ده ، تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکبان سبک‌رو از دره‌های عمیق بیایند. کعبه خانه کوچکی بود بشکل مربع وچهاردیواری که‌اکنون مسجدالحرام نامیده میشود اطراف آنرا گرفته بود و چون شکل آن مکعب بود کعبه‌نامیده‌شد. کعبه‌نشانه مجد و افتخارات سیصد و شصت قبیله عرب بود که در نقاط مختلف عربستان زندگی‌می‌کردند و هر کدامشان در اطراف کعبه بتی برای خود داشتند . صورت ابراهیم و مسیح را در کعبه رقم زده بودند و سنگی سیاه که آنرا حجرالاسود میگفتند بر دیوار آن نصب بود . عربها معتقد بودند که این سنگ از آسمان افتاده و آنرا مقدس و محترم میدانستند. هبل نیز که از همه بت‌ها محترم تر بود در اندرون کعبه جای داشت ، هبل را ازعقیق ساخته بودند و آنرا پیشوای بت ها میدانستند .

حمایت قریش از کعبه

مردم قریش در مکه اقامت گرفتند و منصبهای کعبه را به خوداختصاص دادند و برای آنکه اهمیت کعبه را بیفزایند قسمتی از زمینهای مجاوررا منطقه حرم قرار دادند که درآنجا خون ریزی و تجاوز ممنوع بود. مکه به سبب کعبه اهمیتی خاص داشت و قرشیان با تولیت کعبه و اقامت‌مکه بنزد قبایل عرب احترامی بسزا داشتند .

۱- سوره حج ۲۸

مردم قریش روابط زائران کعبه را که همه ساله از قبایل مختلف عرب بسوی مکه می‌آمدند نظم دادند از اینرو مکه محل آمد و رفت قبایل عرب شد که دائما" برای زیارت و تجارت بدانجا می‌آمدند و مردم قریش در میان قبایل دیگر منزلتی خاص یافتند. شاید از همین رو بود که مردان قریش پس از ظهور اسلام استعداد و لیاقت خود را در فنون سیاست و جنگ و لشگرکشی نمودار کردند و بعضی از آنها در میدان جنگ و سیاست شهرتی به سزا بدست آوردند .

حکمیت میان قریش

مورخان نقل میکنند که پیش از اسلام حکمیت میان قریش با طایفه بنی سهم بود ولی ما بطور قطع از طریقه حکمیت و رسوم آن خبرنداریم . همین قدر میدانیم که عربها پیش از اسلام مانند بسیاری اقوام دیگر عادت داشتند که اعمال و منصب های اجتماعی را میان خانواده‌های بزرگ تقسیم می‌کردند ، بنابر این احتمال میرود که مردم قریش و عرب‌هائیکه بمکه می‌آمدند در مسایل مورد اختلاف حکمیت بزرگان بنی سهم را خواستار می‌شدند حکمیت قریش پیش از قصی بن کلاب با طایفه بنی سهم نبود بلکه طایفه خزاعه عهده‌دار همه کار بودند ، وقتی قصی روی کار آمد مردم قریش را بدور هم جمع کرد و آنها را متحد ساخت و ریاست امور کعبه را بخود اختصاص داد .

تنظیم امور مکه

یکی از آثار قصی ایجاد دارالندوه بود. ریاست دارالندوه با قصی بود. سران و بزرگان قبایل در آنجا فراهم میشدند و در باره کار های مهم مشورت میکردند و دختران را به شوهر میدادند . کسانی میتوانستند در دارالندوه حاضر شوند که دست کم چهل سال داشته باشند . پرچم قریش نیز بدست قصی بود که بفرمان وی آنرا برای جنگ آماده میکردند . بعلاوه قصی تولیت کعبه و سقایت حاج و رفادت را عهده‌دار بود . سقایت بمعنی آب دادن

است چون در مکه آب کم بود در موسم حج چند حوض برای حاجیان ترتیب میدادند و در آن آب میریختند و غالبا" آب حوضها را با شیره خرما و مویز شیرین می‌کردند . رفادت غذائی بود که برای زائران و حاجیان مهیا میکردند و هر یک از مردم قریش برای تهیه آن از مال خود سهمی میدادند . کار رفادت پس از قصی بفرزند او عبد مناف رسید و پس از او فرزندش هاشم عهده‌دار آن شد ، سپس نوبت بعبدالمطلب فرزند هاشم رسید و پس از وی ابوطالب بجایش نشست ، بجز آنچه که گفتیم منصبهای دیگری بود که میان بزرگان قریش تقسیم شده بود تا بر سر آن نزاع رخ ندهد معذلک بسا می شد که میان افراد یک خانواده بر سر منصبهای مرسوم نزاع و رقابت رخ میداد چنانکه میان هاشم بن عبدمناف با برادر زاده او امیهٔ بن عبد شمس بر ریاست قریش نزاع رخ داد . امیه با عموی خود رقابت میکرد و ریاست قریش را حق خود می‌دانست و این موضوع میان اعقاب آنها کینه و دشمنی بوجود آورد .

ماههای حرام

مردم قریش ماههای حج را ماههای حرام مینامیدند . در ماههای حرام اطراف حرم بازارهای تجارت تشکیل میشد و مردم از هر طبقه و قبیله در آنجا بداد و ستد مشغول میشدند و بتانی را که در اطراف کعبه جای داشت زیارت می‌کردند . در اثنای ماههای حرام افراد قبایل از تجاوز یکدیگر در امان بودند و اگر کسی در آن هنگام دشمن خونی خود را در منطقه حرم میدید متعرض او نمیشد .

ولی یکبار چنان شد که مردم کنانه و قریش از روی اضطرار در ماههای حرام به جنگ پرداختند که در تاریخ عرب بنام جنگ فجار شهره شد زیرا در اثنای آن حرمت حرم و کعبه رعایت نشد و بر خلاف رسوم دیرین عرب در منطقه حرم جنگ و ستیز رخ داد ، پس از آن مردم قریش برای استقرار نفوذ خویش و تجدید اعتبار حرم ، پیمان فضول را بستند که بموجب

آن همه افراد قریش متعهد بودند که نگذارند در منطقه حرم کسی به دیگری ستم کند و مظلوم را بر ضد ظالم کمک کنند و در این جهت میان قرشیان و مردم دیگر تفاوت نگذارند .

عبدالمطلب

احترام و نفوذ قریش در میان قبایل ، روز افزون بود تا نوبت ریاست قریش بعبدالمطلب رسید . در زمان وی چاه زمزم دوباره حفر شد و هم در زمان او ابرهه که از جانب حبشه فرماندار یمن بود در صدد برآمد کعبه را ویران کند و برای این منظور با سپاهی فراوان بسوی مکه هجوم برد ولی بمقصود نرسید و سپاهش تلف شد و خانه خدا سالم ماند و شهرت و اهمیت آن در نواحی عربستان بیشتر شد و قبایل دور دست بقصد زیارت آن بار سفر بستند .

ابرهه و هجوم به مکه

داستان هجوم ابرهه چنان بود که او میخواست در صنعا پایتخت یمن معبدی بسازد و مردم را بزیارت آن وادار کند تا از زیارت کعبه چشم بپوشند . برای این منظور از قیصر روم کمک خواست قیصر گروهی از صنعتگران را برای بنای معبد بیمن فرستاد همینکه کار بنا بپایان رسید ابرهه نامه‌ای بنجاشی نوشت که در نظر دارد حاجیان عرب را به‌سوی معبد یمن متوجه سازد و تجارت قریش را به صنعا منتقل کند .

مردم عرب و مخصوصا قبایل نزدیک کعبه و مکه سخت خشمگین شدند و یکی ازمردم بنی‌مالک بن کنانه بسوی یمن رفت و به معبد صنعا درآمد و شبانگاه اثاث آنرا بهم ریخت و دیوار معبد را بکثافت آلود و فرار کرد . ابرهه خشمگین شد و قسم یاد کرد که کعبه را ویران کند . برای این منظور سپاهی از حبشیان فراهم کرد و فیلی در پیشاپیش آن جای داد و بسوی کعبه روی آورد و نزدیک مکه در جایی که مغمس نام دارد و تا مکه دومیل فاصله است اردو زد .

روایت طبری

بگفته‌طبری وقتی ابرهه در مغمس فرود آمد یکی از کسان خودرا باگروهی فرستاد که تا نزدیک مکه رفتند و اموال مکیان را بیغما بردند ، در آن میانه دویست شتر از عبدالمطلب بود که‌درآن‌هنگام سمت ریاست قریش را داشت مردم قریش و کنانه و قبایل دیگر که‌درمنطقه‌حرم بودند می‌خواستند با کسان ابرهه جنگ کنند ولی متوجه شدند که تاب مقاومت باسپاه‌اوندارند . پس از آن ابرهه مردی را حناطه نام بمکه فرستاد و بدو گفت : پیشوای این شهر را بجوی و باوی بگو که شاه میگوید من برای جنگ شما نیامده‌ام بلکه میخواهم کعبه را ویران کنم و اگر از در ستیز در نیائید بخونریزی نیاز ندارم و اگر پیشوای آنها سرپیکار ندارد او را پیش من آر . وقتی حناطه بمکه در آمد و از پیشوای قریش پرسید گفتند پیشوای ما عبدالمطلب پسر هاشم است . حناطه بنزد عبدالمطلب رفت و پیغام ابرهه را بگفت . عبدالمطلب گفت : ماما یل بجنگ نیستیم و طاقت ستیز نداریم . این خانه خدا و خانه ابراهیم خلیل است .

حناطه گفت بنابر این بنزد ابرهه بیا زیرا فرمان داده که ترا بنزد او ببرم .

عبدالمطلب باتفاق بعضی ازفرزندان خویش بهمراه حناطه بلشکر گاه ابرهه رفت و بحضور او رسید بوسیلهٔ مترجم گفت حاجت من اینست که دویست شترم را باز پس دهند .

ابرهه جواب داد : من وقتی‌ترا دیدم احترامت در دلم راه یافت‌وچون‌سخن‌گفتی‌درنظرم خوار شدی آیا درباره دویست شتر خود سخن میگویی و از خانه‌ای که زیارتگاه تو و پدران تو است و من برای ویران کردن آن آمده‌ام چشم میپوشی .

عبدالمطلب گفت : من صاحب شترانم ، خانه نیز صاحبی دارد که آن‌راحمایت می‌کند . پس از آن بابرهه پیشنهاد کرد که یک سوم اموال تهامه را بگیردوازویران‌کردن‌خانه چشم بپوشد . ابرهه این پیشنهاد را نپذیرفت . عبدالمطلب از پیش او بیرون شد و با

گروهی از قریش در پیشگاه کعبه برای دفع ابرهه دعا کرد .

ابرهه برای هجوم به‌مکه‌آماده شد خداوند از جانب دریا پرندگانی‌را سوی سپاه‌او فرستاد که در منقار و چنگال هر کدامشان سه سنگ بود که آن را بر سپاه ابرهه انداختند و بهر که رسید بی درنگ جان داد .

این حادثه در قرآن یاد شده ، خداوند گوید :

الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل. الم یجعل کیدهم فی تضلیل. وارسل علیهم طیراً ابابیل. ترمیهم بحجارة من سجیل. فجعلهم کعصف مأکول [1]

یعنی : آیا ندیدی پروردگار تو بااصحاب فیل چه کرد ؟ فکرشانرا درگمراهی قرارداد و پرندگانی را دسته دسته بسوی آنها فرستاد که سنگهائی از گل پخته بر آنها انداخت و مانند برگ خورد شده ریز ریزشان کرد . ابرهه وسپاهش فراری شدند . آنها که جان بدر برده بودند راه خویش گرفتند . بگفتهٔ بعضی مورخان از این سپاه جز ابرهه ویکی دیگر کسی بیمن نرسید . پروفسور برون در باره این حادثه میگوید : " عام‌الفیل در تاریخ زندگانی ملی عرب آغاز عصری نوین است . "مسلم است که این‌رخداد بزرگ‌تاریخی برای همه قبایل عرب ، خاصه طایفه قریش، فوائد بسیار داشت بهمین جهت آنرا مبدأ تاریخ خود کردند . هزیمت سپاه ابرهه تنها در موقعیت آنی عربها مؤثر نبود بلکه‌درجریان‌تاریخ عربستان مؤثر افتاد و زمینه را برای پیدایش وبسط اسلام مهیا کرد زیرا اگر سپاه ابرهه‌بر مکه تسلط میبافت و کعبه را ویران میکرد تاریخ عربستان دگرگون می‌شد ، دین مسیح‌درآن سرزمین رواج می‌یافت و مکه مقام خود را به صنعا می داد .

وقتی خبر شکست ابرهه در میان عربها منتشر شد احترام واهمیت‌کعبه‌فزونی‌گرفت ،

---

[1] ۱- سوره فیل

گفتند مردم مکه کسان خدایند که آنها را از شر دشمن محفوظ داشت .

تجارت قریش

مکه مانند بیشتر نقاط عربستان سرزمینی خشک و بی آب و سنگستانی بود . مردم مکه باقتضای محیط زندگانی خود غالبا" چالاک و پرکار بودند و چون نزدیک کعبه می‌زیستند بنزد قبایل عرب احترامی بسزا داشتند . وضع مکه با زراعت و کشاورزی مناسب نبود از اینرو مکیان که مردمی فعّال بودند با تجارت و داد و ستد روزگار می گذرانیدند . صرفنظر از احترام و نفوذی که مکیان در عربستان داشتند ، وضع جغرافیائی مکه نیز آنها را درکار تجارت کمک میکرد مکه مرکز رفت و آمد کاروان ها بود و واسطه بازرگانی میان یمن و شام و حبشه بشمار میرفت .

موقعیت مکه

کاروانهائی که از شام بسوی یمن یا از یمن به شام میرفت ازمکه می گذشت ، چاه زمزم نیز به اهمیت مکه کمک میکرد زیرا کاروان‌ها می توانستند درکنار آن بار بیندازند آب بیاشامند و از رنج سفر بیاسایند .

کاروانهای قریش با امنیت و اطمینان در سراسر عربستان رفت و آمد میکرد و با آنکه قبایل عرب دائما" با همدیگر به کشمکش و نزاع بودند بسبب احترام و نفوذ مکیان کسی متعرض آن نمیشد ، این کاروانها به غزه و بیت المقدس و دمشق میرفت و کالای خود را با کالاهای دیگر مبادله میکرد . بندر جده که تا مکه نزدیک چهل میل فاصله دارد واسطه ارتباط با حبشه بود بازرگانان قریش با عبور از دریای سرخ برای داد و ستد بحبشه می‌رفتند ، مردم قریش از بازارهای صنعا و عمان مواد معطر وبخور و پارچه‌های ابریشمی و پوست و کالاهای دیگر را همراه میبردند ، از بازارهای شام گندم و مصنوعات شامی وروغن زیتون وچوب میخریدند و کالای هرمحل را به محل دیگر می بردند و از این راه وسائل زندگانی خویش را فراهم میکردند .

تأثیر تجارت در قریش

تجارت ، گذشته از آنکه وسائل زندگانی مردم قریش را فراهم می کرد برای آنها فوائد مهم دیگرنیز داشت زیرا چون در اثنای سفر بر شام و حبشه و مصر میگذشتند و با ملل مختلف از قبیل ایرانیان و رومیان و دیگران معاشرت میکردند از وضع اجتماعی و معنوی آنها مطلع میشدند و این قضیه در پرورش افکارشان موءثر بود تا آن جا که مردم قریش از لحاظ فکر و تربیت از سایر قبایل عرب ممتاز بودند از اینرو کارهای کعبه را بخوبی سامان میدادند و آمد و رفت زایران را آسان میکردند و رغبت عربها رابزیارت کعبه میافزودند .

سفر زمستان و تابستان

مردم قریش سالی دو بار برای تجارت سفر می‌کردند ، سفر زمستان به سوی یمن و سفر تابستان بسوی شام .فرزندان عبدمناف برای تجارت به نقاط مختلف سفر میکردند ، هاشم به سوی شام میرفت ، عبد شمس به سوی حبشه عزیمت میکرد ، مطلب راه یمن را پیش میگرفت و نوفل راه ایران را میسپرد .

بازرگانان قریش در پناه آنها باین کشورها آمد و رفت میکردند و کسی متعرضشان نمی شد زیرا هاشم و عبد شمس و نوفل و مطلب از پادشاهان ایران و شام و حبشه و یمن نامه‌امانی دریافت میداشتند که بموجب آن مردم قریش اجازه داشتند آزادانه دراین کشورها تجارت و داد و ستد کنند . خداوند در این باب بر قریش منت می نهد و میگوید :

لایلاف قریش. ایلافهم رحلة الشتاء والصیف. فلیعبدوا رب هذاالبیت. الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف [1]

یعنی برای پیمان قریش ، پیمان سفر زمستان و تابستان باید خداوند گار این خانه را

---

[1] سوره قریش

بپرستند که آنها را از گرسنگی نجات داد و از ترس ایمنی بخشید .

جز عربها هیچکس نمیتوانست در عربستان بآسانی سفر کند زیرا فقط آنها از راه‌های قابل عبور و جاهای امن عربستان خبر داشتند . مردم شام و حبشه و دیگران که خارج از عربستان میزیستند نمیتوانستند این بیابان‌های خشک و بی آب و خطرناک را طی کنند از اینرو سفر عربستان و بازرگانی کشورهای مجاور تقریبا "بقریش انحصار داشت زیرا دیگر قبایل عرب در نفوذ و احترام بپای قریش نمیرسیدند . مردم قریش و مکیان از بازرگانی و دادو ستد ثروتهای گزاف اندوخته بودند . قرشیان تنها بتجارت علاقمند نبودند بلکه به چابکسواری و جنگجوئی نیز راغب بودند و از دوران طفولیت در اینزمینه ممارست میکردند . چون ثروت داشتند زندگیشان بهتر از قبایل دیگر بود و چون بسبب حرم و کعبه درنظر اعراب اهمیت و نفوذ داشتند کمتر بجنگ و خونریزی بر میخاستند و جمعیتشان روزبروز فزونی میگرفت . مردمی که از نواحی عربستان برای زیارت و تجارت بمکه میشدند در معرض اکرام قرشیان قرار میگرفتند و چون بمحل خود باز میگشتند زبانشان بستایش و ثنای آنها گویا بود و رفته رفته آوازه شهرت و فضیلت قریش همه عربستان را گرفت .

ثروت در نتیجه تجارت

چنانکه گفتیم مردم قریش بسبب اشتغال بتجارت ثروتمند شدند و در میان آنها کسانی بودند که ثروتهای گزاف داشتند مانند ابوسفیان و ولیدبن مغیره و عبدالله بن جدعان که در جنگ فجار صد کس را بخرج خود مجهز کرد و برای جنگ آماده کرد . چون شخص تاجر باید از سیاست عمومی و روابط تجارتی کشورهای دیگر آگاه باشد مردم قریش برای آن که در کار تجارت خویش روشن باشند بروابط سیاسی همسایگان توجهی خاص داشتند و اطلاعات لازم را در این زمینه بدست می‌آوردند بنابر این ممارست در کار تجارت و اطلاع از حوادث جاری جهان افکار آنها را روشن و جان‌هایشان را تربیت میکرد . از اینرو در

میان مردم قریش کسانی پدید آمدند که مدرسه های معمولی ازتربیت امثالشان عاجزاست . در نظر عربها تجارت از کارهای شرافتمندانه بود . در حدیث آمده که تاجر راستگو از فرشتگان بهتر است .

اثر مکه در وضع معنوی عربها

مکه چنانکه پیش از این گفتیم مرکز تجارت حجاز بود و عربها از اطراف عربستان برای تجارت و زیارت بدانجا میشدند و در نتیجه آمیزش و معاشرت آداب و رسوم یکدیگر را اقتباس میکردند اشعار حماسی میسرودند و شرافت و افتخار خویش را یاد میکردند . محقق است که این وضع در پرورش کودکان قریش موثر بود و قریحه آنها را میپرورد و برای انجام کارهای بزرگ آماده میکرد .

تعلیم

محققا" در آن روزگار تعلیم بآن معنی که ما تصور میکنیم در عربستان نبود زیرا غالب عربها مردمی بودند صحرانشین و از علوم مختلف که زائیده زندگانی مدنی است خبر نداشتند و اگر هم بعضی کسان کم و بیش در این زمینه چیزهائی می‌دانستند چنان نبود که بهمه کس تعلیم دهند بنابراین مردم عرب و مکیان بتعلیم کودکان خود اهمیت نمیدادند و کودک عرب خواندن و نوشتن نمی‌آموخت . پیغمبر اسلام اولین کسی بود که بتعلیم عربها همت گماشت و پس از جنگ بدر مقرر داشت اسیرانی که توان پرداخت فدیه نداشتند بجای آن ده کس ازمسلمانان را خواندن و نوشتن بیاموزند و آزاد شوند .

عرب و علوم آن عصر

بیاد باید داشت که اجتماع شاعران و سخنوران در مکه و در بازار عکاظ در زندگانی معنوی عربها موءثر بود . بسیاری از شاعران و سخنوران عرب در اثنای سفر از کشورهای بیگانه میگذشتند و بوسیله حمیریان با ایران و بواسطهٔ غسانیان با روم ارتباط میبافتند، بعلاوه گاهی برای تجارت باین کشور سفر میکردند و آداب و رسوم و شمه‌ای از علوم آنها را فرا

میگرفتند و بهنگام بازگشت در اجتماعات عرب مشاهدات خود را نقل میکردند .

چنانکه میدانیم گروهی از یهودیان در عربستان اقامت داشتند، درحیره نیزمسیحیان مقیم بودند و مردم عرب بوسیلهٔ آنها با افکار مذهبی آشنائی پیداکرده بودند تاثیرافکار و علوم دیگران در اشعار شاعران و سخنوران و حکیمان عرب مانند قس بن ساعده و امیة بن ابی الصلت و اکثم بن صیفی و ورقة بن نوفل آشکار است . گذشته از اینها مردم عرب باقتضای محیط زندگانی خویش در بعضی علوم مهارت داشتند .

علوم عرب

از جمله علومی که عربها در آن پیشرفت کرده بودند معرفت احوال و تغییرات جوی بود که بکمک آن با نهایت دقت اوقات باران را تعیین میکردند . در علم اثر یعنی شناختن آثار قدم نیز مهارتی خاص داشتند . علم انساب در میان عرب سخت رواج داشت زیرا مردم عربستان قبایل مختلف بودند وناچار میبایست انساب خویش را حفظ کنند و اسلاف خویش را بشناسند تا از بزرگان و بستگان قبیله خود با خبر باشند زیرا دانستن این مسائل برای بستن پیمان با قبایل دیگروهجوم به دشمنان و تعیین رئیس قبیله و بسیاری مطالب دیگر ضرورت داشت . بجزاینها علومی دیگر نیز در میان عرب بوجود آمده بود که در زندگانی خود از آن سود میگرفتند ولی مسلم است که علومشان مانند علوم اینروزگار مرتب و منظم نبود . علوم عرب مقداری اطلاعات و معلومات پراکنده بود که در نتیجه مشاهده و استماع بدان راه برده بودند .

هدف اجتماعات عرب

اجتماعات عرب در آغاز برای هدف های دینی تشکیل میشد و ضمنا " در اجتماعات خویش بخواندن اشعار و تبادل افکار می پرداختند ولی بتدریج هدف های دینی اهمیت خودرا ازدست داد و هدفهای اجتماعی و سیاسی جای آن را گرفت . در این قبیل اجتماعات ، قبایل مختلف با یکدیگر پیمان

می بستندوقرارداد دوستی امضاء میکردند و شاعران با یکدیگر مسابقه میدادند .

شعر عربی

گر چه به روزگار جاهلیت تعلیم در عربستان رواج نداشت ولی این وضع مانع از آن نبود که نهضت ادبی در آن سرزمین بوجود آید ، یکی از دلایل نهضت ادبی عرب بدوران جاهلیت پیشرفتی است که در کار شعر و شاعری رخ داده و اشعار سخنوران آن عصر نمونه کامل اخلاق وتمایلات عرب بشمار است .

شعر عرب قافیه دارد ، اما قافیه منحصر بشعر نیست و تواند بود که نثر را نیز باقافیه آرایش دهند که آنرا سجع گویند .

نظریه نلدکه راجع به شعر عربی

نلدکه میگوید : اینگونه شعر یاد گار روزگاری قدیم است ونخست در قرن چهارم میلادی در رم و یونان بوجود آمده بنابراین دور نیست که شعر قدیم و شعر عربی رابطه داشته و در همان روزگار سخنوران عرب بکار گرفتن قافیه را از دیگران آموخته باشند . " احتمال میرود که شعر عربی نخست از نثر مسجع آغاز شده و به تدریج بحر و وزن پیدا کرده و بصورت کنونی در آمده است احتمالات دیگر نیز در این زمینه میتوان داد و دلیلی قاطع برای روشن کردن موضوع بدست نیست . اگر بگوییم شعر عربی وزن را از شعر لاتینی و یونانی گرفته اهمیت آن نمیکاهد . "

شعر عربی از مسائل عادی زندگانی و لوازم صحرا نشینی سخن دارد ، این شیوه زندگانی را تمجید میکند و آن را با خیالات شاعرانه رنگ آمیزی میکند و در عین حال از مطالب حکمت آمیز و اندیشه‌های بلند بی بهره نیست .

بعضی شاعران بزرگ عرب که به روزگار جاهلیت بوده‌اند باسخنان دل آویز خود افکار را پرورش میدادند و عربها را برای پیمودن راه کمال آماده میکردند این گونه کسان

ضمن سفرهای‌پیاپی تجربیات فراوان اندوخته بودند و در نتیجه آمیزش با مسیحیان از مسائل دینی با خبر بودند و سخنانشان در روح عربها نفوذ بسیار داشت .

ماههای حرام

گر چه عربها مردمی‌جنگاور و ستیزه جو بودند ولی در بعضی ماه های سال جنگجوئی و خونریزی نبود و آن را ماههای حرام مینامیدند . در ماههای حرام جنگ و زد و خورد ممنوع بود ،کینه ها و ستیزه‌جوئی ها بطور موقت فراموش میشد و تمام مردم عرب ازدوست‌ودشمن درمعاشرت با یکدیگر آزاد و از تجاوز همدیگر در امان بودند .وقتی ماههای حرام میرسید آرامش در همه جا حکمفرما میشد و کسی را باکسی کاری نبود اگر دشمنان جانی با هم روبرو میشدند از کینه و دشمنی سخنی نمی‌گفتند . مردم از قبایل مختلف دریکجافراهم‌میشدندو مراسم مذهبی را بجا میآوردند و این وضع در نهضت معنوی عرب بسیارموءثر بود .

وضع دینی عربها

تاریخ از وضع دینی عربهای جاهلیت اطلاعات کافی نمیدهدهمین‌قدر میدانیم که در آنروزگار بیشتر عربها بت پرست بودند . گویند بت‌پرستی را عمرو خزاعی در میان عربها رواج داد . دورنیست که وی بتی راازشام بمکه‌برده‌باشد.بگفته‌شهرستانی : نخستین کسی که بت ها رادر کعبه جای داد عمرو خزاعی بود . هنگامیکه طایفه خزاعه بر مکه تسلط یافتند و کارهای کعبه را بدست گرفتند وی بجانب شام سفر کرد و در آنجا کسانیرادیدکه بت میپرستیدند و از آنها در این زمینه توضیح خواست گفتند : اینان خدایانی‌هستندکه ما بصورت هیکلهای آسمانی و اشخاص انسانی ساخته‌ایم . از آنها کمک می‌خواهیم و ما را کمک میکنند ، از آنها آب میطلبیم و ما را سیراب میکنند ." عمرو دلباخته بتان شدواز آنها تقاضا کرد بتی بدو بدهند که هبل را بدو دادند و آنرا به مکه آورد و در کعبه جای داد .

ولی‌هبل تنها معبود عرب نبود ، پس از آن در نواحی مختلف عربستان بتان بسیار بصورت خانه و درخت و سنگ و امثال آن پدید آمد که عربها بپرستش آن پرداختند .

عربهای بت پرست بعضی مکانها را مقدس میشمردند ولی عقاید مذهبی آنها چندان استوار و جدی نبود . بسیاری عادات و رسوم را که زائیدهٔ محیط طبیعی عربستان بود از اسلاف خود بارث برده بودند و بر حفظ آن اصرار داشتند ولی در باره این عادات فکر نمیکردند و علاقه نداشتند که از حقیقت و کیفیت پیدایش آن با خبر شوند .

بت پرستان شمال عربستان در کیش خود از دیگران استوارتر بودند و تعصبشان بیشتر بود زیرا با مسیحیان شام و فلسطین ارتباط داشتند و تعصب و علاقه مذهبی را از آنها گرفته بودند . مردم یمن نیز بسبب مجاورت و آمیزش با مسیحیان حبشی در بت پرستی استوار و متعصب بودند .

قربانی کردن برای خدایان نیز بنزد عربها معمول بود . منذربن ماءالسماء پادشاه حیره (۵۰۵ – ۵۴۴ م) اسیران مسیحی را به ستاره زهره پیشکش میکرد . عرب های شبه جزیره سینا نیز کسانی را برای زهره قربانی میکردند . مدتها پیش از عربها این عادت در بنی اسرائیل رواج داشته است . این گونه عادات و رسوم که زائیده دوران جاهلیت بود بهنگام ظهور اسلام از میان رفت و آثار آن محو شد .

چنانکه از مندرجات قرآن مستفاد میشود عربها در عین بت پرستی به خدای متعال نیز معتقد بوده‌اند و بتان را وسیله ارتباط با خداوند میدانسته‌اند قرآن از زبان عربها در این باب میگوید :

مانعبدهم الا لیقر بو نا الاالله زلفی.

یعنی بت‌ها را میپرستیم برای‌اینکه ما را بخدا نزدیک کنند .

قرآن بعضی بتان عرب را نام میبرد . از همه معروفتر لات و عزی و منات است .

هبل از همه بزرگتر بود و در داخل کعبه جای داشت این بت را از عقیق بشکل انسان ساخته بودند . شماره بتان خیلی زیاد بود چنانکه گفته‌اند مسلمانان پس از فتح مکه سیصد و شصت بت از مسجد الحرام بیرون آوردند . عربها گذشته از پرستش بتان برای انجام کارهای خود با آن مشورت میکردند و بوسیله تیر در پیشگاه هبل یا بتان دیگر قرعه می زدند و بوسیلهٔ آن از نظر خدایان مطلع میشدند .

مسیحیگری

دین مسیح نیز در بعضی نقاط عربستان پیروانی داشت از جمله در ناحیه شمال میان قبایل تغلب و غسان و قضاعه و در ناحیه جنوب در میان مردم یمن رواج داشت ، مسیحیت در قرن چهارم میلادی در نتیجه دعوت و کوشش پیشوایان دین مسیح در عربستان نفوذ کرد ولی باید گفت که در آن سرزمین پیشرفت چندانی نکرد ، شاید اگر دولت روم میخواست دین مسیح را در عربستان رواج دهد کار دگرگون میشد . در هر حال عربها اگر چه بدین مسیح اقبال چندانی نکردند ولی روابط بسیاری که مردم عربستان با روم شرقی داشتند آنها را تا حدی زیر نفوذ مسیحیت قرار داد . دین مسیح از طرف جنوب عربستان از راه حبشه و از طرف شمال از راه سوریه و شبه جزیره سینا بعربستان نفوذ کرد .

یهودیگری

شمار یهودیان در عربستان زیاد بود ولی همگیشان بزبان عربی سخن میکردند و نام عربی داشتند . مورخان درباره ریشه آنها اختلاف دارند به گفته بعضی ها یهودان عربستان از مردمی بودند که بدین موسی گرویدند و در ردیف یهودان در آمدند بگفته بعضی دیگر آنها از نژاد یهود بودند و از بیرون عربستان بدان سرزمین مهاجرت کردند ، بهر صورت این نکته محقق است که دین یهود از بیرون به عربستان نفوذ کرده است .

بگفته نلدکه یهودان عربستان از مردم عرب بودند که بدین موسی گرویدند از اینرو

در مسئله توحید اطلاعات چندانی نداشتند ولی بدین خود علاقه مندبودند. بهرصورت دین یهود چند قرن پیش از ظهور اسلام در عربستان نفوذ یافت و بعضی نقاط یهودی نشین پدید آمد که از همه معروفتر یثرب بود که بعدها مدینه نامیده شد. درتیماء وفدک و خیبر نیز نقاط یهودی نشین پدید امد ، یهودان یثرب سه طایفه بودند : بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه .

حنیفیان

در میان عربها مردم روشن فکری پیدا میشدندکه ازبت پرستی خشنود نبودند و میخواستند از این مرحله بگذرند و عقایدی بهتر از آن پیدا کنند زیرا در نتیجه آمیزش با یهودان و مسیحیان دانسته بودند که بت پرستی از حقیقت بدور است .

بعضی ازاینان کسان را بتوحیدوترک بت پرستی و عادات جاهلیت دعوت میکردندوعقیده داشتند که خدای یگانه ای هست که در روز حساب مردم را پاداش میدهد . این مسلک را حنفی گری مینامیدند و پیروان آنرا حنیفیان میخواندند .

امیة بن ابوالصلت شاعر معروف عرب از جمله این کسان بود و انتظارداشت که پیغمبر قوم خود شود ، وقتی خداوند محمد ص را به پیغمبری مبعوث کرد دیگ حسدش به جوش آمد و از پیروی اسلام سر پیچید . ورقة بن نوفل و قس بن ساعده ازجمله حنیفیان بودند ، قس از داوران معروف و سخنوران بی نظیر عرب بود ، محمد ص به دوران کودکی او را در بازار عکاظ دیده بود که بر شتر خود سخن میگفت و مردم را بترک عادات زشت ونا هنجار دعوت میکرد و آنها را به بعثت پیغمبر بشارت میداد. محمد پس از بعثت خود در باره او گفت : " خدا قس را رحمت کند ، امیدوارم که در روز قیامت بتنهائی مانندیک امت محشور شود . "

بعضی از عربها افکار ثنوی را از مردم حیره، که با ایرانیان تماس داشتند فراگرفته بودند

و بیزدان و اهرمن قائل بودند ، بعضی از آنها نیز ستاره پرست و آتش پرست بودند .

وضع دینی عرب در موقع میلاد رسول(ص)

هنگام تولد محمد ص بت پرستی رو بضعف و انحطاط داشت ، و بعضی از عربها بدنیای دیگر معتقد بودند ، دین مسیح درعربستان نفوذکرده بود و دین یهود پیروان بسیار داشت نفوذ یهودیگری ومسیحیگری عقیده طرفداران توحید را نیرو میداد .

ولی هیچیک از این دینها در عربستان رواج نیافته بود زیرا مبادی مسیحیگری پیچیده و مشکل بود و ذهنهای ساده از تصور آن عاجز بود بعلاوه اختلاف فرقه‌های مسیحی اعراب بدوی را از پیروی آن بیزار میکرد . یهودیگری دین بنی اسرائیل بود که خودشانرا قوم برگزیده خدا میدانستند و عربها نمیخواستند استقلال خود را فدای دین یهود کنند ، کیش توحید نیز با مبادی ثنویت منافات داشت و پیش از این گفتیم که بعضی عربها مبادی مذکور را از اعراب حیره آموخته بودند بنابر این هیچیک از این کیش ها نمی توانست در عربستان رواج پیدا کند ولی شیوع اندیشه دینی و رواج مبادی دین زردشت وموسی ومسیح زمینه را برای ظهور مصلح بزرگ یعنی محمد ص پیغمبر مسلمانان فراهم آورده بود .

Title [redacted]

Author __________

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بعثت پیغمبر

تولد محمد «ص»

محمد در نهم ربیع الاول درسال معروف بعام الفیل (۲۰اوریل ۵۷۱ م) تولد یافت ، پدر و مادر او ثروتی نداشتند ولی از لحاظ موقعیت اجتماعی و شرافت نسب اهمیتی بسزا داشتند .

پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بود . فرزندان هاشم بر چاه زمزم نظارت داشتند و اینکار درآن روزگار منصبی بسیار مهم بود . پیش از انکه محمدمتولد شود پدرش از جهان رخت بست و او پس از تولد زیر سر پرستی جد خود عبدالمطلب قرار گرفت ، چندی بعد عبدالمطلب نیز بمرد وابوطالب که عموی محمد بود سرپرست او شد ، محمد را در کودکی بعادت اشراف عرب ، به دست یک زن صحرا نشین سپردند که حلیمه نام داشت و دوران طفولیت او در صحرا گذشت و عربی فصیح را آموخت .

پرورش محمد «ص»

وقتی محمد از صحرا بمکه برگشت در تپه‌های اطراف مکه بگوسفندچرانی اشتغال جست پیش از آن نیز در صحرا بابرادران رضاعی خود گوسفند میچرانید ، شغل چوپانی تاءثیر مهمی در روح او بجای گذاشت و حس مهربانی و رحم و ملایمت را در دل او پرورش داد .

محمد «ص» در کار تجارت

بعد از شغل چوپانی ، محمد برای تجارت بسوی شام سفر کرد . تجارت در انسان صفات و اخلاقی بوجود می آورد که به اهمیت کمتر ازصفات فرماندهان سپاه نیست تاجری که با کاروان به قصد تجارت سفر می‌کرد ناچار بود دائما " هوشیار و مراقب باشد و کالای خویش را از دستبرد اعراب یغماگر محفوظ دارد بعلاوه لازم بود تاجر در کار معامله و دادو ستد ماهر باشد تا بتواند کالای خویش را بقیمت خوب بفروشد و کالای مطلوب را بقیمت ارزان خریداری کند و این کارها مستلزم دقت و هوش و وسعت نظر است .

در نتیجه اشتغال بتجارت محمد با خدیجه دختر خویلد آشنا شد .

ازدواج با خدیجه

خدیجه زنی ثروتمند بود و در عصر جاهلیت او را بانوی قریش می‌نامیدند . محمد برای تجارت با سرمایه خدیجه بشام سفر کرد وازاین سفر سود فراوان بدست آورد، خدیجه دلباخته امانت و درستکاری‌اوشد و تمایل خود را بهمسری وی اظهار کرد. در این هنگام خدیجه چهل سال داشت و محمد بیست و پنجساله بود . مراسم ازدواج انجام گرفت و مهر خدیجه را ابوطالب پرداخت . محمد از خدیجه شش فرزند آورد ، از آن جمله فاطمه بود که بعد ازهجرت همسرعلی بن ـ ابیطالب شد .

محمد «ص» در سی و پنج سالگی

هنگامی که محمد به سن سی و پنج رسید مردم قریش بنای کعبه‌راتجدید کردند زیرا دیوارهای آن شکسته بود و رو به ویرانی می رفت . محمدبا دیگران در بنای کعبه شرکت داشت و سنگها را پای بنامیبرد . دراثنای کار اختلاف پیش آمد که حجر الاسود را چه کسی به جای خودنهدزیرا اینکار افتخاری مهم بود و هیچکس راضی نمیشد از آن چشم بپوشد . بالاخره موافقت کردند که هر کس اولین بار به مسجد الحرام درآید بحکمیت انتخاب شود اول کسی که از در درآمد محمد بود مردم قریش وقتی او را دیدند گفتند این امین است و ما بحکمیت او راضی هستیم . پس از آن داستان اتفاق خود را برای‌اونقل‌کردند . محمد ردای خود را پهن کرد و سنگ را درآن نهاد و گفت نمایندگان قبایل هر کدام یک‌طرف ردا را بگیرند . اطراف ردا را گرفتند و تا جائیکه باید سنگ را نصب‌کنندبالابردندمحمد سنگ را بر گرفت و بجای خود قرار داد ، با این ترتیب اختلاف از میان بر خاست‌وقبایل مختلف راضی شدند .

اخلاق محمد «ص»

محمد اخلاقی نیک و پسندیده داشت و در میان قوم خود بمروت و وفا و حفظ پیمان و حسن جوار و بردباری و عفت و تواضع وبخشش وشجاعت و راستی و امانت معروف بود تا آنجا که وی را امین لقب داده بودند ، از پرستش بتان بیزار بود و در موسم حج حضور نمی یافت و در مراسم پرستش اعراب شرکت نمیکرد ، از باده گساری امتناع داشت و از گوشت حیواناتی که برسم بت پرستان ذبح شده بود نمیخورد و در مجالس لهو و عیش حاضر نمیشد .

بشارت به نبوت محمد «ص»

خداوند پیش از بعثت و بعد از آن پیغمبر خود را از ارتکاب گناه محفوظ داشت . تورات و انجیل ظهور محمد را بشارت داده بود و راهبان و کاهنان از نزدیکی بعثت او خبر میدادند . اینگونه گفتگوها چندان شیوع یافته بود که بعضی از عربها فرزندان خود را محمد می نامیدند شاید خلعت پیغمبری بر اندام آنها راست شود . قصهٔ بشارت عیسی دربارهٔ ظهور محمد در قرآن آمده و از زبان عیسی چنین میگوید :

انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدی من التوراة ومبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد.

یعنی من فرستادهٔ خدایم بسوی شما و تورات را که پیش از من است تصدیق میکنم و شمارا بقدوم پیغمبری که پس از من میآید و نامش احمد است بشارت می دهم .

و نیز خداوند در باره زندگانی پیغمبرپیش از بعثت چنین میگوید :

الم یجدك یتیماً فآوی. و وجدك ضالا فهدی. و وجدك عائلا فاغنی. فاما الیتیم فلا تقهر. واما السائل فلا تنهر. واما بنعمة ربك فحدث.

یعنی خدا ترا یتیم یافت و پناهت داد و گمراه یافت و هدایت کرد و فقیر یافت و بی نیاز ساخت ، بر یتیم تجاوز مکن و گدا را بسختی مران و از نعمت پرورد گار خود گفتگو کن .

شاید مقصود از گمراهی در این آیه حیرت و بیزاری از بت پرستی باشد که پیغمبر پیش از بعثت بدان دچار بود .

دین حنیف

مورخان و سرگذشتنامه نویسان اتفاق دارند که پیغمبر پیش از بعثت به بت پرستی مایل نبود ، غالبا " در خلوت بسر میبرد و وقت خویش را بتفکر میگذرانید ، بدینجهت از هنگامیکه خود را شناخت بعقایدوآرای دینی متمایل بود و بدین حنیف گروید که دین ابراهیم بود و بسیاری از عربهای روشنفکر که از بت پرستی بیزار بودند مانند قس بن ساعده واکثم بن صیفی و امیة بن ابی الصلت از آن پیروی میکردند .

بعضی از خاور شناسان گمان میکنند محمد ص بسیاری از نظریات یهودی و مسیحی را آموخته است . اگر این گمان راست باشد محققا " این قسمت از حدود تعلیم شفاهی تجاوز نمیکرده و محمد ص فقط بعضی نظریات مربوط بدین مسیح و موسی را اززبان دیگران شنیده است .

در غار حرا

محمد ص بخلوت متمایل بود و بریاضت و عبادت رغبت داشت . غالبا " برای عبادت بغار حراء میرفت و در آنجا دورازغوغای زندگی درعجایب کاینات و راز خلقت و رستاخیز و روز حساب و بهشت و جهنم اندیشه میکرد و همینکه توشه او تمام میشد بنزد خدیجه بر میگشت .

آغاز وحی

در آغاز کار وحی بصورت روءیای صادق بر او نازل شد وروءیا مانند سپیده دم بر او آشکار میشد . بدینگونه چند ماه گذشت و محمد ص به سن چهل سالگی رسید . شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان وحی به او نازل شد ، جبرئیل بر او ظاهر شد و گفت : بخوان، جواب دادمن خواندان نمیدانم . جبرئیل او را بسختی فشار داد چنانچه بزحمت افتاد و سپس گفت بخوان ، بازجواب داد : من خواندن

نمی‌دانم بار دیگر او را فشار داد و رها کرد و گفت :

اقرأ باسم ربك‌الذی خلق. خلق‌الانسان من علق. اقرأ و ربك الاکرم. الذی علم بالقلم. علم الانسان مالم یعلم.

یعنی بخوان بنام پروردگارت که آفرید . انسان را از علق آفرید ، بخوان و پرورد گارتو بزرگتر است . آنکه بوسیلهٔ قلم تعلیم داد و بانسان آنچه را نمیدانست بیاموخت .واین اولین آیه قرآن بود که بر پیغمبر نازل شد .

محمد ص معتقد شد که از جانب خداوند متعال برسالت مبعوث شده و باید حقیقت جاودانی را بجهانیان ابلاغ کند و به آنها بفهماند که خدائی جز خدای یگانه نیست که مراقب اعمال انسان است و پس از مرگ نیکان و بدان را هر کدام باندازهٔ کارشان پاداش می‌دهد . پس از آن محمد ص بنزد خدیجه بر گشت ، بسختی میلرزید ومی گفت : مرا بپوشانید . وی را با گلیمی پوشانیدند تا اضطرابش تخفیف یافت وآنچه‌رادیده‌بود برای خدیجه نقل کرد و گفت : بر خود بیمناکم . خدیجه او را دل داد و گفت : باک‌مدارخدا ترا خوار نخواهد کرد . سپس او را بنزد پسر عموی خود ورقهٔ بن نوفل بردکه‌پیری‌محترم بود و انجیل را خوانده بود . خدیجه با ورقه گفت ببین محمد چه میگوید . محمدآنچه را دیده بود نقل کرد ورقه گفت : این ناموسی است که بموسی نازل‌شد . سپس‌گفت ایکاش من جوان بودم و هنگامی که کسانت تو را از شهر خود بیرون میکنند بیاریت برمیخاستم . محمد گفت آیا مرا از شهر خود بیرون می‌کنند . ورقه گفت هیچ کس برسالت مبعوث‌نشد مگر اینکه قومش بدشمنی او کمر بستند ، اگر من در آن روز زنده‌باشم ترایاری‌خواهم‌کرد ، ولی چیزی نگذشت که ورقه رخت از جهان بست .

بعد از آن محمد مدتی بغار حراء میرفت . یکروز صدائی از آسمان شنید سربرداشت و فرشته‌ای را که نخستین بار بسوی او آمده بود در میان آسمان وزمین مشاهده کرد ،از

آنجا بسوی خانه خود برگشت و گفت مرا بپوشانید ، پس از آن این آیات نازل شد :

یاایهاالمدثر. قم فانذر . وربك فكبر. وثیابك فطهر. والرجز فاهجر. ولا تمنن تستكثر. و لربك فاصبر.

یعنی ای جامه‌بسر کشیده ! برخیز و مردم را از عذاب خدا بترسان و خدای خود راتکبیر گوی و جامهٔ خویش را پاکیزه کن و از گناه دوری کن و منت مگذار و زیاده طلب مباش . و این آغاز رسالت محمد ص و اولین فرمانی بود که از جانب خدا بسوی او آمد .

دعوت افراد

در آغاز کار نزدیکان محمد ص خدیجه وعلی بن ابیطالب بدین اسلام گرویدند . در آن هنگام علی در خانهٔ محمد ص بود زیرا ابو طالب پدرش عیال بسیار داشت و ثروتش کم بود بدینجهت برادرش عباس کفالت جعفر را بعهده گرفت و محمد ص سر پرستی علی ع را عهده‌دار شد و او را بخانهٔ خود برد . بعد از آنها زیدبن حارثه کلبی اسلام آورد ، زید غلامی بود که خدیجه او را خریده بود و بمحمد ص بخشیده بود محمد او راآزادکردوپسرخویش نامید و او را زیدبن محمد مینامیدند تااین آیه نازل شد :

ادعوهم لآبائهم هواقسط عندالله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانكم فی الدین و موالیكم .

یعنی پسر خواندگانرابنام پدرشان بخوانید اینکار در نظر خدا بهتر است واگرنام پدرانشان را نمی‌دانید (آنها) برادران دینی و موالی شما هستند . بدین جهت بعد از آن زید را زیدبن حارثه مینامیدند .

ولی اسلام در میان نزدیکان محمد محصور نماند و بمردان قریش سرایت کرد، ازجمله ابوبکر که مردی ثروتمند بود و از انساب قریش بخوبی اطلاع داشت اسلام آورد و به سبب اسلام او بعضی کسان دیگر بدین اسلام گرویدند . یکی از اینان عثمان بن عفان بودکه‌در

آن وقت بیش از بیست سال‌نداشت . پس از وی زبیربن عوام که تازه بالغ بودوسعدبن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیدالله به پیروی ابوبکر اسلام آوردند . عبدالرحمن پیش از آنکه اسلام بیاورد عبدعمر نام داشت و محمدص‌اورابدین‌اسم‌نامید . پس از اینان بعضی دیگر از مردان قریش پیرو اسلام شدند مانند ابوعبیدة بن جراح‌وارقم ابن‌ابی ارقم که خانهٔ خود را محل دعوت اسلام قرار داده بود و هنوز هم آثار خانهٔ‌اودر مکه موجود است .بعد از این گروه مردان دیگری باسلام گرویدند که ازلحاظ تقدم دردرجه دوم بشمار میآیند .این دعوت را دعوت افراد نام داده‌اند . زیرا محمد ص این اشخاص را یکایک و بطور انفراد بدین خود میخواند . کسانی که در این دوره اسلام آورده‌اند در تاریخ اسلام بنام سابقان و پیشقدمان خوانده میشوند و دیگران را که پس از آنهابوده‌اند ضعیفان مینامند . مشرکان قریش با ضعیفان مسلمان بدرفتاری‌میکردندواز آزارشان دریغ نمی کردند.

اظهار دعوت

سه سال گذشت ، در اینمدت محمد ص کسانی را که به آنها اطمینان داشت ومیدانست که برای قبول اسلام آماده‌اند بدین حق‌دعوت‌میکرد ولی دعوت او نهانی انجام می گرفت . محمد ص و یارانش نماز و عبادت خود را از مردم قریش نهان میداشتند و هر وقت مشرکان آنها را در حال نماز میدیدند به آنها طعنه میزدند و عبادتشان را مسخره‌میکردندبتدریج‌عدهٔ مسلمانان زیاد شد و قریش از فزونی آنها نگران شدند و درصددجلوگیری‌ازپیشرفت‌دعوت اسلام و تحقیر و تمسخر مسلمانان بر آمدند .

محمدپس از سه سال از جانب خدا ماٴمور شد که دعوت خویش را اظهار کند و بمخالفت و استهزای قریش اعتنائی نکند واین آیه نازل شد :

فاصدع بما تؤمر، واعرض عن المشرکین. اناکفیناک المستهزئین.

یعنی آنچه را فرمان داری آشکار کن و از مشرکان کناره گیری کن وماتراازشراستهزاکنندگان حفظ میکنیم .

و نیز این آیه نازل شد :

و انذر عشیرتک الاقربین. واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین . فان عصوک فقل انی بری مما تعلمون.

یعنی خویشاوندان نزدیک خود را بترسان ، با کسانی که پیرو تو شده‌اند فروتنی کن واگر فرمان ترا نبردند بگو من از کارهای شما بیزارم .

محمد در صدد برآمد دعوت خود را آشکار کند و در این باب فکر میکرد که قریش دعوت او را چگونه تلقی خواهند کرد و با کسانی که بدو ایمان آورده بودند مشورت می‌کرد . پس از آن دستور داد تا علی بن ابیطالب ع غذائی آماده کرد وبنی عبدالمطلب را دعوت کرد و بآنها چنین گفت : ای بنی عبدالمطلب هیچ کس از عرب چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام برای کسان خود نیاورده است ، من خیر دنیا و آخرت‌را برای شما آورده‌ام . ولی خویشاوندان وی سخنش را نشنیدند و تمسخر کنان بیرون رفتند . یکروز دیگر بالای کوه صفا رفت و طوایف قریش را بنام خواند همینکه دور او جمع شدند گفت آیا اگر بشما خبر دهم که در این دره سپاهی بقصد هجوم برشمافراهم شده‌مراتصدیق میکنید ؟ . . گفتند آری ما تاکنون دروغی از تو نشنیده‌ایم گفت : من شما را از عذابی سخت میترسانم ، ابولهب بدو گفت وای بر تو آیا برای همین ما را جمع کردی ،خداوند در باره ابولهب و زنش این آیات را نازل کرد :

تبت یدا ابی لهب و تب . ماا غنی عنه ماله وما کسب. سیصلی ناراً ذات لهب. وامرأته حمالة الحطب. فی جیدها حبل من مسد.

یعنی: هلاک گردید ابولهب . مال او و آنچه بدست آورده بود برای وی کاری نساخت . به زودی وارد آتشی فروزان میشود ، با زنش که بارکش هیزم است و در گردنش ریسمانی از لیف خرماست .

مبارزه قریش با دعوت محمد «ص»

در اینهنگام دشمنی قریش آشکار شد زیرا اگر محمد در تعلیمات خویش تنها بتهذیب روح و اصلاح اخلاق توجه میکرد مردم قریش ازدردشمنی و مقاومت در نمی‌آمدند ولی او کسان را بخدای یگانه میخواند وبتانرا تحقیر میکرد در صورتیکه مردم قریش از اجتماع بتان در اطراف کعبه سود بسیار میبردند و تجارت مکه نتیجهٔ وجود بتان بود ، وقتی دیدند محمد بتان را تحقیرمیکند بوحشت افتادند زیرا اگر دعوت محمد ص رواج می یافت نفوذ بتان محو میشد و قبایل عرب برای زیارت بتان و انجام مراسم عبادت بمکه نمی‌آمدند و تجارت قریش از میان میرفت بدینجهت یکدله بدشمنی او بر خاستند و بر مخالفتش همداستان شدندو در صدد آزار مسلمانان برآمدند مگر آنها را از دین نو باز گردانندولی مسلمانان در نتیجهٔ آزار دشمنان بردین خویش استوار میشدند .

آزار مسلمانان

ابن اسحاق از عبدالله بن عباس آورده که مشرکان شخص مسلمان را میزدند و گرسنه و تشنه نگه میداشتند تا آنجا که از شدت رنج نمی‌توانست بنشیند ، شایداز دین خود دست بردارد و بگوید به لات و عزی ایمان آوردم . بعضی از مسلمانان برای فرارازآزارمشرکان سخنان کفرآمیز میگفتند ولی در دل مسلمان بودند ، خداوند در این آیه میان این گروه باکسانی که از اسلام برگشته‌اند و دلشان بکفر متمایل شده تفاوت می نهد . گوید :

الامن اکره وقلبه مطمئن بالایمان ۱)

یعنی مگر آنکس که او را مجبور کنند ولی دلش بر ایمان استوار باشد .

آزار عمار بن یاسر

ابن اثیر گوید : مشرکان قریش هنگامیکه آفتاب گرم و سوزان بود عمار یاسر را با پدر و مادرش بر روی ریگهای تفته می انداختند و آزار میکردند . در آن هنگام محمد بر آنها می گذشت و می گفت: ای خانواده یاسر صبر کنید وعده گاه شما بهشت است . ابوجهل همینکه از اسلام یکی از اشراف خبردار میشد او را سرزنش میکرد و میگفت : "دین پدر خود را رها کردی در صورتیکه او از تو بهتر بود ما عقل ترا مسخره میکنیم و رای ترا خطا میشماریم و شرافت ترا پست میکنیم ." و اگر تاجر بود میگفت " تجارت ترا کساد میکنیم و مالت را تلف میکنیم ." و اگر مردی ضعیف بود او را میزد و دیگران را برآزارش تحریص میکرد . وقتی یاسر از شدت آزار مشرکان بمرد زنش سمیه با ابوجهل سخنان درشت گفت ابوجهل بازوبین او را بزد چنانچه جان داد و این نخستین زنی بود که در راه اسلام بشهادت رسید . پس از آن مشرکان عمار را آزار میکردند ،گاهی او را روی ریگهای سوزان میانداختند گاهی سنگ گران روی سینه‌اش مینهادند و گاهی او را در آب میانداختند .

بلال

بلال که بعدها موءذن رسولخدا شد بسختی از مشرکان آزار میدید ،خلف جمحی مالک او که از مشرکان قریش بود هنگام نیم روز که آفتاب چون کورهٔ سوزان میشد او را برو بر ریگهای تفته میانداخت و فرمان میداد تا سنگی گران بر سینه‌اش بنهند. بدو میگفت چنین خواهی ماند تا بمیری یا آنکه بمحمد کافر شوی و لات و عزی را بپرستی. در آن حال ورقة بن نوفل بر او میگذشت بلال میگفت : احد .

۱- سوره نحل آیه ۲۰۶

احد ، ورقه میگفت :آری احد احد . بلال همچنان معذب بود تا ابوبکر او را خرید و آزاد کرد .

خباب بن ارت

خباب بن ارت نیز رنجهای سخت دید ، مشرکان ریگ تفته یا سنگی‌که باتش گرم شده بود بپشت او می بستند ولی این آزار سخت‌که‌درگرمای بیحساب عربستان تحمل ناپذیر است او را از اسلام باز نمیداشت بلکه ایمانش قوت میگرفت‌و اخلاصش بیشتر میشد . خباب از مکه به مدینه مهاجرت کرد و در جنگهای پیغمبر حاضر بود .

آزار زنان

آزار مشرکان منحصر بمردان نبود بلکه زنان‌نیزدرمعرض‌آزارشان‌بودند . لبینه کنیز موامل بن عدی مسلمان شد عمر بن خطاب که هنوز ایمان نیاورده بود او را آزار میکرد تا خسته میشد سپس رهایش‌میکردومیگفت: اگر خسته نشده بودم ولت نمیکردم . لبینه آزار میکشید و اذیت می‌دیدتاابوبکر او را خرید و آزاد کرد.مردم قریش در آغاز کار نمیتوانستند محمدرامانند سایر مسلمانان اذیت کنند زیرا ابوطالب مردی محترم و متنفذ بود و با وجود او کسی نمیتوانست‌متعرض محمد شود ، ابوطالب بمحمد علاقه داشت و او را از

محمد «ص» در پناه ابوطالب

تجاوز دیگران حمایت میکرد همینکه مردم قریش دیدند محمد در کار دعوت مصر است و ابوطالب او را از تحقیر بتان منع نمیکند از عاقبت کار نگران شدند . بدینجهت گروهی از اشراف قریش به نزد ابو طالب رفتند و گفتند : برادر زاده‌ات خدایان ما را دشنام میدهد دین مارا تحقیر میکند و عقل های ما را مسخره میکند و پدران ما را گمراه میشمارد . یا جلو او را بگیر یا او را بما واگذار زیرا تو نیز مثل ما با او مخالفی و ما او را دفع میکنیم . ابوطالب با آنها بملایمت سخن گفت و جوابی نیکو داد تا برفتند .ولی محمد همچنان به دعوت

تهدید ابوطالب

خویش و اظهار دین خدا مشغول بود. پس از آن کار دعوتش بالا گرفت تا آن جا که میان بعضی خانواده‌ها تفرقه و دشمنی افتاد . بار دیگر مردم قریش بنزد ابوطالب رفتند و گفتند : تو مردی سالمند و شریف و صاحبمنزلتی بتو گفتیم جلو برادر زاده‌ات را بگیر اما دریغ کردی . بخدا نمیتوانیم ببینیم که پدران ما را دشنام دهد و عقل های ما را مسخره کند و از خدایان ما عیب گیرد یا او را از این کار منع کن و یا با تو و او مبارزه میکنیم تا یکی از دو گروه هلاک شود . اینرا بگفتند و از نزد ابوطالب برفتند . ابوطالب از تهدید و دشمنی قوم خود نگران شد اما نمی‌خواست محمد را خوار کند یا بدشمن تسلیم کند . کس بطلب محمد فرستاد همین که آمد بدو گفت : برادر زاده من ! قوم تو بنزد من آمدند و چنین و چنان گفتند ، به من و خودت رحم کن و کاری را که از من ساخته نیست بمن تحمیل مکن . محمد که گمان کرد عمویش میخواهد او را بدست دشمن بسپارد و از یاریش ناتوان شده است گفت : بخدا اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم بگذارند که از دعوت خویش دست بردارم از پای نخواهم نشست تا خدا دین مرا رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم . سپس گریه را سر داد و برخاست و راه خود را پیش گرفت ابوطالب او را پیش خواند و گفت : برو هر چه میخواهی بگو بخدا نمیگذارم بد و گزندی بتو برسد .

قریش و ابوطالب

ابوطالب نشان داد که تا چه پایه در یاری محمد جدی و استوار است وقتی مردم قریش دیدند که ابو طالب از تسلیم محمد امتناع کرد و بدشمنی آنها اعتنائی نکرد عمارة بن ولیدبن مغیره را که جوانی زیبا بود بنزد او بردند و گفتند این عماره زیباترین جوان قریش است او را بجای فرزند خود بگیر و برادر زاده‌ات را که مخالف دین تو و پدران تو است و قوم ترا متفرق کرده و عقولشان را مسخره میکند بما تسلیم کن تا او را بکشیم و عماره را بجای او نگهدار .

ابو طالب گفت :بخدابد معامله ایست فرزند خود را به من می‌دهید که او را نگهدارم و فرزند خود را بشما بدهم تابکشید . بخدا هرگز چنین نخواهد شد

مطعم بن عدی با ابوطالب گفت : بخدا قوم تو منصفانه رفتار کردند وخواستندترا از آنچه خوش‌نداری خلاص کنند اما تو نمیخواهی چیزی از آنهابپذیری .ابوطالب جواب داد : بخدا منصفانه رفتار نکردند ولی تو میخواهی مرا خوار کنی و آنها را بر ضد من واداری هرکار که میتوانی بکن . کار مناقشه بالا گرفت و دو گروه سخنان درشت گفتند . مردم قریش از نزد ابوطالب بیرون رفتند و در صدد بر آمدند محمد و یارانش را آزار و تحقیر کنند و بدینوسیله از انتشار دعوت او جلوگیری کنند ،هریک‌ازقبایل‌قریش‌مسلمانان قبیلهٔ خود را آزار میکردند تا مگر از دین اسلام باز گردند ولی محمد در سایه حمایت ابوطالب از آزار کسان در امان بود .

بنی‌هاشم از محمد «ص» حمایت می‌کنند

ابو طالب همینکه رفتار قریش را با مسلمانان بدید بنی هاشم و بنی‌مطلب را دعوت کرد که با او در حمایت محمد هم سخن شوند آنهانیز دعوت‌وی را پذیرفتند و برای دفاع و حمایت از محمد در مقابل تجاوز مشرکان متفق شدند ولی ابولهب از جمع آنها کناره گرفت و به صف مخالفان پیوست . ابوطالب از اتفاق بنی هاشم‌وبنی‌مطلب سخت‌مسرور شد و شعری چند در ستایش آنها و فضیلت محمد سرود .

حیلهٔ قریش

مردم قریش بیم آن داشتند که محمد بهنگام حج کسانی را که به مکه میآمدند بدین خود دعوت کند . با همدیگر مشورت کردند که چگونه از رواج و پیشرفت دعوت او جلوگیری کنند . وقتی موسم حج فرارسید ولیدبن مغیره با چند تن از سران قریش برای مشورت در این‌باب گرد آمدند. ولید که مردی سالخورده ومحترم بود با دیگران گفت :اکنون موسم‌حج رسیده

است و عربها که برای زیارت بمکه می‌آیند و در بارهٔ محمد چیزها شنیده‌اند ، اکنون سخن خود را در باره او یکی کنید زیرا اگر سخنان مختلف بگوئید همدیگر را تکذیب کرده‌اید و هیچکس سخنتان را باور نخواهد کرد .

بدو گفتند : هر چه میدانی بگو تا ما همان را با حاجیان عرب بگوئیم .

ولید گفت: شما بگوئید تا من بشنوم .

گفتند : میگوئیم محمد کاهن است .

ولید گفت: بخدا او کاهن نیست ما کاهنان را دیده‌ایم ، سخنان محمد با زمزمه و ورد آنها شباهت ندارد .

اعتراف دشمنان بفضیلت محمد

گفتند: میگوئیم او دیوانه است

گفت: او دیوانه نیست ما دیوانگان را دیده‌ایم ، از نشانه‌های دیوانگی چیزی در محمد نیست .

گفتند: میگوئیم شاعر است .

ولید گفت: نه او شاعر نیست ، ما اقسام شعر را میشناسیم سخنان محمد شعر نیست .

گفتند: میگوئیم ساحر است .

ولید گفت: نه ساحر نیست زیرا کارهای ساحران را نمیکنند .

گفتند: پس چه گوئیم ؟

ولید گفت: بخدا در سخنان او حلاوتیست که هر چه در بارهٔ وی بگوئید جاذبهٔ سخنش گفتار شما را تکذیب میکند فقط میتوانید بگوئید که محمد بوسیلهٔ سخنان سحرآمیز خود میان انسان و پدر و برادر و زن و اقوامش جدائی میاندازد. آن گروه گفتار ولید را پسندیدند و پس از آن در موسم حج هر یک از زایران کعبه را می‌دیدند این سخنان را باو میگفتند و از ملاقات محمد بیمش می‌دادند .

تأثیر قرآن

بیضاوی چنین آورده که ولید بن مغیره روزی بر محمد گذشت واوسورهٔ سجده را قرائت میکرد ولید بنزد کسان خودرفت‌وگفت‌چند لحظه پیش از محمد سخنی شنیدم که به سخن آدمیان و جنیان شباهت ندارد ، سخنی است شیرین و جذاب که چیزی را با آن برابرنمیتوان‌کرد .مردم قریش گفتند ولید از دین بدر رفت . برادر زاده‌اش ابو جهل گفت او را بمن وا گذارید ، بنزد ولید نشست و دمی چند با او سخن گفت پس از آن ولید بر خاست و با صدای بلند گفت : شما میگوئید محمد دیوانه است آیا آثار جنون در اودیده‌اید؟ . .میگوئید او کاهن است آیا کارهای کاهنان را میکند ؟ میگوییدشاعر است آیا شعر میگوید ؟ گفتند:نه ،گفت ؛ او ساحر است مگر نمی‌بینید چگونه میان انسان و زن و فرزند و خویشاوندانش جدائی می‌اندازدوقتی‌مردم قریش این سخن را بشنیدند بپسندیدند و ازدوراومتفرق‌شدند .قرآن در باره ولید گوید :

ذرنی ومن خلقت وحیداً. وجعلت له مالا ممدوداً. وبنین شهوداً. ومهدت له تمهیداً. ثم یطمع ان ازید.کلا انه‌کان لایاتنا عنیداً [۱]

یعنی: مرا تنها گذار با آنکه آفریدم و برای او مالی فراوان و فرزندان حاضر قراردادم‌وکار او را بسامان بردم . پس از آن طمع‌دارد که افزون کنم.نه چنین نیست ، او منکر آیات ماست .

ابن هشام گوید : " این گروه از مردم قریش بهنگام حج با مردم بدین گونه سخن گفتند و همینکه عربها از حج باز گشتند گفتگوی محمد و دعوت‌اودرعربستان‌انتشاریافت . ابو طالب بیم آن داشت که مردم عرب بر ضد بنی هاشم و محمد همدست شوند از اینرو

۱- سوره مدثر آیهٔ ۱۱ تا ۱۶

قصیده‌ای سرود و در آنجا بصراحت گفت که هرگز دست از حمایت محمد نمیکشد و جان خود را در راه دفاع از او فدامیکند از اینرو مردم قریش بآزار مسلمانان ناتوان پرداختند شاید بدینوسیله کاری از پیش ببرند ."

مهاجرت مسلمانان به حبشه

وقتی محمد دید که یارانش از مخالفان آزار می‌بینند بدانها گفت :به حبشه مهاجرت کنید زیرا آنجا پادشاهی هست که بهیچکس ستم نمیکند . حبشه سرزمین راستی است آنجا بمانید تا خدا برای شما راه نجاتی از این وضع ناگوارپدیدار کند .محمد به پیروان خود نگفت به دیگر نقاط عربستان مهاجرت کنند زیرا پیش از آن عربهائیرا که به حج می‌آمدندبدین‌حق دعوت کرده بود و آنها برای خوش آمد قریش یا بسبب دلبستگی بدین پدران خود از قبول دعوتش سرباز میزدند .

مهاجرت به مناطقی که یهودان با مسیحیان در آن‌اقامت‌داشتندمانندیثرب و نجران و امثال آن مناسب نبود زیرا در آن روزگار یهودان و مسیحیان با یکدیگربرسرنفوذمعنوی در عربستان مبارزه میکردند. مسلم بود که این دو رقیب ، نمیتوانستند رقیب سومی رادر مقابل خود به بینند. دین نو از میان عربها پدید آمده بود و یهودان و مسیحیان عربها را خوار و حقیر میشمردند . میگفتند: ما با مردمیکه از دانش بی بهره‌اند کاری نداریم .

یمن‌نیز که یکی از مناطق آباد عربستان بود در آن روزگار زیر نفوذ ایران بود و مهاجرت بدانجا فایدهٔ نداشت زیرا پیروان دین نو در آن سرزمین حامی و پناهگاهی‌نمی‌یافتند . مرور ایام دور اندیشی و دقت نظر محمد را ثابت کرد زیرا وقتی محمد به خسرونامه‌نوشت خسرو به باذان که از جانب ایران فرماندار یمن بود فرمان داد که دو کس را به سوی این مرد حجازی فرست تا او را پیش من آرند . حیره نیز زیر نفوذ ایران بود به علاوه با مکه فاصله بسیار داشت . شام نیز از مکه دور بود بعلاوه حیره‌وشام‌وضع‌آرام‌ومطمئنی‌نداشت .

بعلاوه شام و حیره و یمن بازار تجارت قریش بود و قرشیان با مردم آن روابط نزدیک داشتند و اگر مسلمانان بدانجا پناه میبردند قرشیان از مردم آن سرزمین خواهش می‌کردند آنها را پس بفرستند چنانکه پس از مهاجرت حبشه در صدد برآمدند که مسلمانان را بمکه برگردانند اما نجاشی تقاضایشانرا نپذیرفت .

مهاجران حبشه

پیغمبر به پیروان خود دستور داد به حبشه مهاجرت کنند زیرا نجاشی پادشاه حبشه در آن روزگار بعدل و ملایمت معروف بود . در آغاز کار ده تن از مسلمانان با چهار زن به سوی حبشه رفتند. بتدریج عدهٔ آنها فزونی گرفت تا بهشتاد و سه نفر مرد و هفده زن رسید که همگی قرشی بودند . عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر پیغمبر و زبیر بن عوام و عبدالرحمن بن عوف و جعفر بن ابیطالب و همسرش اسماء دختر عمیس و عمرو بن سعید بن عاص و برادرش خالد در ردیف مهاجران بودند . نجاشی مهاجران را گرامی داشت و پناهشان داد که در پناه او بفراغت روزگار میگذرانیدند .

مردم قریش در تعقیب مهاجران

وقتی مردم قریش متوجه شدند که مسلمانان در حبشه با فراغت و اطمینان زندگی میکنند سخت نگران شدند زیرا بیم آن بود که مسلمانان پس از مدتی با مال و نیروی کافی از حبشه بکمک همکیشان خود بشتابند بعلاوه آرامش و فراغتی که آن گروه در حبشه داشتند سایر مسلمانان را تحریک میکرد که بار سفر ببندند و راه حبشه را پیش گیرند از اینرو قرشیان در صدد برآمدند دو تن را بنزد نجاشی بفرستند و از او تقاضا کنند که مسلمانان را از کشور خویش بیرون کند . برای اینمنظور عبدالله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص را به حبشه فرستادند . چنانکه گفته‌اند ، معاویه بن ابوسفیان و مغیرة بن شعبه نیز در اینسفر با فرستادگان قریش همراه بودند .

فرستادگان قریش در دربار نجاشی

وقتی فرستادگان قریش بحضور نجاشی بار یافتند هدایائی را که همراه برده بودند تقدیم کردند و بدو گفتند : " ای پادشاه چندجوان سفیه از ما بکشور تو آمده‌اند آنها از دین ما دست کشیده اند و به دین تو در نیامده‌اند ، دین تازه‌ای ساخته‌اند که نه ما از آن خبر داریم نه تو ، اکنون بزرگان قوم و خویشاوندانشان ما را فرستاده‌اند که آنها را پس ببریم زیرا آنها در این کار داناتر و بیناترند "در باریان نجاشی از فرستادگان قریش حمایت کردند و گفتند : " خویشاوندان و کسان مسلمانان بکار آنها داناترند ، مسلمانان را باین دو کس تسلیم کن تا آنها را به دیار خویش و پیش کسانشان باز برند . "

نجاشی مردی دقیق و دور اندیش بود و رضا نداد که مسلمانان را بی پرسش‌وتحقیق بفرستادگان قریش‌تسلیم‌کند کس بطلب آنها فرستاد و ازحقیقت دینشان پرسید ، جعفر بن ابی طالب که در میان مهاجران بود وضع زندگی عربها را پیش از اسلام و بعد از اسلام شرح داد و توضیح داد که محمد کسان را بترک بت پرستی و عبادت خداواکتساب فضایل دعوت میکند .

نجاشی گفت: آیا چیزی از آنچه پیغمبر از جانب خدا آورده همراه داری ؟

جعفر گفت: آری .

نجاشی گفت: برای من بخوان

جعفرقسمتی ازسورهٔ مریم رادرباره‌مسیح برای نجاشی خواندنجاشی سخت بگریست ودرباریانش اشک فرو ریختند پس از آن نجاشی گفت: بخدا اینسخنان با سخنانی که عیسی آورده از یکجا سرچشمه میگیرد . سپس بفرستادگان قریش گفت: بروید به خدا آنها را به شماتسلیم نخواهم کرد .

حیله عمرو بن عاص

وقتی از پیش نجاشی بیرون شدند عمروبن عاص گفت : " به خدافردا ریشهٔ آنهارا میزنم و بنجاشی میگویم که مسلمانان عیسی را بندهٔ خدا میدانند " روز بعد از نجاشی بار خواست و همینکه بحضوررسیدگفت : " مسلمانان در باره عیسی سخنی ناروا میگویند. کس پیش آنها بفرست و اعتقادشان را در این باره بپرس " نجاشی بار دیگر مهاجران را بحضور طلبید وبدانها گفت: شما در بارهٔ عیسی بن مریم چه میگوئید ؟

جعفر بن ابیطالب گفت: در باره او همانرا میگوئیم که پیغمبر ما گفته است. عیسی بنده و فرستاده خداست و روح و کلمه او که به مریم باکره القا کرده است .

نجاشی گفت: بخدا عیسی جز این نبود . سپس بمسلمانان گفت: بروید ، شما در کشور من درامانید و هر که آزارتان کند مجازات میشود . مسلمانان بیرون رفتند . بعضی ازمهاجران حبشه پیش از آنکه پیغمبر به مدینه هجرت کند به مکه باز گشتند و بعضی دیگرتا سال هفتم هجرت در آن دیار اقامت داشتند .

اسلام عمر و حمزه

در سال پنجم بعثت ، حمزة بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب ایمان آوردند . عمر در آغاز کار بسختی با مسلمانان مبارزه میکرد ولی همین که اسلام آورد از پیروان جدی محمد بشمار بود ، ابن هشام داستان اسلام عمر را چنین آورده: " یک روز عمر شمشیر خود را حمایل کرده بود و به جستجوی محمد بیرون آمده بود . در راه نعیم بن عبدالله به او رسید و گفت: کجا میروی ؟

گفت: میخواهم محمد را بکشم که میان قومش تفرقه انداخته .

نعیم گفت: بخدا خودت را گول میزنی . تصور میکنی اگر محمد را بکشی بنی عبد مناف تو را زنده خواهند گذاشت چرا نمیروی جلو کسان خودت را بگیری ؟

عمر گفت: کدام یک از کسان من ؟

نعیم گفت : خواهرت و پسر عمویت سعیدبن زید پیرو محمد شده‌اند. برو جلو آنهارا بگیر. عمر از همان جا برگشت و بسوی خانه خواهر و پسر عموی خود رفت . درآن هنگام خباب بن ارت بنزد آنها بود و صفحه‌ای همراه داشت که سورهٔ طه رادر آن نوشته بود و برای خواهر عمر میخواند . وقتی صدای عمر را شنیدند که بخانه نزدیک میشد خباب مخفی شد .

استماع قرآن

فاطمه خواهر عمر ، صفحه را نهان کرد ولی عمر قرائت خباب را شنیده بود وقتی وارد خانه شد گفت: این صدای آهسته چه بود که شنیدم ؟ . .

گفتند: چیزی نبود .

عمر گفت: می دانم که شما پیرو محمد شده‌اید. این بگفت و به سعید بن زید حمله کرد . خواهر او فاطمه پیش آمد که شوهر خود را از دست عمر نجات دهد. عمر او را نیز بزد. آندو وقتی کار را چنین دیدند گفتند: بله ما مسلمان شده ایم و به خدا و پیغمبرش ایمان آورده‌ایم ، هر کار میتوانی بکن . وقتی عمر هیجان خواهر خود را بدید ازکرده پشیمان شد و بدو گفت : صفحه‌ای راکه میخواندید بمن بده ببینم این چیست که محمد آورده؟

فاطمه گفت : میترسم آنرا ندهی .

عمر گفت: باک مدار و قسم خورد که چون صفحه را خواند آنرا پس دهد .

فاطمه‌گفت : ولی تو مشرکی و نجسی و نباید دست نا پاک به این صفحه برسد ، عمر برخاست وغسل کرد ، فاطمه قرآن را بدو داد و وقتی قسمتی ازآن رابخواند گفت : چه سخن زیبا و دلفریبی است . وقتی خباب این سخن را بشنید از نهانگاه بدر آمد و بعمر گفت: امیدوارم دعای پیغمبر درباره‌تومستجاب شده باشد زیرا دیروز شنیدم که پیغمبر میگفت: خدایا اسلام رابه‌ابی–

چه سخن دلفریبی است؟

الحکم بن هشام یا به عمر بن خطاب موید کن .

عمر گفت: جای محمد ص را بمن نشان بده تا مسلمان شوم.

خباب گفت: وی در خانه‌ای نزدیک صفاست و گروهی از یارانش بنزد او هستند ، عمر شمشیر خود را حمایل کرد و برفت تا بآن خانه رسید و در زد . وقتی صدای او را شنیدند یکی از اصحاب رسول از روزنهٔ در نظر کرد و او را دید که شمشیر خود را از کمر آویخته است ، بنزد پیغمبر برگشت و وحشت زده گفت: اینک عمر است با شمشیر آویخته .

حمزة بن عبدالمطلب گفت: اجازه بده تا در آید اگر نیکی‌ای می‌خواهد بدو ببخشید و اگر بد اندیشد او را با شمشیرش بکشیم .

پیغمبر گفت اجازه‌اش دهید ، اجازه دادند عمر بخانه در آمد و اسلام آورد و به سبب اسلام او و اسلام حمزه کار اسلام قوت گرفت .

قطع روابط قریش با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب

مردم قریش از آزار مسلمانان و حیله‌های خود سودی نبردند و کار اسلام روزبروز بالا میگرفت از اینرو مصمم شدند روابط خود را با بنی‌هاشم و بنی‌مطلب قطع کنند. با همدیگر پیمان کردند با این دو خاندان ازدواج و داد و ستد نکنند تا بتنگ آیند و پیغمبر را تسلیم کنند ، پیمانی بدین مضمون نوشتند و در کعبه آویختند. دو یا سه سال کار بدینگونه بود در این مدت بنی هاشم و بنی مطلب در یکی از دره‌های بیرون مکه بسر میبردند و سخت در رنج بودند .

چون مدتی بگذشت بعضی از مردم قریش بر حال بنی هاشم و بنی‌مطلب رقت آوردند و همدل شدند که برای نقض قرار داد بکوشند . زهیر بن امیه از جمله کسانی بود که کسان را به نقض قرار داد تحریص کرد و گفت : ای مردم مکه آیا ما غذا بخوریم و لباس بپوشیم ولی بنی هاشم و بنی مطلب باسختی بسر برند . به خدا از پا نمی نشینم تا این پیمان

جابرانه پاره شود . ابوجهل که در مخالفت بنی هاشم وبنی مطلب اصراری بی اندازه داشت با او بمعارضه برخاست و لی مطعم بن عدی که از بزرگان قریش بود و با خانواده نوفل بن عبد مناف انتساب داشت با زهیر همسخن شد و برفت و پیمان نامه را پاره کرد . بدین گونه پیمان نقض شد و بنی هاشم و بنی مطلب پس از مدتها رنج و محنت بمکه بازگشتند . گویند که مطعم بن عدی وقتی برای پاره کردن پیمان نامه رفت دید که موریانه خطوط آنرا خورده و فقط نام خدا بجای مانده است

وفات ابوطالب و خدیجه

محمد ص با جدیتی تمام بنشر دعوت خویش میپرداخت و کسان وی از مسلمان وکافر ، در عین حال که بسبب پیروی او از مخالفان آزار فراوان دیده بودند در یاریش استوار بودند . بسال دهم هجرت ابوطالب که بزرگترین پشتیبان وحامی محمد بود در گذشت. کمی بعد خدیجه همسر محبوب و وفادار محمد از جهان رخت بست بدینسان محمد دو یاور و حامی بزرگ خود را از دست داد و از آن پس زندگی او در مکه بی خطر نبود . به گفتهٔ ابوالفداء پس از مرگ ابوطالب و خدیجه مصیبتها از هر سو به پیغمبر روی آورد ومخالفان در کار آزارش نیرو گرفتند . مخصوصا ابولهب بن عبدالمطلب و حکم بن عاص و عقبة بن ابی معیط که همسایگان محمد بودند در آزار او سخت اصرار داشتند و بهنگام نماز کثافت بخانه او میانداختند

سفر طایف

وقتی کار بر محمد ص سخت شد بسوی طایف مسافرت کرد ومردم ثقیف را که در آنجا سکونت داشتند باسلام دعوت کرد اما ثقفیان سخنش را نپذیرفتند و دعوتشرا با استهزا تلقی کردند. بیخردان قوم براو بانگ زدند و سخنان ناروا گفتند چندانکه مردم بر او جمع شدند وبرای فرار از آنها ناچار بباغی پناه برد ، از اینرو بسوی مکه برگشت اما نمیتوانست وارد شود زیرا

مکیان از سفر او آگهی یافته بودند و می‌دانستند که وی از مردم طایف بر ضد قریش یاری طلبیده است و در آزار وی جدی تر شده بودند. محمد از مطعم بن عدی تقاضای حمایت کرد. مطعم با فرزندان خود مسلح شد و بهمراه محمد وارد حرم شد و او بدون بیم از آزار قریش در آنجا نماز کرد و طواف کرد و کسی متعرض وی نشد ، پس از آن کار خویش را از سر گرفت و به دعوت مکیان پرداخت .

دعوت قبایل عرب

در ایام حج محمد ص به دعوت قبایل عرب می پرداخت و آنها را به پرستش خدای یگانه میخواند. اما عمویش ابو لهب همه جا همراه او میرفت و تکذیبش میکرد و فریاد میزد : " محمد بشما میگوید لات و عزی را به یکسو افکنید، بدعت و ضلالت او را نپذیرند ، فرمان او را مبرید . "

مردم عرب نیز برای جلب رضایت قریش از قبول دعوت او سرباز میزدند و بعضی از آنها با وضعی ناشایسته و زشت دعوتش را رد میکردند .

استقبال مردم یثرب از دعوت رسول

دعوت محمد ص بنزد مردم یثرب زمینه مناسبی پیدا کرد ، گویا یثربیان از نزاع و مخالفت قریش با مسلمانان خبر داشتند و می دانستند که گروهی از پیروان محمد ص برای فرار از آزار مخالفان به حبشه سفر کرده‌اند. بعلاوه می‌دانستند که بعضی مردان قریش و بعضی کسان از قبایل مختلف باسلام گرویده اند ، این اطلاعات بوسیله کسانی که از یثرب به مکه می‌رفتند در یثرب انتشار یافته بود، بسال دهم هجرت طایفه اوس که در یثرب می زیستند گروهی را بمکه فرستادند تا کمک و حمایت قریش را بر ضد طایفه خزرج جلب کنند . محمد با اینگروه ملاقات کرد و آنها را باسلام دعوت کرد که بعضیشان مسلمان شدند و بعضی دیگر از قبول اسلام سرباز زدند .

اخلاق مردم یثرب

یثربیان مردمی نیرومند و خشن بودند ، نیرومندی و خشونت آنها در جنگهای پیاپی که میان طایفه اوس و خزرج رخ می‌داد بخوبی ثابت‌شده بود . بجز طایفهٔ اوس و خزرج بعضی طوایف یهود بنام بنی قریظه و بنی نضیر در یثرب می‌زیستند ، بعلاوه در نزدیکی یثرب درفدک‌وتیماء و وادی القری و خیبر طوایف یهود سکونت داشتند . یهودان با طایفهٔ اوس و خزرج‌روابط نزدیک داشتند و در نتیجهٔ مجاورت ، افکار مذهبی یهودان بمردم اوس و خزرج سرایت کرده بود و بت پرستی در آنها چندان نفوذنداشت .

پیش از ظهور اسلام و بعثت محمد یهودان با مردم یثرب میگفتند : بزودی‌پیغمبری مبعوث میشود که ما بکمک او با شما جنگ میکنیم . وقتی یثربیان در مکه محمد را دیدندبا همدیگر گفتند این همان پیغمبریست که یهودان ظهوراو را وعده می دادند و گروهی از آنها بدو گرویدند بدینجهت بود که اسلام در میان یثربیان زودتروآسان‌ترانتشاریافت .

اختلاف یثربیان

شاید وضع اجتماعی یثرب و اختلافات یثربیان در پیشرفت‌اسلام‌مؤثر افتاد ، مردم یثرب که پیش از آن پیوسته با یکدیگر به جنگ و جدال بودند ، متوجه شدند که اسلام وسیلهٔ اتحاد و یگانگی آنها میشود و نزاعهاو کینه‌هاراازمیان برمی‌دارد ، محمد منتسب به‌یکی‌ازمحترم ترین خاندانهای قریش بود بعلاوه با مردم خزرج رابطه خویشاوندی داشت و این دو نکته در اقبال‌یثربیان به‌وی‌بی‌اثرنبود . ازهمه بالاتر آنکه او پیغمبر بود و مردم‌یثرب‌میتوانستنددر زیر لوای وی در مقابل یهودان که دارای دین‌و کتاب آسمانی بودند صف مقاومتی تشکیل دهند . بعد از جنگ بعاث که کمی پیش از هجرت رسول رخ داد و در اثنای آن‌طایفهٔ‌اوس بر خزرج غلبه یافت ، یثربیان احساس کردند که نفاق و اختلاف داخلی‌روزگارشان‌راسیاه میکند . خزرجیان که در جنگ بعاث شکست خورده بودند بیشتر از مردم اوس از نفاق

داخلی بیزار بودند و بهمین سبب در قبول اسلام بر آنها پیشی گرفتند .

پس از جنگ بعاث گروهی از مردم خزرج برای حج به مکه رفتند که شش کس ازبزرگان قوم در آن میانه بودند ، اینگروه بجز ادای مراسم حج منظور دیگری داشتند می‌خواستند کسی را پیدا کنند که بوسیله او اتحادی میان اوس و خزرج بر قرارشود زیرا هیچ یک از دو طایفه حاضر نبود زیر نفوذ دیگری قرار گیرد اینگروه درمکه با محمد ملاقات کردند دعوت او را پذیرفتند و پیرو اسلام شدند .

دعوت رسول و اسلام خزرجیان

بگفتهٔ ابن هشام : پیغمبر در نزدیکی عقبه گروهی از مردم خزرج را دید و بدانها گفت: شما کیستید ؟ .

گفتند: ما از طایفهٔ خزرجیم .

گفت : از دوستان یهودید ؟

گفتند : آری .

پیغمبر گفت : بنشینید تا من با شما سخن گویم . آنگروه بنشستند. محمد آنها را به سوی خدا خواند و اسلام را بر آنها عرضه کرد و قسمتی از آیات قرآن را خواند . آن گروه که سخن یهودان را بخاطر داشتند وقتی سخنان محمد را شنیدند با یکدیگر گفتند بخدا این پیغمبریست که یهودان میگویند مگذارید آنها پیش از شما بدو بگروند . ازاینرو خزرجیان دعوت محمد را پذیرفتند و اسلام آوردند و با او گفتند : " در میان کسان ما دشمنی و کینه بر قرار است ، شاید خدا بوسیله تو آنها رااز نفاق برهاند ، ما بنزد آنها میرویم و به دین تو دعوتشان میکنیم و اسلام را به آنها عرضه می داریم اگر خدا بوسیله تو از دشمنی و اختلاف نجاتشان دهد ، بنزد ما هیچکس از تو عزیزتر نیست . " پس از آن راه دیار خویش گرفتند و چون به مدینه رسیدند با کسان خود در باره محمد سخن گفتند و آنها را باسلام دعوت کردند بدینگونه اسلام در مدینه شیوع یافت و خانه‌ای از مردم اوس و

خزرج نماند که در آن سخن از محمد نباشد

پیمان
اول
عقبه

سال بعد در موسم حج دوازده کس از مردم یثرب به مکه رفتندونزدیک عقبه با پیغمبر ملاقات کردندو با او پیمان بستند ،این‌پیمان‌را " پیمان زنان " یا " پیمان اول عقبه " نام داده‌اند . عبادة بن صامت گوید من در پیمان اول عقبه حضور داشتیم ، ما دوازده کس بودیم و با پیغمبر پیمان بستیم که چیزی راباخداانبازنکنیم ،دزدی نکنیم ، زنا نکنیم و فرزندان خود را نکشیم و به کسی افترا نزنیم و فرمانبردار رسول باشیم ، اگر به پیمان خویش وفا کردیم پاداش ما بهشت باشد و اگر آن را نقض کردیم کارمان‌باخداباشد که‌اگرخواهد بیامرزدو اگر بخواهد عذاب کند .

شاید این پیمان را از آنرو پیمان زنان نامیده‌اند که عفراء دختر عبید بن ثعلبه در میان پیمانگزاران بود ، وی نخستین زنی است که با پیغمبر پیمان کرد پس از آن محمد ، مصعب بن عمیر را با مردم یثرب فرستاد که قرآن و مبادی اسلام را بدانها تعلیم دهد و بهنگام نماز پیشوایشان باشد چیزی نگذشت که مصعب در یثرب برطایفه‌اوس‌وخزرج‌ریاست یافت و گروهی بسیار از یثربیان اسلام آوردند چنانکه در یثرب خانه‌ای نماند که یک‌یا چند مسلمان در آن نباشد .

پیمان
دوم
عقبه

بسال سیزدهم بعثت ،پس از مراسم حج هفتاد و سه مرد و دوزن‌ازمردم اوس و خزرج نزدیک عقبه بنزد رسول گرد آمدند ، عباس‌که‌هنوزاسلام نیاورده بود همراه محمد بود و پیش از دیگران سخن آغاز کرد و گفت "منزلت محمد بنزد ما معلوم است‌ماوی راازتجاوز کسانی‌که باآنها هم عقیده‌ایم حفظ کرده‌ایم ، او در شهر خود و بنزد کسان خویش عزیز و مصون است . اکنون میخواهد بسوی شما بیاید و با شما پیوند گیرد اگربه‌پیمان‌خویش وفا

میکنید و او را از تجاوز مخالفان محفوظ می‌دارید خوددانیدومسئولیتی‌که‌بعهده می گیرید اما اگر او را خوار میداریدوبه دشمن تسلیم میکنید هم اکنون از او دست بردارید که او در شهر خود و بنزد کسان خویش عزیز و مصون است "

یثربیان بعباس گفتند سخنانت را شنیدیم . سپس به محمد ص گفتند ای پیغمبرخدا آنچه را میخواهی تعهد کنیم بگوی. محمد لب بسخن گشود قسمتی از قرآن را خواندوآنها را بسوی خدا خواند و باسلام ترغیب کرد سپس گفت : " با شما پیمان می‌کنم‌که‌مرامانند زنان و فرزندان خود حمایت کنید "

براء بن معرور دست محمد را گرفت و گفت : بخدائی که ترا بحق فرستاده‌ازتومانندکسان خود حمایت میکنیم و بر اینقضیه پیمان می‌بندیم . بخدا ما اهل رزم و میدانیم و این صفت را از گذشتگان خود بارث برده‌ایم .

ابو الهیثم تیهان سخن او را برید و گفت : ای پیغمبر خدا ما با دیگران روابطی‌داریم‌که آنرا میبریم تواند شد که وقتی کار تو بالا گرفت بسوی قوم خویش باز گردی‌ومارارهاکنی ؟ پیغمبر لبخند زد و گفت : " خون در مقابل خون و ویرانی در مقابل ویرانی ، من از شمایم وشما از منید با هرکه‌به‌جنگ باشید به جنگم و با هر که‌به‌صلح‌باشید به صلحم . "

پس از آن پیغمبر به یثربیان گفت از میان خود دوازده نقیب انتخاب کنند که عهده‌دار امور کسان خود باشند . اینکار را نیز انجام دادند نقیبان و نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس برگزیدند ، پس ازانجام این‌کار عباس بن عباده با مردم خزرج گفت : می‌دانید با این مرد بر چه پیمان میکنید ؟ . . گفتند آری .

گفت اگر می دانید که زهره اینکار را ندارید و همین که اموالتان از دست رفت ومردانتان کشته شدند او را تسلیم دشمن میکنید هم اکنون او را رها کنید و گرنه دردوجهان‌زیانکار

خواهید بود و اگر می‌دانید که به پیمان خود وفا میکنید و از اتلاف جان‌ومال‌باک‌ندارید او را به پیشوائی بگیرید که نیکی دو جهان در اینست .

همه گفتند از جان و مال دریغ نداریم اما اگر به پیمان خود وفا کنیم پاداش ماچه‌خواهد بود ؟ . .

پیغمبر گفت: بهشت .

گفتند: دست خود را پیش‌آر پیغمبر دست خود را پیش برد و باوی پیمان کردند .

عاصم بن عمرو بن قتاده گوید : سخن عباس در شب پیمان برای آن بود که پیمان پیغمبر را در گردن یثربیان محکم کند، عبدالله بن ابی بکر معتقد بود که‌عباس‌ازاینسخن هدف دیگر داشت می‌خواست آن شب مراسم پیمان را عقب اندازد تا عبدالله‌بن ابی بن سلول نیز در آن انباز شود و پیمان محکم تر شود .

اتفاق قریش بر قتل رسول

وقتی مردم قریش از پیمان پیغمبر با یثربیان خبر یافتند برضداوهم‌داستان شدند و در دارالندوه گرد آمدند تا در اینباب مشورت کنند ، بعضی‌هاعقیده داشتند که باید او را محبوس کرد . بعضی دیگر میگفتند او را از شهر بیرون‌می‌کنیم . گروهی دیگر می‌گفتند بایداوراکشت سرانجام بنا شد هر یک از قبایل قریش جوانی چالاک و شجاع از میان خود انتخاب کند و جوانان قبایل با شمشیرهای برهنه یکباره بر محمد هجوم برند و هر کدام ضربتی بزنندو خونش را بریزند تا خون او بر قبایل مختلف تقسیم شود و بنی عبد مناف نتوانندباآنها بجنگند .

در این هنگام خداوند این آیه را بر پیغمبر خویش نازل کرد :

واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك او یخرجوك و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین.

یعنی: هنگامی که گروه کافران حیله میکنند که تراحبس کنند یا بکشند یا بیرون کنند آنها مکر میکنند و خدا مکر (شان را تلافی) میکند و خدا بهترین (تلافی‌کننده)مکارانست .

هجرت رسول

وقتی پیغمبر از قصد قریش خبر یافت بنزد ابوبکر رفت و موضوع‌را باوی در میان نهاد و گفت خدا بمن فرمان داده از مکه‌مهاجرت‌کنم . ابوبکر خواستار شد که در این سفر همراه وی باشد محمد و ابوبکر از درکوچکی که پشت خانهٔ ابوبکر بود برون شدند ، پیغمبر به علی بن ابیطالب گفته بود که آن شب بر بستر او بخوابد علی نیز چنان کرد و قرشیان مراقب پیغمبر که علی را در بستر او دیدند گمان کردند محمد در جای خویش است .

روایت ابن هشام

بگفته ابن هشام وقتی پیغمبر دل به هجرت داد بخانهٔ ابوبکر رفت و از در کوچکی که پشت خانه بود بیرون رفتند و راه غار ثور را که بیرون مکه بود پیش گرفتند و داخل غار شدند . ابوبکر به پسر خود عبدالله دستور داد که روزها مراقب باشد که کسان در بارهٔ آنها چه میگویند و شبانگاه اخبار روز را به آنها برساند و نیز بعامربن فهیره آزاد شدهٔ خود دستور داد که روزها گوسفندان را بچراند و شبانگاه آنرا بسوی غار ببرد ، اسما دختر ابوبکر نیز هنگام شب برای آنها غذا میبرد.

پیغمبر و ابوبکر بیم داشتند که مردم قریش نهانگاهشان را پیدا کنند ولی جز صبر چاره نداشتند . خداوند در این باب میگوید :

الا تنصروه فقد نصره‌الله اذ اخرجه‌الذین کفروا ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار
اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنا فانزل‌الله سکینته علیه وایده بجنود لم
تروها وجعل کلمة‌الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا والله عزیز حکیم [1]

---

[1] ۱- سوره انفال آیهٔ ۳۶

یعنی : اگر او را یاری نمی‌کنید خدا او را یاری کرد هنگامیکه کافران او را بیرون کردند ، هنگامیکه با یکنفر همراه بود ، هنگامیکه در غار بودند و به رفیق خود گفت غم مخور خدا با ماست و خدا آرامش خویش را بر او نازل کرد او را به سپاهیان نامرئی کمک داد و گفتار کافران را پست کرد . گفتار خدا بلند است و خدا عزیز است و حکیم .

وقتی مردم قریش دانستند که محمد ص از مکه بقصد مهاجرت مدینه بیرون شده برای کسیکه نشانی او را بیاورد یا او را تسلیم کند صد شتر جایزه معین کردند

راه از مکه تا مدینه

محمد و ابوبکر سه روز در غار بودند و پس از آن بیرون شدند و راه مدینه را پیش گرفتند . بگفتهٔ جغرافی شناسان عرب راه مکه تا مدینه بسیار سخت و جانکاه است و مسافر در آن آب و گیاه نمی بیند . از مکه بمدینه دو راه هست یکی راه شرقی که محاذی سرزمین نجد است و دیگری راه عربی روبروی ساحل دریای سرخ راهنمای محمد و ابوبکر آنها را از راه دوم برد اما همیشه در خط راه نمیرفتند و غالبا از بیم برخورد با کسانی که بطمع جایزه قریش در تعقیبشان بودند از اینسوی و آنسوی راه میرفتند

ابن هشام در بارهٔ راهی که پیغمبر از غار تا مدینه پیمود . چنین میگوید : عبدالله ابن اریقط آنها را بطرف پائین مکه برد سپس بجانب ساحل حرکت کردند تا زیر عسفّان رسیدند که تا مکه سی و شش میل فاصله دارد ، سپس آنها را بسوی امج برد و از آنجا تا به قدید رفتند سپس از خرار گذشتند . خرار دره‌ایست در نیمهٔ راه میان مکه و مدینه . سپس بسوی جداجد رفتند که در سرزمینی سخت و ناهموار است ، از آنجا به عرج رسیدند سپس در وادی عقیق نزدیک مدینه فرود آمدند و روز دوازدهم ماه ربیع الاول به قبا رسیدند . چهار روز در آن‌جا ماندند تا علی به آنها رسید علی پس از حرکت محمد امانت هائی را که مردم قریش بنزد وی داشتند پس داد و راه مدینه گرفت تا در قبا به محمد رسید ، از آن پس محمد قبا را ترک کرد و به سوی مدینه عزیمت

کرد روز جمعه ۱۶ ربیع الاول بمدینه رسید و در آنجا با مردم نماز جمعه کرد و این نخستین نماز جمعه بود که در اسلام انجام گرفت و هم آنروز پیغمبر برای نخستین بار برای مسلمانان خطبه خواند.

محمد در مدینه

وقتی محمد در یثرب جای گرفت اینشهر پناه گاه اسلام و مسلمانان شد و از آن پس بنام مدینه رسول نامیده شد و اکنون نیز بهمین نام معروف است و بعضیها نیز بدین مناسبت که مسجد رسول در این شهراست آن را مدینهٔ منوره مینامند. بعدها مسلمانان سال هجرت محمد را مبداٌ تاریخ خود کردند.

ساکنان مدینه

در آن وقت مردم مدینه چهار گروه بودند: اول مهاجران یعنی کسانی که بفرار از آزار مشرکان قریش از مکه وطن خود چشم پوشیده بودند و در مدینه اقامت گرفته بودند. دوم انصار یعنی گروهی از مردم مدینه که بدین اسلام گرویده بودند و محمد را در مقابل مردم قریش یاری کرده بودند و به همین جهت انصار نام گرفته بودند. سوم گروهی دیگر از مردم مدینه که از بت پرستی دست برنداشته بودند و نسبت به مسلمانان احساسات و افکار متناقض داشتند گاهی با آنها یار میشدند و زمانی از آنها جدائی میگرفتند و اینگروه را منافقان نام داده‌اند. چهارم یهودان یعنی گروهی از بنی اسرائیل و عده‌ای از عربها که بدین موسی گرویده بودند، بعدها در نتیجهٔ نفوذ اسلام اینگروه بناچار عربستان را ترک کردند.

محمد در مدتی کوتاه اسلام را میان مردم مدینه رواج داد و پیروان بسیار پیدا کرد دسته‌های مختلف را متحد کرد و پیمانی میان مهاجران و مردم مدینه از مسلمان و یهود و دیگران منعقد ساخت که بموجب آن روابط طرفین بر اساس دوستی استوار میشد. ابن‌هشام متن این قرار داد تاریخی را نقل کرده است و ماقسمتهای ذیل را از آن اقتباس می‌کنیم:

پیمان با مردم مدینه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان . این نامه ایست از محمدپیغمبرمیان مومنان و مسلمانان از قریش و یثرب و کسانیکه آنها را پیروی کرده‌اند و بآنها ملحق شده‌اند و با آنها بجهاد برخاسته‌اند. آنها با صرفنظراز سایر مردم ملت واحدی را تشکیل می‌دهند مهاجران قریش بر رسوم خویش پایدارند خونبهائی را که بیکی از آنها تعلق‌گیردباهم‌ادا کنند و اسیران خود را بخوبی و برابری میان مومنان فدا دهند . بنی عوف نیز رسم خویش را حفظ کنند . خونبهای‌همدیگر را بعهده گیرند و هر طایفه‌ای اسیر خود را به نیکی‌وبرابری میان مومنان فدا دهد . مؤمنی با مولای مومن دیگر بدون‌اوپیمان‌نبندد . مومنان‌پرهیزکار بر علیه آنکس که طغیان کند یا در صدد ظلم برآید یا مرتکب‌جرم شود یا تجاوزی از او سر زند یا درمیان‌مؤمنان فساد کند قیام کنند و برضد او هم دست شوند اگر چه فرزند یکی از آنهاباشد. مؤمنی‌مؤمنی را بعوض‌کافری نکشد و کافری را بر ضد مومنی یاری نکند. پیمان خدا یکی است . پستترین مسلمانان تواند که چیزی را از جانب همه تعهد کند . مومنان همه با هم دوستند و با دیگران کاری ندارند . از یهودان هر کس پیرو ما باشداز یاوری و برابری برخوردار شود و کسی باوی‌ستم نکند و کسی را بر ضد او یاری نکنیم. صلح مومنان یکی است. مومنی بدون مومن دیگر در جنگ جز با عدالت و مساوات صلح‌نکند. هر طایفه‌ای که همراه ما جنگ کند دسته‌های آن متعاقب یکدیگر باشند. مسلمانان درخونهائی که از آنها در راه خدامیریزد اولیای یکدیگرند . مؤمنان پرهیزگار پیرو هدایت و راه راستند . هیچیک از مشرکان مال یا شخصی از قریش را پناه ندهد و مومنی را از تسلط بر آن جلوگیری نکند . هر کس مومنی را بیجهت بکشد و ثابت شود کشته میشود مگرآن که کسان مقتول راضی شوند. همه مومنان بر ضد او هستند و جز این کاری بر آنها روانیست . هر مومنی‌که بمندرجات این پیمان معترف است و بخدا و روز قیامت ایمان داردحق‌ندارد

جنایتکار را یاری کند یا او را پناه دهد هر کس او را یاری کند یا پناه دهد روز قیامت لعنت و غضب خدا بر او باشد . یهودان هر وقت بجنگ آمدند با موءمنان خرج کنند یهودان بنی عوف با مومنان متحدند و در حکم یک امتند ، یهودان پیرو دین خود و مسلمانان پیرو دین خویشند، بندگان نیز در حکم آنها هستند مگر آنکس که ستم کند یا مرتکب جرم شود، هیچکس جز باجازه محمد از ردیف آنها خارج نشود . خون از میان نرود هرکس خون کسی را بریزد زحمت آن دامنگیر او و خانواده‌اش شود، مگر آنکه ستم دیده باشد . حوادث و اختلافاتی که میان پیروان این پیمان رخ میدهد مرجع آن خدا و محمد رسول اوست . خدا با بهترین قسمت اینقرار داد است . قریش و یاران آنها پناه داده نمیشوند . پیروان این قرار داد هم دیگر را بر ضد کسی که به یثرب هجوم میکند یاری کنند . اگر آنها را بصلح دعوت کنند بپذیرند و اگر آنها بصلح دعوت کنند باید مومنان هریک بسهم خود بپذیرند .

نظر ما درباره پیمان

از مطالعهٔ این پیمان معلوم میشود که پیغمبر بوسیلهٔ آن وحدت مسلمانان را که از قبایل و طوایف مختلف بودند تاءمین کرده و پایه روابط آنها را بر اساس دین نهاده است بعلاوه در متن پیمان این نکته را گوش زد کرده که جماعت از این لحاظ که دارای شخصیت دینی و حقوقی و سیاسی است حقوقی بعهدهٔ افراد دارد و باید همه افراد مشترکا برای امنیت اجتماعی و قطع ریشهٔ مفسدان بکوشند ضمنا" یهودان را از لحاظ حقوقی همردیف مسلمانان نهاده و زمینه را برای آنها هموار کرده که اگر بخواهند پیرو اسلام شوند .

این نکته را نیز باید گفت که این پیمان فقط در سیرت ابن هشام نقل شده است ،

اقامه شعائر اسلام

بمحض اینکه پیغمبر در مدینه آرام گرفت در صدد انجام مراسم دین خویش بر آمد و مسجدی بساخت و این همان مسجدیست که پیغمبر را پس از وفات در آنجا دفن کردند . پیغمبر در مسجد با مسلمانان نماز میکرد و مبادی دین را بیاران خود تعلیم میداد و میان آنها در مسائل مورد اختلاف قضاوت میکرد و در بارهٔ مطالب مربوط بجامعه مسلمانان شور و گفتگو میکرد بعلاوه فرستادگان قبایل عرب را که گاه و بیگاه بمدینه میآمدند در آن جا میپذیرفت .

اذان

در آغاز کار مسلمانان بی آنکه کسی آنها را خبر دار کند برای نماز در مسجد حاضر میشدند . یکروز در این باب گفتگو کردند یکی از آنها گفت : برای اعلام وقت نماز ناقوسی مانند ناقوس مسیحیان درست کنید . یکی دیگر گفت بوقی مانند بوق یهودان تهیه باید کرد . عمر گفت بهتر است یکی را انتخاب کنید که هنگام نماز بمردم بانک زند و آنها را خبر دار کند . پیغمبر ببلال گفت : برخیز و مردم را بنماز ندا کن . از آن پس همینکه وقت نماز میرسید بلال بانک میزد : هنگام نماز جماعت است. عبدالله بن زید بن ثعلبه انصاری ، یکی از مسلمانان ، شبی میان خواب و بیداری یکی را دید که اذان را بدو تعلیم داد ، وقتی خواب را برای پیغمبر نقل کرد گفت این رویای صادق است ، اذان را ببلال تعلیم ده زیرا صدای او دلچسب تر است .

وقتی بلال اذان گفت عمر با شتاب آمد و گفت : من نیز همین خواب را دیدم و در حال رویا کسی اذان را بمن تلقین کرد .

همینکه پیغمبر از بنای مسجد فراغت یافت بنشر مبادی اسلام پرداخت و دوستان و پیروان خود را به اطاعت و عبادت خداوند و تسلیم در مقابل ارادهٔ وی دعوت کرد ، دین محمد را اسلام نامیده‌اند زیرا بنیاد آن تسلیم اراده خداوند بودن است پیروان آن

مسلم نامیده میشوند زیرا بفرمان خدا و پیغمبر وی تسلیم شده‌اند .

پیغمبر به پیروان خود دستور داد روزی پنج بار نماز بگزارند و سالی یکماه روزه بدارند ، به مال دیگران تجاوز نکنند ، برای زن مقامی ممتاز مقرر داشت که به روزگار جاهلیت سابقه نداشت. بدینگونه بنیاد وحدت دینی عربستان را چون وحدت سیاسی آن استوار کرد .

چنانکه گفتیم از مردم مدینه آنها که پیرو اسلام شدند و به یاری محمد بر خاستند انصار نامیده میشدند ، محمد بوسیلهٔ انصار نیرو گرفت و در جنگهائی که میان او و مردم قریش رخ داد فیروز شد و پس از مدتی مظفرانه وارد مکه شد و اینشهر را که مرکز دینی و تجارتی عربستان بشمار میرفت تصرف کرد و اساس بت پرستی را از آنجا برانداخت و کعبه را از آلایش بتان پاک کرد .

وحدت دینی بجای وحدت قومی

یکی از آثار دین اسلام این بود که رابطه برادری را میان مسلمانان که از قبایل مختلف بودند برقرار کرد و وحدت دینی را جانشین وحدت قومی کرد . مسلمانان صرفنظر از امتیازات طایفگی با یکدیگر برابر شدند میان وضیع و شریف تفاوت نماند و همگی چون بنائی استوار شدند که اجزای مختلف آن پشتیبان یکدیگر بود خداوند در این باره بر مسلمانان منت می‌نهد و گوید :

و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین والف بین قلوبهم لو الفت مافی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم.[1]

یعنی : اگر بخواهند ترا فریب دهند ، خدا ترا کافی است . هم اوست که ترا به نصرت خود

---

[1] سوره انفال آیه ۶۳

و بوسیلهٔ مومنان کمک کرد و دلهای مومنان را الفت داد اگر تمام آنچه را در زمین هست خرج میکردی دلهایشانرا الفت نمیدادی ولی خدا میان آنها الفت آورد که او عزیز و حکیم است . تعلیمات اسلام با روح مساوات توافق داشت و پیغمبر میتوانست بکمک آن اختلافات قومی و طایفگی را که روزگاری دراز مایهٔ ستیز وجدال عربها بود از میان بر دارد . روح مساوات اسلام را از این آیه بخوبی میتوان دریافت که خداوند گوید :

یا ایها الناس انا خلقنا کم من ذکر و انثی و جعلنا کم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم[1]

یعنی : ای مردم ما شما را از نر وماده بیافریدیم و ملت ها و طایفه‌ها کردیم تا همدیگررا بشناسید آنکس از شما که پرهیزکار تر است بنزد خدا بزرگوارتر است پیغمبر نیز گوید : "عرب بر غیر عرب جز بوسیلهٔ پرهیزکاری امتیاز ندارد ." بدینسان به وسیلهٔ تعلیمات اسلام، دین اساس روابط کسان شد ، وقتی پیغمبر مسلمانان مدینه را درپرتو تعلیمات خویش متحد کرد در صدد بر آمد نفوذ اسلام را بیرون مدینه بسط دهد و غزوه‌های او از اینموقع آغاز میشود .

خدیجه بهنگام سختی و رنج یاور پیغمبر و پشتیبان موثر اسلام بود .

ازدواج با عایشه

وی بسال دهم بعثت ، سه سال پیش از هجرت ، رخت از جهان بست وآنسال را عام الحزن نام دادند زیرا پیغمبر در آنسال به سبب مرگ خدیجه و مرگ ابوطالب که حامی و پشتیبان او بود سخت غمگین بود .

ابن سعد در طبقات کبیر گوید : پیغمبر از مرگ خدیجه چنان غمگین بود که نزدیکانش درباره او مضطرب شدند . شدت غمش او را از تفکر در کار ازدواج باز داشت تا روزی خوله

---

[1] ـ سوره حجرات آیه ۱۳

دختر حکیم بنزد وی آمد و گفت:ای پیغمبر خدا گمان می‌کنم پس از خدیجه به همسری نیاز داری .

محمد گفت:آری برای سرپرستی خانه بزنی احتیاج دارم ،

خوله گفت:می‌خواهی زنی برای تو خواستگاری کنم ؟ پیغمبر موافقت کرد و خوله ، سوده دختر زمعه و عایشه دختر ابوبکر را برای وی خواستگاری کرد ، زفاف با سوده بسال دهم بعثت در ماه رمضان رخ داد ولی عایشه شش سال داشت و زفاف وی پس‌ازهجرت درمدینه بود .

منزلت عایشه در قلب پیغمبر

پیغمبر عایشه را دوست میداشت ،عایشه گوید من با دختران بازی میکردم و همبازیهایم برای بازی بنزد من میآمدند . وقتی پیغمبر میآمد از او میگریختند ولی پیغمبر آنها را میآورد تا با من بازی کنند . و نیز عایشه گوید : پیغمبر از غزوهٔ تبوک بازگشته بود ، بادی وزید وپرده‌ای راکه برایوان منزل مقابل عروسکهای من بود عقب زد ، پیغمبر گفت اینها چیست ؟

گفتم:اینها دختران منند ،در میان عروسکها اسبی بود که دو بال ازپارچه‌داشت ،پیغمبر گفت:این چیست ؟

گفتم:این اسب منست .

گفت:اینها که بر اوست چیست ؟

گفتم :اینها بال است .

گفت:بال ؟. .

گفتم:بله مگر نشنیده‌ای که سلیمان اسبهای بال دار داشت ؟ . .پیغمبرازسخن‌من بخندید و دندانهایش نمودار شد .

پس از خدیجه هیچ یک از زنان پیغمبر در نظر او منزلت عایشه‌را نداشتند . دلبستگی

پیغمبر بعایشه از سخنان او و سخنان عایشه و گفتگوهای همسران پیغمبر و یاران او بخوبی معلوم میشود . عایشه از محبت پیغمبر نسبت بخود خبر داشت از او نقل کرده‌اند که گفته بود : " زینب دختر جحش و ام سلمه بنزد پیغمبر منزلتی بسزا داشتند و بعد از من محبوب‌ترین زنان او بودند ". همسران پیغمبر نیز از منزلت عایشه خبر داشتند و سوده دختر زمعه همین که پیر شد و بیم آن داشت که پیغمبر از او دوری گیرد شب خویش را بعایشه بخشید. زینب دختر جحش از اینکه عایشه در دل پیغمبر جای داشت خشمگین بود .

چرا پیغمبر بجز عایشه زن گرفت

شاید کسی بگوید : اگر عایشه در دل پیغمبر جای داشت چرا با وجود او زن دیگر گرفت . بعضی خاور شناسان که از هدفهای اسلام بیخبرند اینکار را بر پیغمبر اسلام عیب گرفته‌اند . بی‌خبر از آنکه ازدواجهای وی هدفهای سیاسی و دینی داشت و بقصد اشباع تمایلات جنسی نبود .

پیغمبر بجز خدیجه همهٔ زنان خود را از سن پنجاه ببعد گرفت و مسلم است که در سن پنجاه غریزهٔ جنسی خاموشی میگیرد و هدفهای دیگر جای تمایلات جوانی را میگیرد . به‌علاوه محقق است که پیغمبر عایشه را سخت دوست داشت و برضایت خاطر او علاقه داشت و زنانی که پس از وی گرفت هیچیک بزیبائی همسنگ وی نبودند . از اینجا میتوان دریافت که ازدواجهای پیغمبر هدفهای دیگر داشته و تمایلات جنسی در آن اثری نداشته است .

پیغمبر میخواست بوسیلهٔ زناشوئیهای مکرر روابط خود را با مسلمانان نزدیک کند و دلهایشان را جلب کند و تمایلات قبایل عرب را بسوی خویش متوجه کند از اینرو بیشتر زنان او از طایفهٔ قریش بودند که پیشوای قبایل عرب بود بعضی از زناشوئیهای او بمنظور کمک با بیوه‌زنان بود و دستگیری از کسانی که سرپرست خود را از دست داده بودند و پس از عزت و سر بلندی به ذلت افتاده بودند .

جویریه و صفیه

یکی از همسران پیغمبرجویریه دختر حارث پیشوای‌طایفهٔ بنی مصطلق بود و یکی دیگر صفیه دختر حی بن‌اخطب پیشوای‌طایفهٔ بنی‌نضیربود . پیغمبربا این‌دوزن‌ازدواج‌کرد تا اسلام قومشان نیرو گیرد و نظری به جمالشان نداشت ، خود او در باره زن گفته : زن دیندار بجوئید . روایت از دلبستگی او بعایشه بسیار هست وبعید مینماید که با وجود عایشه زنی دیگر را بسبب زیبائی بهمسری انتخاب‌کرده باشد.

ام‌سلمه

یکی‌دیگر از همسران پیغمبر ام سلمه بود ، وی پیش از آنکه‌همسرپیغمبر شود زن ابوسلمهٔ بن عبدالاسد بود که در جنگ احد زخم دار شد ، و زخمش بهبودی یافت دوماه بعد پیغمبر وی را بسرکوبی طایفهٔ بنی‌اسد فرستاد که خیال‌هجوم به مدینه داشتند. در نتیجهٔ این سفر زخمش دهان گشود و وفات یافت . ام سلمه از شوهر خود چندفرزند داشت ، پیغمبر او را زن خود کرد تا پس از مرگ ابوسلمه که در راه اسلام‌جان‌داده بود همسر و فرزندانش بی‌حامی‌وسرپرست‌نمانند . حفصه دختر عمر را نیز بعقد خود در آورد تا رنج و غم او را درمرگ‌شوهرش‌تخفیف‌دهد. بعلاوه رابطهٔ خود را با پدر وی که از یاران نزدیک پیغمبرویاوران‌اسلام‌بود نزدیکترکند .

زینب دختر جحش

ازدواج پیغمبر با زینب دختر جحش هدف دینی و تشریعی داشت در جاهلیت، عربها پسر خواندگان را در همه احکام و آثارقانونی‌مانندپسر نسبی میدانستند و ازدواج با زنیرا که سابقهٔ زناشوئی با پسر خوانده داشت برای پدر خوانده ممنوع میشمردند پیغمبربرای‌آنکه‌این‌رسم ناروا رااز میان بردارد با زینب دختر جحش که همسرپسر خوانده اوزیدبن‌حارثه‌بودازدواج کرد اما بیم داشت که یهودان و منافقان بر او عیب گیرند و بگویند رسوم دیرین‌راپایمال‌کرده است . و این آیه نازل شد :

فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً وکان امرالله مفعولا. ۱

یعنی وقتی زید حاجت خود را از او بر آورد وی را بتو دادیم تا بر موءمنان در (گرفتن) زنان پسر خواندگانشان در صورتیکه حاجتی از آنها برآورده باشند زحمتی نباشد و فرمان خدا (انجام) شد .

نظر ما در باره ازدواج با زینب

پیغمبر از ازدواج زینب منظور دیگری نیز داشت و میخواست بدینوسیله حرمت وی را که به سبب ازدواج با یکی از موالی متزلزل شده بود تجدید کند زینب دختر عمهٔ پیغمبر بود و محمد او را برای زید بن حارثه که بنده آزاد شده بود خواستگاری کرد . کسان زینب مطابق رسوم عرب از اینکار امتناع داشتند و روا نمیداشتند وی همسر یکی از موالی شود ولی از پذیرفتن فرمان رسول چاره نداشتند . وقتی زینب همسر زید شد با او سازگار نبود و زید شکایت بنزد پیغمبر برد ، پیغمبر بدو گفت صبر کند و با همسر خود بسازد ولی وحی آسمانی دربارهٔ طلاق آمد و پیغمبر مامورشد زینب را بعقد خویش در آورد تا مکانت او راکه به واسطهٔ همسری یکی از موالی انحطاط یافته بود تجدید کند .

ازدواج پیغمبر با دختر جحش یکی از نمونه‌های برابری میان افراد است که از جمله امتیازات مهم اسلام بشمار میرود. چه مساواتی عالیتر از اینکه پیغمبر با زنی که پیش از آن همسر آزاد شده‌اش بوده ازدواج کند ؟ ازدواج زینب با زید نیز که به‌دستور پیغمبر انجام گرفت نمونه مساوات است زیرا زینب منسوب به یکی از شریفترین خاندانهای عرب بود و پیغمبر میخواست بوسیلهٔ ازدواج او با زید اصل مساوات را میان مسلمانان نفوذ دهد .

۱ــ سوره احزاب آیه ۳۷

یکی از هدفهای پیغمبر از ازدواجهای مکرر این بود که اصول و مبادی اسلام را بوسیلهٔ همسران خود که در نتیجهٔ معاشرت دایم او از همه چیز با خبر میشدند میان مردم انتشار دهد .

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

جنگها و
سفرهای جنگی

آیا اسلام به نیروی شمشیر انتشار یافت

بعضی نویسندگان مغرض ، تصور کرده اند که پیغمبر کسان را بقبول اسلام مجبور میکرد و گفته اند که دین اسلام بنیروی شمشیر رواج یافت اما این سخن بیجاست و با گفتار خداوند که در قرآن میگوید : لا اِکراه فِی الدّین قدتبیّن الرّشدُمن الغیّ یعنی اکراه در کار دین روا نیست و راه رشاد از گمراهی آشکار شده منافات دار بعلاوه این سخن با روایاتی که مورخان موثق ازچگونگی رواجِ اسلام آورده‌اند سازگار نیست . پیغمبر در اغاز کار بعضی کسان را که بآنها اعتماد داشت باسلام دعوت میکرد و در نتیجهٔ دعوت او ابوبکر و عثمان بن عفان و زیادبن عوام و سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف اسلام آوردند و پس از آن گروهی دیگر از مردم مکه به‌تبعیت آنها مسلمان شدند . پیغمبر دائما به‌نشردعوت خود مشغول بود و هنگام حج مردم عرب را که از اطراف عربستان بمکه میآمدند باسلام میخواند گروهی از مردم مدینه را نیز که منسوب بدو طایفه اوس و خزرج بودند دعوت کرد آنها نیز دعوت وی راپذیرفتندواسلام آوردند و در بازگشت بمدینه کسان خود را به اسلام خواندند و دین اسلام در مدینه‌انتشاریافت . اینکار ها بی جنگ و خونریزی انجام گرفت و نیروی شمشیر در آن دخالت نداشت ، پیغمبر برای نشر اسلام در خارج عربستان نیز روش مسالمت را پیش گرفت و به زمامداران آنعصر نامه نوشت که اسلام بیارند .

خلفای پیغمبر

افترای اینگروه از نویسندگان مغرض ، باروش خلیفگان پیغمبر منافات دارد. چنانکه تاریخ نشان میدهد خلیفگان پیغمبر وقتی شهر یا کشوری را میگشودند دین و رسوم مردم آنرا محترم میشمردند و برای مسلمان شدن آنها اجبار و فشاری بکار نمیبردند برای نمونه امان نامه ای را که عمربن خطاب برای مردم ایلیا نوشته از تاریخ طبری نقل میکنیم

امان‌نامه اینست : " این امانی است که عمر بمردم ایلیاء میدهدآنها و اموالشان‌وکلیساهایشان و صلیبهایشان در امان است کسی در کلیساهایشان سکونت نخواهد گرفت و به ویران کردن آن اقدام نخواهد کرد از کلیسا وحریم آن و اموال‌آنها و صلیبهایشان چیزی کسر نخواهد شد . کسی آنها را در کار دینشان مجبور نمیکند و ضرر نمیرساند . "

نفوذ اسلام در قلب مغولان

از اینجا میتوان دریافت که اسلام همیشه و در همه جا بنیروی شمشیر انتشار نیافته است . در قرن هفتم هجری وقتی بسبب سقوط بغداد و انقراض خلافت ، دولت اسلام بنهایت ضعف و انحطاط رسیده بود باز هم انتشار اسلام متوقف نماند، در قلب جهانگیران مغول نفوذ کرد و زمینهٔ انتشار آن فراهم شد

سر توماس ارنلد گوید : " در میان مصائبی که برای‌اسلام رخ داده مصیبتی سخت‌تر از حملهٔ مغول نیست . سپاهیان چنگیزخان مانند برفهائی که در نتیجهٔ طوفان ازبالای‌کوه‌سرازیر میشود بطرف کشورهای اسلام سرازیر شدند ، در معبر خویش آثار تمدن و فرهنگ را راپایمال کردند ولی طولی نکشید که اسلام از زیر ویرانه عظمت خویش سر بر آورد و به کمک مبلغان‌خود دلهای جهانگیران‌وحشی‌را زیرنفوذ گرفت وآنها را پیروخویش‌کرد این موفقیت نتیجهٔ حمیت مبلغان‌مسلمان بودکه‌برای‌مبارزه‌با دو رقیب نیرومند یعنی دین‌مسیح و بودا با مشکلات طاقت‌فرسا مقابله‌میکردند ومیخواستند از این معرکه‌کامیاب بیرون آیند . در تاریخ جهان نظیری برای این حادثهٔ عجیب نمیتوان یافت معرکه‌ای سخت‌وتوقف‌ناپذیر میان‌دین بودا و دین مسیح و اسلام‌در گرفته‌بود و مبلغان هر یک از اینسه دین برای جلب قلوب جهان گیرانی که قلمرو آنها را تحت نفوذ گرفته بودند مبارزه میکردند .

اسلام کلیسا واتباع آنرا حمایت می کند

برای آنکه اینموضوع کاملا روشن شود روش کسانیرا که به انتشار اسلام سخت دلبسته بودند با پیروان سایر ادیان نقل میکنیم : ازبک خان پیشوای طایفه ذهبی (۱۳۱۳ – ۱۳۴۰) نسبت باسلام حمیتی بی نظیر داشت و برای مسلمان کردن بیگانگان سخت میکوشید او نخستین کسی است که میخواست دین اسلام را در نواحی کشور روسیه انتشار دهد . تاریخ نشان میدهد که وی نسبت باسلام حمیتی سخت داشت اما با تبعه مسیحی خود بامدارا رفتار میکرد و بآنها برای انجام مراسم دین مسیح آزادی کامل داده بود بعلاوه به آنها اجازه داده بود که درنشروترویج دین خویش بکوشند . فرمانی راجع بحقوق کلیسا و اتباع آن صادر کرده بود که ضمن آن چنین آمده : " کلیسا مقدس است ، کسی حق ندارد با مردم کلیسا بد رفتاری کند یا اموال آنرا بتصرف درآورد و یا در کار آن مداخله کند . هر کس با اینفرمان مخالفت کند در مقابل خداگناهکاراست و سزایش قتل است . "

این فرمان تنها روی کاغذ نبود بلکه مفاد آن بدقت عملی میشد . درسال ۱۳۱۸م پاپ نامه ای بازبک خان نوشت و از تساهل وی با مسیحیان تمجید و تشکر کرد . مسلم است که اسلام بسبب نفوذ و اهمیت تعلیمات آن در دلها جای میگرفت و زور و فشار در انتشار آن تاء ثیری نداشت . از آغاز قرن هفتم میلادی جهان در انتظار مصلح جدید بودزیرادنیای آن روز دستخوش فساد و هرج و مرج بود و کشورهائی که نماینده تمدن آنروزگار بودند دستخوش ضعف و انحطاط شده بودند ، از اینرو تعلیمات ساده اسلام که مشتمل بر اصول مساوات و برادری بود دلها را تسخیر کرد زیرا اسلام دین فطرت بود .

چنانکه گفته ایم پیغمبر سیزده سال تمام درمکه مردم را با دلیل واندرز بجانب حق میخواند در این مدت کافران قریش او و سایر مسلمانان را باقسام مختلف آزار کردند ولی او بر آزارشان صبر

میکرد و خداوند نیز در ضمن آیات خویش وی را بر صبر ترغیب میکرد چنانکه گوید :

واصبر کماصبر واولوالعزم من الرسل ولاتستعجل لهم [۱]

یعنی : تو نیز مانند سایر پیغمبران اولوالعزم صبور باش و در کار آنها شتاب مکن . وقتی آزار مشرکان از حد گذشت و اسلام نیرو گرفته بود خداوند فرمان داد تا مسلمانان با مشرکان پیکار کنند و پیغمبر در ضمن آیاتی که بعضی در مکه و بعضی دیگر در مدینه نازل شد بمسلمانان اجازه داد که با مخالفان خود از در جنگ درآیند .

پیکاری که مسلمانان بدان ماءمور شدند جهادنامیده میشود .

مجوزات جهاد جهاد از چند جهت جایز شمرده شده که از جمله دفاع از جان است . خداوند میگوید :

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر . الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله [۲]

یعنی بآنها که برای رفع ستم از خود جنگ میکنند اجازه داده شد که خدا بفیروز کردنشان قادر است . آنها که بدون حق فقط بدینجهت که گفته اند خدا پروردگار ماست از دیار خود بیرون شده اند . و نیز گوید : و قاتِلوا فی سبیلِ اللّه الذّینَ یُقاتلونَکم وَلاتَعتَدَوا اِنّ اللهَ لایحبُ المُعتدین . واُقتلوهُم حَیثُ ثِقِفتموهم و اَخرجوهم مِن حَیثُ اَخرَجوکم وَالفتنةُ اَشَدُّ مِن القتلِ و لا تُقاتِلوهم عِند المسجدِ الحرامِ حتّی یُقاتِلوکم فیهِ فَانٌ قاتلوکم فَاقتلوهم کذالک جزاء الکافرین . فَاِن اِنتهوا فَاِنَّ الله غفور رحیم . و قاتلوهم حتّی لاتکونَ فتنة و یکونَ الدّینُ لِلّهِ فاِنّ اِنتهوا فلا عُدوانَ الّا عَلَی الظّالمین [۳]

یعنی :

۱- سورة الاحقاف آیه ۵۳ ۲ــ سوره حجر آیه ۳۷

۳ - سوره بقره از آیه ۱۹۰ تا ۱۹۳

با کسانی که با شما کار زار میکنند در راه خدا کارزار کنید و تعدی مکنید که خدا متعدیان را دوست ندارد . هر جا یافتیدشان بکشیدشان و از آنجا که بیرونتان کرده اندبیرونشان کنید . فتنه که آنها کرده اند از کشتار که شما میکنید ، بدتر است . نزدیک مسجدالحرام با آنها کار زار مکنید تا در آنجا با شما کارزار کنند . اگر با شما کار زار کردند بکشیدشان که سزای کافران چنین است . اگر بس کردند خدا آمرزگار و رحیم است . با آنها کار زار کنید تا فتنه نماید و دین خاص خدا می شود و اگر بس کردند تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست در جای دیگر گوید :

ومالکم لاتقاتلون فی سبیل الله والمستضعفین من الرجال والنساء والوالدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك ولیاء واجعل لنا من لدنك نصیرا [1]

یعنی چرا جنگ نمیکنید در راه خداو(رهایی) آن بیچارگان از مردان و زنان و کودکان که میگویند خداوندا ما را از این دهکده ستمکران بیرون بر و از نزد خویش برای ما یاوری بیار کارزار نمیکنید . چنانکه از این آیات مستفاد میشود جهاد در اسلام برای دفاع ازجان یا مال و عرض روا شمرده شده است و مسلمانان وظیفه دارند برای جلوگیری از تجاوز مخالفان بر جان و مال خویش پیکار کنند .

یکی دیگر از علل تجویز جهاد اینست که مسلمانان بتوانند حوزه اسلام را از تجاوز مشرکان محفوظ دارند و وقتی کسی مسلمان میشود آزار و ستم کافران وی را از دینش باز نگرداند . پیش از این گفتیم که چگونه مشرکان مکه بعضی مسلمانان را آزار میدادند ،وبه عمار یاسر و بلال و سایر مسلمانان ناتوان ظلم و تعدی میکردند .

---

[1] سوره نساء آیه ۷۴

وقتی ستم مکیان از حد گذشت و با دیگر عربها برای جنگ مسلمانان هم سخن شدند خداوند به پیغمبر خود فرمان داد که با همه مشرکان به پیکار بر خیزد .

وقاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلونکم کافة [۱]

یعنی با همه مشرکان پیکار کنید چنانکه آنها با همه شما پیکار میکنند .

پس از آن وقتی پیغمبر در مدینه آرام گرفت و یهودان پیمانی را که باوی بسته بودند نقض کردند و برای جنگ با مسلمانان بصف مشرکان پیوستند این آیه نازل گردید :

و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لایحب الخائنین [۲] ا

یعنی و اگر از خیانت گروهی بیم داری منصفانه به آنها اعلام کن که خدا خیانتکاران را دوست ندارد .

نیروی معنوی مسلمانان خداوند بمسلمانان وعده داده بود که در اینجهان آنها را بر دشمنان فیروز کند و در جهان دیگر آنها را به نعیم جاودانی برساند چنانکه در قرآن میگوید :

فلیقاتل فی سبیل الله الذین یشرون الحیاة الدنیا بالاخرة و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نوتیة احراً عظیماً [۳]

یعنی آنها که زندگانی دنیا را در مقابل آخرت میدهند باید در راه خدا پیکار کنند و هرکه در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا غالب گردد زود باشد که پاداش بزرگ بدو بدهیم . و در جای دیگر میگوید :

ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون

۱- سوره توبه آیه ۳۶ ۲- سوره انفال آیه ۶۰ ۳- سوره نساء آیهٔ ۷۶

و ترجون من‌الله مالا یرجون. [1]

یعنی :ودرجستجوی آن گروه (که با شمادشمنند) سستی‌مکنید اگر شما رنج میکشید آنها نیز مثل شما رنج میکشند و شما از خدا چیزی انتظار دارید که آنها بدان‌امید ندارند و باز گوید :

یاایهاالذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفاً فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال أو متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من‌الله و مأواء جهنم و بئس‌المصیر [2]

یعنی :ای‌گروه‌مؤمنان‌وقتیکه با انبوه کافران روبرو شدید بآنها پشت مکنید و هرکه بدانها جز بقصد جنگ و یا پیوستن بگروهی دیگر پشت کند در معرض خشم خداست و جای او جهنم است که بازگشتگاه بدیست .

برای ترساندن قریش

بگفته‌ء واقدی پیغمبر در رمضان سال اول هجرت حمزة بن عبدالمطلب را با سی تن از مهاجران بتعقیب یکی از کاروان های قریش فرستاد . حمزه در راه با بوجهل و سیصد کس از مردان قریش بر خورد ولی مجدی بن عمرو جهنی میانه را گرفت و نگذاشت کار بزدو خورد بکشد . مسلمانان و مردان قریش بی زدو خورد از یکدیگر جدا شدند . بجز این بار پیغمبر بارهای دیگر نیز گروهی از مسلمانان را بیرون فرستاد تا مردم قریش را از نیروی مسلمانان بیمناک کند . در واقع هدف از این سفر ها که مورخان اسلام آنرا " سریه " مینامند نمایش جنگی بود . در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت پیغمبر شخصا" بقصد تعقیب قریش و جلب دوستی بنی ضمره

۱- سوره نساء آیه ۱۰۵

۲- سوره انفال آیه ۱۵ و ۱۶

تاودان که دهکده ایست میان مکه و مدینه برفت ولی بقریش دست نیافت و با مردم بنی ضمره پیمان دوستی بست و بمدینه باز گشت. در ماه رجب همین سال پیغمبر عبدالله بن جحش را با هشت تن از مهاجران از مدینه بیرون فرستاد و نامه ای سر بسته بدو سپرد و گفت دو روز راه طی کند پس از آن نامه را بگشاید و به مضمون آن رفتار کند ولی هیچکس از همراهان خویشرا بدینکار مجبور نکند. عبدالله به دستور پیغمبر رفتار کرد و همین که نامه را گشود در آن نوشته بود: " وقتی این نامه را خواندی راه را پیش گیر و تا نخله، میان مکه وطایف، پیش برو و در آنجا منتظر قریش و مراقب اخبارشان باش "مضمون نامه را با همراهان خود گفت و آنها را مخیر ساخت که اگر میخواهند همراه او بروند و اگر می خواهند بر گردند ولی همه با همراهی وی موافقت کردند و تا نخله برفتند درآنجا کاروان قریش بر آنها گذشت. عمروبن حضرمی که سالار کاروان بود بدست مسلمانان کشته شد و دو تن از مردان کاروان، عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان اسیر شدندواموال کاروان نیز به دست مسلمانان افتاد و آنرا به مدینه بردند. پیغمبر همینکه صورت حال رابدانست گفت " من نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید " پس از آن کاروان ودواسیررانگهداشت و در آن تصرفی نکرد. مسلمانان عبدالله و همراهان او را سرزنش کردند و گفتند کاری کردید که بدان ماءمور نبودید و در ماه حرام بجنگ پرداختید نیز در کار خویش متحیرماندند و گمان کردند کارشان از کار گذشته است. مردم‌قریش‌نیز بهانه بدست‌آوردند دآوازه در انداختند که محمد و یارانش حرمت ماه حرام را در هم شکستند و در آن خون ریختند و اسیر و غنیمت گرفتند. یهودان نیز اینسخنان را نقل میکردند ولی خداوند این کار را بر موءمنان بخشود و در مقابل تبلیغات مخالفان از آنها دفاع کرد و این آیه را نازل ساخت:

يسألونك عن الشهر الحرام قتال فيه قل قتال فيه كبير وصد عن سبيل الله

و کفر به و المسجدالحرام و اخراج أهله منه أکبر عندالله و الفتنة أکبر من القتل ولایزالون یقاتلونکم حتی یردوکم عن دینکم ان استطاعوا و من یرتد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئك حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة و أولئك اصحاب النارهم فیها خالدون[1]

یعنی میپرسندترا از جنگ در ماه حرام بگو جنگ در ماه حرام (گناهی) بزرگ است و بازگشت از راه خدا و کفر بدوست ولی مسجد حرام و بیرون کردن اهل آن پیش خدا بزرگتر است وفتنه از قتل بدتر است آنها با شما جنگ میکنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان باز گردانند و هر کس از شما از دین خود باز گردد و کافر بمیرد این گونه کسان کار هایشان در دنیا و آخرت بی ثمر است و اینان اهل جهنمند و در آن جاودانه خواهند بود .

پس از آن مردم قریش کس فرستادند . که دو تن اسیر رابوسیلهٔ فدیه آزاد کنند . پیغمبر گفت ما از شما فدیه قبول نمیکنیم تا دو یار ما را آزاد کنید زیرا ما بر آنها بیمناکیم واگر آنها را بکشید دو اسیر شما را خواهیم کشت . مقصود پیغمبر از این سخن سعدبن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بود که همراه عبدالله بن جحش از مدینه بیرون رفته بودند و پس از آن بجستجوی شتری بر خاسته بودند و به دست مردم قریش اسیر شده بودند . سعد وعتبه بیامدند محمد دو اسیر را با فدیه آزاد کرد ولی حکم بن کیسان اسلام آورد و در مدینه بود تا در حادثهٔ بئر معونه شهید گشت .

تغییر قبله

پیغمبر در عین حال که برای انتشار اسلام در خارج مدینه کوشش میکرد درباره قبله نیز بتفکر اندر بود و منتظر بود وحی آسمانی در این باب نازل شود . هنگامی که پیغمبر در مکه بود بوقت نماز بطرف کعبه می ایستاد . خداوند میخواست مسلمانان را آزمایش کند تا معلوم شود که تا چه حد به دین

---

[1] ۱- سوره بقره آیه ۲۱۷

خویش دلبسته اند ، ازاینرو بدانها فرمان داد قبله خویش را بسوی بیت‌المقدس کنند و از کعبه که خانهٔ ابراهیم و مایه افتخار و مورد احترام قبایل عرب بود چشم بپوشند . پیغمبربفرمان خداتا شعبان سال دوم هجرت بطرف بیت‌المقدس نمازمیکرد . دراین دوران یهودیان دائما " با وی مجادله میکردند و حق را بباطل میامیختند تا مسلمانان را از دین خود باز گردانند زیرا از شوکت و عظمت آنها بر دین خویش بیمناک بودند . پیش از آن یهودان با پیغمبر و مسلمانان اظهار دوستی میکردند و امیدوار بودند بتوانند آنها رابه صف خویش ملحق کنند و جبهه ای بر ضد مسیحیان تشکیل دهند و بدینوسیله نفوذ دین یهود را بر عربستان مستقر سازند ، وقتی‌دیدندکارمحمدبالاگرفت‌ونفوذ اسلام‌دین یهودرا تحت الشعاع قرار داد باشتباه خود پی بردند و متوجه شدند که مسلمانان برای دین‌یهود از مسیحیان خطر ناکتر ند بدینجهت نغمهٔ تازه آغاز کردند و با محمد بحث و جدال در انداختند . میگفتند محمد که پس از موسی و عیسی‌به‌پیغمبری مبعوث شده باید مانند پیغمبران سلف راه بیت المقدس گرفته درآنجا مقام گیرد . بعضی از آنها میگفتند ما قبلهٔ محمد را باو یاد دادیم و اگر ما نبودیم نمی دانست بکدام طرف توجه کندبعضی ازآنها با تعجب میپرسیدند که چگونه محمد که با دین یهود مخالف است تابع قبلهٔ یهودیان شده است .

پیغمبر انتظار داشت خداوند قبله او را تغییر دهد زیرا هر ملتی را قبلهٔ مخصوص لازم است . خداوند قبلهٔ مسلمانان راازمکه‌به بیت المقدس‌تغییردادتامسلمانان‌راآزمایش کند و معلوم شود کدام یک ازآنها پیغمبر را بدون چون و چرا پیروی میکنند و کدامیک از آنها در متابعتش مردد میشوند بنابر این پیغمبر در باره قبله منتظر وحی آسمانی و حکم ربانی بود و این آیه نازل شد :

قدنری تقلب وجهك فی‌السماء فلنولینك قبلة ترضاها فول وجهك شطر

المسجدالحرام و حیثماً کنتم فولوا وجوهکم شطره و ان الذین أوتوا الکتاب لیعلمون أنه الحق من ربهم و ما الله بغافل عما یعملون[۱]

یعني نگرانی تو را بآسمان در انتظار وحی میبیئیم باید ترا بسوی قبله‌ای بگردانیم که از آن خشنود باشی روی خود را بطرف مسجدالحرام بگردان و هر کجا بودید روهای خود را بسوی آن بگردانید. آنها که اهل کتابند می دانند که این حق است وازجانب پروردگار شان است و خدا از اعمال آنها غافل نیست.

با این ترتیب گفتگوهای یهودان باطل گشت و ضعف سخن مشرکان که میگفتند محمد خود را پیرو ملت ابراهیم می داند ولی با قبلهٔ او مخالفت میکند آشکار شد. خداوند در این آیه اشاره میکند که یهودان از موضوع قبله و تغییر آن خبر دارند ولی میخواهند بوسیله ابراز شک و تردید پیغمبررا از راه بدر برند و بدو میگویند اگر بار دیگر از کعبه چشم بپوشد و بقبلهٔ یهودان باز گردد وی را متابعت خواهند کرد زیرا در اینصورت امیدوارند که محمد همان کسی باشد که از مدتها پیش انتظار ظهور وی را داشتند خداوند بدین سخنان ناروا جواب داد و گفت مشرق و مغرب مال خداست و چنانکه اهل کتاب می دانند هر شریعتی قبله ای مخصوص دارد. پس از آن یهودان را از اینکه محمد بسوی قبله آنها باز گرد د مأیوس کرد و چنین گفت:

ولئن أتیت الذین أوتوا الکتاب بکل آیة ماتبعوا قبلتك وما أنت بتابع قبلتهم[۲]

یعنی اگرهمه گونه آیات برای اهل کتاب بیاوری پیرو قبله تو نمیشوند و تو نیز پیروقبله آنها نخواهی شد.

---

[۱] سوره بقره آیه ۱۴۲

[۲] سوره بقره آیه ۱۱۵

اهمیت قبله

در خصوص قبله و تعیین آن برای نماز چند حکمت یاد کرده‌اند :

یکی اینکه انسان دارای نیروی عقل است و بوسیله آن معقولات را ادراک میکند و بوسیلهٔ نیروی خیال و متعلقات آن محسوسات و لوازم آنرا ادراک میکند ولی غالبا " نیروی عقل در مدرکات خویش با نیروی خیال قرین است و اگر انسان بخواهد یکی از معقولات را ادراک کند باید تصویر خیالی آنرا در ذهن خویش پدید آرد تا بوسیله آن صورت خیالی بر ادراک معنی عقلی و کلی قدرت یابد . ازاینرو مهندسان وقتی بخواهند یکی از قضایای هندسه را اثبات کنند آنرا در قالب یکی از اشکال میریزند و در ضمن گفتگو از آن شکل حکم کلی هندسی را که بر همه اشکال دیگر منطبق میشود ثابت میکنند ، یعنی برای ادراک و اثبات حکم کلی از شکل محسوس کمک میگیرند .

یکی دیگر آنکه وقتی انسان ضعیف و حقیر بپیشگاه خداوند متعال میایستد باید بتمام جهت متوجه او باشد و مراسم خدمت و تضرع را بجای آورد . چون خداوند متعال از جهت و سمت مبرا است توجه بقبله بمنزله توجه کامل بجانب خداست و مراسمی که در نماز بجا می‌آورد بمنزلهٔ خدمت و تضرع است . سوم آنکه خداوند میخواهد مؤمنان در همه چیز موافق و متحد باشند . چنانکه میگوید :

واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخواناً.[1]

یعنی تمام شما بریسمان خدا چنگ زنید و متفرق مباشید و نعمت خدا را بیاد آرید که دشمنان همدیگر بودید و دلهایتان را الفت داد و بنعمت خدا با یک دیگر برادر شدید .

اگر بنا بود مؤمنان در نماز خویش بجهات مختلف متمایل باشند از اختلاف جهت آنها

۱- سوره آل عمران آیه ۱۰۳

این تو هم پدیده میآمدکه با هم اختلاف دارند بدینجهت خداوند مقرر داشت که‌درحال نماز همه بیکسو بایستند تا در صورت نیز مانند معنی متفق باشند . از اینجا نکته دیگری نیز مستفاد میشود و آن اینست که خداوند اتفاق بندگان خویش رادر کارهای خوب تا چه پایه دوست دارد .

جنگ بدر

در رمضان سال دوم هجرت جنگ بدر رخ داد ، علت وقوع جنگ این بود که پیغمبرعده‌ای‌ازمسلمانان‌رابجستجوی کاروان تجارتی قریش فرستاد . کاروان از تجارت شام باز میگشت‌و ابوسفیان رئیس آن بود . وقتی از قصد مسلمانان خبر یافت کس بمکه فرستادوازقریش برای حمایت کاروان کمک خواست و ضمنا " برای آنکه از طرف مسلمانان غافلگیر نشودراه خویش را تغییر داد و از راهیکه بموازات ساحل دریا میگذشت بسوی مکه حرکت کرد و از چنگ مسلمانان بدر رفت . ولی گروهی از مردم قریش در نتیجهٔ استمداد ابوسفیان‌ازمکه‌بیرون آمده بودند و در کنار چاه بدر با مسلمانان روبرو شدند .

عدهٔ‌قریش‌میان‌نهصدوهزاربودوعدهٔ‌مسلمانان‌قریب‌سیصدنفربود . عباس‌بن‌عبدالمطلب عموی پیغمبر و ابوجهل بن هشام که از دشمنان جدی محمد بشمار میرفت در سپاه قریش بودند . میان‌طرفین پیکاری‌سخت درگرفت‌ومسلمانان‌مردانه کوشیدند تا فیروز شدند . دراین جنگ هفتاد تن از مردان و بزرگان قریش کشته شدند و از مسلمانان بیش از چهارده نفر کشته نشد .

نتیجهٔ جنگ بدر

جنک بدر در تاریخ اسلام اثری مهم داشت این اولین بار بود که مسلمانان با مخالفان خویش پیکار کردند و در نتیجه فداکاری و شجاعت و نیروی ایمان ، با آنکه‌دشمنان‌سه برابر بیش و از لحاظ بسیج و لوازم جنک چند مرحله پیش بودند ،

بر آنها غلبه یافتند . این پیکار برای مشرکان مایه عبرت وحیرت بودودراثنای آن متو جه شدند که مسلمانان تا چه حد بدین خود علاقه دارند تا آنجا که برای دفاع ازآن ازمرگ باک ندارند . مردم قریش در نتیجهٔ این پیکار سر شکسته و خوار شدند و متفقا" تصمیم گرفتند بار دیگر با مسلمانان پیکار کنند و ننگ این شکست را از دامان خود بشویند .

مسلمانان به مظفریت خود در پیکار بدر افتخار میکردند تا آنجا که آن‌را پیکارفرقان نامیدند. فرقان بمعنی فرق گذاشتن است و چون در این پیکارخداوندبوسیلهٔ فیروز ساختن مسلمانان و شکست دادن مشرکان میان حق و باطل فرق گذاشته بود آنرا فرقان نام دادند . کسانیکه در این پیکار حضور داشتند بدری نامیده میشدند و تا مدتها بعد ، این عنوان در میان مسلمانان مایه افتخار و سر فرازی بود .

غنایم جنگ

پس از پیکار بدر مسلمانان در تقسیم غنایمی که بدست آورده بودند اختلاف کردند . آنها که غنایم را جمع آوری کرده بودند آنرا حق خود می دانستند و کسانیکه در پیکار شرکت کرده بودند یا برای حراست پیغمبر اطراف او را گرفته بودند تصور میکردند غنائم جنگ متعلق بآنهاست. هر یک از این دو گروه تنها خود را می دیدند و نصیب دیگران را فراموش کرده بودند . بعلاوه بعضی اشخاص دیگر بودند که در پیکار حضور نداشتند ولی کارهای مربوط بدان را انجام داده بودند . یکی دوتن از مسلمانان نیز بواسطهٔ عذر موجه و به اجازه پیغمبر درمدینه مانده بودند که حقا" درغنائم جنگ سهیم بودند بالاخره برای رفع اختلاف بپیغمبر مراجعه کردند و این آیه نازل شد :

یسألونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول فاتقوا الله وأصلحوا ذات بینکم وأطیعوا الله و رسوله ان کنتم مؤمنین.[۱]

۱- سوره انفال آیه ۱

یعنی : ازتودربارهٔ غنائم میپرسند بگو غنائم متعلق بخدا و پیغمبر اوست از خدا بترسید و میان خود را اصلاح کنید و اگر ایمان داریدفرمانبردار خدا و رسول باشید .

بنابراین پیغمبر غنائم را به دست عبدالله بن کعب سپرد و همینکه بنزدیک مدینه رسیدند آنرا میان مسلمانان تقسیم کرد .

جنگ احد

پیکار احد در نیمه شعبان سال سوم هجری رخ داد ، چنانکه گفتیم مردم قریش پس از پیکار بدر در صدد بر آمدند ننگ شکست را از دامان خود بشویند وبرای اینمنظوراموال قافله‌ای را که پیکار بدر بر سر آن رخ داده بود نگه داشتند تا بوسیلهٔ آن سپاهی فراهم آورند و انتقام بدر را از مسلمانان بگیرند .

ابوسفیان سه هزار تن از مردم قریش و حبشیان مکه و مردم کنانه و تهامه را فراهم آورد و آنها را بسوی مدینه حرکت داد . زنان را نیز همراه سپاه بردند تا بهنگام پیکار حمیت و غیرت مردان راتحریک کنند. عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر با سپاه قریش همراه نبود و در پیکار احد حضور نیافت . مطابق بعضی روایات عباس وقتی از عزیمت قریش خبر دار شد نامه ای بپیغمبر نوشت وحرکت قریش و عده سپاهیان را بدو خبر داد .

مشورت پیغمبر با یاران خود

وقتی پیغمبر از حرکت قریش خبر یافت با یاران خودبمشورت پرداخت . گروهی از آنها گفتند دربیرون مدینه بادشمن روبرو میشویم . اینان جوانان بودند و کسانی که درجنگ بدر حضور نداشتند ولی بزرگان اصحاب وصاحبان رای ، عقیده داشتند که باید در مدینه بمانند و اگر دشمن بشهر هجوم آورد برای دفاع آماده باشند. پیغمبر نیز با رای اینگروه موافق بود زیرا مدینه شهری محکم بود و جنگ با دشمن در کوچه های آن آسانتر مینمود. بعلاوه اگر مسلمانان در مدینه میماندند

و دشمن بشهر هجوم میکرد زنان و کودکان نیز میتوانستند با مردان در دفع دشمنان کمک کنند و بوسیلهٔ سنگ آنها را عقب بنشانند. عبدالله بن ابی بن سلول که از بزرگان مدینه بود و بعدها سر دستهٔ منافقان بشمار رفت طرفدار این رأی بود .

ولی آنها که طرفدار بیرون رفتن از مدینه بودند غالبا "جوان بودند و حمیتی بی نظیر داشتند ، عاقبت پیغمبر با رأی آنها موافقت کرد و بخروج از مدینه مصمم شد و زره پوشید و با مردم نماز جمعه گزاشت و آنها را بصبر و ثبات دعوت کرد . کسانیکه طرفدار بیرون رفتن بودند وقتی موافقت رسول را دیدند ترسیدند که مبادا پیغمبر در نتیجهٔ اصرار آنها و از روی اکراه روی موافق نشان داده باشد . با او گفتند که اگر میل دارد در مدینه بماند و از همانجا برای دفاع آماده شود پیغمبر گفت : وقتی پیغمبری زره پوشید روا نیست آنرا بگذارد تا خداوند میان او و دشمنانش حکم کند .

حرکت مسلمانان

پیغمبر با هزار تن از مدینه بیرون آمد . هنوز سپاه مسلمانان به شوط که محلی است بیرون مدینه نرسیده بود که عبدالله ابن ابی بایک ثلث از سپاه بازگشت و گفت : محمد با من مخالفت کرد و پیرو جوانان شد . عبدالله بن عمروبن حزام بدو یاد آوری کرد که وظیفه‌دار است همراه مسلمانان جنگ کند ولی او جواب داد جنگی رخ نخواهد داد و اگر اطمینان داشتیم که جنگ خواهد شد همراه شما میامدیم . این تفرقه و اختلاف در وضع مسلمانان تأثیری مهم داشت و نزدیک بود تفرقه در صفوف آنها بیفتد . خداوند در باره عبداله و منافقانی که پیرو او شدند این آیات را نازل ساخت :

یا أیها الذین آمنوا لاتتخذوا بطانة من دونکم لایألونکم خبالا ودوا ماعنتم قد بدت البغضاء من أفواههم وما تخفی صدورهم أکبر قد بینا لکم الایات ان کنتم تعقلون. هاأنتم أولاء تحبونهم ولا یحبونکم و تؤمنون بالکتاب

کله و اذا لقوکم قالوا آمنا و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ قل موتوا بغیظکم ان الله علیم بذات الصدور. ان تمسسکم حسنة تسؤهم و ان تصبکم سیئة یفرحوا بها و ان تصبروا و تتقوا لایضرکم کیدهم شیئاً ان الله بما یعملون محیط. و اذ غدوت من أهلك تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم. اذهمت طائفتان منکم أن تفشلا والله ولیهما و علی الله فلیتوکل المؤمنون.[۱]

یعنی ای گروه موء منان دوست و محرم از غیرموء منان مگیرید (بیگانگان) از تباه کردن امور شما دریغ ندارند و دوست دارند که شما در رنج باشید ، دشمنی از دهانهایشان آشکار است و آنچه در سینه هایشان نهفته بزرگتر است اگر عاقلید ما آیات را برای شما بیان کردیم ، شما آنها را دوست دارید ولی آنها وقتی شما را ببینند میگویند ما ایمان داریم ولی وقتی تنها شدند انگشتان خود را از غیظ شما میگزند بگو از غیظ خود بمیرید زیرا خدا از مکنونات دلها آگاه است . اگر نیکی‌ای بشما برسد دلگیر میشوند و اگر بدی ای بشما برسد از آن شاد میشوند اگر صبر کنید و پرهیزگار باشید مکر آنها بشما ضرری نمیرساند و خدا بدانچه می کنید احاطه دارد . یاد بیار که صبحگاهان از خانه خود بیرون آمدی و موء منان را در مکان های خود برای جنگ جا دادی و خدا شنوا و داناست . وقتی دو گروه از شما خواستند نومید شوند اما خدا یارشان بود و موء منان باید بخدا توکل کنند .

پیغمبر در شکاف کوه احد فرود آمد و سپاه خود را بر دامن کوه که روبروی مدینه بود بیاراست .

---

[۱]- سوره آل عمران از آیه ۱۱۴ تا ۱۱۹

موقعیت مسلمانان و دشمنان

دامنه کوه تا عمق دره پائین میرفت و مشرکان پائین تر از دامنهٔ کوه زیر پای سپاه مسلمانان را لشکر گاه کرده بودند . پیغمبر کوه را پشت سر سپاه خود نهاد و گروهی از تیراندازان را بالای کوه در مقابل شکاف جای داد تا دشمنی از پشت سر بر مسلمانان نتازد و بدانها سفارش کرد که اگر مسلمانان غالب یا مغلوب شدند در هر حال شما جای خود را ترک مکنید پس از آن سپاه خود راسان دید و جوانان نو رسیده را که سنشان مقتضی پیکار نبود بمدینه فرساد مگر دو تن از آنها که اصرار کردند و اشک از دیده فرو ریختند پیغمبر استعدادشان را بیازمود و بدانها اجازه داد در صف مردان جنگ در آیند .

آغاز جنگ

جنگ آغاز شد ، ابوسفیان سردار مشرکان بود و خالدبن ولید فرمانده سواران بشمار میرفت . دو گروه بجان هم افتادند در آغاز کار فیروزی با مسلمانان بود و شکست در مخالفان افتاد چنانکه لشگر گاه خود را رها کرده عقب نشستند . بروایت ابن هشام زبیربن عوام گفته بود که بخدا خادمان هند زن ابو سفیان را می دیدم که در حال فرار بودند و چیزی نمانده بود که آنها را بگیرم .

خطای تیراندازان

وقتی مسلمانان عقب نشینی مشرکان را دیدند تیر اندازان سفارش پیغمبر را فراموش کردند ، جای خود را از دست دادند و بجمع آوری غنیمت پرداختند . فرمانده آنها عبدالله بن حبیر فرمان رسول را بخاطر شان آورد ولی آنها بسخنش گوش ندادند و با شتاب بسوی غنائم دویدند ، خالدبن ولید فرصت را غنیمت شمرد و سپاه قریش را عقب کوه برد و از شکاف پشت سر مسلمانان آورد و ناگهان در آن هنگام که همه بجمع

غنیمت سرگرم بودند از پشت سر بر آنها حمله برد . مسلمانان از این پیش آمد سخت مضطرب شدند و آشفته در هم افتادند تا آنجا که زندگانی پیغمبر از تجاوز مخالفان در خطر افتاد . در آن گیر و دار یکی از مشرکان فریاد زد محمد کشته شد . در آنهنگام مصیبت سخت شد و نومیدی بر مسلمانان چیره شد و دستشان از کار افتاد . عمربن خطاب از این جمله بود . ولی بعضی دیگر از شنیدن این خبر غم انگیز حمیتشان بجوش آمد ، چون انس‌ابن نضر که وقتی این خبر را شنید با مسلمانان گفت اگر پیغمبر کشته شده زندگی را برای چه میخواهید ؟ شما نیز چنانکه او جان داد جان بدهید .

علاقمندی مسلمانان به حفظ پیغمبر

در آن گیرودار خطرناک گروهی از مسلمانان اطراف پیغمبر را رها نمیکردند و برای دفاع از او آماده بودند و تیرها و ضربتهای دشمنان را که بسوی پیغمبر میآمد بجان میخریدند .

گرچه خبر قتل محمد موجب نومیدی و سستی گروهی از مسلمانان شد اما همین خبر سبب شد که وی از دست دشمنان سالم بماند زیرا این خبر را باور کرده بودند و بجنگ و هجوم اصراری نداشتند . پیغمبر نیز متوجه این نکته شد و دانست که خدا این فرصت را پیش آورده تا او و باقیماندهٔ مسلمانان از دست دشمنان سالم بدر روند ، از اینرو وقتی کعب بن مالک انصاری وی را دید و فریاد زد محمد زنده است بدو اشاره کرد که خاموش بماند با آنکه مسلمانان برای دفاع از پیغمبر فداکاری کردند بازهم از ضربت مخالفان چهره‌اش مجروح شد و دندانش شکست و سرش زخم دار شد و هنگامی که میخواست از معرکه بدر رود در یکی از گودالهائی که مشرکان در سر راه مسلمانان حفرکرده بودند افتاد . در این جنگ هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند که حمزه عموی پیغمبر از آن جمله بود . زنان قریش بانتقام کشتگان بدر اعضای کشتگان مسلمانانرا قطع میکردند . هند دختر عتبه و زن ابوسفیان شکم حمزه را درید و کبد او را بیرون آورد و زیر دندان نهاد ولی

چون نتوانست آنرابخورد بیرون انداخت .

پیغمبردسورداد تا کشتگانرا جمع‌آوری کنند بر آنها نماز کرد وفرمان‌داد تا به‌خاکشان سپارند . پس از فراغت از دفن کشتگان پیغمبر و مسلمانان بسوی مدینه بازگشتند . شکست احد برای مسلمانان درسی سودمند و عبرت انگیز بود زیرااولین بار بود که در مقابله با دشمنان‌شکست نصیبشان میشد بعلاوه حوادث اینجنگ مسلمانان را نسبت به منافقان بی اعتماد کرد زیرا وقتی عبدالله بن ابی‌و گروه منافقان بمدینه باز گشتند مسلمانان متوجه شدند که نمیتوان باینگروه اعتماد داشت و از آنها منتظر یاری بود . شکست احدبرای‌قریش نتیجهٔ دیگری داشت . مردم قریش که در بدر شکست خورده بودند در جنگ احد انتقام خود را گرفتند بعلاوه شوکت و ابهت مسلمانان در نظر شان سستی گرفت و گمان می‌کردند میتوانند آنها را از ریشه براندازند

از احد تا احزاب

چنانکه گفتیم مردم قریش پس‌ازاحدگمان میکردندمحمدرا شکست داده‌اند و شوکت مسلمانانرا در هم شکسته‌اند از اینرو در صددبودندنیروی‌خود را فراهم‌آرند وبار دیگر بر مسلمانان بتازند و پیروان دین جدید را از ریشه بر اندازند ، جنگ احزاب که بنام جنگ خندق نیزمعروف‌است‌در سال پنجم هجرت برای این منظور رخ داد . ولی در مدتی که میان جنگ احد و احزاب فاصله بود مسلمانان آرام نبودند و چند بار با دشمنان خود از سایر قبایل عرب دست و گریبان شدند .

شکست احد قبایل عرب را نسبت به مسلمانان جسور کرده بود و بعضی ازآنهادرصدد بودند به مسلمانان دست اندازی کنند تا بدینوسیله نسبت بمردم‌قریش که پیشوایان بت‌پرستی بودند خدمتی انجام داده باشند و در عین‌حال‌غنیمتی بدست‌آورده‌باشندوحادثه رجیع و واقعه غم انگیز بئر معونه بهمین سبب رخ داد .

تجری دشمنان نسبت بمسلمانا بدانجارسیدکه‌یهودان‌بنی‌نضیردرصددبرامدند محمد را بکشند و از دست او آسوده شوند و بدینجهت جنگ بنی نضیر بوقوع پیوست .

واقعه رجیع

گروهی از مردم عضل و قاره بنزد پیغمبر آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا بعضی کسان ما مسلمان شده‌اند . چند تن از یاران خویش را به نزد ما بفرست تا مبادی دین و قرائت قرآن را بما تعلیم دهند . پیغمبر شش کس از یاران خویش را با آنها فرستاد آن شش کس باآن‌گروه برفتند همینکه‌برسرآب رجیع رسیدند که میان مکه و طایف است خیانت آنگروه آشکار شد و در صدد برآمدندمسلمانانرا دستگیر کنند .آن شش‌کس شمشیرهای خویشرا بر گرفتند و بجنگ پرداختند و چند تن از آنها کشته شدند و بقیه اسیر شدند و سرانجام بقتل رسیدند .

حادثهٔ بئرمعونه

بروایت ابن هشام ابوبراء عامربن مالک در مدینه بنزد پیغمبر آمد . پیغمبر اسلام بدو عرضه داشت وی از قبول آن سر باز زد ولی گفت اگر چند نفر از یاران خویشرا بسوی مردم نجد بفرستی که آنها را به اسلام دعوت کنند امیدوارم دعوت تو را بپذیرند .

پیغمبر گفت : " من از مردم نجد بر کسان خود بیم دارم . "

ابوبراء گفت : " من آنها را پناه میدهم آنها را بفرست تا مردم را بدین تودعوت‌کنند "

پیغمبر منذربن عمرو را با چهل تن از بزرگان مسلمانان فرستاد . اینگروه برفتند تا بر سر بئرمعونه رسیدند و یکتن را از میان خود انتخاب کردند و با نامه پیغمبرپیش‌عامربن‌طفیل فرستادند . عامر نامه را نگشود و آنشخص را بکشت و از مردم بنی عامر برای کشتن باقی مسلمانان کمک خواست . مردم بنی‌عامر حاضر نشدند برضد مسلمانان که در پناه ابوبراء بودند قیام کنند بدینجهت از مردم بنی‌سلیم کمک خواست و باکروهی ازآنها برمسلمانان هجوم برد و آنانرا در میان گرفت . وقتی مسلمانان کار رابدینگونه دیدند شمشیربرگرفتند

و جنگ کردند تا کشته شدند . اینگروه همه از بهترین حافظان و قاریان قرآن بودند .

جنگ بنی نضیر

راجع بجنگ بنی نضیر تمام مورخان اتفاق دارند که علت آن توطئه یهودیان برای قتل پیغمبر بود . یکی از مسلمانان دوکس را بخطاکشته بود و چون میان مسلمانان با یهودیان بنی‌نضیر پیمان‌دوستی بسته‌شده بود و بموجب آن میبایستی طرفین در پرداخت دیه مقتولان به خطا شرکت کنند پیغمبر بنزد آنها رفت تا برای پرداخت دیه‌آن دوکس از آنها کمک بخواهد ، وقتی مقصود او را بدانستند گفتند : " البته ما ترا کمک میکنیم . " پس از آن یهودان‌از نزد او برفتند تا در باره پرداخت سهم خود از دیه دو مقتول اقدام کنند . یکی از آنها گفت : " هرگزمحمد را چنین آسان بدست نخواهید آورد " در آنوقت پیغمبر پهلوی دیوار یکی از خانه‌های یهود نشسته بود . یکی از یهودان وقتی این سخن را شنید گفت : کی میتواند از بالای اینخانه سنگی برسر او بیندازد و مارا از دست او راحت کند ؟

عمروبن جحاش گفت اینکار از من ساخته است‌و بالای بام رفت تا سنگ بر سر محمد اندازد که با گروهی از اصحاب خود پای دیوار نشسته‌بود . محمد بوسیله الهام از قضیه خبر یافت و از پیش یاران خود برخاست و بی‌آنکه کسی را خبرکندراه‌مدینه‌راپیش‌گرفت . یاران‌پیغمبرمدتی‌در انتظار او بودند همینکه آمدنش بطول انجامید بجستجویش‌برخاستند یکی بدانها خبر داد که محمد را درحال ورود بمدینه دیده است آنها نیز راه مدینه را پیش گرفتند و علت عزیمت نابهنگام را از محمد پرسیدند . وی داستان توطئه یهودانرا که بدو الهام شده بود با آنها در میان نهاد و گفت که برای پیکار یهودان آماده‌شوندپس از آن با گروهی از مسلمانان برای جنگ یهودان بنی‌نضیر حرکت کرد . یهودان در منازل خویش حصاری‌شدندو مسلمانان آنها را محاصره کردند . این محاصره شش‌روز طول‌کشید . محمد برای‌آنکه‌یهودان‌رابتسلیم وادار کند فرمان دادتانخلهایشان‌راقطع‌کنندوبسوزانند .

یهودان وقتی کار را بدینگونه دیدند سخت آشفته شدند و جز تسلیم چارهٔ ندیدند . از پیغمبر تقاضا کردند که آنها را امان دهد و از خونشان در گذرد و آنها نیز مدینه را ترک کنند از اموال خود فقط باندازه‌ای که یک شتر بتواند برد همراه ببرند و باقیمانده اموال و زره‌های خود را برای مسلمانان بجای گذارند. پیغمبر تقاضایشان را پذیرفت . آنها نیز راه خیبر را پیش گرفتند و بعضیشان بسوی شام رفتند . اشراف بنی نضیر ، سلام بن حقیق و کنانة بن ربیع و حی بن اخطب ، در خیبر جای گرفتند و در آنجا نفوذ و احترامی بسزا پیدا کردند . هم اینان بودند که آتش جنگ احزاب را روشن کردند و قبایل عرب را بر ضد مسلمانان گرد آوردند .

جنگ احزاب یا خندق

وقتی یهودان بنی نضیر در خیبر جای گرفتند در صدد برآمدند انتقام خویش را از محمد و مسلمانان بگیرند از اینرو چند تن از بزرگان آنها بمکه رفتند تا قریش را بجنگ مسلمانان تحریک کنند . به طوریکه گفتیم مردم قریش پس از فیروزی احد مترصد بودند تا بار دیگر بر مسلمانان هجوم برند و آنها را از ریشه بر اندازند چنانکه در خاتمهٔ جنگ احد ابوسفیان بانگ زد و به مسلمانان گفت : " موعد ما و شما سال دیگر در بدر " مردم قریش میخواستند سال بعد برای جنگ مسلمانان بیرون آیند ولی درآنسال خشکسالی بود و تجارت رواج نداشت و بدینکار قادر نشدند . محمد با گروهی از مسلمانان در روزهای موعود در بدر منتظر دشمن بود ولی از مردم قریش خبری نشد و مسلمانان بدون جنگ بازگشتند . بدین جهت وقتی سران بنی نضیر بنزد مردم قریش رفتند و آنها را بجنگ ترغیب کردند آسان پذیرفتند زیرا پیش از آن مترصد فرصت بودند و همین که ترغیب یهودان را دیدند از

امیدواری قریش

یاری آنها نیز اطمینان یافتند و امیدوار شدند که با کمک یهودان محمد را از داخل وخارج مدینه محاصره کنند و بنیان مسلمانان را براندازند . وقتی یهودان از کار قریش فراغت یافتند بسوی قبایل غطفان رفتند و آنها را نیز بجنگ محمد دعوت کردند . مردم غطفان نیز با آنها ابراز موافقت کردند بدینگونه دسته‌های مختلف برای جنگ مسمانان گرد آمدند و برای حرکت به سوی مدینه آماده شدند . فرماندهی سپاه قریش با ابوسفیان بن حرب بود . عیینهٔ بن حصن فرماندهی طایفهٔ بنی مره را که از طوایف غطفان بود بعهده داشت و مسعربن رخیله پیشوای سپاه بنی اشجع بود که آن نیز از طوایف غطفان بود .

حفر خندق

وقتی پیغمبر از عزیمت سپاه عرب آگهی یافت بصواب دید سلمان فارسی که یکی از بزرگان اصحاب بود تصمیم گرفت برای تسهیل دفاع مدینه ، خندقی حفر کند . پیغمبر نیز برای تشویق مسلمانان و پیشرفت کار شخصا " در کار حفر خندق شرکت داشت . خندق را در طرف شمال مدینه حفر کردند زیرا جهات دیگر مدینه بوسیلهٔ کوه و نخلستانها و خانه‌ها مستور بود . مورخان در مکان خندق و اندازه طول آن اختلاف دارند بعقیدهٔ ما آنرا از حره شرقی آغاز کردند و تا شمال مدینه امتداد دادند سپس بسوی جنوب و غرب منحرف کردند . مطابق یک روایت، پیغمبر بهر ده کس از مسلمانان یکقطعه از خندق را که چهل ذراع طول آن بود واگذار میکرد که بحفر آن اقدام کنند با این ترتیب میتوان گفت که طول خندق لااقل دوازده هزار ذراع بوده است . این در صورتیست که فقط مردان سپاه که باتفاق مورخان عده آنها سه هزار کس بود درحفر خندق شرکت کرده باشند .

با آنکه بعضی از منافقان از کار شانه خالی میکردند و بی اجازه پیغمبر دنبال کار خود میرفتند پیش از آنکه سپاه قریش بمدینه برسد حفر خندق به پایان رسیده بود هر یک از

مسلمانان که کاری ضروری و فوتی داشتند از پیغمبر اجازه میگرفتندومیرفتندووقتی کارشان انجام مییافت دوباره بر میگشتند و بکار حفر اشتغال میجستند خداوند در باره این گروه چنین گفت :

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی أمر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه ان الذین یستأذنوك أولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استأذنوك لبعض شأنهم فأذن لمن شئت منهم واستغفر لهم.[۱]

یعنی مؤمنان کسانی هستندکه بخداورسول ایمان آورده اندووقتی بااوبکارجمعی مشغولند (از محل‌کار) نمیروند تا از او اجازه بگیرند . کسانیکه از تو اجازه‌میگیرندآنهائی‌هستندکه بخدا و رسول وی ایمان دارند.وقتی برای یکی‌ازکارهای‌خود اجازه خواستند به هر کدام‌از آنها میخواهی اجازه بده وبرایشان آمرزش بخواه و نیز در باره منافقانی که بدون اجازه پیغمبر از کار فرار میکردند گوید :

لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً قد یعلم‌الله الذین یتسللون منکم لو اذاً فلحذر الذین یخالفون عن‌أمره أن تصیبهم فتنة أو یصیبهم عذاب ألیم.[۲]

یعنی دعوت پیغمبر را مانند دعوت خودتان مدانید . خداآنهائی‌راکه‌پنهانی‌از کار میگریزند میشناسد آنها که با فرمان پیغمبر مخالفت میکنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای بدانهابرسد یا عذابی دردناک بآنها برسد .

مردم قریش و همراهانشان از اعراب تهامه و کنانه که عده‌آنهابه‌ده‌هزارکس می‌رسید در نزدیکی مدینه فرود آمدند ، مردم غطفان و پیروانشان نیز در نزدیکی کوه احد جای گرفتند ، پیغمبر با سه هزار کس از مسلمانان در بیرون مدینه‌پهلوی‌کوه‌سلع لشگرگاه ساخت

---

[۱] سوره نورآیه ۶۲

[۲] سورهٔ نور آیه ۶۳

و خندق را میان خود و دشمنان فاصله کرد .

نقض عهد بنی قریظه

خندق میان مسلمانان و دشمنان فاصله بود و سایر نواحی مدینه بوسیله نخلستانها و موانع طبیعی محصور بود با این ترتیب سپاه عرب ناچار بود مدتها وقت خود را بمحاصره بگذراند یا آنکه از راه بنی قریظه بر مدینه هجوم برد ولی مردم بنی قریظه با مسلمانان پیمان دوستی داشتند وبدینکار رضایت نمیدادند . حی بن اخطب که از مردم بنی نضیر بود و کینهٔ مسلمانانرا سخت در دل داشت در صدد برآمد یهودان بنی قریظه را به پیمان شکنی وادارکند ، برای این منظور بنزد کعب بن اسد پیشوای بنی قریظه رفت . کعب در آغاز کار ازپذیرفتن او خود داری کرد ولی عاقبت در نتیجه اصرار حی فطرت یهودیگریش بجنبید و به شکستن پیمان رضایت داد . وقتی پیغمبر از این قضیه خبردار شد چهارتن را که سعد بن معاذ و سعدبن عباده پیشوایان اوس و خزرج از آنجمله بودند بنزد بنی قریظه فرستاد تاحقیقت حال را کشف کنند واز صحت خبر اطمینان یابند . فرستادگان پیغمبر بنزد مردم بنی قریظه رفتند و خیانت آنها را آشکار دیدند و همینکه بازگشتند مشهودات خود را با اوبگفتند .

در این هنگام کار سخت شد و بعضی منافقان نفاق خودرا آشکارکردند .

موقعیت سخت

معتب بن قشیر گفت محمد بما وعده میداد که گنج های کسری و قیصر نصیب ما خواهد شد ولی ما اکنون نمیتوانیم برای قضای حاجت بیرون برویم .

مسلمانان آنطرف خندق و مشرکان اینطرف خندق مدتی بدون پیکار گذرانیدند و فقط گاهی از دو طرف تیر بجانب همدیگر می‌انداختند . پیغمبر برای آنکه سپاه دشمن را متعرق کند کس بنزد سران قبایل غطفان فرستاد و بآنها پیشنهاد کرد که اگر باکسان خود از محاصره دست بردارند یک سوم خرمای یکسالهٔ مدینه را بآنها بدهد . سران غطفان این

پیشنهاد را پذیرفتند . قرار دادی در این باب نوشته شد ولی بامضاء نرسید . پیغمبر در این باب با سعدبن معاذ و سعدبن عباده پیشوایان اوس و خزرج گفتگو کرد آنها گفتند اگر این فرمان خداست مانعی ندارد ولی اگر فرمان خدا نیست بدان راضی نیستیم . پیغمبر بدانها گفت که این فکر را از پیش خود کرده تا مدینه را از این وضع سخت برهاند سپس نامه را بدانها داد تا سطور آن را محو کنند آنها نیز چنین کردند. وضع سابق تجدید شد و گاهی میان طرفین زد و خوردهای مختصری رخ میداد که تأثیر چندانی نداشت .

مسلمانان از سرما و گرسنگی ، سخت در زحمت بودند و محمد آنها را دلداری میداد و بصبر و ثبات ترغیب میکرد . مردم قریش نیز از طول محاصره خسته بودند و از شدت سرما بجان آمده بودند و باران سخت که در خیمه‌ها نفوذ میکرد عذابشان میداد .

چاره‌جوئی نعیم بن مسعود

در اینموقع نعیم بن مسعود بنزد محمد آمد و اسلام آورد و تقاضا کرد خدمتی بدو رجوع کند تا بانجام آن کمربندد . پیغمبر بدو گفت دشمنان را متفرق کند که در کار جنگ خدعه رواست . نعیم بنزد مردم بنی قریظه رفت و گفت : اگر مردم قریش فراری شدند و راه خود را پیش گرفتند و شما را با محمد واگذاشتند چه خواهید کرد ؟ پس از آن بدانها نصیحت کرد که برای اطمینان از سرنوشت خود چند تن از بزرگان و اشراف قریش را بعنوان گرو بگیرند . سپس بنزد مردم قریش رفت و گفت مردم بنی قریظه از کار خویش پشیمان شده‌اند و با محمد گفتگو کرده‌اند که بجبران خطای خود مردم قریش و غطفان را فریب دهند و چند کس از بزرگان و اشراف شما را به عنوان گروگان بگیرند و به محمد تسلیم کنند تا گردنشان را بزنند ، این سخن مردم قریش و غطفان را بدگمان کرد و به مردم بنی قریظه پیغام دادند که فردا برای پیکار آماده باشید ، مردم بنی قریظه جواب دادند که فراد شنبه است و پیکار روا نیست ضمنا تقاضا کردند که باید چند کس را بنزد ما گروگان نهید تا از وفاداری شما مطمئن باشیم . این

سخن کار خود را کرد و مردم قریش از صحت گفتار نعیم اطمینان یافتند وبیقین دانستند که مردم بنی قریظه سرخیانت دارند .

فیروزی مسلمانان

مردم قریش و غطفان از خیانت بنی قریظه نگران شدند ، بعلاوه سرمای سخت و طول محاصره آنها را خسته کرده بود ، تصادفا در یکی از آن شبها طوفانی سخت بر خاست و دیگها را وارونه کرد و خیمه ها را ازپا درآورد و هول و هراس بر آنها چیره شد چنانکه تاب مقاومت نیاوردند و راه خویش را پیش گرفتند و برفتند .

طول مدت محاصره در مردم قریش و همراهانشان تاء ثیر بسیار بدداشت آنها هنگامی که بسوی مدینه حرکت میکردند گمان داشتند در مدتی کوتاه مسلمانان را ریشه کن میکنند و با غنائم فراوان باز میگردند ولی بر خلاف انتظار مدتی دراز در آن سرمای سخت درمقابل خندق بدون پیکار اقامت گرفتند و عاقبت بی نتیجه باز گشتند اینقضیه در ابهت و شوکت مسلمانان و سرعت انتشار اسلام تاء ثیری بسزا داشت بعلاوه در این جنگ استعداد و لیاقت فرماندهی محمد آشکار شد ، قسمتی از توفیق مسلمانان ازخندق بودکه باشارهٔ سلمان فارسی پیغمبر بحفرآن فرمان داد . پیش ازآن عربها از این وسیله دفاع خبر نداشتند ، وقتی سپاه عرب مقابل خندق رسیدند و آنرا دیدند گفتند :" بخدا این نیرنگی است که عربها پیش از این بکار نمیبردند . " آغاز گفتگو با مردم غطفان که بدستور محمد انجام گرفت از علل فیروزی مسلمانان بود . بعلاوه ایجاد تفرقه و اختلاف میان سپاه عرب و مردم بنی قریظه سبب شد که روحیهٔ سپاه عرب متزلزل شود و در مقابل طوفان تاب مقاومت نیاورد ، محمد در تمام اینمراحل دقت و مهارت و دور اندیشی خود را بثبوت رسانید .

جنگ بنی قریظه

پس از رفتن سپاه عرب پیغمبر بمدینه باز گشت و هنگام ظهر بدانجا رسید . بخانه عایشه رفت وسپس بیرون شد و ببلال فرمان داد مسلمانانرا ندا دهد که هر کس شنوا و فرمانبردار است باید نماز عصر را در بنی قریظه بگزارد . مسلمانان برای بیرون رفتن آماده شدند و علی پرچم مسلمانانرا که هنوز پیچیده نشده بود بر گرفت و براه افتاد . مسلمانان فراموش نکرده بودند که مردم بنی قریظه با خیانت و پیمان شکنی خود موجب دلیری سپاه عرب و اضطراب آنها شده بودند تا آنجا که چشم مسلمانان خیره گشت و دلهاشان از فرط وحشت بگلوهاشان رسید .

وقتی مردم بنی قریظه سپاه مسلمانانرا دیدند نیرویشان سستی گرفت و بهلاک خود یقین کردند در آنهنگام از خیانت خود بیزاری جستند و از پیغمبر بخشش خواستند ولی پیغمبر آنها را نبخشید و مسلمانان مدت بیست و پنج روز منازلشانرا محاصره کردند ، عاقبت یهودان بنی قریظه بتسلیم رضایت دادند و از مردم اوس هم پیمانهای خویش تقاضا کردند بنزد محمد از آنها حمایت کنند چنانچه مردم خزرج پس از جنگ بنی قینقاع بحمایت یهودان بنی قینقاع بر خاستند و آنها را از کشتن نجات دادند .

مردم اوس در این باب با پیغمبر سخن گفتند پیغمبر گفت : میخواهید یکی از شما در باره آنها حکم کند ؟ گفتند : آری .

گفت : سعدبن معاذ کار حکمیت را عهده دار شود .

وقتی سعد را آوردند بدو گفتند ای ابا عمرو ! پیغمبر کار یهودانرا بتو وا گذاشته که در باره آنها حکم کنی . سعد از دو طرف تعهد گرفت که بحکم او تسلیم شوند و هر دو طرف بدینکار رضایت دادند . سعد گفت : حکم میکنم که مردانشان کشته شوند و اموالشان تقسیم

شود و زنان و فرزندانشان اسیر گردند . پیغمبر وقتی حکم او را شنید گفت : مطابق حکم خدا در باره آنها حکم کردی . پس از آن چند گودال حفر کردند و تمام یهودان را که شمار شان قریب بهفتصد کس بود گردن زدند و در گودال ها ریختند . از زنان یهود هیچکس کشته نشد مگریکی بنانه نام که همسر حکم قرظی بود . علت قتل وی آن بود که سنگ آسیائی بر سر یکی از مسلمانان انداخته بود و او را کشته بود که بخونخواهی وی اوراکشتند . پیغمبر اموال یهودان بنی قریظه را پس از وضع خمس ، میان مسلمانان تقسیم کرد .

جنگ بنی مصطلق

به پیغمبر خبر رسید که مردم بنی مصطلق به پیشوائی حارث بن ابی ضرار سر جنگ مسلمانان دارند . پیغمبر به طرف آنها رفت و در سر آبی که مریسیع نام داشت بدانها بر خورد و جنگ در گرفت ، مردم بنی مصطلق فراری شدند ، و مسلمانان گروهی از زنانشانرا اسیرکردند وشترانشان را بغنیمت گرفتند .

این جنگ در تاریخ اسلام اهمیتی شایان دارد زیرا پس از آن میان مهاجران وانصار نزاعی رخ داد و چیزی نمانده بود که وحدت مسلمانان دستخوش زوال شود و نیز در نتیجهٔ این جنگ پیغمبر با جویریه دختر حارث پیشوای مردم بنی مصطلق ازدواج کرد و هم در این سفر بود که داستان تهمت رخ داد و تا مدتی زندگانی عایشه را دستخوش اضطراب و محمد را دچار نگرانی کرد .

نزاع مهاجران و انصار

پس از خاتمهٔ جنگ سنان بن دبر جهنی که با مردم بنی سالم خزرج وابستگی داشت با جهجاه بن مسعود غفاری که اجیر عمر بود و وابسته مهاجران بشمار میرفت بر سر آب نزاع کردند ، جهجاه سنان را با دست بزد سنان فریاد برآوردو ازمردم انصار کمک خواست ، جهجاه نیز مهاجران را بکمک طلبید .

مهاجران و انصار بهیجان آمدند و شمشیر کشیدند و روبروایستادند و چیزی نمانده بود که بجان هم افتند ولی پیغمبر آنها را از هم جدا کرد و گفت : گفتگو های زمان جاهلیت برای چیست ؟ این سخنان را بگذارید که مایه فتنه است " پس از آن فتنه بآسانی آرام شد .

عبدالله بن ابی بن سلول پیشوای منافقان نسبت به پیغمبر کینه‌ای سخت داشت ، زیرا پیش از آنکه پیغمبر بمدینه هجرت کند ، عبدالله در ریاست مدینه چشم دوخته بود و چیزی نمانده بود که این عنوان را بدو بدهند و تاج ریاست بر سر نهد در آنروز وقتی مهاجران و انصار روبروی هم ایستادند عبدالله فرصت بدست آورد، آنچه نسبت به پیغمبر و مسلمانان در دل داشت برون ریخت و مردم مدینه را تحریک کرد که مهاجران را از دیار خویش بیرون کنند، و اوضاع را بحال سابق بر گردانند از جمله چنین گفت : باما چنین کردند . در شهر ما با مارقابت میکنند ، بخدا داستان ما و آنها چنان است که گویند سگت را چاق کن تا ترا بخورد . بخدا اگر بمدینه بر گشتیم آنکه عزیزتر است آنکس راکه ذلیل تر است بیرون خواهد کرد . " این سخنان بگوش پیغمبر رسید عمر بدو اشاره کرد که بقتل عبدالله فرمان دهد ولی پیغمبر او را از این گفتار منع کرد و گفت : "میخواهی مردم بگویند پیغمبر یاران خود را میکشد . "

تدبیر
صائب

پیغمبر سیاستمداری دقیق و دور اندیش بود . متوجه شد که باید هر چه زودتر برای این حادثه تدبیری بیندیشد و همراهان خویشرا از گفتگو در اینقضیه باز دارد . فرمان حرکت داد تا مردم سخت خسته و کوفته شوند و از فرط خستگی این سخنان را از یاد ببرند . وقتی فرمان حرکت داده شد اسید بن حضیر پیغمبر را دیدار کرد و بدو تحیت گفت و علت عزیمت نابهنگام را از او پرسید پیغمبر داستان را با او بگفت . اسید گفت ای پیغمبر خدا نسبت بعبدالله با مدارا رفتار

کن هنگامیکه خدا ترا بسوی ما فرستاد مردم او وسیله فراهم میکردند که تاج بر سراونهند و او عقیده دارد که توشاهی‌وی را از دستش ربوده ای . پس‌ازآن عبداله پسرعبدالله‌بن – ابی در قضیه مداخله کرد و بپدر خویش اصرار کرد که بنزد پیغمبر رود و بدین طریق موضوع باصلاح ختم شد .

ازدواج با جویریه دختر حارث

جویریه دختر حارث پیشوای بنی مصطلق که در میان اسیران جنگ بود بهنگام تقسیم اسیران سهم ثابت بن قیس شده بود . چون نمیتوانست در آنحال بماند با ثابت قرار گذاشت که قیمت خو را بپردازد وآزادشود . پس از آن بنزد پیغمبر رفت و تقاضا کرد که‌دراین باب با وی کمک کند ، پیغمبر صلاح دید که وی را بسوی اسلام جلب کند بنابر این مبلغی‌راکه باید بثابت پرداخت شود بداد و ویرا بعقد خود درآورد وبااینکاردوراندیشی‌خویش را بثبوت رسانید . جویریه بانوی بنی مصطلق بود که پدرش در جنگ کشته شده بود و ممکن بود بار دیگر مردم بنی مصطلق بر ضد مسلمانان بر او فراهم شوند . پس از آنکه پیغمبر با جویریه ازدواج کرد مسلمانان باحترام قرابت پیغمبر اسیران قوم وی را آزاد کردند .

داستان تهمت

عایشه در جنگ بنی مصطلق همراه پیغمبر بود. بهنگام بازگشت در نزدیکی مدینه وقتی مسلمانان قصد حرکت داشتند عایشه از جای خود برای کاری بیرون رفت و همینکه برگشت مسلمانان رفته بودند . عایشه در همانجا ماند تا صفوان سلمی که او نیز ازکاروان عقب مانده‌بود بیامد و عایشه را بر شتر خویش سوار کرد و بمدینه رسانید . این حادثه در مدینه مایه گفتگو شد و منافقان در انتشار سخنان ناروا بکوشیدند ولی خداوند

پیغمبر خود را از نگرانی نجات داد و وحی آسمانی عایشه را از تهمت مبرا ساخت .

صلح با قریش

سال ششم هجرت پیغمبر بقصد زیارت کعبه با هزارو چهارصد کس از مسلمانان راه مکه گرفت ، در نزدیکی مکه مردم قریش سر راه بر او گرفتند و مسلمانان را از ورود به مکه مانع شدند. پیغمبر عثمان بن عفان را که بنزد مردم قریش احترامی بسزا داشت بمکه فرستاد که با آنها گفتگو کند . مردم قریش عثمان را نگاه داشتند و میان مسلمانان چنین شهرت یافت که او را کشته اند بدین جهت پیغمبر برای جنگ قریش مهیا شد و مسلمانانیکه همراه او بودند با وی برای جنگ و ثبات پیمانی بستند که در تاریخ اسلام بپیمان رضوان معروف است .

وقتی مردم قریش صورت حال را بدانستند در کار خود فرو ماندند و کسانی را بنزد محمد فرستادند تا وی را از ورود مکه منصرف سازند ، ولی فرستادگان کاری از پیش نبردند پس از آن گروهی را به پیشوائی سهیل بن عمرو که سخنوری ماهر بود بنزد پیغمبر فرستادند سهیل با پیغمبر گفت : " نگاه داری عثمان و همراهان او و زد و خوردی که با مسلمانان رخ داده مربوط بخردمندان ما نیست بلکه کار سفیهان قوم است اکنون اسیران ما را رها کن . " پیغمبر گفت : " شما نیز کسانیرا که دستگیر کرده‌اید رها کنید . " مردم قریش عثمان و همراهانش را فرستادند ، پیغمبر نیز دستور داد تا اسیران قریش را رها کردند .

شرایط صلح

پس از آن میان پیغمبر و فرستادگان قریش پیمان صلح بسته شد که شرایط آن چنین بود : اول آنکه مدت ده سال دو طرف بصلح باشند و با هم پیکار نکنند .

دوم آنکه هرکس از مردم قریش بی اجازه ولیّ خود بنزد محمد رفت او را پس بفرستند . سوم آنکه مردم قریش کسانی را که بگریز از محمد بنزد

آنها میروند پس ندهند . چهارم آنکه هر یک از قبایل عرب بخواهند با قریش یا بامحمد پیمان کنند مختار باشند . پنجم آنکه محمد در آنسال از ورود مکه صرفنظر کندوازهمانجا باز گردد و سال بعد با یاران خود بمکه آید و هنگام ورود آنها مردم قریش برای سه روز مکه را خالی کنند بدین شرط که مسلمانان از سلاح جنگ چیزی جز شمشیر همراه نداشته باشند آنهم در نیام .

دلگیری مسلمانان از شرایط پیمان

برای مسلمانان سخت بود که بی زیارت کعبه راه مدینه‌را پیش گیرند زیرا چون خدا در اثنای رؤیا دخول مکه را به پیغمبر خود وعده داده بودمسلمانان اطمینان داشتند که در آن سال بزیارت کعبه نایل خواهند شد و چیزی نمانده بود که شیطان بعضی ازآنها راگمراه کند. بگفتهٔ طبری پس از انجام پیمان پیغمبر بیاران خود گفت بر خیزید و قربانی خود را بکشید و موی بسترید ، این کار علامت آن بود که سفر خود را در همانجا بپایان میبرند و از زیارت کعبه صرفنظر میکنند ، پیغمبر سخن خود را سه بار تکرار کرد وهیچیک از مسلمانان دستور ویرا کار نبستند. پیغمبر از رفتارآنها خشمگین شد ، بنزدام سلمه رفت وآنچه را دیده بود با او بگفت ام سلمه گفت : علاقه داری اینکار انجام شود ؟ اکنون بیرون رو و با هیچکس سخن مگو و شتر خویسرا بکش و موی بستر ، پیغمبر چنین کرد مسلمانان همین که کار وی را بدیدند بر خاستند و شترهای خود را کشتند و موهای‌یکدیگر را بستردند. بعلاوه مسلمانان شرط سوم قرار داد را مخالف شأن خود میدانستند و ازقبول آن عار داشتند که شرط یکطرفه بود و قریش عهده دار انجام آن نبودندو از پذیرفتن آن دلگیر بودند . وقتی خواستند برای نخستین بار به این شرط عمل کنند احساس کردندکه در مقابل مخالفان سر تسلیم فرود آورده اند. بمحض اینکه پیمان بسته شد ابوجندل پسر سهیل بن عمرو با قیدهای آهنین از راه رسید و با مسلمانان از ستم وآزار قریش شکایت

آغاز کرد ، ابو جندل مسلمان شده بود ازاینرو از کسان خود آزار میدید ، وقتی سهیل ابن عمرو او را بدید از پیغمبر تقاضا کرد که شرایط صلح اجرا شود ، پیغمبر تقاضای او را پذیرفت و ابوجندل را بمردم قریش پس داد . در آنحال ابوجندل از مسلمانان کمک می‌خواست و پیغمبر او را دلداری میداد و میگفت : " ای ابو جندل صبور باش که خدا برای تو و سایر ضعیفان راه فراری پدید میآورد ما با این گروه پیمان صلحی بسته ایم وشرایطی بعهده گرفته ایم که آنرا نقض نمیکنیم . "

هیجان
مسلمانان

مسلمانان از دیدن این وضع بهیجان آمدندوبعضیشان دستخوش اضطراب و تردید شدند، با یکدیگر گفتگو میکردند و حکمت این پیمان را میپرسیدندولی هیچکس جرئت نداشت که با پیغمبر در این باب سخن کند ، عاقبت عمر جرئت آورد و به پیغمبر گفت : " مگر تو پیغمبر خدا نیستی ؟

پیغمبر گفت:چرا .

عمر گفت:مگر ما مسلمان نیستیم ؟

پیغمبر گفت:چرا .

عمر گفت:مگر آنها مشرک نیستند ؟

پیغمبر گفت:چرا .

عمر گفت:پس چرا در کار دین خود این خفت را تحمل کنیم ؟

پیغمبر هیجان و تندی او را با حکمت و سداد فرو نشانید و گفت : " من بنده و فرستاده خدایم ،با فرمان او مخالفت نمیکنم و او نیز مرا تباه نخواهد کرد . "

پس از آن پیغمبر کسانی را که در حکمت پیمان دچار تردید بودند بملایمت سرزنش کردو راه مدینه گرفت . پیمان حدیبیه آرامشی برای مسلمانها بوجودآورده‌بود زیرا ازطرف

قریش در امان بودند و پیغمبر از این وضع استفاده کرد و در انتشار اسلام بکوسید. زهری قرار داد صلح را یکی از فتوحات بزرگ اسلام میشمارد، گوید : " دراسلام پیش‌ازآن فتحی بدین بزرگی رخ نداده بود . " وقتی صلح رخ داد و نزاع میان‌قریش‌ومسلمانان از میان رفت و مردم از یکدیگر اطمینان یافتند با فراغت با همدیگر رفت و آمد میکردند وهر کس اندک شعوری داشت و با مبادی اسلام آشنا میشد اسلام میآورد شمارکسانی که درمدت‌دو سال پس از پیمان حدیبیه اسلام آوردند از همه کسانیکه در همه سالهای پیش‌اسلام‌آورده بودند بیشتر بود .

یهودان و مسلمانان

از همانوقت که پیغمبر بمدینه هجرت کرد و آنجا رامرکز نشر اسلام قرار داد ، نزاع میان یهودان و مسلمانان در گرفت . یهودان محمد رارقیب نیرومندی‌میدانستند که ممکن بود عظمت دین وی نفوذدین‌یهودودین‌مسیح را از عربستان بر اندازد و اولویتی را که تا آنوقت میان یهود و نصاری مورد نزاع بود احراز کند زیرا پیغمبر از نژاد عرب بود و با شریفترین خاندانهای قریش نسبت داشت‌از اینرو در نظر عربها از یهودان که ملت عرب را تحقیر میکردند و بوسیلهٔ تورات و دین موسی بآنها بزرگی میفروختند محبوبتر بود ، از اینرو مردم مدینه دعوت محمدرابآسانی پذیرفتند و زیر پرچم پیغمبر عرب که یهودان به ظهور وی تهدید شان میکردند جای گرفتند .

حسد یهودان نسبت به پیغمبر

بهمین جهت یهودان از همان روزهای اول که محمد وارد یثرب شد از او متنفر بودند و از نفوذ و پیشرفت دین وی بیم داشتند وقتی دیدند مردم مدینه دسته دسته به دین اسلام می گروند حسدشان شدت گرفت و

ترسشان افزون شد و بر ضد اسلام و مسلمانان بوسایل مختلف توطئه آغاز کردند . وقتی در بارهٔ مندرجات کتابهای آسمانی از آنها پرسش میشد مطالب آنرا تغییر می دادند و حق را بباطل میآمیختند تا دوستی مشرکان را جلب کنند و منزلت اسلام‌رابکاهند . زیرا نسبت بپیغمبر اسلام حسد داشتند . خداوند بسرزنش آنها چنین گوید :

بئسما اشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما أنزل‌الله بغیاً ان ینزل‌الله من فضله علی من یشاءِ من عباده.[1]

یعنی : دلهای خویش را به پنداری زشت‌داده اند و آنچه را خدانازل کرده منکر می شوند از حسد که چرا خدا از کرم خویش بهر کس ازبندگان خویش‌خواهد وحی نازل‌کند .

یهودان دائما" کوشش میکردند که مسلمانان را از دین خود بگردانند و عقاید آنها را بوسیله شبهه های باطل متزلزل کنند خداوند در این باب میگوید :

ودّ کثیرٌ من‌أهل‌الکتاب لو یَردّونکم من‌بعد ایمانکم کفاراً حسداً مِنْ عند أنفسهم من بعدماتبین لهم الحق.[2]

یعنی : بسیاری از اهل‌کتاب دوست‌دارند که شما را پس از آنکه ایمان آورده اید کافر کنند بسبب حسدی که دارند در صورتیکه حقیقت بر آنها آشکار شده است .

صبر رسول بر بدرفتاری یهود

پیغمبر در مقابل بد رفتاری‌یهودان‌صبوربودوازنفاقشان چشم میپوشید و آنها را با مسلمانان‌برابرمیگرفت‌ورسوم دین شان را محترم می داشت . پیغمبر بر پیمانهائیکه با یهودان بسته بود استوار بود و اگر یکی ازیهودان‌بر خلاف پیمان رفتار میکرد به مجازات او اکتفا میکرد و

---

[1] ۱- سوره بقره آیه ۸۹

[2] ۲- سوره بقره آیه ۱۰۹

دیگران را بگناه او نمیگرفت چنانکه در باره کعب بن اشرف و سلام بن ابی حقیق که به مسمانان خیانت کرده بودند همین روش را کار بست و بقتل آنها اکتفا کرد و متعرض یهودان دیگر نشد . پیغمبر با یهودان مدارا میکرد و وقتی پیمان خود را می شکستندوبر آنها دست مییافت در مجازاتشان حد اعتدال را نگه می داشت و یا بحکم کسیکه‌یهودان او را به داوری انتخاب کرده بودند رضایت میداد . در واقع رفتار پیغمبر با یهودان خیلی ملایمتر از رفتار وی با مردم قریش و دیگر قبایل عرب بود .

توطئهٔ یهودان برضد اسلام

وقتی یهودان دیدند عده مسلمانان روز بروز بیشتر می شود و دایرهٔ انتشار اسلام وسعت‌میگیردومنافع یهودان بمعرض تهدید است بیقین دانستند که برای بقای دین یهوددرعربستان‌میبایدمحمدوپیروانش‌را‌ازمیان‌بردارند بدینجهت بوسایل مختلف ضدیت آعاز کردند ، یکبار میخواستند با استفاده از فرصت، پیغمبر را بکشند ، یکبار دیگر قبایل عرب را بر ضد مسلمانان متفق‌کردندوهنگامی که کار بر مسلمانان سخت بود پیمان خود را شکستند و با دشمنان برای ریشه کن کردن مسلمانان یار شدند .

مهیا شدن یهودان برای هجوم بمدینه

وقتی هیچیک از این دسیسه ها نتیجه نداد و قبایل عرب در جنگ خندق کاری از پیش نبردند ، در صدد برآمدند بمدینه هجوم برند برای این کار یهودان خیبر از یهودان تیما و فدک و وادی القری کمک خواستند و این عجب نیست زیرا چنانکه پیش‌ازاین‌گفتیم اشراف بنی نضیر پس از مهاجرت از مدینه در خیبر مقام‌گرفته بودند و کار خیبر بدست آنها افتاده بود و هم آنها بودندکه آتش جنک خندق را روشن کردند .

وقتی پیغمبر از قصد یهودان خبر یافت پیشدستی کرد و راه‌خیبرگرفت زیرامردم خیبر بتحریک اشراف بنی نضیر پیشرو یهودان بودند و آنها بودند که سایریهودان‌رابرای‌حمله بمدینه همسخن کرده بودند .

خاور شناسان و جنگ یهود

آنچه در باره ضدیت یهود با مسلمانان گفتیم سخن بعضی از خاور شناسان را که به کینه اسلام‌گفته اند هدف مسلمانان‌از جنگ با یهودان تحصیل غنیمت بود باطل میکند . یکی از اینگروه مرگلیوث است که گوید : " محمد در مدت شش سال بعد از هجرت با دستبرد و یغماگری زندگی کرده بود . یغما کردن مکیان ، باین سبب که محمد را از شهر خود بیرون کرده بودند و اموال او تلف‌شده‌بودمجازبنظرمیرسید . درباره یهودان مدینه نیز بدین منوال بود زیرا سببی ، حقیقی یا مصنوعی برای انتقام گرفتن‌از آنها وجود داشت ولی خیبر که از مدینه دور بود مردمش نسبت به محمدص و پیروان او خطائی نکرده‌بودند که‌بتوان آنرا تجاوز جمعی بشمار آورد . اگر هم یکی از آنها فرستاده محمدص راکشته بودنمیتوان‌اینکار رامجوز انتقام‌از همه‌دانست . " از این قرارمرگلیوث به گفتهٔ واقدی که پیغمبر خبر یافته بود که یهودان برای هجوم بمدینه مهیا میشوند ، اعتماد ندارد و از این مقدمات نتیجه میگیرد که هجوم مسلمانان به خیبر برای تحصیل غنیمت بود .تا آنجا که گوید : " از اینجا میتوان در یافت که سیاست پیغمبر از روز های نخستین که یهودان را با مسلمانان برابر میگرفت و متعرض مشرکان نمی‌شد تاچه‌حدتغییر یافته‌بود . در این موقع همین بهانه که گروهی مشرک یایهودبودند ،کافی بودکه‌مسلمانان برضد آنها به پیکار بر خیزند.معلوم میشود که محمد بجنگ تمایل داشت چنانکه پیش از وی اسکندر و بعد از او ناپلئون دلباختهٔ آن بودند ..اظهارنظروی درباره‌غلبهٔ مسلمانان بر یهودان شگفت انگیز است که گوید " تسلط محمد بر خیبر نشان میدهد که چگونه خطر

اسلام همه را تهدید میکرد " .

رد نظر مرگلیوث

ما از روش مرگلیوث و کسانیکه در مطالعه تاریخ پیرو او هستند تعجب میکنیم . تاریخ گوید که مسلمانان یک‌جاسوس‌رادستگیر کردند و بنزد پیغمبر بردند و وی اقرار کرد که مردم فدک‌اورا به خیبر فرستاده‌اند تا به یهودان خبر دهند که مردم فدک برای یاریشان آماده‌اندبشرط آنکه محصول خیبر متعلق بآنها باشد . تاریخ میگوید که این جاسوس بدست علی ابن‌ابی‌طالب دستگیر شده بود زیرا پیغمبر چون خبر یافته بود که یهودان فدک برای کمک خیبر اجتماع کرده اند علی را بطرف فدک فرستاده بود ، اما مرگلیوث در صحت این مطالب تردید میکند ، زیرا اگر گفته های تاریخ درست باشد اعتراضات او باطل است بدین‌جهت در صحت آن تردید میکند .

تاریخ برای هر یک از جنگهای پیغمبردلایل موجه یاد میکند و این نکته را تاییدمی‌کند که پیغمبر دروفا بعهد خویش استوار بود و اگر مسلمانان کسی را بخطا می کشتندخون بهای او را میپرداخت و اگر کسی خطا کار بود و بنزد وی میرفت و مسلمان میشد از خطای او میگذشت اما مرگلیوث ، این خور شناس منصف ! حقیقتجو ! این نکات مسلم‌راندیده میگیرد و ادعا میکند که پیغمبر سیاستی را که در روزهای اول هجرت نسبت به یهودان و مشرکان پیش گرفته بود ، تغییر داد و با آنها بخشونت و سختی رفتار کرد ،

اینکه میگوید مسلمانان برای تحصیل غنیمت به خیبر هجوم بردند باید بیاد داشته باشد که مسلمانان در مکه مدتها آزار مخالفان را تحمل کردند و عاقبت اموال خویشرا رها کردند از وطن چشم پوشیدند و برنج غربت تن دادند ، مسلمانان مدینه با نهایت جوانمردی اموال خویش را با مهاجران تقسیم کردند و آنها را بر خود مقدم داشتند .

بهنگام جنگ خندق مسلمانان رنج گرسنگی و بیچیزی را تحمل کردند و با توجه به این

نکات جائی برای ادعای مرگلیوث باقی نمی ماند .

جنگ خیبر

پس ازآنکه خطر احزاب رفع شد و پیغمبر از جانب قریش وهم‌دستانشان اطمینان یافت در صدد برآمد یهودان پیمان‌شکن را که با اعراب غطفان و مشرکان مکه ضد مسلمانان متفق شده بودند تاءدیب‌کند . برای این‌منظور نخست از بنی قریظه‌که‌در هنگام محاصره مدینه پیمان خود را با مسلمانان شکسته بودند آغاز کرد پس از آن قسمتی از سال ششم هجرت را بزد و خورد با یهودان وادی القری و فدک گذرانید و مسلمانانرا برای هجوم بخیبر که بزرگان بنی نضیر درآنجا گردآمده بودند مهیا کرد . در رجب همان سال زیدبن حارثه را برای سرکوبی یهودان وادی القری فرستاد . زیدبن حارثه در این‌سفر مجروح شد و همراهانش کشته شدند و او نذر کرد که اگر زخمش بهبودی یافت باردیگر بجنگ یهودان برخیزد و در ماه رمضان نذر خود را انجام داد .

فتح خیبر

وقتی پیغمبر در ماه ذی حجه سال ششم هجرت ازمکه‌بازگشت چند روز در مدینه بماند پس از آن در محرم سال‌هفتم‌هجرت بسوی خیبر حرکت کرد و شبانگاه بوادی رجیع رسید . وقتی صبح شد بسوی خیبر حرکت کرد و موقعی که مردم خیبر برای انجام کارهای خود بیرون‌می‌آمدند بدانجا رسید . مردم خیبر از حرکت مسلمانان خبر نداشتند ، وقتی ناگهان سپاه را بدیدند فرار کردند و بقلعه های خود پناه بردند . مردم غطفان‌سپاهی‌گردآورده‌بودند و می خواستند بطرف خیبر بیایند ولی پیش از آنکه آنها بخیبر برسند‌پیغمبردروادی‌رجیع فرود آمده بود و نتوانستند بکمک خیبریان بشتابند . پس از آن پیغمبر بقلعه های خیبر هجوم برد و دو قلعه را بگرفت ولی قلعه صعب بن معاذ مدتها در محاصره بودوگشوده نشد. مسلمانان از طول محاصره خسته شدند و آذوقه آنها تمام شد.

در اثنای محاصره گروهی از مسلمانان بنزد پیغمبر شدند و از او خوردنی خواستند. پیغمبر چیزی نداشت که بآنها بدهد و برایشان دعا کرد ، درآنروز مسلمانان قلعهٔ صعب‌ابن‌معاذ را گشودند که آذوقهٔ فراوان درآن بود و از این لحاظ آسوده‌خاطر شدند و برای هجوم و محاصره سایر قلعه ها نیرو یافتند . پس از آن همه قلعه ها گشوده شد مگر قلعهٔ وطیح و سلالم که استوارماند و یهودان بسختی از آن دفاع می کردند. پیغمبر فرمان داد تا آب را به روی آنها بستند . نومیدی بر یهودان چیره شد و امان خواستند، پیغمبر امانشان داد پس از آن یهودان تقاضا کردند پیغمبر آنها را به زراعت زمینهای خیبر بگمارد و در مقابل کار خود یک نیمه محصول را بر دارند ، پیغمبر این تقاضا را پذیرفت ، ولی گفت : " هر وقت خواستیم شما را بیرون می کنیم . "

وقتی مردم فدک از نتیجهٔ جنگ خیبر خبردار شدند از در صلح درآمدند. یهودان تیماء نیز از آنها متابعت کردند ولی یهودان وادی القری لجاجت کردند وناچار مسلمانان برآنها هجوم بردند و بتسلیم و ادارشان کردند .

جنگ موته

پیغمبر کس بسوی غسانی ها فرستاده بود که آنها را باسلام دعوت کند ولی آنها فرستاده پیغمبر را بکشتند. پیغمبر برای تاءدیب آنها در سال هشتم هجرت سپاهی بفرماندهی زیدبن حارثه آزاد شده خود بطرف آنها فرستاد ، مسلمانان در سرزمین شام نزدیک دهکدهٔ موته با سپاهی مرکب از رومی و عرب روبرو شدند و جنگی سخت درگرفت که زیدبن حارثه فرمانده سپاه کشته شد. پس از وی عبدالله بن ابی رواحه فرماندهی سپاه را بعهده گرفت و او نیز کشته شد. پس از وی جعفر بن ابی طالب فرمانده مسلمانان شد و بشهادت رسید . مسلمانان خالدبن ولید را بفرماندهی بر گزیدند . خالد سپاه مسلمانان را گرد آورد و جنگی سخت در انداخت و باآنکه سپاه دشمن سخت انبوه بود با آنها مقاومت کرد و پس از آن با سپاه

مسلمانان راه مدینه گرفت . پیغمبر بوسیلهٔ وحی از رخداد جنگ و کشته شدن فرماندهان سپاه خبر دار شد و در ضمن خطبه ای آنرا باطلاع مسلمانان رسانید .

فتح مکه

مردم مکه پیمانی را که بسال ششم هجرت با محمد بسته بودند نقض کردند و گروهی از آنها بکمک طایفه بنی بکر بر طایفهٔ خزاعه که با محمد پیمان داشتند هجوم بردند ، مردم خزاعه از پیغمبر کمک خواستند و وی بسال هشتم هجرت با ده هزار کس از مسلمانان راه مکه گرفت .

وقتی مردم مکه از رسیدن سپاه اسلام خبر یافتند بزرگان قریش از جمله ابوسفیان بعنوان تسلیم بنزد محمد شدند . پیغمبر ابوسفیان را محترم داشت و مسلمانان بی جنگ و خونریزی مهم وارد مکه شدند . پیغمبر بسوی کعبه رفت و فرمان داد تا تصویر های آنرا محو کنند ، یاران پیغمبر بت ها را در هم شکستند و پیغمبر این آیه را میخواند :

وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا[1]

یعنی : بگو حق آمد و باطل محو شد و باطل محو شده بود .

عوامل فتح

اکنون باید ببینیم که مسلمانان که در نخستین سالهای ظهور اسلام در مکه آنهمه آزار و مخالفت دیدند و عاقبت ناچار شدند دیار خود را ترک کنند و بمدینه پناه برند چگونه بآسانی مکه را گشودند و چگونه بزرگان قریش بی زد و خورد در مقابل آنها تسلیم شدند ؟ هر کس از رفتار قریش نسبت به محمد و پیروان او خبر دار باشد میداند که مردم قریش از پیر و جوان در آغاز کار برای مبارزه با اسلام حمیتی بی نظیر داشتند و موفقیت های نخستین

---

[1] ۱- سوره اسراء آیهٔ ۸۱

پیغمبر حمیت آنها را سختتر میکرد . وقتی موفقیتهای پیغمبر مکرر شد وکاروی درعربستان بالا گرفت و مردم قریش دچار زبونی شدند و بزرگان و اشرافشان بقتل رسیدند جوانان قریش که غالبا " جویای نام بودند از خود پرسیدند که چه بایدشان کرد. آنها نیرومندی مسلمانان وضعف مشرکانرا میدیدند و میخواستند بدین نیروی تازه ملحق شوندوازآن فایده ببرند و بدان فایده برسانند ولی از مخالفت کسان خود بیم داشتند. بعضی از آنها مانند خالدبن ولید بدور ازاین گونه ملاحظات بمدینه رفتند و مسلمان شدند و بعضی دیگر که سخت مردد بودند مدتی از هر دو طرف کناره گرفتند تا کار روشن شد و غلبه محمدبر قریش محقق شد و با شتاب بنزد وی رفتند و پیش از فتح مکه اسلام آوردند . عمروبن عاص از این جمله بود ، وی مدتی پیش از فتح مکه از عربستان بسوی حبشه رفت ودرآنجامراقب کارمسلمانان بود و دانست که فیروزی مسلمانان حتمی است و سقوط مکه نزدیک است واگر بخواهد منزلت وی بنزد کسانی که پیش از او اسلام آورده اند محفوظ بماند باید پیش از آنکه باکراه مسلمان شود باختیاراین کار را انجام دهد .

بگفته روایت ، عمربن‌خطاب به عمروبن عاص گفت : " من از هوش و عقل‌تودرشگفتم که‌چرادرشمارمهاجران اولی نبودی " عمرو گفت : چه تعجب میکنی از کسی که دلش در دست دیگریست و جز باراده او کاری انجام نتواند داد . "

عمر گفت : " راست گفتی " .

عمرو تنها چنین نبود گروه زیادی از آنها که بعد از مسلمانان نخسین و پیش ازفتح مکه اسلام آوردند همانند اوفکر میکردند . عمروبن عاص وقتی باسلام گرویداطمینان داشت که دایرهٔ نفوذ اسلام در عربستان محصور نمی ماند و به دیگر نقاط جهان میرسدوفتوحات مسلمانان را پیش بینی می کرد .

نتیجهٔ فتح مکه

فتح مکه و تسلط مسلمانان بر خانهٔ کعبه یکی از عوامل مهم پیشرفت اسلام بود ، قبایل عرب که در آغاز از ترس نفوذ قریش یا ملاحظات دیگر از قبول دعوت اسلام سر باز میزدند پس از فتح مکه بیقین دانستند که دست دیگری پشتیبان مسلمانان است و هیچکس را با آنها یارای مقاومت نیست از اینرو به اسلام متمایل شدند و دسته دسته بدین خدا گرویدند .

پس از آنکه پیغمبر بر مردم مکه تسلط یافت گروهی از قبایل صحرا نشین را که مدینه را تهدید می کردند مطیع کرد و بتدریج مسیحیان نجران و امیران مهره و عمان و قبایل یمن و نجد را زیر پرچم اسلام درآورد و تا سال دهم هجرت سراسر عربستان مطیع وی شد و دولت بت پرستان انقراض یافت و اساس بت پرستی از عربستان بر افتاد .

نظریهٔ نلدکه

نلدکه میگوید : " اگر قبایل عرب توانسته بودند پیمانهای جنگی برضد محمد ببندند و برای دفاع از آداب و رسوم دینی و استقلال و آزادی خود که در نظرشان سخت اهمیت داشت قیام کنند ، محمد نمیتوانست مغلوبشان کند . ولی اینکار از آنها ساخته نبود و نمیتوانستند طوایف مختلف را زیر یک پرچم آورند . محمد قبایل عرب را یکایک مطیع دین خود کرد و گاهی بوسیلهٔ جنگ و زمانی به وسیله پیمانهای دوستانه بر آنها غلبه یافت . هدیه های گرانبهائی که پیغمبر بوسیله آن دل تازه مسلمانانرا باسلام جلب میکرد یا باشراف قوم که هنوز اسلام در دلشان راسخ نشده بود میبخشید تاءثیر مهمی در دل عربها میکرد و یکایک و دسته دسته بسوی اسلام اقبال میکردند ، "

رد نظریه نلدکه

از گفتار نلد که معلوم میشود که اجتماع قبایل عرب را در جنگ احزاب از یاد برده است ، در این جنگ عده زیادی از قبایل عرب بر ضد محمد همداستان شدند و مدینه را محاصره کردند و مردم آنرا در تنگنا انداختند و اگر مهارت پیغمبر نبود مسلمانان را ریشه کن میکردند . محمد در این جنگ مهارتی بی نظیر نشان داد . برای دفاع از مدینه بحفر خندق فرمان داد و در موقع محاصره نعیم بن مسعود را ماءمور کرد تا روابط مردم بنی قریظه و سپاه عرب را تیره کند و میان آنها تفرقه اندازد چنانکه تفصیل آن گذشت با وجود این آیا میتوان گفت قبایل عرب نتوانستند بر ضد محمد همسخن شوند وگرنه کاری از پیش میبردند و از نفوذ دین خدا جلو گیری میکردند ؟

جنگ حنین

پس از فتح مکه پیغمبرو مسلمانان پانزده روز در مکه بودند . در این اثنا خبر رسید که مردم هوازن بپیشوائی مالک بن عوف نصری و کمک طایفهٔ ثقیف جنگ مسلمانان را آماده‌اند . مالک ابن عوف بهمراه سپاه خود زنان و اطفال و اموال فراوان آورده بود تا بدینوسیله سپاهیان از خیال فرار منصرف شوند و برای دفاع از زن و فرزند و اموال خویش مردانه بکوشند . دریدبن صمه که پیر مردی جهان دیده و کار آزموده بود وی را از اینکار منع کرد و گفت بیهوده بار سپاه را با زنان و فرزندان سنگین نکند ؛ اما مالک این راءی را نپذیرفت و با سپاه در دره حنین فرود آمد و بکسان خود گفت وقتی با مسلمانان روبرو شدند غلاف شمشیر ها را بشکنند و یکباره بر آنها هجوم برند .

حرکت مسلمانان

وقتی پیغمبر از کار آنها خبر دار شد کس فرستاد تا از وضعشان اطلاع یابد . فرستادهٔ پیغمبر از عزیمت آنگروه با خبر شد و اطمینان یافت که سر جنگ دارند و مشهودات خود را با پیغمبر بگفت . پیغمبر با ده هزار کس از مهاجر و انصار بقصد مقابله آ

غافلگیر شدن مسلمانان

گروه از مکه برون شد دو هزار کس از تازه مسلمانان مکه نیز همراه وی بودند . محمد برای تجهیز سپاه خود صد زره و مقداری سلاح از صفوان بن امیه که هنوز مشرک بود عاریه گرفت. سپاه مسلمانان سحرگاهان بتنگنای دره حنین رسید . ناگهان مردم ثقیف و هوازن مانند سیلاب از کمینگاه بیرون ریختند و به مسلمانان حمله بردند ، مسلمانان از این حملهٔ ناگهانی بوحشت افتادند و درهم ریختند و به دشمن پشت کردند. پیغمبر همچنان در جای خود استوار بود و فریاد میزد و مسلمانانرا بسوی خود می خواند ولی جز چند تن از مهاجر و انصار و خویشاوندان رسول کسی اطراف وی نبود . وحشت و اضطراب چنان بر مسلمانان چیره شده بود که صدای محمد را نمی شنیدند . پیغمبر به عباس بن عبدالمطلب فرمان داد که به مردم مهاجر و انصار بانگ زند و پیمان رضوان را بیادشان آورد ، عباس صدائی درشت و رسا داشت و صدای او در دره پیچید . مسلمانان لبیک گویان بر محمد فراهم آمدند و هرکس از آنها از فرط ازدحام نمی توانست سواره به نزدیک محمد رود شتر خود را میگذاشت و پیاده می آمد. نزدیک صد تن از انصار به دور محمد گرد آمدند و راه بر دشمن گرفتند. عباس همچنان فریاد می زد ای گروه انصار ، ای مردم خزرج ! و بتدریج شمار مسلمانان در اطراف پیغمبر بیشتر می شدند .

شکست مشرکان

همینکه صبح درآمد و دشمن از کمینگاه بیرون آمد مسلمانان با آنها روبرو شدند و جنگی سخت درگرفت علی بن ابیطالب به پرچمدار دشمن حمله برد و شتر او را زخمدار کرد و یکی از انصار ویرا از پای درآورد . شکست درمشرکان افتاد ومتفرق شدند . مالک بن عوف باگروهی از هزیمتیان راه طائف گرفت و بعضی دیگر بسوی دشت اوطاس و نخله رفتند . مسلمانان این گروه را تعقیب کردند ولی

پیغمبر از دره حنین بسوی طایف رفت تا آنجا را محاصره کند و فرمان داد تا غنائم جنگ را در جعرانه نگهدارند تا محاصره طایف بپایان رسد .

محاصرهٔ طایف

مالک بن عوف نصری با گروهی از مردم ثقیف که از میدان جنگ فرار کرده بودند بطایف پناه بردند وبکار قلعه‌داری پرداختند پیغمبر در نزدیکی طایف لشگرگاه ساخت و طایفیان ازفراز قلعه مسلمانان را تیر باران کردند . پیغمبر فرمان داد تا مسلمانان کمی عقب نشینی کنند تا در معرض تیر دشمن نباشند. کار محاصره بیست و پنج روز طول کشید و مردم ثقیف که آذوقهٔ کافی داشتند از درون حصار تیر بجانب مسلمانان می‌انداختند ، پیغمبر فرمان داد تا آنها را بوسیلهٔ منجنیق سنگباران کنند ونیز دستور داد برای گشودن قلعه گروهی از مسلمانان در پناه دبابه ها تا پای دیوار شهر پیش روی کنند ولی طائفیان که در فنون جنگ آزموده بودند پاره های آهن سرخ برروی دبابه‌ها انداختند و از پیشرفت مسلمانان جلو گیری کردند . پاره های آهن، سر پوش دبابه ها را بسوزانیدو مسلمانان ناچار از زیر آن بیرون آمدند و طائفیان با تیر بعضی از آنها را کشتند .

آتش زدن تاکستانها

پیغمبر برای آنکه طائفیان را بتسلیم وادار کند آنها را به آتش زدن تاکستانها تهدید کرد ، مردم طایف تاکستان های خود را سخت دوست داشتند زیرا تاکستانهای طایف درسراسر عربستان معروف بود و این شهر از برکت آن در میان صحراهای خشک چون بهشت موعود بنظر میرسید . مسلمانان بدستور پیغمبر دست به سوختن تاکستانها زدند . مردم ثقیف وقتی چنین دیدند کس بنزد پیغمبر فرستادند و تقاضا کردند از سوزاندن تاکستانها صرفنظر کند و آنرا برای خود نگاهدارد . پیغمبر محاصره را ادامه داد تا ماه ذی قعده که از ماههای حرام بود . آنگاه از محاصره چشم پوشید تا

پس از گذشت ماههای حرام آنرا از سر گیرد .

غنائم جنگ

پیغمبر بسوی جعرانه بازگشت که غنائم جنگ آنجا بود. فرستادگان هوازن بنزد وی شدند و اسلام آوردند و تقاضا کردند اموال و اسیرانشان را پس دهد . پیغمبر آنها را میان اموال و اسیران مخیر ساخت که یکی را انتخاب کنند. آنها نیز زن و فرزند را بر اموال ترجیح دادند ، پیغمبر اسیرانی را که سهم او و بنی عبدالمطلب بود بدانها بخشید و گفت " وقتی من از نماز فراغت یافتم بر خیزید وبگوئید ما پیغمبر را بنزد مسلمانان ومسلمانان را بنزد پیغمبر برای آزادی زنان وفرزندان خود واسطه میکنیم . در آن هنگام من سهم خود وبنی عبدالمطلب را بشما میبخشم واز مسلمانان خواهش میکنم سهم خود را بشما ببخشند . " فرستادگان هوازن بدستور پیغمبر رفتار کردند . پیغمبر گفت آنچه سهم من و بنی عبدالمطلب است بشما بخشیدم . مردم انصار گفتند "ما نیز سهم خود را به پیغمبر بخشیدیم ." اقرع بن حابس گفت: " من و بنی تمیم از سهم خود نمی‌گذریم " عیینة بن حصن گفت " من و بنی فزاره سهم خود را میخواهیم " عباس بن مرداس گفت "من و بنی سلیم سهم خود را نمی بخشیم " مردم بنی سلیم گفتند که سهم خود را به پیغمبر وامی‌گذارند . پیغمبر بکسانی که راضی نبودند از سهم خود چشم بپوشند گفت آنها را پس دهید و در مقابل هر یک از آنها از اولین غنیمتی که بدست آید شش اسیر بگیرید آنها نیز اسیران هوازان را پس دادند و همه اسیران آزاد شدند .

پس از آن پیغمبر احرام عمره بست و بمکه رفت و غنائم فراوان را میان بزرگان قریش و سایر مردم عرب که تازه مسلمان شده بودند تقسیم کرد . ولی انصار از این بابت نگران شدند و گمان کردند اکنون که پیغمبر بکسان خود پیوسته و قریش را مطیع کرده از آن ها

نگرانی انصار

بی‌نیازشده و مانند سابق بدانها توجه ندارد، وقتی این سخنان بگوش پیغمبر رسید به سعدبن عباده فرمان داد تا مردم انصاررا جمع کند، پیغمبر برای آنها خطبه معروف خودراکه در عبارات آن حسن سیاست و قدرت و مهارت وی در جذب قلوب و جلب توجه مستعمان بخوبی جلوه‌گر است ادا کرد.

در این خطبه پیغمبر با عباراتی روان و دلنشین موهبت اسلام را برای انصار شرح داد که چگونه آنها را از گمراهی رهائی داد و از دشمنی و کینه‌جوئی نجات بخشید و بیگانگی و دوستی رسانید. پس از آن یادآوری کرد که آنها نیز رسالت ویراتصدیق کردند و او را پناه دادند و با وی کمک کردند سپس با ظرافت و ملایمت آنها را سرزنش کرد که غنایم جنگ را بسیار مهم شمردند ودر صورتیکه پیغمبر بسبب اعتماد بایمان انصار و اطمینان از اینکه از انتشار اسلام خرسند میشوند قسمتی از آنرا میان تازه مسلمانان تقسیم کرد تا کینه‌های دیرین را فراموش کنند و اسلامشان استوار شود. پس از آن تاکید کرد که انصاررا دوست دارد و آنها را بر دیگر مردم ترجیح میدهد و جود او به انصار پیوسته است و انصار و فرزندانشان و اخلافشان را دعا گفت.

شگفت نیست اگر مردم انصار از شنیدن خطبه دلنشین پیغمبر گریان شدند و برضای رسول راضی شدند و آن را غنیمتی بزرگ شمردند.

خطبهٔ رسول

بگفتهٔ طبری وقتی انصار گرد آمدند پیغمبر خدا راستایش کرد و پس از آن گفت: " ای گروه انصار! این چه سخنی است که از شما شنیده می‌شود و این چیست که آنرا در دل گرفته‌اید وقتی من به سوی شما آمدم گمراه بودید و خدا هدایتتان کرد فقیر بودید و خدا بی‌نیازتان کرد. باهم دشمن بودید و دلهایتانرا بهم نزدیک کرد.

گفتند : بله منت و فضیلت خدا و پیغمبر بر ما ثابت است .

محمد گفت: جواب نمیدهید ؟

انصار گفتند : چه جواب بدهیم منت و فضیلت مخصوص خدا و رسول اوست .

محمدگفت : بخدا اگرمیخواستیدجواب میدادیدوسخنتان راست بودوتصدیق می شد میگفتید : هنگامی که پیش ما آمدی ترا دروغگو میخواندند ما دعوت ترا تصدیق کردیم ، مغلوب بودی ترا یاری کردیم بی‌پناه بودی ترا پناه دادیم فقیر بودی با تو کمک کردیم ای مردم انصار آیا از مختصر مال دنیا که من بدیگران بخشیدم تا در اسلام استوار شوند و شما را با سلامتان وا گذاشتم دلگیر شدید ؟ راضی نیستید که مردم گوسفندان و شتران را ببرند و شما پیغمبر خدا را همراه ببرید . بخدائی که جان محمدبدست‌اوست‌اگرهجرت بر من مقرر نشده بود یکی از انصار بودم . اگر مردم براهی روند و انصار راه دیگر اختیار کنند من براه انصار میروم . خدایا بر انصار وفرزندان انصار و اخلافشان‌رحمت‌کن" مردم انصار از شنیدن این سخنان سخت بگریستند و گفتند : "رسول خداقسمت‌ماباشدما بدین قسمت خشنودیم " بعد از آن پیغمبر برفت و مردم انصار متفرق شدند .

پیغمبر وقتی از کار مکه فراغت یافت عتاب بن اسید را بفرمانداری مکه منصوب کردو راه مدینه گرفت و در ذی قعده سال هشتم هجرت بدانجا رسید .

اسلام طایفیان

مردم ثقیف وقتی دیدند که سپاه مسلمانان از محاصرهٔ طایف دست برداشت وبی نتیجه بازگشت تصورکردندحصارطایف‌آنها را از دسترس محمد و یارانش دور کرده است و مسلمانان‌که سراسر عربستان را زیر نفوذ آورده‌اندبدانها دسترس‌نخواهند داشت ، از موقعیت خویش خرسند بودند و بر قبایل مجاور افتخار میکردند .از اینرووقتی عروة بن مسعود که از مردم ثقیف بود بنزد پیغمبر رفت و اسلام آوردو میان کسان خودباز

گشت و به اسلام دعوتشان کرد اینکار بر آنها گران آمد ویرا تیرباران کردند تا بمرد. سر عروه که ابوملیح نام داشت با قارب بن اسود که هر دو مسلمان شده بودند بنزد پیغمبر شدند که روابط خود را با مردم ثقیف قطع کند . بد رفتاری مردم ثقیف باکسانیکه مسلمان میشدند از بدرفتاری مردم قریش سخت تر بود . پیغمبر این دو تن را پناه داد . همچنانکه فراریان طائف را که بهنگام محاصره آنشهر بسوی او آمده بودند در پناه خود پذیرفت .

دشمنی قبایل اطراف باثقفیان

مردم ثقیف گمان میکردند مسلمانان بدانها دست نخواهند یافت نمیدانستند که محمد وقتی ازمحاصره طایف دست برداشت آنها رادرمحاصره‌ای سختتر خواهد گذاشت که از آن رهائی نخواهند یافت مردم ثقیف بربت پرستی اصرارداشتند ولی قبایل اطرافشان اسلام آورده بودند و با مردم ثقیف دشمنی میکردندوثقفیان در تنگنائی سخت افتاده بودند که از محاصره مسلمانان سخت تر بود .

تفکر مردم ثقیف برای صلح

بگفته ابن هشام یکی از مردم ثقیف ، عمرو بن امیه ، بنزد عبدیالیل رفت که از بزرگان قوم بود وگفت : " کار این مرد (مقصود پیغمبر است) چنانکه‌میبینی بالاگرفته ، همه عرب ها مسلمان شده اند و ما نمیتوانیم با آنها مقاومت کنیم ، اکنون در کار خود تفکر کنید " مردم ثقیف در این باب با یکدیگر مشورت کردندوگفتند : مگر نمی بینید که از دستبردقبایل اطراف در امان نیستند و هر کس از شما بیرون رود بدست دشمنان می‌افتد . " عاقبت تصمیم گرفتند یکی رابنزدپیغمبر بفرستند و برای اینکار عبد یالیل را انتخاب کردند ولی او حاضر نشد بتنهائی اینکار را انجام دهد تقاضا کرد چند کس همراه او باشندتا بهنگام بازگشت هر یک از آنها کسان خویش‌رابه‌قراری که میان آنها وپیغمبر رفته قانع کنند . مردم ثقیف تقاضای اوراپذیرفتند .

شرایط مردم ثقیف

فرستادگان ثقیف در ماه رمضان سال نهم هجرت موقعیکه پیغمبر از سفر تبوک باز گشته بود بنزد وی شدند و گفتند که برای مسلمان شدن آماده‌اند ولی تقاضا کردند پیغمبر ازنمازمعافشان دارد و بت آنها را که لات نامیده میشد سه سال بجای گذارد. پیغمبر این دو تقاضا را نپذیرفت و گفت باید بدون قیدوشرط اسلام بیارند. پس از آن تقاضا کردند لات را مدت دو سال باقی گذارد ولی پیغمبر نپذیرفت اما موافقت کرد که از شکستن لات معاف باشند و اینکار را دیگران انجام دهند. پیغمبر مغیره بن شعبه را که از مردم ثقیف بود وابوسفیان بن حرب را که بنزد ثقفیان احترام تقرب و منزلتی بسزا داشت با آنها فرستاد تا لات را بشکنند و عثمان بن ابی العاص را که از آنها جوانتر بود ولی بآموختن قرآن وسائل علاقه‌ای مفرط داشت بامارت ثقیف انتخاب کرد. وقتی فرستادگان ثقیف بطائف رسیدند مغیره میخواست ابوسفیانرا بر خود مقدم دارد ولی ابوسفیان نپذیرفت و گفت: " تو باید پیش از من بر کسان خود درآئی" همین که مغیره بشکستن لات دست زد کسانش اطراف او را گرفتند مبادا سایر مردم ثقیف اورا نیز مثل عروه تیر باران کنند، زنان ثقیف که در آنجا حاضر بودند وقتی دیدند که لات شکسته میشود گریه‌کنان بیرون رفتند.

استواری اسلام طائفیان

مردم طایف که بر بت پرستی اصرار داشتند و با حمیت ازدین پدران خود دفاع میکردند وقتی اسلام آوردند دراسلام سخت استوار بودند و با حمیت از آن دفاع میکردند چنان که وقتی پس از وفات رسول اغلب قبایل عرب از دین بگشتند طائفیان بر اسلام بماندند، بجز آنها مردم مکه ومدینه وطایفه عبدالقیس بر اسلام مانده بودند، چنانکه تفصیل آن بیاید.

سفر تبوك

بسال نهم هجرت به پیغمبر خبر رسید که رومیان در حدود فلسطین سپاهی برای جنگ مسلمانان گرد آورده‌اند و بعضی قبایل عرب نیز بدانها پیوسته‌اند. پیغمبر مسلمانانرا بجهاد خواند و با سپاهی فراوان بسوی شام حرکت کرد ووقتی به‌تبوک رسید چند روز اقامت گرفت ، مردم آنجا با او پیمان صلح بستندفرستادگان نیز بنزد وی آمدند وپرداخت جزیه را عهده‌دار شدند . پیغمبر خالدبن ولید را با گروهی ازمسلمانان بسوی دومة الجندل فرستاد ، خالد امیر دومة الجندل را اسیر کرد و بر آنجا تسلط یافت و با غنائم فراوان بمدینه باز گشت . سفر تبوک آخرین سفرهای جنگی پیغمبربود .

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

حج وداع و وفات پیغمبر

حج وداع

بسال دهم‌هجرت پیغمبر با گروهی از مسلمانان که شمارشان‌از صد هزار متجاوز بود عزیمت حج کرد . پای کوه عرفات خطبهٔ معروف را که مورخان آنرا قانون اساسی اسلام نامیده‌اندایراد کرد و ضمن آن پاره‌ای اصول و قواعد اسلام را مقرر داشت و اعلام نمود که همه مردم از لحاظ حقوق و وظایف با یکدیگر برابرند و تفاوتی میان بندهٔ حبشی وشریف قرشی نیست چنانکه گوید : "ای مردم خدای شما یکی است و پدرتان یکی است . همه فرزند آدمید و آدم مولود خاک است و از شما آنکس بنزد خدا بزرگوارتر است که پرهیزکارتر است و عرب بر غیر عرب جز بوسیله تقوی امتیاز ندارد . "

در اثنای این سفر قرآن کامل شد و این آیه نازل شد :

أليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتی و رضيت لكم الاسلام ديناً [۱]

یعنی امروز دین شما راکامل کردم‌و نعمت خود را بر شما تمام کردم‌و رضایت دادم که اسلام دین شما باشد (۲)

۱– سوره مائده آیه ۳

۲– از جمله حوادث بزرگ که بلافاصله پس از حج وداع هنگام مراجعت رخ داد این‌بود که در غدیر خم نزدیك جحفه بر منبری از جهاز شتر حضرت رسول بااشاره به علی‌بن ابی‌طالب فرمود هرکس من مولای‌اویم علی مولای اوست خدایا هرکه او را یاری کند یاریش کن و هرکه او را خوار کند وی را خوار کن و این قصه که از متون معتبرعامه وخاصه بتواترپیوسته نص صریح بر ولایت وخلافت علی‌ابن ابی‌طالب است.
«مترجم»

بیماری پیغمبر

سه ماه پس از بازگشت از سفر حج وداع پیغمبر بیمار شدو تبی سخت گرفت . وقتی مردم انصار از شدت بیماری وی خبر یافتند در مسجد گرد آمدند . علی بن ابی‌طالب و فضل بن عباس به پیغمبر خبر دادند . پیغمبر در حالتیکه بعلی تکیه داده بودو عباس و فضل همراه او بودند به مسجد رفت ، سر خود رابسته بود و در حال حرکت پایش بزمین میکشید . وقتی بمسجد درآمد بر اولین پله منبر نشست و پس از حمد و ستایش خدا گفت : " ای مردم شنیده‌ام شما از مردن پیغمبر خود بیم دارید . آیا هیچ پیغمبری پیش از من جاوید بوده که من زنده جاوید باشم ؟ . من بخداوند خود می‌پیوندم و شما نیز به من خواهید پیوست . به شما سفارش می‌کنم که با مهاجران اولی نیکی کنید و به مهاجران‌نیز سفارش می کنم که با همدیگر نیکی کنند خداوند متعال میگوید :قسم بعصر ، که انسان در زیان است به جز آنها که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کردند و در باره‌حق و صبر به یکدیگر سفارش کرده‌اند (۱) کارها باذن خدا جریان می‌یابد دیرآمدن چیزی شما را وادار نکند که آنرا با شتاب طلب کنید خداوند متعال در نتیجهٔ شتاب کسی‌شتاب نمی‌کند ، هر کس با خدا حیله کند خدا با او حیله کند آیا ممکن است اگر شما پشت‌کنید در زمین بفساد برخیزید و رابطهٔ خود را با خویشاوندان قطع نمائید (۲)

۱- والعصر ان‌الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا‌الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر .

۲- فهل عسیتم ان تولیتم أن تفسدوا فی‌الارض و تقطعوا أرحامکم.

بشما سفارش می‌کنم که با انصار نیکی کنید ، آنها پیش از شما عهده‌دار امور مدینه‌و حامی ایمان بودند . مگر آنها نبودند که محصول خود را با شما قسمت کردند مگر آن‌ها نبودند که شما را در دیار خود جا دادند . مگر شما را در عین حال که خودشان محتاج بودند بر خود مقدم نداشتند ؟ . . بنابراین هر کس بخواهد میان دو تن از آنها حکم کند ، عذر نیکوکارشان را بپذیرد و از بدکارشان در گذرد و کسی را بر آنها ترجیح ندهد . من پیش از شما میروم و شما بمن خواهید پیوست ، وعده گاه شما بر لب حوض است و هر کس می خواهد روز شمار ، آنجا پیش من آید زبان خود را نگاه دارد و جز سخنان روا نگوید .

وفات رسول (ص)

پیغمبر روز دوشنبه ۱۳ ربیع الاول سال دهم هجرت به رحمت خدا پیوست ، در آنهنگام شصت و سه سال از عمروی میگذشت و قسمت مهم زندگانی خود را بتبلیغ رسالت حق گذرانیده بود و وظیفهٔ پیغمبری را بخوبی ادا کرده بود .

خبر وفات پیغمبر در مسلمانان تاءثیری بسیار ناگوار داشت تا آنجا که بعضی از آن‌ها آیاتی را که در قرآن آمده و میگوید پیغمبران چون دیگر مردمان وفات میبایند ، فراموش کردند . چنانکه عمر بن خطاب وقتی این خبر را شنید شمشیر خود را بلند کرد وکسانی را که میگفتند پیغمبر مرده است بقتل تهدید کرد و گفت : " مردی از منافقین گمان کرده که پیغمبر وفات یافته است . بخدا او وفات نیافته‌ولی مانندموسی بنزدخدا رفته‌است بخدا پیغمبر باز میگردد و دستهای کسانی را که گمان میکنند او مرده است قطع میکند "

ابوبکر در موقع وفات پیغمبر در مدینه نبود همینکه خبر غم‌انگیز را شنید بسوی‌مدینه شد و موقعی بدانجا رسید که عمر برای مردم سخن میگفت . ابوبکر متوجه چیزی نشد وبه منزل پیغمبر درآمد ، جسد پیغمبر را بپارچه پوشانیده بودند ، پارچه را پس زد و جسد رسول را بدید که آثار حیات در آن نبود و گفت : " پدر ومادرم فدای تو باد ، پاکیزه

زیستی و پاکیزه وفات یافتی و با مرگ تو رشتهٔ نبوت قطع گردید " پس از آن بیرون رفت و با مردم گفت : " هر که محمد را میپرستید محمد وفات یافت و هر که خدا را میپرستید او زندهٔ جاوید است " سخنان ابوبکر مردم را از تردید نسبت بوفات پیغمبر بیرون آورد .

مکان دفن رسول

بگفته مالک پیغمبر روز دوشنبه وفات یافت و روز سه شنبه به‌خاک رفت و مردم دسته دسته بی‌امام بر او نماز کردند . دربارهٔ محل دفن وی اختلاف پیش آمد بعضی گفتند که او را در مکه جایی که متولد شده دفن میکنیم بعضی دیگر گفتند او را در بقیع که یارانش دفن شده‌اند بخاک میسپاریم ، گروهی دیگر بر آن بودند که وی را در مسجد دفن کنند ابوبکر گفت : من از پیغمبر شنیدم که میگفت : " هر پیغمبری همانجا که در گذشت بخاک رفت " از اینرو قبر پیغمبر را در اطاقی که جان سپرده بود حفر کردند .

صفات پیغمبر

پیغمبر قامتی معتدل و متوسط داشت ، نه دراز بود نه کوتاه . موئی انبوه داشت و سینه‌ای فراخ ، رنگش سفید مایل بسرخی بود و چشمانش سیاه بود . بنظافت تن و لباس خود اهمیت میداد و به آراستگی آن دلبسته بود میگفت : " نظافت از لوازم ایمانست . " حاضر جواب و موقر و مؤدب بود ، با یاران و کسان خود گشاده رو بود و مهربان ، با حیا و ملایم بود مگر در کار خدا که از هیچ چیز پروا نداشت ، ابوسعید خدری گوید : " پیغمبر از دوشیزگان با حیاتر بود . "

حسن سیاست پیغمبر

پیغمبرسیاستمداری بود خردمند و دوراندیش با راءی صائب . مهارت سیاسی او در ائتلاف مردم مدینه که پیش از هجرت دائما" باهمدیگر در جنگ بودند بخوبی آشکار شد ، بعلاوه رفتارواعمالی که در مواقع سخت بدون فکر و رویه از اوسر میزد بر حسن سیاستش دلیلی آشکاراست . بگفته ابن هشام پس از جنگ بنی مصطلق وقتی میان مهاجران و انصار اختلاف افتاد و کار بدانجا رسید که عبدالله ابن ابی گفت اگر بمدینه رسیدیم آنکه عزیزتر است آنکس را که ذلیل تر است ازآنجا بیرون میکند ، پیغمبر برای آنکه از توسعه اختلاف جلوگیری کند با آنکه نزدیک ظهر بود فرمان حرکت داد و یکسره تا مدینه براند و از آسودن سپاهیان جلوگیری کرد تا فرصت گفتگو درباره اینقضیه نداشته باشند . در همانموقع وقتی سخن عبدالله بن ابی بگوش پیغمبر رسید عمر در آنجا حاضر بود و گفت:"فرمان بده تا عبدالله را بکشم" پیغمبر این سخن را نپذیرفت ، بعد از آن پسر عبدالله بنزد وی آمد و گفت اگر اندیشه کشتن پدر مرا داری فرمان بده تاخودم او را بکشم . ولی پیغمبر از او استمالت کرد و گفت : ما با پدر تو مدارا میکنیم و تا وقتی با ما باشد صحبت او را گرامی میداریم . هر وقت عبدالله بن ابی کاری میکرد و چیزی میگفت کسانش او را سرزنش میکردند یکروز پیغمبر بعمر گفت : می بینی بخدا اگر آنروز که میگفتی عبدالله را بکشم وی را کشته بودم کسانی بحمایت او بر میخاستند که اگراکنون فرمان دهم اورا خواهند کشت ، همه این حوادث نشان میدهد که پیغمبر تا چه حد دوراندیش بود و از عواقب امور خبر داشت .

در جنگ خندق وقتی کار بر مسلمانان سخت شد و در تنگنای محاصره افتادند پیغمبر نعیم بن مسعود را که با مردم بنی قریظه روابط نیکو داشت ولی مسلمان شده بود ماءمور کرد که روابط مردم قریش و غطفان را با بنی قریظه گل آلود کند و این کار موجب آن شد که

سپاه عرب بی‌نتیجه از مقابل مدینه باز گشت و مسلمانان بی‌جنگ اززحمت دشمن بیاسودند و اسلام برتری یافت .

پیغمبر روحی ملایم داشت ، به نیکی‌وبخشش و گذشت راغب بود ، باهمسران‌ودختران خود به مهربانی و مدارا رفتار می‌کرد ، با فقیران و یتیمان‌مسلمانان رئوف بود و آنها را بر فرزندان خود مقدم می‌داشت .

زهد پیغمبر

علی بی ابیطالب گویدفاطمه از دستاس کردن خسته شده‌بود ، بدو خبر رسید که اسیر بنزد پیغمبر آورده‌اند . بنزدپیغمبررفت و تقاضا کرد خادمی باو بدهد پیغمبر گفت : بخدا یکی از اسیران را بشما نمیدهم زیرا مردم صفه گرسنه‌اند و چیزی‌برای مخارج آنها موجود نیست ، اسیران را میفروشم و بر اصحاب صفه‌خرج‌میکنم . ام حکم دختر زبیرنیز گوید : گروهی اسیر بنزد پیغمبر آوردند من و خواهرم فاطمه بنزد وی‌رفتیم‌وتقاضا کردیم یکی از آنها را بما بدهد ، گفت : یتیمان بدر بر شما مقدمند .

پیغمبر قانع و زاهد و صبور بود ، گفته بود : سی روز تمام برمن و بلال‌گذشت و غذای ما چیزی مختصر بود که بلال زیر دامان خود نهان میکرد . ترمذی درشرح‌اینحدیث‌گوید : این بهنگامی بود که پیغمبر از مکه فراری شده بود و بلال رانیز همراه خود برده بود .

بگفتهٔ‌ابن‌جعدی‌پیغمبر هیچوقت ازغذائی عیبجوئی نمی‌کرداگربدان‌میل‌داشت میخورد و اگر نه دست بدان نمیبرد . عایشه گویدبارها میشد که یکماه میگذشت و ما خانوادهٔ محمد برای طبخ غذا آتش نیفروخته بودیم و خوراک ما آب بود و خرما . و هم او گوید هر وقت پیغمبر را میان دو کار مخیرمیکردند آسانتر را انتخاب میکرد و هرگز برای خود انتقام نمی‌گرفت ، اگر کسی از حدود خدا تجاوز می‌کرد برای خدا انتقام‌میگرفت .

رفتار پیغمبر با اصحاب خود

رفتار پیغمبر با یارانش معتدل و نیکو بود ، واگر کسی خطامی‌کرد و میخواست او را آگاه کند نام او را صریح نمی‌گفت تامیان همگنان سرشکسته نشود . جز برای خدا کسی رانمی‌زد ، هر کس از او چیزی میخواست اگر دادنش روا بود می‌داد. همیشه‌کوشش میکرد که بوسیلهٔ رفتار خویش مسلمانان‌را از طمع بمال خداباز دارد . حکیم بن حزام گوید من ازاو چیزی خواستم بمن داد ، بازهم خواستم بازهم داد ، بازتقاضا کردم بازهم داد ، پس‌ازآن گفت هرکس‌مال‌را بامناعت بگیرد برکت مییابد و هر کس باحرص بگیرد برکت نمی بیند، همانند کسی که غذا میخورد اما سیر نمیشود . دست دهنده بهتر ازدست گیرنده است .

پیغمبر بخشنده و کریم بود و هرکس از او حاجتی میخواست حاجت او را برمیآورد یا با وضعی پسندیده از او عذر میخواست . به عفو و بخشش متمایل بود و هر کس‌از مخالفان توبه‌کنان بنزد او میرفت عذرش را می‌پذیرفت . بگفتهٔ ابن هشام کعب بن زهیر پس از آن که بارها پیغمبر و مسلمانان‌راهجوکرده‌بودبنزد اوآمد واسلام آورد و قصیدهٔ‌معروف " بانت سعاد " را خواند و از پیغمبر بخشش طلبید پیغمبر او را بخشید و جایزه‌ای نیکو داد .

رسالت عمومی

در سال ششم هجرت پیغمبر به پادشاهان و زمامداران عصر نامه نوشته آنها را باسلام دعوت کرد . دحیهٔ کلبی‌رابانامه‌ای بسوی هرقل امپراطور روم فرستاد . عبدالله بن حذافه سهمی را بسوی کسری گسیل داشت ، عمر وبن امیه ضمری را به سوی نجاشی فرستاد . حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس‌فرماندارمصرماءمورکرد . سلیط بن عمر و عامری را بسوی امیر یمامه فرستاد ، شجاع بن وهب اسدی را بسوی حارث غسانی فرستاد . یکی را نیز بسوی امیر بحرین فرستاد و با هریک از قاصدان خویش نامه‌ای‌فرستاد

و آنها را باسلام دعوت کرد .

بعضی از خاورشناسان اینموضوع را بدیدهٔ تردید مینگرند و گمان دارند پیغمبر بزمامداران و بزرگان خارج عربستان نامه‌ای ننوشته است. شاید تردیدآنهاازآنروستکه در اوراق و اسنادی که از دربارهای آنعصر باقی‌مانده اثری از نامه‌های پیغمبر نیست ولی این موضوع بتنهائی دلیل نمی شود که یک قضیهٔ تاریخی را انکار کنیم، زیرا ممکنست نامه های پیغمبر که به پادشاهان عصر فرستاده بعللی که بر ما پوشیده از میان رفته باشد .

مورخان عرب در این قضیه تردید ندارند که پیغمبر بسوی پادشاهان آنعصر نامه فرستاده است ، ابن هشام و یعقوبی و طبری در اینباب سخن دارند و نقل می‌کنندکه ابن ابی حبیب مصری نامه‌ای یافته بود که در آنجا نام فرستادگان پیغمبر بسوی پادشاهان و سخنانی که بهنگام عزیمت بدانها گفته بود یاد شده بود ، این نامه را با یکی ازمعتمدان شهر خود بنزد ابن شهاب زهری فرستاد و وی آنرا بشناخت .

در نامهٔ مذکور چنین آمده بود که روزی پیغمبر پیش یاران خود آمد و گفت: من بهمه جهانیان مبعوث شده ام شما پیام مرا بگزارید تا خدا رحمتتان کند و چنانکه شاگردان عیسی با فرمان او مخالفت کردند با من مخالفت مکنید . گفتند: اختلاف آن ها چگونه‌بود؟ گفت آنها را برای بردن پیام مأمورساخت ، آنها که راهشان نزدیک بود تسلیم شدند و آنها که راهشان دور بود از قبول آن امتناع ورزیدند . عیسی از رفتارشان پیش‌خدا شکایت کرد روز بعد هر یک از آنها بزبان مردمی که بسوی آنها مأمور شده بودند سخن می‌گفتند. عیسی گفت : این کاریست که مقرر شده اکنون براه خود بروید. پس از آن پیغمبر گروهی از یاران خود را هر کدام بطرفی مأمور ساخت .

نامهٔ پیغمبر به هرقل

گویند نامه‌ای که پیغمبر به هرقل فرستاد بدینمضمون بود : بنام خداوند بخشنده مهربان از محمد بن عبدالله رسولخدا به‌هرقل· درود بر آنکس که پیرو هدایت است· اما بعد اسلام بیاور تا ایمن مانی و مسلمان شو تا خدا دو بار ترا پاداش دهد و اگرقبول‌نکنی گناه پیروانت بگردن تو است .

نامهٔ مقوقس

نامه ای که به مقوقس فرستاد بدین مضمون بود : بنام خداوند بخشندهٔ مهربان· از محمد پیغمبر خدا به مقوقس بزرگ قبط· درود بر آنکس که پیرو هدایت است اما بعد من ترا به اسلام دعوت می‌کنم ، اسلام بیار تا ایمن مانی و مسلمان شو تا خدادوبارپاداشت دهد . ای اهل کتاب بیائید بسوی کلمه ای که برابر باشد میان ما و شما اینکه جز خدا را نپرستیم و کسی را با او انباز نکنیم و بعضی از ما بعضی دیگر را جز خدا بخدائی نگیرند و اگر رو گردانیدند بگو شهادت دهید که ما مسلمانیم .

نامهٔ نجاشی

نامه‌ای که به نجاشی فرستاد بدینمضمون بود : بنام خداوند بخشنده مهربان . از محمد پیغمبر خدا به نجاشی‌پادشاه‌حبشه ، من خدا را سپاس میگزارم و شهادت میدهم که عیسی روح خداو کلمهٔ اوست که بسوی مریم القا کرده است . من ترا به‌خدای‌یگانه و اطاعت او میخوانم و ترا دعوت میکنم که مرا پیروی کنی و بدان کس که‌مرا مبعوث کرده ایمان بیاوری زیرا پیغمبر خدا هستم ، اینک پسر عموی خود جعفر و چند تن از مسلمانان را بسوی تو فرستادم، وقتی بنزد تو آمدند آنها را بپذیر و از تکبر چشم بپوش، زیرا من تو و سپاهیانت را بسوی خدا میخوانم· من بشما ابلاغ کردم و اندرزتان دادم ، اندرز مرا بپذیرید و درود بر آنکس که پیرو هدایت است .

نامهٔ کسری

نامه ای که به کسری فرستاد بدینمضمون بود : بنام خداوند بخشندهٔ مهربان . از محمد پیغمبر خدا به کسری بزرگ ایران درود بر آن کس که پیرو هدایت است و بخدا و پیغمبرش ایمان آورده و شهادت میدهد که خدائی جز خدای یگانه نیست ، من پیغمبر خدایم بسوی همه جهانیان که هر کس را زنده است بیم دهم . اسلام بیار تا ایمن مانی و اگر امتناع ورزیدی گناه مجوس بگردن تواست .

تأثیر این نامه‌ها

اکنون ببینیم این نامه ها در پادشاهان و زمام دارانی که آن را دریافت کردند چه تاء ثیری کرد ، اینان نمایندگان و فرمانروایان قوم خویش بودند و محقق بود که اکر یکی از آنها به دین اسلام گرویده بود رعایای او نیز مسلمان میشدند ولی چنانکه تاریخ میگوید هیچیک از بزرگان و زمامداران بیرون عربستان باسلام نگرویدند ، فقط بعضی از آنها با فرستاده پیغمبر رفتار نکو داشتند و جوابی مناسب بنامهٔ او دادند .

کسری پادشاه ایران که بر عربهای یمن و حیره فرمانروائی داشت و عربهای حجاز را نیز مانند آنها میدانست از دریافت نامهٔ پیغمبر سخت برآشفت ، برای او ناگوار بود که چنین نامه ای دریافت دارد ، نامهٔ پیغمبر را درید و به باذان که از جانب او فرماندار یمن بود دستور داد که دو کس را بنزد این مرد حجازی بفرست تا او را بنزد من آرند . "باذان دو کس را با نامه‌ای بنزد پیغمبر فرستاد . در نامه نوشته بود که پیغمبر با آن دو بسوی یمن رود . فرستادگان باذان وقتی بطایف رسیدند به کسانی از مردم قریش برخوردند و سراغ پیغمبر را از آنها گرفتند . قرشیان جواب دادند وی در مدینه است و همینکه از قضیه خبر یافتند سخت خرسند شدند و آنرا بفال نیک گرفتند و به یکدیگر گفتند : آسوده باشید که کسری شاه شاهان با او از در مخالفت در آمده و کار وی تمام است . فرستادگان باذان در مدینه بنزد پیغمبر آمدند و بدو گفتند که کسری ما را فرستاده که ترا همراه خود

ببریم پیغمبر گفت: روز بعد بیائید. پس از آن بوسیله وحی آسمانی خبر یافت که کسری درگذشته و پسرش شیرویه بجایش نشسته است. روز بعد فرستادگان باذان بیامدند. پیغمبر اینخبر را بدانها داد، گفتند: اینخبر را از زبان تو بنویسیم و بپادشاه یمن خبر دهیم. گفت: آری بدو از قول من خبر دهید و بگوئید که قلمرو دین من و نفوذ من همانند ملک کسری گسترده خواهد شد و بدو بگوئید که اگر اسلام بیاوری در حکومت خود بجا خواهی ماند. فرستادگان باذان به یمن برگشتند و آنچه را شنیده بودند با او بگفتند. باذان گفت بخدا اینسخن نشان میدهد که این مرد پیغمبر است. اکنون منتظر میمانیم، اگر سخنش راست بود که او پیغمبر است وگرنه در بارهٔ او تصمیم میگیریم. چیزی نگذشت که نامهٔ شیرویه بباذان رسید و بدو خبر داد که کسری درگذشت و همینکه نامه من بتو رسید مردم را باطاعت من درآر و در بارهٔ مردی که کسری بتو نوشته بود سخت مگیر تا فرمان من بتو برسد. وقتی نامه بباذان رسید گفت این مرد پیغمبر است و اسلام آورد و ایرانیانی که با وی در یمن بودند مسلمان شدند.

نظر مرگلیوث در بارهٔ این نامه

مرگلیوث گمان دارد جاسوسان پیغمبر از رخدادهای مهم بسرعت برای او خبر میآوردند و بعید میداند که فرستادگان باذان به سبب سخن پیغمبر از انجام وظیفه خود دست برداشته باشند و از جلب وی چشم پوشیده باشند. می گوید: اگر تاریخ در گذشتن کسری درست باشد، تنها فرضی که میتوان کرد اینست که چون در نتیجه انتقال سلطنت هرج و مرجی در اوضاع رخ داده بود جاسوسان پیغمبر از قضیه خبردار شدند و خبر در گذشتن کسری را به پیغمبر رسانیدند. مرگلیوث گمان دارد که نامهٔ پیغمبر اصلا بدست کسری نرسیده است.

گویا مرگلیوث فراموش کرده که پیغمبر در همان روز که کسری درگذشته بود با آنکه

فاصله‌میان حجاز و ایران بسیار بود از این قضیه خبر داد از آن پس که فرستادگان باذان به‌یمن بر گشتند هنوز خبر به یمن نرسیده بود و باذان در انتظار بود که خبر رسمی‌ازایران برسد .

استبعاد و تعجب از اینکه چگونه فرستادگان باذان در نتیجه پیشگوئی محمد ازانجام وظیفهٔ خود دست بر داشتند بی مورد است. زیرا کسی که از روحیه و طرز فکرمردم عربستان وکشورهای مجاور آن‌باخبر باشد می داندکه‌آنها اینگونه پیشگوئی‌ها را آسان‌می‌پذیرفتند ، بگفته‌تاریخ هرقل پادشاه روم در همان عصر بعلم نجوم سرگرم‌بود ونامه‌ای‌بفرماندار ایلیا نوشت و نظراو را در باره ظهور پیغمبر آخرالزمان پرسید .

بگفتهٔروایت‌های عربی‌هرقل باسلام متمایل‌بود و همینکه نامهٔ پیغمبر بدو رسیددر بارهٔ دین اسلام با ابوسفیان گفتگوکرد . گویند هرقل نامهٔ پیغمبر را بخوبی‌پذیرفت‌وپیشوایان مذهبی را فراهم کرد و داستان نامه را با آنها بگفت و همینکه مخالفتشان‌را بدیدرای‌خود را تغییر داد و به‌دین‌مسیح دلبستگی نمود. و این عجب نیست زیرا درآنروزگار افکارمتوجه بودکه‌بزودی پیغمبرآخرالزمان ظهور میکند و هرقل نیز بدین موضوع توجهی خاص داشت چنانکه بفرماندار ایلیا که در علم نجوم اطلاعات فراوان داشت نامه نوشت وبدوخبر داد که مطابق علائم نجومی باید پیغمبرآخرالزمان ظهورکرده باشد و نظراو را در این باب پرسید .

ابوسفیان گوید : من و گروهی از قریش بقصدتجارت به‌شام‌رفتیم ،

گفتگوی هرقل با ابوسفیان

هنگامیکه بغزه رسیدیم سالار نگهبانان هرقل ما را بگرفت و گفت: شما ازکسان این مرد حجازی (مقصود پیغمبراست) هستید ؟ گفتیم: آری . گفت: با ما بنزد پادشاه بیائید ، همراه او رفتیم همینکه بار یافتیم هرقل گفت: کدام یک از شما بدو نزدیکتر ید ؟

گفتم: من .

گفت: پیش بیا، مرا روبروی خود نشانید و دیگران را پشت سر من جا داد. سپس بدانها گفت من از این میپرسم اگر دروغ گفت شما او را رد کنید .

ابوسفیان گوید بخدا اگر دروغ میگفتم مرا رد نمی‌کردند اما نمی‌خواستم دروغ بگویم میدانستم کرچکترین عیب دروغ اینست که همراهانم آنرا بخاطر می سپارند و برای دیگران نقل میکنند از اینرو دروغ نگفتم .

هرقل گفت: بمن درباره این مرد که میان شما ظاهر شده و ادعای پیغمبری دارد خبر بده. من بنا کردم کار محمد را کوچک کنم و او را ناچیز سازم گفتم: ای پادشاه ، کار او برای تو چه اهمیت دارد ، وی چندان در خور توجه نیست .

اما او بدین سخن توجه نکرد، گفت: آنچه را می پرسم جواب بده .

گفتم: هرچه میخواهی بپرس .

گفت: نسب او چگونه است ؟

گفتم نسب او متوسط است .

گفت: هیچیک از افراد خانواده‌اش چنین ادعائی کرده اند که وی از آنها تقلید کند ؟

گفتم: نه .

گفت: آیا در میان شما شاهی ای داشت و آنرا از دستش گرفتید و این ادعا را برای تجدید مقام خود بهانه کرده است ؟

گفتم: نه .

گفت: پیروان وی چه کسانند ؟

گفتم: ضعیفان و بیچارگان و جوانان نو رسیده و زنان پیرو او می شوند اما هیچکس از مردم سالخورده و شرافتمند پیرو او نشده است .

گفت : کسانی که پیرو او شده اند او را دوست دارند و بدینش دلبسته اند یا از او دست برمیدارند ؟

گفتم: تا کنون نشده که کسی پیرو او شود و از او دست بر دارد .

گفت: آیا خیانت میکند؟

ابوسفیان گوید : در سؤالات هرقل فرصتی برای گوشه زدن جز اینجا نیافتم .

گفتم: نه ما با او بصلح هستیم (۱) ولی از خیانتش در امان نیستیم .

هرقل بسخن من توجهی نکرد سخن را از سر گرفت و گفت: من از نسب او پرسیدم گفتی نسبش متوسط است البته خدا پیغمبران را از مردم متوسط انتخاب میکند . پرسیدم کسی از افراد خانواده او چنین ادعائی کرده که وی از او تقلید کرده باشد ؟ گفتی نه، پرسیدم آیا شاهی‌ای داشت و از دستش گرفتید و این ادعا را برای تجدید مقام خود میکند ؟ گفتی نه ، درباره پیروان او پرسیدم گفتی ضعیفان و بیچارگان و جوانان نو رسیده و زنانند. پیروان پیغمبران در همه دورانها چنین بوده اند ، پرسیدم آیا پیروانش او را دوست دارند و بدینش دلبسته اند ؟ گفتی هیچکس پیرو او نشده که از او دست برداشته باشد. باید چنین باشد زیرا وقتی حلاوت ایمان در دلی جا گرفت از آن بیرون نمیرود. پرسیدم آیا خیانت می کند؟ گفتی نه . اگر راست گفته باشی او بر تخت من غلبه میکند، خوش دارم بنزد وی بودم و پایش را می شستم . بر خیز و دنبال کار خود برو. من از پیش او برخاستم و دست های خود را بیکدیگر میزدم و می گفتم کار محمد بالا گرفت .

گفتگوی هرقل با درباریان

بگفته طبری وقتی نامه پیغمبر به هرقل رسید در شام بود و میخواست بطرف قسطنطنیه باز گردد، گروهی از درباریان را گرد آورد و گفت : میدانید که اینمرد پیغمبر است و ما وصف او را در کتاب

۱- مقصود صلح حدیبیه است

در بارهٔ نامهٔ پیغمبر

خود می بینیم . بیائید پیرو او شویم تا در دنیا و آخرت ایمن باشیم .

درباریان گفتند : ما زیر نفوذ عرب در آئیم ؟ در صورتی که ملک ما بزرگتر است و مردان ما بیشترند و کشور ما بهتر است .

گفت: پس بیائید بدو جزیه بدهیم و بدینوسیله از جنگ او برهیم ، درباریان بدینکار نیز رضایت ندادند ..."

چنانکه می بینیم روایات عربی بر این نکته اتفاق دارد که هرقل باسلام متمایل بود و رومیان از آنرو از پذیرفتن اسلام سر باز زدند که آنرا دین عرب می دانستند و عربها را تحقیر میکردند ، هرقل نیز نمیتوانست اهل رأی و نظر را مطیع خود کند، گفت دین اسلام را بپذیرید و چون امتناع کردند گفت: با محمد از در صلح درآبیم .

تردید در روایتهای عربی

ولی روایت های عربی را مسلم نمیتوان دانست مخصوصا اگر در نظر بگیریم که در آنهنگام خطر خارجی هرقل را تهدید میکرد: زیرا وی اگر چه بر دشمنان خود غالب شده بود و سوریه و مصررا پس گرفته بود و در جنگ با ایران نیز فیروز شده بود و سپاهش در قلمرو ایران پیش رفته بود و مداین را در خطر انداخته بود (سال ۶۲۸ م) ولی بتدریج کار او دگرگون میشد و سپاه خسرو شاهنشاه ایران بسوی آسیای صغیر پیش میرفت و چیزی نمانده بود که به بسفور هجوم برند و به قسطنطنیه دست اندازی کنند .

بگفته بعضی روایتها در آنوقت هرقل سخت اندیشناک بود و میخواست باسلام بگرود تا مجبور نشود با دشمن تازه ای دست و گریبان شود زیرا تازه از جنگ با دولت ایران فارغ شده بود و احتمال میرفت دولت نوین عربی که در قلب عربستان بنیاد گرفته بود

برای او مایهٔ خطر و درد سر شود .

باید بگوئیم که تمایل هرقل باسلام بیشتر برای مقاصد سیاسی بود زیرا هم او بود که سپاهی فراوان از شام و فلسطین و مصر برای جنگ با عرب ها گرد آورد و هم او بود که وقتی شنید مقوقس فرماندار مصر با عرب ها از در صلح در آمده او را پیش خواند سپس او را تبعید کرد و فرماندهان مصر را بجنگ بر ضد عرب تحریض کرد و این رفتارراتادم مرگ خود که عرب ها قلعهٔ بابلیون را محاصره کرده بودند ادامه داد (۶۴۱ م)

شاید از جمله چیزهائی که مورخان عرب را معتقد کرده که هرقل باسلام تمایل داشت روایت طبری است که گوید هرقل فرستادهٔ پیغمبر را جایزه داد اما بهنگام بازگشت در سرزمین حسمی دزدان بر او هجوم بردندوآنچه‌راهمراه‌داشت ببردند و وقتی بمدینه رسید پیش از آنکه بخانه خود رود بنزد پیغمبر رفت و پیغمبر زیدبن‌حارثه راباگروهی ازمسلمانان بسوی مردم حسمی فرستاد . ممکنست این روایت درست باشد اما جایزه دادن هرقل را بفرستادهٔ پیغمبر دلیل تمایل او باسلام نمیتوان دانست زیرا شاید هرقل اینکار را کرد که دوستی مسلمانان را جلب کند زیرا احتمال می داد کار مسمانان بالا گیرد. مؤید این احتمال آنکه پس از دریافت نامهٔ رسول درباریان خود را گرد آورد و اسلام را بر آنها عرضه کرد و چون امتناع آنها را دید گفت : میخواستم ببینم تا چه حد بدین خود دل بسته‌اید اکنون از دلبستگی شما خرسند شدم .

مقوقس

مقوقس که از جانب هرقل فرماندار مصر بود فرستاده پیغمبر را گرامی داشت . مورخان عرب اتفاق دارند که مقوقس فرستادهٔ پیغمبر را بخوبی پذیرفت و گفت : می دانستم که پیغمبری ظهور میکند اما گمان داشتم ظهور وی از شام خواهد بود که‌پیغمبران سلف از آنجا برخاسته اند ، اکنون می بینم از میان عربها بر خاسته و مصریان در کار پیروی او از من اطاعت نمیکنند

و دوست ندارم که گفتگوی مرا با تو بدانند ، پس از آن فرستادهٔ پیغمبر را با هدیه ای پس فرستاد از جمله هدایای او کنیزی بود بنام ماریه قبطیه که با خواهرش همراه بود ، چون مورخان براین روایت اتفاق دارند بعلاوه براین نکته که پیغمبر کنیزی ماریه نام داشت که ابراهیم از او زاده شد میتوان این روایت را مسلم داشت .

چون مقوقس فرستادهٔ پیغمبر را بخوبی پذیرفت و برای او هدیه فرستاد پیغمبر مصریان را ثنا گفت و سفارش آنها را به مسلمانان کرد و گفت : " پس از من خدا مصر را بر شما می گشاید با مردمش به نیکی رفتار کنید که آنها با شما خویشاوندی دارند و در پناه شما هستند " .

نجاشی

بگفتهٔ روایات عربی نجاشی اسلام آورده بود وی در مدت زندگانی محمد با او و مسلمانان روابط نیکو داشت اما نمیتوان مسلم داشت که اسلام آورده است زیرا مورخان اتفاق دارند که اسلام مدتها پس از عصر اول در حبشه شیوع یافت . اگر نجاشی مسلمان شده بود طبعا " انتشار اسلام در آنسر زمین زودتر آغاز میشد .

بگفتهٔ طبری و ابن اثیر مردم حبشه در زمان عمر به قلمرو مسلمانان هجوم بردند و عمر گروهی را برای جنگ با آنها فرستاد آنگروه در دریا غرق شدند و عمر تصمیم گرفت کسی را برای جنگ بسفر دریا نفرستد .

نظریهٔ سر توماس ارنلد در بارهٔ نامه‌های پیغمبر

سرتوماس ارنلد در کتاب " تبلیغ اسلامی " میگوید : هر چند نامه های پیغمبر در نظر بعضی از زمامداران آنعصر مورد تمسخر بود ولی مرور ایام نشان داد که این نامه ها از روی عقیدهٔ ثابت فرستاده شده بود ، بعلاوه از این نامه ها موضوع رسالت عمومی که مکرر در قرآن آمده بطور وضوح مستفاد میشود "

در بارهٔ رسالت عمومی خداوند در قرآن میگوید :

ان هو الا ذکر للعالمین. و لتعلمن نبأه بعد حین.[۱]

یعنی : نیست (قرآن) مگر تذکار برای جهانیان و بعد ازمدتی خبرآنرا خواهی دانست و نیز گوید :

وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان‌هو الا ذکر و قرآن مبین. لینذر من کان حیاً و یحق‌القول علی‌الکافرین .[۲]

یعنی : پیغمبر را شعر نیاموختیم و شعر سزاوار او نیست . سخنان او تذکار و قرآن‌واضح است تا پیغمبر هر کس را زنده‌است بترساند ، و این گفتار بر کافران محقق شود . و نیز گوید :

تبارك الذی نزل علی عبده الکتاب لیکون للعالمین نذیراً .[۳]

یعنی : بزرگست خدائیکه قرآن را بر بنده خود فرو فرساد تاترساننده‌جهانیان باشد .

و باز گوید

وما أرسلناك الا کافة للناس بشیراً و نذیراً ولکن أکثر الناس لایعلمون.

یعنی : و ترانفرستادیم مگر مژده‌رسان و ترساننده برای همه مردم اما غالب‌مردم نمیدانند .

و باز گوید :

قل یا أیهاالناس انی رسول‌الله ألیکم جمعیاً.

یعنی : بگوای مردم من پیغمبر خدا هستم بسوی همه شما . و باز گوید :

۱- سوره ص آیه ۸۷ و ۸۸ ۲- سوره یس آیه ۶۹ و ۷۰ ۳- سوره فرقان آیه ۱

و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین.[۱]

یعنی : هر کس دینی جز اسلام بجوید از او پذیرفته نمیشود و در آحرت از زیانکاران است و باز گوید :

ومن أحسن دیناً ممن أسلم وجهه لله وهو محسن واتبع ملة ابراهیم حنیفاً[۲]

یعنی : دین چه کسی بهتر است از آنکه بخدا تسلیم شده و نیکوکار است واز روی اخلاص پیرو ملت ابراهیم شده است . و باز گوید :

قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله ولا یدینون دین الحق من الذین أوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون. و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله ذلك قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین کفروا من قبل قاتلهم الله أنی یؤفکون. اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أرباباً من دون الله والمسیح بن مریم وما أمروا الا لیعبدوا الهاً واحداً لا اله الا هو سبحانه عما یشرکون. یریدون أن یطفئوا نور الله بافواههم و یأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون هو الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون.[۳]

یعنی : با کسانی که اهل کتابند و بخدا و روز حساب ایمان ندارند و آنچه را خدا و پیغمبر حرام کرده حرام نمیدانند و بدین حق نمیگروند جنگ کنید تا بخواری و با دست خود جزیه بپردازند . یهودان گفتند عزیر پسر خداست مسیحیان گفتند عیسی پسر خدا اس این گفتار آنهاست که بزبان خود میگویند گفتارشان نظیر گفتار کسانیست که پیش از این کافر شدند خدایشان بکشد چگونه دروغ زنی میکنند . بزرگان و رهبانان خود را ومسیح پسر مریم

۱ــ سوره آل عمران آیه ۸۵ ۲ــ سوره نساء آیه ۱۲۵ ۳ــ سوره توبه از آیه ۲۸ تا ۳۴

رابجای خدا گرفتند . دستور نداشتند جز آنکه خدای یگانه را پرستش کنند که خدائی جز او نیست و از چیزهائیکه با خدا انباز میکنند پاک ومنزه است . میخواهند نور خدارا با دهانهای خود خاموش کنند و خدا رضا ندهد جز اینکه نور خود را کامل کند و گرچه کافران کراهت داشته باشند . او خدائیست که پیغمبر خود رابا هدایت و دین حق فرستاده که آنرا بر همه دین‌ها چیره کند و گرچه مشرکان کراهت داشته باشند .

نظریه خاورشناسان

بعضی از خاورشناسان با وجود آیاتی که راجع به عمومیت رسالت در قرآن آمده در این نکته تردید دارند که بنیانگزار اسلام در آغاز کار دین خود را برای همه جهانیان آورده باشد یکی از این گروه سرویلیام مویر است که در این باره گوید :

" موضوع عمومیت رسالت بعدها بوجود آمد و با آنکه آیات و روایات زیادی در این باب هست محمد اصلا در این زمینه اندیشه‌ای نداشته است . بر فرض هم که وی در این زمینه اندیشه کرده باشد اندیشه‌های او روشن و صریح نبوده است زیرا دنیائی که محمد در آن می اندیشید عربستان بود که دین نو برای آن بوجود آمده بود محمد از هنگام بعثت تا بوقت وفات فقط عربها را باسلام دعوت میکرد بنابرین هسته عمومیت اسلام بعدها رشد کرده و این رشد بیشتر مربوط بحوادث است و طرح اولی درآن تاثیر چندانی نداشته است .„

کیتانی نیز بعید میداند که اندیشه پیغمبر از حدود عربستان تجاوز کرده باشد و وی در زندگانی خود در صدد دعوت ملل جهان برآمده باشد .

رد تصورات خاورشناسان

عجب است که سرویلیام مویر در عمومیت رسالت تردید میکند بدین تصور که محمد جز عربستان جائی را نمی‌شناخت وفقط در حدود آن اندیشه میکرد و دین اسلام فقط برای عربستان بوجود آمده بود ومحمد از هنگام بعثت تا بوقت وفات خود فقط عربهارا

باسلام دعوت میکرد . گویی نویسنده انگلیسی از روابط مردم قریش با دولت‌های آن عصر خبر ندارد و نمیداند که آنها در نتیجهٔ ممارست در امور تجارت از امور سیاست جهان و احوال ملل بخوبی آگاه بودند. محمد نیز که یکی از مردم قریش بود که بارها برای تجارت بسوی شام سفر کرده بود. محمد در طفولیت در سفر تجارت با عموی خود ابوطالب همراه بود و چون خدیجه از مهارت و امانت او در کار تجارت خبردارشد وی را اجیرکردوقسمتی از سرمایه خود را بدو سپرد وبه‌نسبت‌مهارتی که محمداز خود نشان داد خدیجه که خواستگاری بزرگان قریش را رد کرده‌بود بدو پیشنهاد ازدواج کرد وچون‌کارازدواج‌سرگرفت باز هم محمد بتجارت سرگرم بود . براستی آیا میتوان گفت محمد که پیش از بعثت بسبب هوش و استعداد خود احترام و منزلتی بسزا تحصیل کرده‌بود جز عربستان از جائی‌خبر نداشت ؟ وی که برای حفظ جان خود از مکه هجرت کرد و بمدینه پناه برد و پس از هشت سال بمکه باز گشت و در آنجا فرمانروای مطلق شد و بیشتر از صد هزار نفر از مردم عرب را همراه داشت و همه قبایل عرب نسبت باو اظهار اطاعت میکردندوروءسای خود را بنزد وی میفرستادند آیا بعید است که نظر خود را از حدود عربستان دورتر ببرد و برای‌بسط دعوت خود در نواحی دور دست تفکر کند ؟

وقتی میگویند اسکندر مقدونی در نظر داشت امپراطوری‌وسیعی پدید آورد که شامل دنیای جدید و دنیای قدیم باشدو این‌جوان یونانی میخواست فرمانروای‌جهان‌شودباورمی‌کنیم . وقتی میگویند ناپلئون در صدد بود کشوری پدید آورد که حدود آن از شرق‌تاغرب‌گسترده باشد و این جوان کورسی میخواست بر اورنگ حکومت جهان تکیه زندباورمی‌کنیم .اماوقتی میگویند محمد بن عبدالله در اندیشه بود که ملل مجاور عربستان را که با مردم قریش روابطی داشتند باسلام دعوت کند این سخن بنظر بعید می‌آید و آنرا باور نمیکنیم‌ومی‌گوئیم افکار وی در این قسمت روشن و صریح نبوده است .

اینکه میگوید دین اسلام برای عربستان بوجود آمده بود بر فرض صحت مانع از آن نبود که محمد برای تسلط و انتشار دین خود در نقاط دیگر تفکر کند زیر این فکر ، عملی شده باشد یا نه ، نتیجه اعتقادراسخی بود که محمد بصلاحیت دین‌خودداشت‌وآنرا برای همه جهانیان مناسب میدانست . چنانکه از مندرجات قرآن مستفاد میشودمحمدمعتقدبود که اسلام برای حالات و اوضاع مختلف مناسب است و همه چیز در قرآن بیان شده است . چنانکه خداوند گوید :

و نزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شئ و هدی و رحمة و بشری للمسلمین .

یعنی : ما این کتاب را بسوی تو فرستادیم که روشنگر همه چیز است‌وبرای‌مسلمانان‌هدایت و رحمت و بشارت است . و باز گوید :

ومافرطنافی الکتاب من‌شیئی

یعنی : در این کتاب (بیان) چیزی را فروگذار نکردیم .

سخنان پیغمبر

سخنانی که از پیغمبر روایت شده عمومیت‌رسالت راتاء ییدمیکند ، از جمله این که دربارهٔ بلال می‌گفت :او اولین میوه حبشه است و دربارهٔ صهیب میگفت :او اولین میوهٔ روم است و دربارهٔ سلمان میگفت اولین پارسی‌نژاد است که بدین خدا گرویده است ،از این قرار پیغمبرآ شکارا میگفت که اسلام خاص عرب نیست و اینسخنان را وقتی‌میگفت‌که‌داستان جهانگیری و فتح کشورهای مجاور در خاطر عربها نمی‌گذشت .

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تأثیر اسلام در عرب

خاورشناسان و نبوت محمد(ص)

بعضی خاورشناسان درآثارخودچیزهائی را به پیغمبر اسلام نسبت می‌دهند که ذوق سلیم ازآن بیزار و تحقیق بیغرض ازآن برکنار است .

از اینگروه پرلامانس است که‌کتابهایش پرازسخنان‌ناروا ونیش داراست .

یکی دیگر نلدکه است که در بارهٔ محمد میگوید : " پیغمبر درمواقعی‌که برخیالات و عواطف خود تسلط نداشت برای پیشرفت منظور خود به هر وسیله‌ای چنک میزد ."و در باره قرآن میگوید : " آشفتگی تصور و بی منطقی و فقر فکری و اضطراب و خشکی و بی نظمی مطالب قرآن انسانرا ازآن بیزار می‌کند . اکر عرب ها از تذکارجهنم میلرزیدند و بوحشت میافتادند برای اینست که فهم و ادراکشان ضعیف بود چیزی‌که‌آنها می‌شنیدند بعضی آیات مشوش و بهم ریخته بود ."

گویی گویندهٔ اینسخن قرآن را نخوانده و ازقوانین و نظامات عمرانی و سیاسی آن که در اصلاح انسانیت تاثیری بسزا داشته اطلاع نیافته است ، بسیاری‌ازنویسندگان‌منصف‌تصریح کرده‌اند که قوانین عمرانی‌و نظامات مدنی‌قرآن‌مایهٔ پیدایش تمدن اسلامی شده که اکنون مردم مغرب زمین ثمرات آنرا می‌چینند .

بعضی خاورشناسان میخواهند از اهمیت پیغمبر اسلام بکاهند و در بارهٔ وی ستم می‌کنند و برهنمائی تعصب از راه انصاف دور میروند و در مطالعه تاریخ اسلام عیب‌جوئی و انتقاد را شعار خود میکنند، پرلامانس از این جمله است . وی از محققان مبرز است و از تاریخ اسلام اطلاعاتی بسیار وسیع دارد اما متاسفانه سخت متعصب است .

شهادت یکی از خاورشناسان

امیل در منگهم نویسنده فرانسوی که یکی از خاور شناسان معتدل و منصف است درمقدمه‌کتاب زندگانی محمدمیگوید :" مثلا " به‌گفته پرلامانس وقتی یکی از احادیث نبوی موافق آیات قرآن است این توافق دلیل آنستکه حدیث را باتکای آیات قرآن‌جعل کرده وبه‌محمدنسبت داده‌اند

و پرلامانس بدان اعتماد نمیکند . شما را بخدا بمن بگوئید با این ترتیب چگونه میتوان به تالیف تاریخ پرداخت ؟ اگر هر کجا دو شاهد موافق شد و دو دلیل گرد آمد به‌جای آنکه یکی مؤید دیگری باشد اتفاق را دلیل مجعول بودن آن بدانیم پس بچه چیز میتوان اعتماد کرد ؛ البته ممکن است حدیثی بتوضیح بعضی نصوص قرآنی یا منظور دیگر جعل شده باشد معذلک مفاد اینگونه احادیث در بسیاری موارد اگر نگوئیم غالبا صحیح است ونمی‌توان از نقل آن چشم پوشید . مثلا حدیثی که گوید محمد عسل رادوست داشت ممکن است جعل شده باشد بدین جهت که قرآن فواید صحی عسل را یاد آوری کرده‌است اما ممکن است محمد عسل را دوست داشته و بفواید صحی آن معتقد بوده و کسان خود را به خوردن آن نصیحت کرده است و به هر صورت راوی نمیتواند از اینقبیل احادیث چشم بپوشد اما چون موافق مندرجات قرآن است این دانشمند محقق در صحت آن تردید میکند ! "

خاورشناسان هرچه میخواهند بگویند محقق است که پیغمبر اسلام در عربستان نهضتی پدید آورد و مردم قریش را متحد کرد و احساسات مذهبی آنها را بطرف دین تازه‌ای که جلوه‌وصفای آن از دین پدرانشان بمراتب بیشتر بود متوجه کرد .

فنلی میگوید " شخص مورخ از موضوع بحث خودمنحرف می‌شود تا زندگی مردی را مورد دقت قرار دهد که بر اعمال و افکار و پیروان خود تسلطی خارق العاده داشت و نبوغ وی اساس نظاماتی را بوجود آورد که هنوز بر ملیونها افراد انسانی از ملل مختلف نفوذ دارد . اینکه می‌بینیم محمد در میان قدیمترین ملل آسیائی بعنوان بنیانگذار دین شناخته می‌شود و مبادی وی در طی قرون مختلف در زندگانی اجتماعی نافذ و استوار بوده دلیل است که اینمرد خارق العاده خصایص مردان بزرگ را یکجا داشته است ."

قرآن در مکه و مدینه

پیغمبر در چهل سالگی برسالت مبعوث شد و هنگامیکه وفات یافت شصت و سه سال داشت ازآغاز بعثت تا پایان عمروحی آسمانی براونازل میشد و احکام دین را معین میکرد ، گاهی نیزیک یا چندآیه برای حل مشکلات پیغمبر و تعیین خط سیر او در رخدادهای جاری نازل میشد یکی از حوادث مهم زندگانی پیغمبر هجرت از مکه بمدینه بودکه زندگانی پیغمبر را بدو دوره تقسیم میکند و به مناسبت آن روش وی در ادای رسالت متفاوت میشود . پیغمبر پیش از هجرت باقریش درمسائل کلی مخالفت داشت و باآنها راجع بالوهیت و وحدت و تعدد خدایان گفتگو میکرد وازقیامت و حساب و عذاب بیمشان میداد و به آنها سفارش میکرد که با زنان و بندگان‌خودبانصاف رفتار کنند ، در تعلیمات خود فقیر و توانگر را برابر میگرفت و به توانگران میگفت چیزی از مال خویش را بفقیر و محروم بدهند و همین چیزها بود که مردم قریش را بر ضد او برانگیخت که به آزار وی و پیروانش کمر بستند شاید او را از دعوت بازدارندونگذارندبرای نشر آن با کسان گفتگو کند و دین وی از میان برود .

وقتی پیغمبر بمدینه مهاجرت کرد مسائلی را که در بارهٔ عبادت و اخلاق در مکه باجمال گفته بود تفصیل داد بعلاوه نظاماتی برای معاملات و ازدواج و طلاق وحد و قصاص مقرر داشت و شراب و زنا و قمار را حرام کرد .

پیغمبر درمکه و مدینه اجتماع نوزاد اسلامی را سامان میداد و برای انتشار اسلام می کوشید قرآن در همه احوال پشتیبان وی بود و بوسیله قرآن با مردم مکه‌محاجه‌میکرد و خدایان آنها را تحقیر میکرد و بر نظاماتشان خرده میگرفت .

در مدینه نیز قرآن راهنمای پیغمبر بود و دربحث‌ومحاجه با یهودان که میخواستند از اهمیت دین وی‌بکاهند ونمی‌توانستند ببینند که از میان عربهای صحرانشین و بیسواد پیغمبری برخیزد ازآن استفاده میکرد و هنگامیکه یهودان‌ومسیحیان‌ازفرط حسدمندرجات

کتابهای خود را تغییر میدادند پیغمبر فقط باتکای قرآن با آنها مجادله میکرد .

تأثیر دینی اسلام

عربها قوانین معین و مرتبی نداشتند و پیش از ظهور اسلام اختلافات خویش را بوسیلهٔ روٴسای قبایل حل میکردند . اسلام قانونی آسمانی برای عربها آورد و بوسیلهٔ آن امور معاملات وعبادات رامرتب کرد ، تا روابط مردم با یکدیگر و روابطشان باخداوندمتعال روش منظمی داشته باشد .

نماز و روزه

نماز در اسلام برای آن مقرر شد که نشان سپاس ازنعمتهای خداوندباشد و بوسیلهٔ آن مسلمانان از خداوند خویش کمک و یاری بجویند ، روزه نیز برای آن مقرر شد که روح را برای مقاومت با تمایلات و هوسهای جسم تقویت کند ، زیرا روزه قدرت هوسها را میکاهد و انسانرا ازبسیاری تمایلات نفسانی که لایق مقام انسانی نیست باز میدارد و بدینوسیله روح را تقویت میکند ، وقتی انسان روزه گرفت از رنج گرسنگی و ناکامی خبر دار میشود و بر حال بینوایان رحمت می‌آورد و چیزی از مال خویش را بآنها بذل میکند.

زکات

اسلام زکات را مقرر داشته و به مسلمانان دستور داده که از اموال خود چیزی بدرماندگان و فقیران بدهند. وقتی کسی از این قانون پیروی کرد و معتقد شد که ابنای بشر بر او حقوق فراوان دارند بدین نکته پی میبرد که دامنهٔ اینحقوق ببخششهای مالی محصور نیست و کسی که طالب کمال انسانیت است باید بداند که کمک کردن بدیگران منحصر ببذل مال نیست و بسا مساعدت‌های معنوی که از بخششهای مالی سودمند تر است .

چون اسلام دین وحدت والفت است وخداوند خواسته طبقات واقوام مختلف را در زیر لوای آن متحد کند حج را مقرر داشته که هر یک از مسلمانان قدرت و استطاعت دارند

مراسم حج را انجام دهند .

حشر و حساب

یکی از اصول اسلام حشر و حساب است وبموجب مندرجات قرآن انسان پس از مرگ بار دیگر محشور میشود تا نتیجه‌اعمال خودرا ببیند خداوند میگوید :

یومئذٍ یصدرالناس اشتاتاً لیروا أعمالهم فمن یعملُ مثقال ذرة خیراً یره
ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره.[1]

یعنی : درروزحساب مردمان دسته دسته بر انگیخته‌میشوند تا (نتیجهٔ) اعمال خود را به‌بینند ، هر کس باندازه ذره‌ای کار نیک انجام داده باشد پاداش آنرا میبیند و هر کس‌به اندازه ذره‌ای کار بد کرده باشد سزای آنرا می بیند .

تأثیر اجتماعی اسلام

اسلام خونریزی را ممنوع کرد و کسان را از خونخواهی و انتقام جوئی نهی کرد و مقرر داشت که اگرکسی خون‌کسی‌راریخت‌خونخواهی‌وی‌بعهدهٔ امام باشد و ضمنا" بامام دستورداده که‌بخونخواهی‌وقصاص‌اقدام‌کند .
چنانکه خدا در قرآن میگوید :

و لکم فی القصاص حیاة یا أولی الالباب.[2]

یعنی ای خردمندان برای شما در قصاص زندگی‌ای هست.در عین حال بکسان‌مقتول‌سفارش کرده که از قصاص در گذرند و بخونبها راضی شوند . چنانکه میگوید :

یا ایهاالدین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی ألحر با لحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بمعروف وأداء الیه باحسان ذلك تخفیف من ربکم و رحمة.[3]

---

[1] سوره زلزله آیه ۶ تا ۸
[2] سوره بقره آیه ۱۷۹
[3] سوره بقره آیه ۱۷۸

یعنی : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید قصاص کشتگان برشما مقرر شد ، آزاد در مقابل آزاد و بنده در مقابل بنده و زن در مقابل زن ، اگر کسان مقتول از قاتل در گذرند و به خونبها راضی شوند باید قاتل از آن پیروی کندو خونبها را بپردازد.این تخفیف ورحمت‌ازجانب خداوند شماست . ولی در جائیکه قتل از روی خطا باشد اسلام خونبها رامقرر داشته چنانکه میگوید : **ومن قتل مؤمناً خطاءًفتحریر رقبة مؤمنة و دیة مسلمة الی أهله.**[1]

یعنی :هرکس موءمنی‌رابخطا بکشد باید بنده موءمنی‌را آزادکند یا خونبها را به کسان او بپردازد .

حفظ اموال

اسلام پیروان خودرا از ربا نهی‌کرده تابه‌سبب زیاده‌طلبی مروت‌ و انصاف از میان مردم برنخیزدو حرص و آز ، مایهٔ تفرقه وکدورت آنها نشود چنانکه خداوند در قرآن میگوید :

ألذین یأکلون الربالایقومون الاکما یقوم الذی یتخبطه الشیطان‌من‌المس.[2]

یعنی :آنهاکه‌ربامیخورند (ازگور خود) بر نمیخیزند مگر مانند کسانی که شیطان بواسطهٔ لمس‌کردن ،آنهارا مخبط کرده است و نیز گوید :

یاایهاالذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من‌الربا ان‌کنتم مؤمنین. فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من‌الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون و لاتظلمون. و ان کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة.[3]

یعنی :ای‌کسانیکه‌ایمان آورده‌اید اگرمومنید از خدا بترسید و باقیمانده‌های‌ربا را رهاکنید و اگر چنین نکنید برای جنگ با خداو رسول وی آماده باشید . اگر توبه کنید مالی که داده‌اید متعلق بشماست نه ستم کنید و نه ستم بکشید و اگر (وامدار) مفلس‌است تاهنگام

۱-سوره نساء آیه ۹۱ ۲-سوره بقره آیه ۲۷۵ ۳- سوره بقره از آیه ۲۷۸ تا ۲۸۰

گشایش بدو مهلت دهید .

تنظیم
معاملات

اسلام برای تنظیم روابط افراد مانند خرید و فروش و امثال آن اصولی مقرر داشته است . تعلیمات اسلامی موضوع خانواده رامورد توجه ودقت قرارداده ، راجع بازدواج و طلاق و نفقه نظامات صریحی وضع کرده است .

قرآن عقدزناشوئی را " پیمان محکم " مینامد و آنرا رابطهٔ " مودت و رحمت " می‌شمارد، مهر و نفقه را بعهدهٔ شوهر میگذاردو حدی برای آن معین نمیکند . ضمنا " اسلام ازدواج با زنان کافر را منع میکند و زناشوئی با مادر و خواهر و بعضی خویشاوندان را روانمیدارد چنانکه در این باب می‌گوید :

حرمت علیکم أمهاتکم و بناتکم واخواتکم و عماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت و أمهاتکم اللاتی أرضعنکم وأخواتکم من الرضاعة وأمهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل أبنائکم الذین من أصلابکم و أن تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً .[1]

یعنی : برشماحرام است مادران و خواهران و عمگان و خاله گان و برادر زادگان و خواهرزادگانتان و مادرانی که شیرتان داده‌اند خواهران شیری شماومادر زنانتان و پرورش یافتگان شما که درکنارتان هستند از زنانی که بر آنها در آمده‌اید و اگر بر آنها در نیامده‌اید اهمیتی ندارد و زنهای پسران صلبی شما و اینکه دو خواهر را با هم داشته باشید مگر آنچه پیش از این بوده که خداوند بخشنده و مهربان است . اسلام تعدد زوجات را رواشمرده و بمرد اجازه داده که تا چهار زن بگیرد ولی بدین شرط که با زنان خود بعدالت

---

[1] سوره نساء آیه ۲۲

رفتار کند و اگر نتواند با عدالت رفتار کند باید بیکی بس کند چنانکه خداوند میگوید :

فان خفتم أن لا تعدلوا فواحدة.[1]

یعنی :اگربیم داریدکه‌بعدالت رفتار نکنید پس یکی ،قرآن یادآوری کرده که‌رعایت قانون عدالت میان دو یا چند زن مشگل است چنانکه خداوند گوید :

ولن تستطیعوا أن تعدلوا بین‌النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل.[2]

یعنی :هرچه‌علاقه داشتید نمیتوانیدمیان زنان بعدالت‌رفتارکنیدپس کاملا " بیکی متمایل مشوید .

حقوق زن در اسلام

بعضی از دانشمندان گمان دارند که اسلام حقوق زن را پایمال کرده زیرا برای او از میراث معادل نصف سهم مرد معین کرده بعلاوه بیکمرد اجازه داده چهار زن بگیرد، طلاق را بدست مرد قرار داده واختیاراتی برای وی قائل شده که زن از آن بی نصیب است ودرنتیجه‌زن‌ازبسیاری حقوقی که مرد از آن بهره ور میشود محرومست.برای رد این تصورات کافی است در نظر بیاوریم که در عصر قدیم و قرون وسطی زن در یونان و رم مانند کالای خانه و حیوانات خرید و فروش میشد و حق تملک نداشت و از کسی میراث نمیبرد وازتعلیم وتربیت بهره‌ای نداشت .

مساوات مرد و زن در اسلام

اسلام مرد و زنرا از لحاظ تحصیل دانش برابر گرفته وپیغمبرکسب علم را برای زن و مرد مسلمان واجب شمرده است بدین جهت بسیاری از زنان در دوران اسلام بر جسته و ممتاز شدند و در حوادث تاریخ‌نفوذ کامل داشتند .بعلاوه اسلام زن و مرد را تقریبا " در تمام‌حقوق‌برابر گرفته است.زن اگر رشید باشد و حق تصرف در اموال خود داشته‌باشد

---

[1] سورهٔ نساء آیه ۳

[2] سورهٔ نساء آیه ۱۲۸

حق دارد شخصا " شوهری انتخاب کند و خود را بعقد وی در آورد یا به‌دیگری برای اینکار وکالت دهد ، بعلاوه زن حق دارد در ضمن عقد ازدواج شرط کند که هر وقت بخواهد خود را طلاق دهد یعنی حق طلاق را برای خود تحصیل کند .

میراث

در باره میراث که تصور میکنند به زن ظلم شده است باید بیاد داشت که زن تقریبا " همیشه نفقه خور مرد است و مرد موظف است که حوائج و لوازم زندگانی او را فراهم کند با وجود این اگر شارع اسلام از میراث نیز سهمی برای او قرار داده نشانهٔ رافت و مهربانی است و معلوم میدارد که اسلام تا چه حد ببهبودی حال زن توجه دارد . در این صورت آیا میتوان گفت اسلام زن را ازحقوق خود محروم کرده و او را در تنگنا نهاده است ؟

طلاق

بعضی‌ها جواز طلاق را بر اسلام عیب میگیرند . اسلام طلاق را باقتضای ضرورت مجاز شمرده اما پیغمبر در این باب میگوید : "مبغوضترین چیزهای حلال در نظر خدا طلاق است " فقیهان نیز در این سخن متفقند که اگر زن و مرد سازگار باشند طلاق ممنوع است ولی بعضی‌ها این ممنوعیت را به کراهت تعبیر میکنند و بعضی دیگر آنرا تا حد حرمت پیش میبرند .

حنفیان طلاق بی سبب را حرام میشمارند و میگویند چون مایهٔ ضرراست حرام است . زیرا قاعده " لاضرر " شامل آن میشود . در روایتها هست که زیدبن حارثه با آنکه از زن خود زینب دختر جحش آزار میدید پیغمبر نمی‌خواست او زنش را طلاق بدهد وبارها بدو میگفت : " زن خود را نگهدار و از خدا بترس "

فقیهان اسلام در بارهٔ عللی که مجوز طلاق میشود اختلاف دارند بگفته ابن عابدین "اصل در طلاق منع یعنی حرمت است و در موقع حاجت یعنی مباینت اخلاقی و وجود

اختلاف و کدورت مباح میشود و جز در این موقع شرعا" ممنوع است ."
چنانکه خداوند گفته است : **فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا** [۱]
یعنی :اگر ازشما اطاعت‌میکنند راهی‌برای (طلاق دادن)آنها مجوئید .

اسلام طلاق را بدست مرد سپرده بدینجهت که مسئولیت خانواده و تنظیم معاش و تربیت اولاد بعهدهٔ مردان است و اساس این همه رشته زناشوئی است و اگر بخواهیم فسخ‌زناشوئی‌رادراختیارزن بگذاریم اساس خانواده را در معرض خطر قرار داده‌ایم .

حفظ حقوق زن بهنگام وقوع طلاق

چون ممکن است طلاق مایه خسارت زن شود اسلام برای جبران این خسارت مقرراتی وضع کرده و برای مرد قیودی نهاده که بی سبب در صدد طلاق برنیاید ، مرد مکلف است که مهر زنرا بپردازدوحق‌ندارد در موقع طلاق چیزی از آن راپس بگیرد این خسارت مالی ومخارجی که برای تجدید زناشوئی بعهده مرد قرار میگیرد کافیست که او را از فکر طلاق ، مگردر موقع‌اضطرار ،منصرف کند .خداونددراین‌باب میگوید :

و ان أردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاًأتأخذونه بهتاناً و اثماً مبینا.

یعنی :اگرخواستید زنی را به جای زن دیگربگیرید و بزن اول مقداری گزاف مال داده‌اید چیزی از او پس نگیرید آیا آنرا میگیرید که بهتان و گناهی بزرگ‌است . و نیز اسلام مرد را نصیحت میکند که وقتی میان او و زنش اختلافی پیش آمد یکی از کسان خود و یکی از کسان زنرا بحکمیت برگزینند شاید اختلاف از میان برخیزد چنانچه خداوند میگوید :

و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکماً من أهله و حکماً من‌اهلها ان‌یریدا

۱- سوره نساء آیه ۳۱

اصلاحاً یوفق‌الله بینهما.[1]

یعنی :اگراز اختلاف زن و شوهر بیم دارید حکمی از کسان مرد و حکمی ازکسان‌زن‌انتخاب کنید اگر بخواهند اصلاح کنند خدا میانشان موافقت پدیدمیآورد .

و نیز اسلام بمرد اندرز داده که با زن نیکی کند و او را از اقدام به طلاق و تجاوز در باره زن بوسائل مادی و معنوی بیم داده است چنانکه خداوند میگوید :

و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسی أن تکرهوا شیئاً و یجعل‌الله فیه خیراً کثیراً.[2]

یعنی :باآنهابخوبی‌معاشرت‌کنید و اگر از آنها کراهت‌داریدممکنست‌چیزی‌را مکروه بدارید و خدا درآن نیکوئی بسیار قرار داده باشد .

نظر دانشمندان غرب در باره طلاق

قانونگزاران اروپا که قانون طلاق را بر اسلام عیب میگرفتند باقتضای ضرورت و حاجت ناچار شدند آنرا برسمیت بشناسند.یکی از قانونگزاران اروپائی در این باب گوید : " طلاق شر است ولی شری‌که‌وجود آن برای مصالح اجتماعی لازم است زیرا طلاق تنهاطریقهٔ رفع شریست که ممکن است ازآن سخت تر و بدتر باشد . ممنوع داشتن طلاق‌بدین دلیل که مایه ضرر میشود چنانست که جراحی را ممنوع بدانیم ازاینرو که گاهی جراح مجبور میشود عضو بیمار را قطع کند.بعلاوه قانونی بودن‌طلاق‌خطری‌برای بقای خانواده ندارد زیرا چیزی که زندگانی زناشوئی را بفساد میکشاند و رشتهٔ آن‌راپاره میکند طلاق نیست بلکه سوءِ تفاهم و اختلاف زن و شوهر است که بنای زناشوئی را درهم میریزد فقط طلاق میتواند اختلاف و نفرتی را که میان زن و شوهر بوجود می‌آیدپیش‌ازآن

۱- سوره نساء آیه ۳۵

۲- سوره نساء آیه ۱۹

که سخت شود و مایه ضرر اجتماع گردد ، بپایان برساند . "

تنها ایرادی که باقی میماند اینست که اسلام طلاق را بدست مرد داده اما پیش از این گفتیم که اسلام بزن اجازه داده که بهنگام عقد حق طلاق را برای خود تحصیل کندو بر فرض که از این فرصت استفاده نکرد میتواند بعد از ازدواج با مرد قراری برای طلاق بدهد ولی خساراتیرا که از این‌راه بر او واردمیشود بابخشیدن‌مهرخودجبران‌کندچنان‌که خداوند میگوید :

فان خفتم أن لایقیما حدودالله فلاجناح علیهما فیما افتدت به.[۱]

یعنی :اگربیم داریدکه زن وشوهر حدود خدا را رعایت نکنند در چیزی که زن برای آزاد شدن خود میدهد باکی بر آنها نیست . ولی خدا بمردان یاد آوری میکند که‌برای‌ربودن مال زن با او بدرفتاری نکنند چنانکه میگوید :

ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن.[۲]

یعنی :بر آنها سخت نگیرید که بعضی از آنچه را که بدانها داده‌اید ببرید.

تعدد زوجات

اسلام تعدد زوجات را مجاز دانسته برای آنکه‌اینکاربهترین‌وسیله‌تکثیر موالید است . اسلام میخواست مسلمانان با مخالفان جنگ کنندوچون عده‌ای از آنها در جنگ کشته میشدند طبعا " زنهایشان بی سر پرست میماندند بنابر این اسلام به مرد اجازه دادکه‌ازیک‌تاچهارزن‌نگهدارد بعلاوه این روش موالید را زیاد میکند و تلفاتی که در جنگ بر مسلمانان وارد آمده‌بوسیله آن جبران میشودبعلاوه‌چون معمولا "عدهٔ زنان بیش از مردان است بوسیله تعدد زوجات همهٔ دخترانی که بسن ازدواج میرسند میتوانند شوهری برای خود پیدا کنند .

---

[۱] سوره بقره آیه۲۲۹

[۲] سوره نساءآیه۲۳

نکتهٔ دیگر آنکه شاید زنی عقیم باشد و چون تولید فرزند از دلبستگیهای نیرومند مردانست اگر تعدد زوجات مجاز نباشد مردیکه زنش عقیم است ناچار باید او را طلاق دهد و زنی دیگر بگیرد اما با تعدد زوجات این اشکال پیش نمی‌آید .

پیش از این گفتیم که اسلام تعدد زوجات را بی قید و شرط اجازه نداده و عدالت را که تحقق آن مشکل است شرط این کار قرار داده است .

اسلام و آداب اجتماعی

دین اسلام پیروان خود را برعایت فضائل و آداب انسانی ترغیب کرده است از جمله اذن خواستن است که خداوند به مسلمانان دستور میدهد آنرا رعایت کنند و در این باب میگوید : **یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی أهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون. فان لم تجدوا فیها أحداً تدخلوها حتی یؤذن لکم و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو أزکی لکم.**[1]

یعنی : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید بخانه‌ای که خانهٔ شما نیست در نیائید مگر آنکه با اهل آن انس گیرید و به آنها سلام گویید این برای شما بهتر است شاید پند گیرید و اگر کسی را در خانه نیافتید داخل آن نشوید تا بشما اجازه دهند اگر بشما گفتند باز گردید بازگردید این برای شما پاکیزه‌تر است . در باره مراسم تعارف و تحیت نیز خداوند چنین میگوید : **و اذا حییتم بتحیة فحیوا بأحسن منها أو ردوها.**[2]

یعنی : وقتی بشما درودی گفتند درودی بهتر از آن بگویید یا همانرا باز گویید و نیز قرآن زن و مرد را دستور میدهد که دیده خود را محفوظ دارند چنانچه میگوید :

قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک أزکی لهم ان الله

۱- سوره نور آیه ۲۷ و ۲۸

۲- سوره نساء آیه ۸۵

خبیر بما یصنعون. و قل للمؤمنات یغضضن من أبصارهن و یحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن أو آبائهن أو آباء بعولتهن أو أبنائهن أو أبناء بعولتهن أو اخوانهن أو بنی اخوانهن أو بنی أخواتهن أو نسائهن أو ما ملکت ایمانهن أو التابعین غیر أولی الاربة من الرجال أو الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن و توبوا الی الله جمیعاً أیها المؤمنون لعلکم تفلحون.[1]

یعنی: بمؤمنان بگو دیدگان خودرا بازگیرند و عورتهای خود را نگاهدارند این برای آنها پاکیزه‌تر است و خدا از آنچه میکنند خبر دارد. بزنان مومن بگو دیدگان خودرا بازگیرند و عورتهای خود را نگهدارند و زینت خود را جز آنچه آشکار است هویدا نکنند وسرپوشهاشانرا بگریبانها کنند و زینت خویش را نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدر شوهرانشان یا پسرانشان یا پسر شوهرانشان یا برادرانشان یا برادر زادگانشان یا خواهر زادگانشان یا زنان آنها یا مملوکانشان یا مردان مملوک بی تمنا یا کودکانی که از نگفتنیهای زنان خبر ندارند و برای نشان دادن زینت‌های نهانی پای نکوبند. شما ای مومنان همگی بسوی خدا برگردید شاید رستگار شوید.

اسلام بموضوع عهد و پیمان و وفای بدان خیلی اهمیت میدهد، خداوند میگوید:

وأوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها وقد جعلتم الله علیکم کفیلا.[2]

یعنی: وقتی پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید و قسمها را پس از محکم کردن آن نقض مکنید برای آنکه خدا را ضامن خود قرار داده‌اید. و نیز گوید:

الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقضوکم شیئاً ولم یظاهروا علیکم

---

[1] ۱- سوره نور آیه ۳۰ و ۳۱

[2] ۲- سوره نحل آیه ۹۱

أحداً فأتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین.[1]

یعنی : (همه‌مشرکان مورد بیزاری خدا و رسولند) جز مشرکانی که با آنها پیمان بسته‌اید و چیزی (از مقررات آنرا) نقض نکرده‌اند و کسی را برضد شما کمک نداده‌اند مدت پیمانشان را تمام کنید زیرا خدا پرهیزکاران را دوست دارد .

و نیز اسلام برای تقویت پیمانها مقرر داشته که اگر طایفه‌ای با مسلمانان پیمان داشته باشند و یکی از آنها کشته شود خونبهای او همانند خونبهای یکی از مسلمانان است چنانکه خداوند گوید :

و ان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق فدیة مسلمة الی أهله و تحریر رقبة مؤمنة.[2]

یعنی : اگر (مقتول) ازقومی باشد که میان شما و آنها پیمانی هست باید دیه او را بکسانش بدهید یا بنده مؤمنی را آزاد کنید .

بردگی در اسلام

برده‌ها بنزد همه ملل و در همه دوره‌ها مورد اهانت و تحقیر بودند و آنها را با حیوانات تفاوت نمیکردند تا آنجا که فیلسوفان یونان که پیشوایان فکر و پیمبران اخلاق و منادیان فضیلت و مساوات بودند ، نژاد انسانی را بدو گروه میکردند : آزاد طبیعی و بنده طبیعی ، میگفتند گروه دوم برای خدمت گروه اول آفریده شده اما اسلام باسیران توجه کرد و آنها را مورد عنایت و مرحمت قرار داد و امام را مخیر کرد که اگر میخواهد اسیران را بی قید و شرط آزاد کند یا از آنها فدیه بگیرد و رها کند و یا بعنوان بنده نگاهدارد ، خداوند در این باب گوید:

فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا أثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما

---

[1] سوره توبه آیه ۴

[2] سوره نساء آیه ۹۱

مناً بعد و اما فداء حتی تضع الحرب أوزارها.[۱]

یعنی وقتی با آنها که کافرند روبرو شدید گردنهاشان را بزنید و وقتی بسیاری از آنها را بکشتید باقی مانده را بگیرید تا جنگ بپایان رسد و پس از آن یا بمنت آزاد کنید یا فدیه بگیرید.

به‌شهادت تاریخ هیچیک از بزرگان اسلام بکشتن اسیران جنگ فرمان نداده اند جز در موردی که وجود اسیری برای مسلمانان خطرناک بوده چنانکه پیغمبر پس از جنگ بدر فرمان داد تا نضربن حارث را که محمد و مسلمانان را سخت آزار کرده بود بکشتند.

اسلام دین برابریست

اکنون به بینیم اسلام با اسیرانی که عنوان بندگی پیدا میکردند چگونه رفتار میکرد. اسلام دین مساواتست و اقوام و نژادهای مختلف را با هم تفاوت نکرده و سفید و سیاه و شهرنشین و صحرا نشین و حاکم و محکوم و زن و مرد را با هم برابر گرفته یهودان و مسیحیان را نیز در صورتیکه با مسلمانان بصلح باشند در ردیف پیروان اسلام آورده است.

مسلمانان هنگامیکه در مسجد نماز جماعت میکنند یا در اطراف کعبه مراسم طواف را بجا می‌آرند، با هم یکسانند و هیچکس بر دیگری امتیاز ندارد و این عجب نیست زیرا خداوند مؤمنان را برادر همدیگر قرار داده و تفاوتی میان آنها نیست مگر تفاوتی که در پیروی حق دارند. پیغمبر در خطبهٔ معروف خود که در سفر حج وداع در عرفات یاد کرد چنین گفت: " ای گروه مردم مؤمنان برادرانند خدای شما یکی است و پدرتان یکی است. همه شما زادهٔ آدمید و آدم از خاکست گرامی‌ترین شما بنزد خدا کسی است که پرهیزکارتر است، عرب بر غیر عرب جز بوسیلهٔ پرهیزکاری امتیاز ندارد. "

در روایت ابن عباس هست که یکی از بندگان آزاد شده، از طایفه بنی بیاضه زن

---

[۱] ۱ــ سوره محمد آیه ۴

خواست پیغمبر بدانها گفت که‌تقاضایش راپذیرند بدو گفتند دختران خود را به بندگان آزاد شده خود بدهیم ؟ واین آیه نازل شد :

یا ایهاالناس انا خلقناکم من‌ذکر وأنثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان أکرمکم عندالله أتقاکم اناالله علیم خبیر.[۱]

یعنی :ای‌گروه‌مردم‌ماشما را از نر و ماده بیافریدیم و شما را دسته ها و طایفه ها کردیم تا همدیگر را بشناسید . زیرا گرامی‌ترین شما بنزد خدا کسی است که پرهیزکار تراست وخدا داناوخبیر است .برای نزول این آیه سبب دیگری نیز گفته‌اند که آن نیز توجه اسلام را به بهبودی حال بندگان ثابت میکند . میگویند پیغمبر به‌بلال‌فرمان داد که بالای کعبه رود و اذان گوید حارث بن هشام و عتاب بن اسید چون این‌بدیدندخشمگین‌شدندو گفتند : این بنده سیاه بالای کعبه اذان میگوید ؟ .. و آیه به رد آنها نازل شد .

به‌شهادت‌تاریخ‌پیغمبر اسامةبن زید را که جوانی نو رسیده بود و پدرش‌ازجمله‌موالی بشمار بودبرسپاهی‌که‌بزرگان‌اصحاب در آن بودند فرماندهی داد و پس از وفات پیغمبرکه ابوبکر میخواست سپاه را بفرستند پیاده همراه اسامه رفت و او سوار بود ، وقتی اسامه‌بدو گفت یا تو سوار شو یا من پیاده میشوم ابوبکر جواب داد : نه تو پیاده شو و نه من سوار میشوم .

پیش از این گفتیم که پیغمبر دختر عم خود زینب دختر جحش رابعقد زیدبن‌حارثه که بنده‌ای آزاد شده بود در آورد و پس از آن وقتی زید زینب را طلاق داد پیغمبر او را بعقد خویش در آورد . این گونه رخدادها نشان میدهد که اسلام بندگان رامحترم می‌شمرد و میان آنها با مردم آزاد تفاوت نمیکرد .

---

[۱] ـسوره حجرات آیه‌۱۳

اسلام اجازه نمیدهد مسلمانی را به بندگی بگیرند فقط اسیران جنگ رامیتوان درقید بندگی در آورد و آنهم بشرطی که جنگ برای دفاع از تجاوز مخالفان اسلام باشد. درباره بندگی کسانی که بجنگ مسلمانان نیامده‌اند واهل کتاب نیستند واحتمال کتاب داشتن در بارهٔ آنها نمیرود مانند بت پرستان اختلاف هست مالک و شافعی برآنند که اینکار مطلقا" روا نیست.

اسلام بوسائل مختلف کوشیده که اصول بردگی را از میان ببرد وازرواج آن جلو گیری کند. فقیهان اسلام میگفتند که از اسیران جنگ هر که مسلمان شود جان و مالش مصون است و نیز میگفتند دشمن جنگجوی مسلمانان بمحض اینکه به قلمرو اسلام درآمد ازاسارت در امانست.

خلاصه آنکه اسلام مقررات و نظاماتی پدید آورد که میتوانست اصول بردگی را محو کند ولی طوایف عرب و اقوام دیگر به بردگی دلبسته بودند و مسلم است که پیغمبر نمی‌توانست چیزی راکه مردم بدان عادت کرده بودند و بدان دلبسته بودند یک باره ممنوع کند. اما برای آنکه بتدریج بردگی از میان برود اسلام روشهایی برای الغای بردگی و آزاد شدن بندگان بوجود آورد. پیغمبر مردم را بآزاد کردن بندگان ترغیب میکرد، درمقررات اسلام نیز موارد بسیار هست که آزادی بندگان را ایجاب میکند. بگفته پیغمبر آزاد کردن بنده یکی از بهترین عبادات است بعلاوه اینکار را کفاره بعضی گناهان و کفاره نقض قسم قرار داده‌است. در قرآن نیز آیات بسیار هست که آزادکردن بنده‌را درردیف بهترین عبادات میشمارد.

بردگی بنزد یهودیان

بشهادت تاریخ اصول بردگی بنزد یهودان و یونانیان و رومیان معمول بود. آلمانیهای قدیم در برده داری چندان افراط میکردند که در میان اقوام و ملل دیگر ضرب المثل شده بودند یهودان دوقسم بردگی داشتند

رومیان و مردم یونان

یکی این بود که یک یهودی بسبب ارتکاب خطایا قرضی که بر عهده داشت بنده دیگری میشد ، قسم دیگر بندگانی بودند که در جنگ اسیر یهودان میشدند این گونه بندگان را مانند کالا یا حیوان خرید و فروش میکردند که عمر خود را دربندگی بسر میبردند ، دین مسیح نیز برای تقلیل یا الغای بردگی قدمی برنداشت . رومیان در مورد بردگی اصول مختلف داشتند و بنده را به وسیله جنگ یا خرید یا ربودن اشخاص ناتوان بدست میآوردند . کسی که مالک بنده‌ای بود حق داشت چنانکه میل دارد با او رفتار کند ، حتی میتوانست او را بکشد و اینکار مجازاتی نداشت .

عربها نیز در زمان جاهلیت مانند اقوام دیگر اصول بردگی را معمول می‌داشتند و اسیران جنگ را ببردگی میگرفتند. گاهی نیز اشخاص را می‌ربودند یا در اثنای دستبرد به طوایف دیگر اسیرانی میگرفتند و آنها را بنده خودمیکردند . وقتی اسلام آمدوسایل مختلف بردگی را ممنوع ساخت ، فقط کسانی را که در جنگ قانونی اسیر می‌شدند مشمول بردگی کرد .

منظور اسلام از ابقای بردگی این بود که میان دولت اسلام و مخالفان آن توازنی بر قرار شود بعلاوه برده گرفتن یکی از وسایل دستگیری زنانی بود که درجنگ‌ها شوهران خود را از دست میدادند زیرا اگر این گونه زنان را بحال خودمیگذاشتند سربارهیئت اجتماعی می‌شدند .

توجه اسلام بحقوق بردگان

اسلام اگر چه بردگی را مجاز شمرد ولی بردگانرا به انصاف مالکان نسپرد بلکه حقوق آنها را معین کرد و راه آزادی را برایشان باز کرد . اسلام بنده و مالک را در خوراک و لباس و تعلیم برابر میداند تنها تفاوتی که در میانه هست بندگی و آقائیست . اسلام به مالکان سفارش می کند که با بندگان خود نیک رفتار باشند و بآنها دستور میدهد که بندگان

خود را آزاد کنند. چون اسلام بندگی را امر عرضی میداند وسایل زیادی برای آزاد شدن بندگان در نظر گرفته است خداوند در قرآن میگوید:

والذین یبتغون الکتاب مما ملکت أیمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا وآتوهم من مال الله الذی آتاکم.[۱]

یعنی: از بندگان شما آنها که به مکاتبه راغبند اگر در آنها خیری سراغ دارید با آنها قرار مکاتبه بگذارید و از مال خدا که بشما داده است بدانها بدهید. مقصود از مکاتبه این بود که بنده‌ای با آقای خود قرار کند که مبلغ معینی باقساط بپردازد و پس از آن آزاد شود، اگر مالک با این قرار موافقت میکرد بنده خود را آزاد می‌نهاد تا بوسیلهٔ کسب، اقساط مکاتبه را فراهم آورد. فقیهان اسلام اتفاق دارند که مکاتبهٔ بندگان مستحب است.

مطابق یک روایت نظر احمد بن حنبل این بود که اگر بنده‌ای پرداخت مبلغی معادل قیمت خود یا بیشتر از آنرا بعهده گیرد واجب است که مالک تقاضای او را بپذیرد و او را آزاد نهد که بهر کاری میل دارد مشغول شود و برای پرداخت مبلغی که تعهد کرده پول پیدا کند.

اگر بنده‌ای که با مالک قرار مکاتبه مینهاد پس از پرداخت یک یا چند قسط از پرداخت بقیه استنکاف میکرد اگر پولی داشت که سایر اقساط را بپردازد، به نظر حنفیان مجبور بود بپردازد تا دوباره در صف بندگان در نیاید، و اگر پولی نداشت بنظر مالکیان مجبور بود که کسب کند و خود را آزاد کند. بنظر فقیهان باید در پیمان مکاتبه حالت واستعداد بنده را رعایت کرد بعلاوه کوچکترین وعده‌ای که از طرف مالک به بنده داده شود و حتی احتمال وعده مالک مکاتبه را لازم میکند. چنانکه گفتیم اسلام پیروان خود را تحریص می‌–

۱– سوره نور آیه ۳۴

کند که بندگان خویش را بدون عوض و برای رضای خدا آزاد کنند خداوند میگوید :

ألم نجعل له عینین و لساناً و شفتین و هدیناه النجدین . فلا اقتحم العقبة. و ما ادریك ما العقبة. فك رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة. یتیماً ذامقربة. أو مسکیناً ذامتربة. ۱

یعنی : برای انسان دو چشم و یکزبان و دو لب قرار دادیم و راه خیر و شر را باو نمودیم ، ولی او بعقبه در نیامد ، که گفت بتو که عقبه چیست . آزاد کردن بنده است یا غذا دادن به یتیم خویشاوند یا مسکین محتاج در روز گرسنگی .

یکی دیگر ازوسایلی که اسلام برای آزاد شدن بندگان در نظر گرفته تدبیراست . تدبیر عبارت از این بود که مالکی وصیت کند بنده او پس از مرگش آزاد شود فقیهان اتفاق دارند که اگر کسی نسبت بشخص دیگری که عاقل و بالغ باشد ادعای ملکیت کند و شخص دوم ادعای ویرا تکذیب کند و بر صحت گفتار خود قسم یاد کند قسم او را میپذیرند ، بنابراین اسلام اصل را آزادی گرفته است ، از اینرو کسی که مدعی بندگی است باید قسم بخورد ، و نیز فقیهان اتفاق دارند که اگر دو کس طفلی را بیابند و مسلمانی ادعا کند که این بنده منست و کافری ادعا کند که این پسر منست طفل را بکافر میدهند تا آزاد باشد ، ازاینجا میتوان دریافت که اسلام تا چه حد آزادی شخصی را محترم میشمارد .

یکی دیگر از وسایلی که اسلام برای آزادی بندگان در نظر گرفته زکات است زیرا یکی از مصارف زکات را آزاد کردن بندگان قرار داده است . یعنی امام بایدازمال زکات سهمی به بندگانی که بامالک خود قرار مکاتبه نهاده اند بدهد تا اقساط مکاتبه را بپردازند و آزاد شوند و نیز مکلف است که از مال زکات بنده بخرد و آزاد کند .

۱ـ سوره بلد از آیه ۸ تا ۱۶

ابوذر غفاری را که از بزرگان اصحاب پیغمبر بود دیدندکه لباس‌او وغلامش یکی‌است از او سبب پرسیدند گفت از پیغمبر شنیدم که میگفت هر که برادر مؤمن‌او زیردستش شود باید هر چه میخورد بدو بخوراند و هر چه میپوشد باو بپوشاند و کاری که در قدرت وی نباشد بدو تکلیف نکند و اگر تکلیف کرد باو کمک کند . پس از آن پیغمبر گفت‌وقتی‌خادم شماطعام میآورداگراو رابرسفره‌نمی‌نشانیدیک یا دو لقمه باو بدهیدزیرا اوغذاراآماده‌کرده است .

ابن مسعود انصاری گوید : من غلام خود را میزدم ، صدائی از پشت سرشنیدم‌نگاه کردم پیغمبر بود تازیانه را انداختم پیغمبر گفت : بخدا که قدرت خداوند برتو بیشتر از قدرتیست که بر این غلام داری .ابوهربره گوید :پیغمبر مردی رادیدکه‌سواربودو غلامش دنبال او پیاده میرفت . پیغمبر بدو گفت : غلامت را نیز سوار کن او برادر تواست .روح او مثل روح تو است ، او نیز غلام را سوار کرد .

توجه بحال بندگان منحصر به پیغمبر نبود علی‌بن ابیطالب گوید :من‌خجالت‌میکشم انسانی راکه‌خدارا میپرستد به بندگی بگیرم . و نیز روایتی هست که وی چند درهم بغلام خود داد که دو لباس با قیمتهای مختلف بخرد وقتی لباسها را آورد آنرا که‌نازکتر وگرانتر بود بغلام داد و دیگری را برای خود نگاه داشت و گفت :لباس بهتر حق‌تواست تو جوانی و به تجمل مایلی اما من پیر شده‌ام .

اسلام بروحیه بندگان نیز توجهی خاص داشت خداوند در این آیه آنها را دل‌شاد میکند و ببخشش خود و پاداش نیک امیدوار میکند :

یا ایها النبی قل لمن فی أیدیکم من‌الاسری ان یعلم‌الله فی‌قلوبکم‌خیراً یؤتکم خیراً مما أخذ منکم و یغفرلکم والله غفور رحیم. ۱

۱- سوره انفال آیه ۷۰

یعنی :ای پیغمبربه اسیرانی که‌دردست شماهستند بگو اگرخدا بداند که نیکی ای دردلتان هست چیزی بهتر از آنچه از شما گرفته شده بشما میدهد و مشمول بخششتان میکند وخدا بخشنده و مهربان است .

پیغمبر میگوید:بنده اگر نیکخواه مالک خویش باشد و خدای خویش‌رانیکوعبادت کند دوبار پاداش مییابد . بعضی بندگان با توجه به مضمون اینحدیث آرزو می‌کردند همیشه بنده باشند تا دوبار پاداش یابند . نقل میکنند که آقائی غلام خود را آزادکردغلام گفت تاکنون دوپاداش داشتم اکنون یکی از میان رفت .

واندنبرك و اصول بردگی در اسلام

واندنبرک در باره رفتار اسلام با بندگان میگوید : " مقررات فراوانی که اسلام راجع به بندگان وضع‌کرده نشان میدهد که محمد و پیروان او نسبت ببندگان احساساتی شفقت آمیز داشته‌اند ، این‌مقررات‌که نشانی از محاسن اسلام است با روشی که تا چندی پیش ملل متمدن نسبت به بندگان داشتند مباینت دارد . صحیح است که اسلام اصول بردگی را که درآنوقت درجهان شیوع داشت الغا نکرد ولی برای بهبودبندگان بسیارکوشید بردگی اسیران جنگ را لغو نکرد اما دستور داد با آنها بمدارا رفتار کنند .

بتوضیح عبارت اخیر میگوئیم که پس از جنگ بدر وقتی اسیران‌رابنزدپیغمبر آوردند آنها را میان یاران خود تقسیم کرد و گفت با آنها بنیکی رفتار کنید ابوعزیز که‌درروز بدر پرچمدار مشرکان بود گوید که من اسیر گروهی از انصار بودم وقتی‌میخواستندغذا بخورند نان را بمن میدادند و خودشان خرما میخوردند زیراپیغمبر سفارش کرده بود که با ما به خوبی رفتار کنند .

تأثیر اسلام در عرب

عربها وقتی آیات قرآن را از پیغمبر شنیدند از بلاغت وزیبائی اسلوب آن مبهوت شدند و بتقلید آن پرداختند بدین سبب الفاظ و عبارات قرآن بنزد آنها سخت شیوع یافت و غالبا " آنرا در خطبه ها و اشعار خود بکار میبردند . بدین طریق لهجه‌های قبایل عرب که تا آن وقت باهم اختلاف داشت بیکدیگر نزدیک شد و زبانشان یکی شدودرنتیجه‌هدفهاودلبستگی ها وآرزوهایشان بهم نزدیک شد .

محمدکردعلی در کتاب " اسلام و تمدن عربی " گوید : " قرآن بلیغ ترین کتاب عرب است و اگر قرآن نبود عربها دارای ادبیات و دین نمیشدند . قرآن کتابی است که فصحای عرب با آنکه محمد آنهارا بمعارضه دعوت میکرد از آوردن‌همانندآن‌عاجزبودند ، عرب‌ها که در آن عصر خداوندان فصاحت بودند پس از گفتگوی بسیار اعتراف کردند که اسلوب قرآن با اسلوب سخنان آنها متفاوت است و با آن ارتباطی ندارد . "

ژان ژاک روسو که در قرن هیجدهم میزیسته در باره قرآن گوید :« بعضی کسان کمی عربی میآموزند وقرآن رامیخوانند وآنرا مورد تمسخر قرار میدهند ، اگر آیات قرآن را چنانکه محمد میخواند میشنیدند بحال سجده بزمین میافتادند و میگفتندای‌پیغمبر دست ما را بگیر و بسوی شرف و افتخار یا مهلکه و خطر پیش ببر زیرا ما مرگ یا فیروزی را برای تو میخواهیم . "

کارلایل که در قرن نوزدهم میزیسته چنین گوید : " دلبستگی مسلمانان بقرآن و اعتقاد آنها باعجاز آن نشان میدهد که سلیقه ملل متفاوت است و ترجمه قسمت اعظم زیبائی و فصاحت را از میان‌میبرد "کلودفارير میگوید : آیات قرآن زیباست و خواندن آن‌دل‌انگیز. در این آیات اثری شگفت هست و انسانرا بشجاعت و راستی و امانت و حمایت ضعیف و پرستش خدای یگانه دعوت میکند .

تأثیر سیاسی اسلام

اسلام قبایل عربرا زیر لوای خود فراهم کرد و دلهاشان را الفت داد و تعصب‌های جاهلیت را از میان برد و کینه‌هائی را که از روزگار قدیم میان قبایل بود محو کرد و همه آنها مطیع فرمان پیغمبر و دستور قرآن شدند ، بدین گونه در عربستان یک دولت نیرومند مرکزی بوجود آمد و اوضاع داخلی آنسرزمین سر وصورت گرفت ، وقتی عرب ها زیر پرچم اسلام درآمدندبا حمیت و شجاعت از آن دفاع کردند و حمیت آنها در راه اسلام از انچه در راه‌بت‌پرستی بکار میبردند کمتر نبود ، از اینرو در راه پیشرفت اسلام از جان و مال‌دریغ‌نکردندچیزی که آنها را بیشتر بجانبازی و فداکاری در راه اسلام وادارمیکرد ،وعده‌هائی‌بود که‌خداوند در قرآن در باره پاداش دنیاوآخرت بدانها داده بود چنانکه گوید :

ولا تحسبن‌الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله أمواتاً بل‌احیاءٌ عند ربهم یرزقون.
فرحین بما آتاهم‌الله من‌فضله.[1]

یعنی : کسانی را که در راه‌خدا کشته‌شده‌اند مرده مپندار بلکه بنزد خدای خود زنده‌اندو روزی میخورند و از آنچه خداوند بفضل خود بدانها داده خوشدلند .

خلاصه سخن، اسلام اخلاق عربرا تغییر داد و اصول فضیلت را در میان‌آنهارواج‌داد تاآنجا که در میان مسلمانان عده زیادی در زهد و فضیلت ضرب المثل شدند اما اعراب بادیه‌نشین‌بنفاق و دو روئی معروف بودند و تعلیمات اسلام در روح آنها نفوذ نکرده بود چنانکه خداوند در وصف آنها گوید :

ألاعراب أشد کفراً و نفاقاً وأجدر ألا یعلموا حدود ماأنزل‌الله علی رسوله
والله علیم حکیم. و من‌الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرماً و یتربص بکم

---

[1] ۱- سوره محمد آیه۶۴۱ تا ۱۶۵

الدوائر علیهم دائرة السوء والله سمیع علیم.[۱]

یعنی :اعراب صحرانشین کفر و نفاقشان سختتر است و در خور آنند که حدود چیزی راکه خدابر پیغمبر خود نازل کرد، ندانند و خدا دانا و حکیم است، بعضی از اعراب چیزی راکه در راه خدا میدهند مایه خسارت میدانند و منتظرند که کار شما دگرگون شود، حوادث بد برای آنها باد و خدا شنوا و داناست .

جاهلیت و اسلام

پروفسور برون میگوید : " کار محمد در بارهٔ انتشار اسلام چندان آسان نبود هشت یا ده سالی که پیش از هجرت در مکه گذرانید دورهٔ یأس و نومیدی بود گروهی انگشت شمار از مسلمانان برایمان خود راسخ بودند و به آزار مخالفان اعتنا نداشتند و نومیدی بآنها راه نمی‌یافت . برای عربهاو مخصوصا " برای صحرانشینان چندان مشگل نبود که خدایان خود را رها کرده از عادات موروثی دست بردارند ولی آنها از تکالیف و وظایفی که اسلام برای پیروان خود مقرر میداشت بیزار بودند و از وعید قرآن نفرت داشتند و از قبول مقررات اسلام سرباز زدند .هنوز هم عرب صحرانشین بحالت سادگی باقی است و بچیزی عقیده ندارد تنها بمادیات توجه دارد و هوش و ذکاوت وی در دایره معینی محصور است .سادگی فطرت و زود باوری و دلبستگی وی به آموختن چیزهای تازه او را وادار نمیکرد که مسائل معنوی دین را بپذیرد بعلاوه اعتماد بنفس در او چندان نیرومند بود که خود را به‌خدائی محتاج نمیدید " گرچه تکالیف مادی اسلام از تکالیف مادی بت پرستی کمتر و آسانتر بود ولی بت پرستی وظایفی را که اسلام بر پیروان خود مقرر داشته‌بود نداشت . بت پرستان به‌نسبتی که از بتهای خود استفاده میکردند در باره آن محبت میکردند ولی اسلام بدانها

۱- سوره توبه آیه ۹۸ و ۹۹

میگفت در سختی و سستی مطیع خدا باشند و از قضای وی سر نپیچند . "

گفتار دوزی

دوزی می‌گوید : " عربها گاهی از خدایان خود خشمگین می‌شدند وبا آنها تندی میکردند و اگر بتها را با مقصود خود موافق نمی‌دیدند آن را ترک میکردند . اگر حوادث بر خلاف میلشان بود و گمان میکردند اینکار نتیجه غضب بتهاست به‌آن دشنام میدادند و یا سنگ برآن می‌انداختند .کوچکترین پیش آمد نامساعدی کافی بود که بتها راسرنگون کنندومورد لعن و توبیخ قرار دهند . با این ترتیب عربها نمی‌خواستند دین اسلام را که مقررات قطعی داشت وآنهارابپیروی تعلیمات خویش وا میداشت متابعت کنند . در حقیقت بتها در عین‌حال‌که‌تسلطی برعربها نداشتند مایه زیان آنها نیز نمیشدند . "عربها اگر چه از خدایان ساختگی سودی نمیبردند ولی تکلیفی نیز نسبت بآنهانداشتند ، بعلاوه اسلام با بتان و بت پرستان ازدرمسالمت در نیامد بلکه با آنها بسختی مخالفت آغازید : در حقیقت یکی از دلایل پیشرفت دین اسلام این بود که اعراب ببت پرستی چندان دلبستگی نداشتند . "

گفتار گلدزهر

گلدزهر ضمن مقایسه اخلاق زمان جاهلیت واسلام چنین میگوید : شجاعت و کرم نامحدود و افراط در مهمانداری و حمایت از دوستان و بزرگان و انتقام جوئی نمونه‌های بارز اخلاق جاهلیت است ولی دراسلام صبر و تحمل و ترجیح مصلحت عمومی بر مصلحت خصوصی و بی اعتنائی بکارهای دنیوی و اجتناب از ریا و تفاخر از صفات بارز اشخاص است و مسلم است که مسلمانان بسبب این صفات اخلاق دورهٔ جاهلیت را تحقیر میکردند . بعضی اخلاق و صفاتی که اسلام پیروان خود را بدان ترغیب میکند در آیات قرآن آمده خداوند میگوید :

لیس البر أن تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الاخر والملئکة والکتاب والنبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی

والیتامی والمساکین و ابن‌السبیل والسائلین و فی‌الرقاب وأقام‌الصلوة وآتی الزکاة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرین فی‌البأساء والضراء و حین‌البأس أولئك الذین صدقوا و أولئك هم‌المتقون. ۱

یعنی: نیکی آن نیست که روهای خود را بطرف مشرق و مغرب بگردانید ولی نیکی برای کسی است که بخدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیغمبران ایمان داشته باشد ومال خود را که دوست دارد به خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و مسافران درمانده وبرای آزاد کردن بندگان بدهد و نماز کند و زکات دهد و آنها که وقتی عهد کردند به عهد خودوفا میکنند و آنها که در بیچارگی و رنج و هنگام سختی صبورند ، آنها کسانی هستندکه راست میگویند و آنها پرهیز کارانند .

گفتار نلدکه

نلدکه میگوید : " تاثیر مهم و قابل ذکری که اسلام در اخلاق عرب به جای نهاد این بود که حس انتقام جوئی را از میان برد تا آنجا که هر قبیله‌ای که مطیع اسلام شده بود یا بدین اسلام گرویده بود از انتقام کشتگان خود صرفنظر میکرد . پیش از آن عربها تصور میکردند که اگر انتقام کشتگان‌خود را نگیرند یا خونبهای آنها را دریافت نکنند خویشتن را خوار و ننگین کرده‌اند . اماوقتی پیغمبر را به پیشوائی خود پذیرفتند و از تعصب قدیم که نمیتوانستند پیرو و مطیع کسی شوند صرفنظر کردند بتدریج با حالت نو خو گرفتند و ملایم شدند و فرمان اوراپذیرفتند و کسانیکه سابقا" بت پرست بودند با حمیت و شجاعت از دین اسلام دفاع کردند از اینجا میتوان دریافت که چگونه عربها توانستند دین خود را در قسمت اعظم جهان آنروز رواج دهند .

۱- سوره بقره آیه ۱۷۷

گفتار جعفر ابن‌ابی طالب

سخنان جعفربن ابی‌طالب که با نجاشی پادشاه حبشه‌گفت تفاوت اخلاق جاهلیت و اسلام را بخوبی روشن میکند ، پیش از این گفتیم که‌وقتی جعفر با گروهی از مسلمانان بحبشه مهاجرت کرد مردم قریش کس بدربار نجاشی فرستادند که مسلمانان را پس گیرند ، اما نجاشی راضی نشدکه‌بی تحقیق مسلمانان را بفرستادگان قریش تسلیم کند ، کس فرستاد و حاضرشان کرد و در باره اسلام از آنها توضیح خواست جعفربن ابی‌طالب گفت : ای پادشاه ما مردمی بودیم که در جاهلیت بسر میبردیم ، بتها را پرستش میکردیم و مردار را می‌خوردیم و مرتکب کارهای زشت میشدیم با خویشاوندان و همسایگان بدرفتاری میکردیم و زورمندان ما برضعیفان تجاوزمیکردند ، بدینحال بودیم تا خداوند پیغمبری بما فرستاد که از ما بود نسب او را می‌شناختیم و بصداقت و امانت و عفت وی اطمینان داشتیم ما را بعبادت خدای یگانه‌خواندواز پرستش بتهاو سنگها منع کرد و براستی و امانت و نیکی با خویشاوندان و همسایگان و پرهیز از آمیزش با محارم و اجتناب از خونریزی فرمان داد و از کارهای‌زشت‌وافتراودروغ و خوردن مال یتیم و تهمت بزنان عفیف منع کرد و بما دستور داد که خدا را بپرستیم و نماز کنیم و زکات دهیم و روزه گیریم ما نیز او را تصدیق کردیم و باوایمان‌آوردیم و پیرویش کردیم و خدای یگانه را پرستیدیم و آنچه را حرام دانسته بود حرام دانستیم و آنچه را حلال شمرده بود حلال شمردیم ، قوم ما بدشمنی‌ما برخاستند و آزارمان کردند و می‌خواستند ما را از عبادت خدا به بت پرستی برگردانند که کارها و چیزهای‌زشت‌وبدراخوب بدانیم .

گفتار ابن‌حزم

ابن حزم گوید : " بی تردید عربها مردمی بدوی بودند و پیرو کسی نمیشدند. بعضی سران قبایل فقط بر قبیلهٔ خود تسلط داشتند و این مقام را بارث میبردند. پس از ظهور اسلام همکیشان پیرودین‌حق شدند و به پیغمبر خدا ایمان آوردند و مانند برادر شدند . سران و امیران عرب بفرستادگان‌او

تسلیم شدند اینکار از روی رضا و اختیار انجام شد وگرنه از پیغمبر بیم و طمعی نداشتند زیرا غالب آنها بیشتر از پیغمبر سپاه و مال و سلاح داشتند ، بدینسان همه قبایل عرب بسبب آیات و معجزاتی که از محمد دیدند یکایک ایمان آوردند .. طایفه اوس و خزرج پیش از قبایل دیگر ایمان آوردند. در آنوقت پیغمبر از مکه فراری بود که مکیان او را از شهر خود بیرون کرده بودند زیرا فقیر بود ومال نداشت و یتیم بود و پدر و برادر نداشت ، امی بود و خواندن نمیدانست . در سرزمینی که مردمش جاهل بودند پرورش یافته بود و گوسفندان کسان خود را با دستمزد کمی میچرانید ، خداوند او را بی معلم حکمت آموخت و از شرّ کسانی که میخواستند او را بکشند حفظ کرد . "

گفتار ولز و موير

ولز گوید : " اسلام در آغاز کار از پیچیدگیهای لاهوتی که مدتها مایه دردسر مسیحیت شده بود و بالاخره حقیقت آنرا از میان برد برکنار بود . اسلام کاهن ندارد بلکه گروهی دانشمند و معلم و واعظ دارد و روح رأفت و سخاوت و اخوت در آن نافذ است . بعلاوه روح جوانمردی که زائیدهٔ محیط صحراست در آن نمایان است اینصفت در مسلمانان نفوذ کرد زیرا فطرتشان با آن منافات نداشت .

تأثیر محمد در قوم عرب در این سخن که سر ویلیام موير در کتاب " زندگانی محمد " یاد کرده خلاصه میشود : " دین محمد آسان بود و سخنانش واضح . اعمالی که انجام داده عقل را مبهوت میکند ، در تاریخ جهان مصلحی نبوده که مانند محمد در مدتی کوتاه دلها را بیدار و اخلاق را تجدید و بنای فضیلت را استوار کرده باشد . "

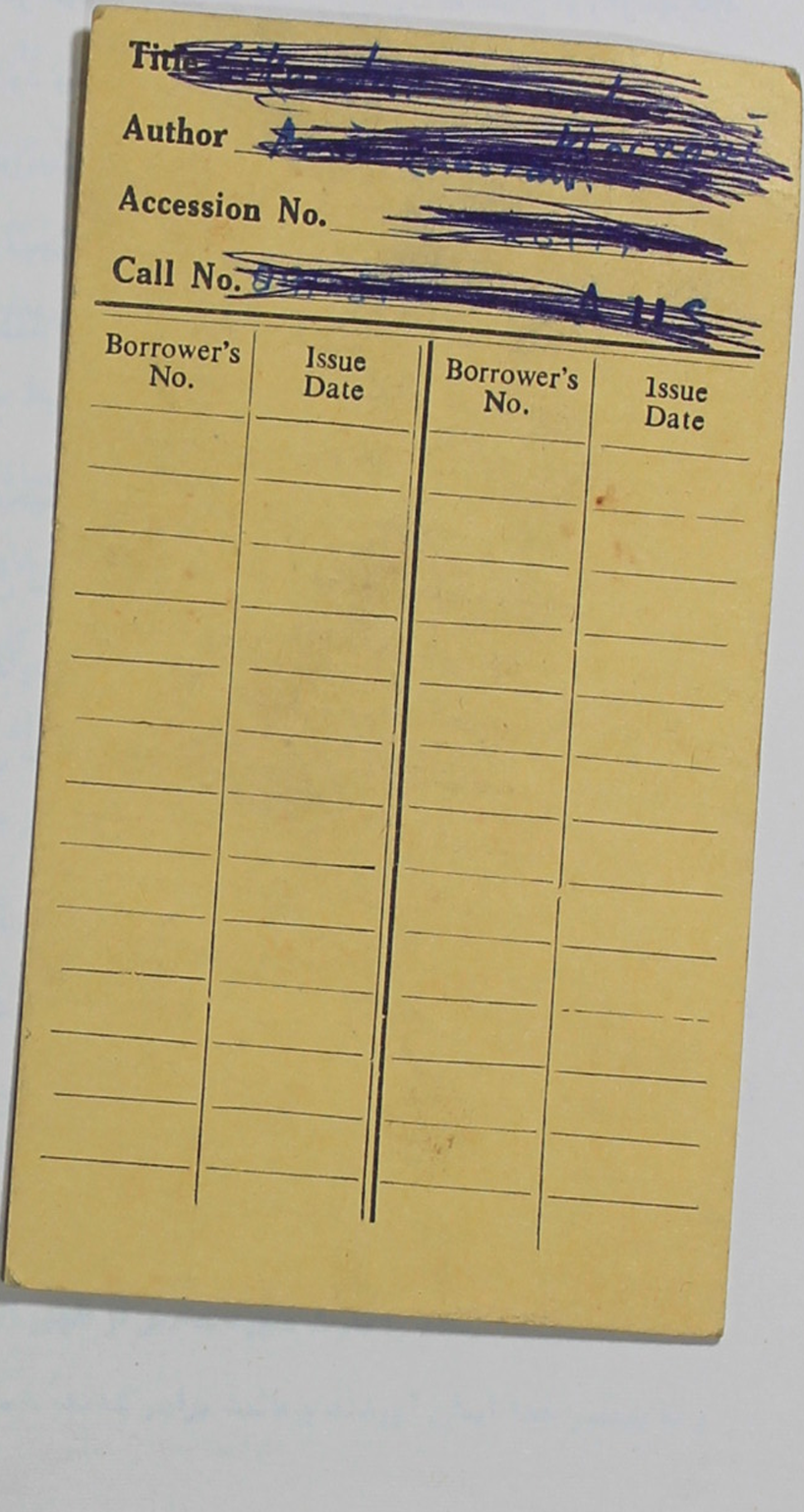

جانشینان پیغمبر

ابوبکر

ابوبکر پسر ابوقحافه از طایفه بنی تیم بود نامش عبدالله بود و در جاهلیت عبدالکعبه نامیده میشد و نام عبداللهرا پیغمبر برای او انتخاب کرد. ابوبکر در مکه دو سال پس از عام الفیل متولد شد ، در زمان جاهلیت درمکه احترامی داشت ؛ از انساب عرب بخوبی آگاه بود و بشغل بزازی روزگار میگذرانید . وقتی ابوبکر اسلام آورد عثمان بن عفان و زبیر بن عوام وعبدالرحمن‌بن‌عوف و سعدبن ابی وقاص و طلحة‌بن عبیدالله نیز اسلام آوردند ، وقتی پیغمبر میخواست از مکه بمدینه هجرت کند ابوبکر همراه او بود .

بیعت با ابابکر

وقتی خبر وفات پیغمبر انتشار یافت مردم انصار در سقیفهٔ بنی ساعده گرد آمدند و میخواستند سعدبن عباده را که پیشوای طایفه خزرج بود به خلافت بر دارند و با او بیعت کنند. چند تن از مهاجران ازجمله ابوبکر و عمر به سقیفهٔ بنی ساعده آمدند و نزدیک بود در بارهٔ انتخاب خلیفه میان آنها و گروه انصار اختلافی سخت رخ دهد اما ابوبکر در میان قوم خطبه خواند و با انصار گفت که خلافت مخصوص قریش است و اگر بدست قریش نباشد کارها سامان نمییابد. آنها را بیم داد که اگر کار بدست طایفهٔ اوس افتد خزرجیان از در رقابت در آیند و اگر بدست خزرج افتد اوسیان مخالفت آغازند . وقتی ابوبکر اوضاع دیرین را بیاد انصار آورد و آنها را متوجه کرد که ممکنست دشمنیهای گذشته تجدید شود رأی وی را پسندیدند . ابوبکر پیشنهاد کرد که با عمر یا ابوعبیدهٔ جراح بیعت کنند ولی عمر ترسید که اگر مردم را واگذارد اختلاف پیدا کنند و تأثیر کلام ابوبکر از میان برود، هماندم برخاست و با ابوبکر بیعت کرد، ابو عبیده نیز از او پیروی کرد ، بشیربن سعد پیش از آنها بیعت کرده‌بود .

هنگامی که انصار و گروهی از مهاجران در سقیفهٔ بنی ساعده به انتخاب خلیفه‌سر-

گرم بودند ، علی با زبیر و گروهی از بنی هاشم در خانهٔ فاطمه بودند و باکسان‌خاندان پیغمبر روز سه شنبه را به دفن کردن او گذرانید و از ابوبکر و کسانی که با او بیعت‌کرده بودند و از حق و مکانت و سوابق پسر عم پیغمبر چشم پوشیده بودند دلگیر شد (۱) انتخاب ابوبکر مطابق رسوم دیرین عرب انجام شد که در زمان‌جاهلیت‌معمول‌بوداما‌چون گروهی از بزرگان قوم و از جمله عباس عموی پیغمبر و طلحه و زبیر که ازمسلمانان‌نخستین بودند به پیروی علی‌بن ابیطالب با او بیعت نکردند ، بعلاوه چون ابوبکر تقاضای فاطمه را که میراث خود را مطالبه میکرد نپذیرفت و فدک را بدو نداد مسلمانان بدودسته‌شیعی و سنی تقسیم شدند. چنانکه میگویند پس از وفات فاطمه علی با ابوبکر بیعت کرد .

سیاست ابوبکر

ابوبکر روز پس از اجتماع سقیفه خطبه‌ای خواند و سیاست خود را شرح داد . چنین گفت : ای مردم من بر شما ولایت یافتم اما از شما بهتر نیستم اگر نیکی کردم کمکم کنید و اگر بد کردم مرا براستی باز آرید ، راستی امانتست و دروغ خیانت. ناتوان شما بنزد من تواناست تا انشاءالله حقش رابدوباز گردانم. توانای شما بنزد من ناتوانست تا انشاءالله حق را از او بگیرم. هیچ قومی از جهاد در راه خدا باز نماندند مگر آنکه خدا زبونشان کرد و بدکاری میان قومی رواج نیافت جز آنکه به بلیه عام مبتلا شدند ، تا هنگامیکه خدا و پیغمبرش را اطاعت میکنم مرا اطاعت کنید و اگر عصیان با خدا و رسول کردم اطاعت من بر شما روانیست. برخیزید و نمازکنید خدا شما را رحمت کند .

۱- مسلم است که حضرت رسول در مواقع مکرر به تصریح وتلمیح حق ولایت و اولویت علی‌بن ابی طالب راگوشزد کرده بود اما مقاصد خاص از تبعیت‌نص پیغمبر جلوگیری کرد. مترجم

ارتداد عرب

حکومت اسلام در زمان پیغمبر حکومت دینی بود و نیروی اجرائی آن بر عقاید مردم تکیه داشت زیرا مسلمانان معتقدبودندکه‌پیغمبر کارهای خود را مطابق وحی و فرمان خدا انجام میدهد ،چنانکه‌خداوندگوید :

والنجم اذا هوی. ماضل صاحبکم وما غوی. وما ینطق عن‌الهوی . ان‌هو الا وحی یوحی. علمه شدیدالقوی.[۱]

یعنی : قسم بستاره هنگامیکه فرو میرود رفیق شما گمراه و سرگردان نیست و سخن از روی هوس نمیگوید ، این وحی است که بدو میرسد و خداوند بدو تعلیم داده است .

بعلاوه پیغمبر با مسلمانان مطابق حکمت و عدالت رفتار می‌کرد و قبایل مختلف را برابر میگرفت وپیرو تمایلات خود نبود که گروهی را بر دیگران ترجیح دهد .پیغمبرمی‌کوشید که با رفتار خود تعصب قدیم را محو کند و وحدت دینی را بجای تعصب‌طایفگی‌در روح‌ها نفوذ دهد ، از اینرو قبایل عرب از دل و جان او را اطاعت میکردند و بآسانی‌زیر لوای اسلام در میآمدند . دلبستگی مردم عرب بشخص پیغمبر تا آنجابودکه‌نمیتوانستند وفات او را باور کنند .

نگرانی قبایل عرب

وقتی پیغمبر وفات یافت بسیاری از عرب‌ها در کار اسلام دچار تردید شدند . گروهی نیز از کار خلافت نگران شدند و بیم داشتند که اگر خلافت بدست قریش یا قبیله‌ای دیگر افتد آنرا بحکومت مطلق تبدیل کنند. بدین جهت در سر نوشت خویش بتفکر اندر شدند .پیغمبرکه فرمان خدا را بآنها ابلاغ میکرد و از خطا و اشتباه مصون بود وفات یافته بود وکسی که

---

[۱]- سوره نجم آیه ۱ تا ۵

دارای صفات وی باشد و بتواند مساوات میان قبایل را رعایت کند وجود نداشت[1] احتمال میرفت که هر کس جانشین پیغمبر شود از تمایلات خود پیروی کند وکسان ونزدیکان خویش را بر دوش مردم بار کند و کارها را بدست آنها سپارد بعلاوه ممکن بود وقتی خلیفه از قبیله‌ای انتخاب میشد قبیله‌وی اهمیت پیداکند و ازاهمیت قبایل دیگرکاسته شود وعدالت و مساوات از میانه برخیزد.

منازعه برسر خلافت

بهمین جهت بود که پس از وفات رسول قبایل و خاندانهای مختلف در خلافت طمع بستند و میخواستند آنرا به خود تخصیص دهند. خصایص فطری عرب و تعصبهای جاهلیت که اسلام بر روی آن سرپوش کشیده بود آشکار شد. انصار از قریش و مهاجران بیم داشتند که اگرخلافت به دست آنها بیفتد اهمیت انصارکاسته شود، انصار نیز از یکدیگرمطمئن نبودند اوسیان از خزرجیان بیم داشتند و خزرجیان به اوسیان اعتمادنداشتند در مکه نیز حال بدین منوال بود و خاندانهای قریش در اینکار با یکدیگر رقابت میکردند وقتی گروهی با ابوبکر بیعت کردند بنی هاشمیان که به پیغمبر نزدیکتر بودند و خلافت را حق خود میدانستند ازاینکار دلگیر شدند و علی مدتها از بیعت او خود داری کرد. ابوسفیان که پیش از اسلام در میان عرب مقامی مهم داشت وقتی دید خلافت از خاندان عبد مناف بیرون می‌رود خشمگین شد. میخواست علی را بر ضد ابوبکر بشوراند و عباس و علی را ذلیل و ناتوان نامید و آنهارا سرزنش کرد که از مطالبه حق خود بازنشسته‌اند اما علی با بوسفیان جوابی نیکو داد و بسخنان او اعتنائی نکرد.

---

[1] ۱ـ آیا این گمان راست بود وآیا واقعا درمیان یاران پیغمبر کسی که بتواند روش اورا پیروی کند وجود نداشت؟ کسی که از انصاف بی‌بهره و از تاریخ اسلام بی‌اطلاع نباشد نمیتواند چنین سخنی را باور کند. م

دلایل مهاجران و انصار

مهاجران بسبب سابقه در اسلام خود را بر دیگران مقدم میدانستند و خلافت را حق خویش میشمردند . بنی‌هاشم که با پیغمبر قرابت داشتند خود را از دیگر مهاجران احق میدانستند ، انصار که پیغمبر را یاری کرده بودند و او را پناه داده بودند و برای دفاع از وی با دشمنان جنگ کرده بودند بخلافت چشم داشتند ،هریک از اینگروه دلیلی داشتند که باتکای آن خلافت را برای خود میخواستند اما دیگر قبایل عرب از سابقهٔ اسلام وقرابت رسول و حمایت و نصرت وی بی نصیب بودند ، از اینرو وقتی دیدند مهاجران و انصار بر سر خلافت نزاع میکنند و مهاجران بانصار میگویند: " امیران از ما و وزیران از شما باشند " و انصار میگویند: " یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد " از خلافت ماءیوس شدند و به طغیان برخاستند و بسیاری از آنها از اطاعت ابوبکر سرباز زدند و از ادای زکات که آن را بمنزله باج می‌دانستند دریغ کردند و این عجب نیست زیرا قبایل عرب از نفوذ و تسلط قریش بیزار بودند و غالب آنها معتقد بودند که قرشیان آزادی عرب را سلب کرده و آنها را بنام دین تحت نفوذ خویش آورده‌اند و تصور میکردند پس از وفات محمد کار قریش رونق نخواهد گرفت از اینرو کار طغیان بالا گرفت و قبایل عرب از اسلام بگشتند و از اطاعت قریش سرباز زدند و کار اسلام سخت مشوش شد و قلمرو دین حق بمدینه و مکه و طایف و عبد القیس منحصر شد .

قریش و ارتداد قبایل عرب

قبایل عرب که از اسلام بگشتند چنین فکر میکردند ولی مردم قریش که خلافت بر آنها قرار گرفته بود زحمت و مسئولیت آن را بعهده گرفتند و در راه حمایت اسلام از جانبازی و فداکاری دریغ نکردند و ثابت کردند که لیاقت پیشوائی عرب را دارند و میتوانند قبایل عرب را مطیع خود کنند . عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر گفته بود :"شما میگفتید عربها

برای قریش ترس‌انگیزند و ممکن است مطیع قریش نشوند از این بابت نگران مباشید ، شما برای عربها خطرناکترید تا عربها برای شما ، بخدا اگر شما مردم قریش وارد سوراخی شوید ، عربها در آن داخل میشوند ، پس در باره عرب از خدا بترسید . "

مدعیان پیغمبری

عجب نیست که مردم عرب بسبب تعصب از دین باز گشتند ، چنانکه میدانیم انگیزه‌ای که در زمان زندگانی رسول بعضی قبایل عرب را به متابعت اسلام وا داشت و بعضی دیگر را به‌مبارزه باآن برانگیخت تعصب بود . کار تعصب چنان بالا گرفت که بعضی قبایل عرب میخواستند پیغمبرانی از خودشان داشته باشند و پیش از وفات پیغمبر کسانی از این قبایل ادعای پیغمبری کردند و مردم بدانها گرویدند .

مسیلمه

مسیلمه کذاب از همه مدعیان پیغمبری خطرناکتر بود . وی از مردم یمامه بود همینکه به‌دعوی پیغمبری برخاست پیغمبر مردی رحال نام را به‌یمامه فرستاد که مانع گمراهی مردم شود ولی او خیانت کرد وپیرو مسیلمه شد و کسان را گمراه کرد و گفت که‌مسیلمه در کار رسالت با محمد شریک است ومحمد نیز بدین موضوع اعتراف کرده است و کار مسیلمه بالا گرفت . یکی دیگر از علل پیشرفت کار مسیلمه این بود که سجاح تمیمی را پیرو خود کرد . سجاح زنی بود که ادعای پیغمبری داشت وگروهی پیرو او بودند ، مسیلمه او را بعقد خویش درآورد و پیروانش را بر پیروان خود افزود .

مسیلمه در زمان زندگانی محمد نامه‌ای بدو نوشت و گفت که من نیز با تو در پیغمبری شریکم و باید نفوذ و تسلط بر عربستان را بایکدیگر قسمت کنیم پیغمبر درجواب او نوشت :

" از محمد پیغمبر خدا بسوی مسیلمه کذاب . درود بر آن کس که پیرو راستی است . اما بعد زمین متعلق بخداست و بهر کس از بندگان که بخواهد می‌دهد و عاقبت نیک مخصوص پرهیزگاران است . "

اما چیزی نگذشت که محمد وفات یافت. وقتی ابوبکر بخلافت رسید عکرمه پسرابی‌جهل بهمراهی شرحبیل بن‌حسنه و گروهی‌از مسلمانان‌را به جنگ او فرستاد. عکرمه در کار جنگ شتاب کرد و شکست خورد. ابوبکر خالدبن ولید را با سپاهی فراوان برای سرکوبی مسیلمه فرستاد. مردم بنی حنیفه که پیروان مسیلمه بودند در میدان‌جنگ‌سخت‌ایستادگی کردند، رحال نیز پیشرو آنها بود. مقاومت مردم بنی حنیفه چنان سخت بود که نزدیک بود مسلمانان را شکست دهند، اما مسلمانان با ایمان و استقامت کامل جنگیدند و صبر و ثبات‌کردند. خالدبن ولید مسیلمه رابجنگ تن بتن دعوت کرد شاید او را بکشد و ریشهٔ فساد را براندازد اما مسیلمه تاب هم آوردی خالد را نداشت وناچارفراری‌شدو مسلمانان بر او و پیروانش حمله بردند و شکست در آنها افتاد و گروه بسیاری از بنی حنیفه کشته شدند، مسیلمه نیز بدست وحشی که در جنگ احد حمزه عم پیغمبر را کشته بود ویکی‌از انصار کشته شد.

اسود عنسی

در یمن نیز اسود عنسی مدعی پیغمبری شد و قومش او را پیروی کردند و بکمک آنها بر سرزمین نجران هجوم برد و آنجا را مطیع خود کرد، پس از آن طایفه مذحج را که عمروبن معدیکرب امیرشان بودمطیع خود کرد و به صنعا حمله برد، شهربن باذان فرماندار آنجا را بکشت و زنش‌رابعقدخودآورد. کسانی که از جانب محمد عهده‌دار کار یمن بودند سخت بترسیدند و دراین‌باب‌بدو نامه نوشتند پیغمبر در جواب آنها نوشت که در کاردین خود استوار باشید و مقاومت کنید. آن ها نیز برضد اسود توطئه کردند و عاقبت در شبی که محمد فردای آن وفات یافت وی را کشتند.

طلیحة ابن خویلد

یکی دیگر از مدعیان پیغمبری طلیحة بن خویلد کاهن طایفهٔ بنی اسد بود که مردم بنی اسد دعوت او را پذیرفتند و قبایل دوست خودرا به پیروی وی خواندند ، پس از وفات پیغمبر کار طلیحه بالاگرفت و قبایل غطفان بدو پیوستند ، ابوبکر اول عدی و سپس خالدبن ولیدرا بجنگ او فرستاد . قبیلهٔ طی و جدیله دوباره باسلام گرویدند ولی مردم فزاره و اسد به پیروی او ثابت ماندند ، وقتی کار جنگ سخت شد و طلیحه بیقین دانست که کاری از پیش نمیبرد بسوی شام فرار کرد .

بگفته‌ای طلیحه برفت تا بطایفهٔ کلب رسید آنجا فرود آمد و اسلام آورد و همچنان ببود تا ابوبکر وفات یافت و چون عمر بخلافت رسید بیامد و با وی بیعت کرد .

بسیاری از عربها که دور مدعیان پیغمبری جمع شده بودند ، به آنها ایمان نداشتند اما از اسلام بگشتند و بدین اشخاص پیوستند شاید بوسیلهٔ آنها از تسلط قریش رهائی یابند . بعضی از عرب‌ها نیز از دین بگشتند اما به مدعیان پیغمبری نپیوستند . مردم بحرین از این جمله بودند که پس از وفات امیر خود ، منذربن ساوی از دین بگشتند ولی جارودبن معلای عبدی آنهارا نصیحت کرد و دوباره باسلام گرویدند در آن هنگام حطم بن ضبیعه و گروهی از مردم بنی بکر بر آنها هجوم بردند و مسلمانان بحرین را محاصره کردند، ابوبکر علاء بن حضرمی را برای جنگ آنها فرستاد عده‌ای از مسلمانان بنی حنیفه بعلاء پیوستند و با حطم بمبارزه برخاستند ولی کاری از پیش نبردند ، عاقبت شبی از لشکرگاه دشمن غوغائی شنیدند و کس فرستاد تا حقیقت حال را بداند ، معلوم شد که دشمنان شراب خورده‌اند و مستند مسلمانان هجوم بردند و تیغ در آن گروه نهادند و اموالشان را تصرف کردند .

ابوبکر همه این مشکلات را از پیش برداشت و دسته‌های سپاه برای جنگ با مرتدان

و مدعیان پیغمبری فرستاد. شماره فرماندهانی که برای جنگ فرستاده شدند یازده تن بود که هر کدام بیک سمت عربستان مأمور شدند ابوبکر برای هر یک از آن ها نامه‌ای نوشت دستورشان داد که " در کار خدا ساعی باشند و با کسانی که از راه خدا برگشته‌اند و فریب شیطان را خورده‌اند جهاد کنند و مسلمانان را از جنگ با دشمنان باز ندارند و جز با کسانی که بخدا و رسول کافر شده‌اند جنگ نکنند و مردم ناشناس را بسپاه مسلمانان راه ندهند مبادا جاسوس باشند.

و نیز ابوبکر نامه‌هائی بمرتدان نوشت و دعوتشان کرد که به‌اسلام بازگردند و شبهه‌ای را که در مرگ رسول برای آنها پیش آمده بود رفع کرد و گفت که پیغمبر نیز انسان است و مانند دیگر انسان‌ها مرگ بر او رواست ، سپس تهدیدشان کرد که اگر به‌اسلام برنگردند خونشان هدر است و زن و فرزندانشان اسیر میشوند.

یکسال نگذشت که سپاهیان اسلام همه جا در جهاد با مرتدان فیروز شدند و بار دیگر کار اسلام بالا گرفت و کلمهٔ حق برتری یافت ، سرویلیام مویر در کتاب " خلافت " در باره علتی که مسلمانان را در جنگهای عقبکرد با فیروزی قرین کرد گوید : " فیروزی و کامیابی مسلمانان نتیجهٔ روح نیرومندی بود که پیغمبر در پیروان باوفای خود دمیده بود. "

نامهٔ ابوبکر

نامه‌ای که ابوبکر برای مرتدان فرستاد بدین مضمون بود: "بنام خداوند بخشندهٔ مهربان. از ابوبکر خلیفهٔ پیغمبر خدا بسوی هر کس که این نامه بدو میرسد از خاص و عام ، مسلمان و مرتد . درود بر آن کس که پیرو هدایت است و پس از هدایت به ضلالت و کوری برنگشته است . من خدای یگانه را ستایش میکنم وشهادت میدهم که خدائی جز او نیست و محمد بنده و فرستادهٔ اوست و بدانچه آورده اعتراف دارم و هرکس از قبول آن امتناع ورزد وی را کافر میدانم و با او جهاد میکنم .

امابعد ، خداوند محمد را بحق بسوی خلق فرستاد که ترساننده و مژده رسان باشد و باذن

خدا کسان را بسوی او بخواند و چراغ نور افشان باشد و همه زندگان را از خدا بترساند تا گفتار او در بارهٔ کافران محقق شود ، خداوند هر کس را که دعوت رسول راا جابت کرد هدایت نمود و پیغمبر کسانی را که از او روی گردانیدند باسلام وادار کرد. سپس پیغمبردر حالیکه فرمان خدا را اجرا کرده بود و امت خود را اندرز داده بودو وظیفهٔ خودرا بپایان برده بود وفات یافت . خدا در قرآن وفات وی را برای او و مسلمانان یاد کرده آنجاکه گوید :

انك میت وانهم میتون .

یعنی : تو میرنده‌ای و آنها نیز خواهند مرد و نیز آنجا که گوید :

وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد أفان مت فهم الخالدون .

یعنی : هیچ انسانی راپیش ازتو زندگانی جاوید ندادیم وقتی تو میمیری آنها چگونه جاودان بوده‌اند ؟ . . و نیز خطاب بمؤمنان گوید :

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئاً و سيجزى الله الشاكرين [۱]

یعنی : محمد بجز پیغمبری نیست که پیش از او پیغمبرها بوده‌اند آیا اگر بمیرد یا کشته شود از دین بر میگردید و هر کس برگردد بخدا ضرری نمیرساند و زود باشد که خدا شاکران را پاداش دهد .

پس هر که محمد را میپرستید محمد وفات یافت و هر که خداوند یگانه‌ بی انباز را می‌پرستید او در کمین است و زنده و پاینده است ، خواب بر او روا نیست و نگهدار فرمان خویش است و از دشمنان انتقام میگیرد و آنها را جزا میدهد .

---

[۱] - سوره آل عمران آیه ۱۳۸

من بشما سفارش میکنم که پرهیزکار باشید و آنچه را پیغمبر برایتان آورده حفظ کنید. بهدایت او هدایت شوید و بدین خداوند چنگ زنید ، زیرا هر که را خداوند حمایت نکند گمراه است و هر کس را معفو ندارد مبتلاست و هر کس را یاری نکند خوار است هر که را خدا هدایت کند هدایت شده است و هر که را گمراه کند گمراه است چنانکه گوید :

من یهدالله فهوالمهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیاً مرشداً

یعنی :هرکه را خدا هدایت کند هدایت شده است و هر که را گمراه کند دوست و راهنمائی برای او نخواهی یافت.

بمن خبر رسید که گروهی از مسلمانان از راه اسلام بگشته اند و فریب شیطان خورده اند خداوند در قرآن می‌گوید :

واذقلنا للملئکة اسجد والادم فسجدوا الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه افتتخذوه و ذریته أولیاء من دونی وهم لکم عدو بئس للظالمین بدلا[1]

یعنی :هنگامیکه بفرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید، همه سجده کردند مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگار خود سرپیچید مگر شما او و فرزندانش را که دشمن شمایند بجای من ، دوست میگیرید ،که برای ستمکاران عوض بدی است و نیز گوید :

ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من أصحاب السعیر.

یعنی :شیطان دشمن شماست او را دشمن بدارید ، شیطان طرفداران خود را میخواند که اهل جهنم باشند.

اکنون فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و پیروان بسوی شما فرستادم و بدو دستور

---

[1] سوره کهف آیه ۴۸

دادم که با کسی جنگ نکند و کسی را نکشد مگر وی را بخدا دعوت کند و هر که به اسلام معترف شود و کار نیک انجام دهد از او بپذیرد و کمکش کند. و هر کس امتناع ورزد دستور داده‌ام که با او جنگ کند و یکتن از آنها را باقی نگذارد، آنها را با آتش بسوزاند و به قتل برساند و زنان و فرزندانشان را اسیر کند و از هیچکس جز اسلام چیزی نپذیرد . پس هر که او را پیروی کند برایش نیک است و هر کس او را واگذارد خدا را عاجز نمیکند . بفرستادهٔ خود دستور دادم که نامه مرا در اجتماع شما بخواند. دعوت اسلام اذان است وقتی مسلمانان اذان میگویند گروهی که اذان گویند در امان باشند و کسانی که اذان نگویند سرکوب شوند. اگر اذان گفتند زکاتشان را از آنها مطالبه کنند و اگر به اسلام اعتراف کردند از آنها پذیرفته شود و آنها را بکاری که شایسته است وادار کنند .

علل مظفریت مسلمانان در جنگهای ردت

یکی از علل فیروزی مسلمانان در جنگهای عقبگرد نیروی ایمان بود که بسبب آن با شجاعت و ثباتی بی نظیر به جنگ اقدام می‌کردند و به ارتداد عربها اهمیتی نمیدادند . بگفتهٔ مورخان هنگام ارتداد قبایل عرب قرةبن هبیره که از مردم بنی عامر بود بعمروبن عاص گفت :

„عربها به شما باج نمی دهند اگر آنها را از باج معاف دارید مطیعتان می‌شوند وگرنه به دورشما جمع نخواهندشد " عمروبن عاص در جواب او سخنی گفت که بی‌اعتنائی وی را به ارتداد عرب میرساند چنین گفت : "ما را از ارتداد عرب میترسانی بخدا سپاه را تا بخانهٔ مادرت خواهیم راند ."

بعدها قرةبن هبیره در جنگ اسیر شد و او را پیش ابوبکر بردند . قره دعوی مسلمانی کرد و عمروبن عاص را شاهد گرفت. ابوبکر عمرو را پیش خواند و از او توضیح خواست عمرو سخنان قره را نقل کرد تا بگفتگوی زکات رسید ، قره گفت آهسته باش ، عمرو گفت : „بخدا تمام سخنان تو را میگویم . " اما ابوبکر از او در گذشت و اسلامش را پذیرفت .

خاورشناسان و ارتداد عرب

بعضی از خاور شناسان ارتداد قبایل عرب را دلیل آن میدانندکه اسلام به نیروی شمشیر انتشار یافته و عربها بسبب ترس پیرو دین محمد شده‌اند. حقیقت اینست که عربهائی که ابوبکر با آنها جنگ کرد وعنوان ارتداد بآنها دادند به اسلام کافر نشده بودند و آن را انکارنکرده بودندبلکه آنها دو گروه بودند گروه اول کسانی بودند که از دادن زکات سربازمیزدندوگمان داشتند زکات باجی بوده که به پیغمبرمیداده‌اند وپس از وفات پیغمبر میتوانند از پرداخت آن به خلیفه پیغمبر دریغ کنند. در باره جنگ این گروهٔ عمر با ابوبکر معارضه کرد و باین حدیث پیغمبر استدلال کرد که گوید : " من مأمورم با مردم جنگ کنم تا بگویند :

لااله‌الاالله

هر که این سخن را بگوید جان و مالش محفوظ است مگر آنچه حق اسلام بدان تعلق گیرد و حساب وی با خداست" اما ابوبکر معتقد بود که خودداری این گروه‌ازپرداخت زکات مایه ویرانی یکی از ارکان مهم دین میشود و ممکن است سستی در این کار سایر ارکان دین را ویران سازد .

چنانکه میدانیم زکات تنها منبع درآمد اسلام بود ، ابوبکر معتقد بود کسانیرا که از پرداخت زکات دریغ کنند بسختی تعقیب باید کرد، در این باب گفت : " بخدا باهر که میان نماز و زکات تفاوت نهد جنگ میکنم . بخدا اگر یک مهار شتر از آنچه به پیغمبر میداده‌اند بمن ندهند با آنها جنگ خواهم کرد " عمر در این باب می‌گفت : "خداوند سینهٔ ابوبکر را گشاده ساخت و من دانستم که کار او حق است ."

بایددانست که این گروه از مرتدان با اسلام دشمنی نداشتند و از آن بیزار نبودند اما گمان داشتند با وفات پیغمبر کار اسلام تمام شد ، آنها از اعتقاد به توحید که اساس اسلام است صرفنظر نکرده بودند بلکه می‌پنداشتندزکات خراجی است که به پیغمبرمی—

داده‌اند و پس از وفات رسول از پرداخت آن معاف هستند .

گروه دوم مرتدان کسانی بودند که از اول بحقیقت مسلمان نبودند زیرا قسمت اعظم آنها اعراب صحرانشین بودند که بنفاق عادت‌کرده بودند و مدت زیادی ازمسلمانی آنها نگذشته بود که اسلام در دل‌هایشان نفوذ کند زیرا عقاید دینی بمروردردل‌ریشه‌میدواند و در روح نفوذ میکند . خداوند در قرآن مکرر راجع به اعراب سخن رانده و آنهارابنفاق و بی ایمانی ستوده است . از جمله گوید :

قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا ولما يدخل الايمان فی قلوبكم و ان تطيعوا الله و رسوله لايلتكم من أعمالكم شيئاً ان الله غفور رحيم. انما المؤمنون الذين آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و أنفسهم فی سبيل الله أولئك هم الصادقون. قل أتعلمون الله بدينكم والله يعلم مافی السموات وما فی الارض والله بكل شيیء عليم.[1]

یعنی : اعراب صحرانشین گفتندایمان آورده‌ایم بگوایمان نیاورده‌اید ، بگوئیداسلام آورده‌ایم زیرا هنوز ایمان در قلوب شما داخل نشده است و اگر خدا و رسول‌وی‌رااطاعت‌کنید چیزی از پاداش اعمال شما را کم نخواهد کرد زیرا خداوند بخشنده و مهربان است ، مؤمنان کسانی هستند که بخدا و رسول وی ایمان آورده‌اند و سپس تردید نکرده‌اند و با مال‌ها و جان‌های خود در راه خدا جهاد کرده‌اند و آنهاصابرانند . بگو آیا دین خود را به خدا خبر میدهید در صورتیکه خدا هر چه را در آسمان و زمین است میداند و خدا به همه‌چیز داناست .و باز گوید :

ألاعراب أشدُّ كفراً و نفاقاً و أجدر أن لايعلموا حدود ماأنزل الله على رسوله

---

[1] ۱- سوره حجرات از آیه ۱۴ تا ۶۱

والله علیم حکیم. ومن الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرماً و یتربص بکم الدوائر علیهم دائرة السوء والله سمیع علیم.[1]

یعنی: اعراب صحرانشین کفر و نفاقشان سختتر است و در خور آنند که حدود چیزی را که خدا بر پیغمبر نازل کرده ندانندو خدا دانا و حکیم است، بعضی از اعراب چیزی را که در راه خدا میدهند مایهٔ خسارت می‌دانند و منتظرند که کار شما دگرگون شود حوادث بد بر آنها باد و خدا شنوا و داناست

مجازات مرتد

اسلام مرتد را به کشتن محکوم میکند و این کار باقتضای سیاست دولت اسلام است ، زیرا اگر مرتدان را باقی گذارند ممکن است برای دشمنان جاسوسی کنند و موجب اختلال نظم و آرامش شوند و این عجیب نیست زیرا در نظر مسلمانان سیاست از دین جدا نیست ، ولی اسلام در کار مرتدان سخت دقیق است مرتد را به شبهه و گمان محکوم نمی کنند بلکه سه روز مهلتش میدهند و دانشمندان و فقیهان مسلمان در باره چیزی که مایه تردید وی شده با او گفتگو میکنند و اگر بر کفر خود اصرار ورزید پس از سه روز کشته میشود .

گفتار فقیهان در بارهٔ مرتد

اکنون گفتار فقیهان بزرگ را در بارهٔ مرتد نقل میکنیم: ابوحنیفه گوید: „وقتی مسلمانی مرتد شد اسلام را بر او عرضه می‌دارند و سه روز مهلتش میدهند زیرا ظاهر اینستکه شبهه‌ای برای او رخ داده که بسبب آن مرتد شده است و باید شبهه را رفع کنیم یا محتاج بتفکر است تا حق را برای او بیان کنیم و این کار محتاج مهلت است و اگر مهلت بخواهد او را مهلت میدهند، مدتی که در شرع برای دقت ونظر تعیین میشود سه روز است چنانکه در خیار شرط و خیار رؤیت

---

[1] سوره توبه آیه ۹۸ و ۹۹

چنین است بنابر این مرتد را سه روز مهلت میدهند .»

بعضی‌از فقیهان‌مالکی دراین باب گویند : واجب است مرتد را اگر چه بنده و یا زن باشد سه شب و سه روز تمام از هنگام ثبوت کفر،نه از روز کفر، بتوبه دعوت کنند و در این مدت او را گرسنه و تشنه نگاه ندارند بلکه از مال خودش او را آب و غذا دهند و اگر هم توبه نکندآزارش نکنند . شافعی گوید : واجب است مرتد را چه زن و چه مرد بتوبه دعوت کنند زیرا بسبب اسلام محترم بوده و شاید دچار شبهه‌ای شده که زایل شود ونیز گفته‌اند که او را سه روز مهلت میدهند . احمدبن حنبل گوید : هر کس زن یا مرد در حال عقل‌و بلوغ از اسلام بگردد مدت سه روز او را باسلام میخوانند .

نکته دیگر آنکه اگر رفتار یا گفتار مسلمانی محتمل کفر و غیر کفر باشد نمیتوان او را کافر دانست مگر آنکه محصل‌دیگری جز کفر نداشته باشد . دانشمندان تصریح کرده‌اند که اگر مسلمانی سخنی گوید که از نودو نه جهت محتمل کفر باشد و از یک‌جهت‌محتمل‌ایمان باشد نمیتوان او را کافر دانست .

از آنچه گفتیم میتوان دریافت که منظور ابوبکر از جنگ با مرتدان فرو نشاندن فتنهٔ داخلی بود زیرا بعضی قبایل عرب که اسلام در قلبشان رسوخ نیافته بود میخواستند آن را از میان ببرند بنابر این ابوبکر ناچار بود این‌شورش‌راخاموش‌کندتاوحدت‌عرب متزلزل نشود و مسلمانان به تفرقه دچار نشوند .

کسانی از مسلمانان که بصحت و عظمت مبادی اسلام ایمان آورده بودند و از روی قلب مسلمان شده بودند ، مرتد نشدند .مورخان اتفاق دارند که‌مردم‌مکه‌ومدینه‌و طایف بر اسلام خود استوار ماندند و طوفانی که در نتیجهٔ وفات رسول در عربستان رخ داد در آنها تأثیر نکرد .

در زمان خلافت ابوبکر سپاه عرب بشام و فلسطین و بین‌النهرین و قسمتی از کشور

ایران هجوم برد اما فتح این کشورها بروزگار عمر انجام گرفت و ضمن سخن از خلافت عمر بشرح آن میپردازیم .

ابوبکر بسال ۱۳ هجرت وفات یافت و دورهٔ خلافتش دوسال و چندماه بود .

عمر بن خطاب

نسب عمر به کعب بن لوی قرشی منتهی میشود ، از طایفه بنی عدی بود و کنیهٔ ابوحفص داشت . بگفتهٔ طبری عمر چهارسال پیش از جنگ فجار در مکه تولد یافت و خوب تربیت شد ، در فصاحت و صراحت ضرب المثل بود . در زمان کودکی گوسفندان پدر خودرا میچرانید پس از آن بتجارت اشتغال جست و به شام آمد و رفت داشت. در ایام جاهلیت سفارت قریش را بعهده داشت یعنی هنگامی که قریش با دیگران در جنگ بودند اورا بعنوان سفارت باطراف می‌فرستادند . عمر سخت نیرومند و آتشین خوی بود، وقتی اسلام آورد اسلام خودرا آشکار کرد زیرا معتقد بود که در میان مردم قریش کسی یارای مخالفت با او ندارد .

عمر پس از اسلام در شمار یاران رسول بود و قسمتی از عمر خود را در راه اسلام صرف کرد . نسبت بکفار بسیار سختگیر بود و در بارهٔ آنها سهل انگاری روا نمی‌داشت ، غالبا " پیغمبر در کارها با او مشورت میکرد. بعد از پیغمبر نیز ابوبکر کار ها را به مشورت او انجام میداد و حل اختلاف کسان را بعهدهٔ او میگذاشت ، در جنگ های عقبکرد عمر دست راست ابوبکر بود و در کار جمع قرآن نیز دخالت داشت چنانکه تفصیل آن بیاید .

بیعت با عمر

وقتی ابوبکر بیمار شد و بیماریش سخت شد ترسید اگر بمیرد و زمام خلافت را بدست کسی نسپارد پس از وی در میان مسلمانان اختلاف رخ دهد و دشمنی و کینه جوئی پدید آید و بهتر آن دید که کسی را بعنوان خلافت انتخاب کند . در یاران و نزدیکان خود نظر کرد و دو تن را مناسب خلافت دید یکی علی و دیگر عمر . ابوبکر معتقد بود که علی ثبات و استقامت بی نظیر

دارد و اگر در راه وی مانعی پیش آید بدان اهمیت نمیدهد ولی عمر چنین نبود و اگردر راه وی مانعی پیش میآمد از راه منحرف میشد و عاقبت بمقصود میرسید .

استفسار ابوبکر از کسان در باره عمر

ابوبکر در نظر گرفت عمر را بخلافت انتخاب کند ولی پیش ازآنکه نظر خود را اظهار کند با کسانی که پیش او میآمدند دربارهٔعمرگفتگو میکرد و نظر آنها را میپرسید ، به عبدالرحمن‌بن عوف گفت: مرا از حال عمر آگاه کن .

جواب داد : چیزی میپرسی که آنرا از من بهتر میدانی .

ابوبکر گفت : با وجود این رأی خود را بگو .

عبدالرحمن‌گفت :عمر از آنچه تو پنداری بهتر است ولی خیلی خشن است .

ابوبکر گفت : خشونت وی از آنجاست که مراملایم میبیند اگر کار بدست او افتدازخشونت دست برمیدارد. سپس باعثمان‌گفت : مرا از حال عمر آگاه کن .

عثمان گفت : تو بهتر از ما از حال او خبر داری .

گفت : این مربوط بمنست ، تو مرا از حال وی آگاه کن .

عثمان گفت : بنظر من باطن وی از ظاهرش بهتر است و میان ما کسی مانند او نیست ، بعد ازآن از اسیدبن حضیر پرسید،وی نیز عمر را ستود بجز اینها با سعیدبن‌زیدوگروهی از مهاجران و انصار مشورت کرد وآنها از عمر تمجید کردند .

وقتی ابوبکر در انتخاب عمر مصمم شد عثمان بن عفان را پیش خواند و بدو گفت نامه‌ای بنویسد که بموجب آن بعد از وی کار خلافت بعهده عمر باشد مضمون نامه‌اینست: بنام خداوند بخشنده مهربان ، این نامه‌ایست که ابوبکر خلیفه پیغمبربه‌هنگام مرگ‌موقعی که کافر ایمان میآورد و فاجر میل بقا دارد بجای نهاد ، من عمر بن‌خطاب راامیرشماکردم.

اگر نیکی کرد و به راه عدالت رفت این چیزیست که من از او میدانم و نظریست که در

بارهٔ او دارم و اگر ستم کرد و حق را تغییر داد من غیب نمیدانم. من نیت خوب داشته‌ام و رفتار هر کس مربوط باوست و آنها که ستم میکنند خواهند دانست که سرانجامشان چیست"

وقتی عمر بخلافت رسید بالای منبر رفت و گفت : "من سخنانی میگویم آن را بخاطر بسپارید عرب مانند شتری است که دنبال مهارش میرود و مهارکش باید بداند که او را بکجا میکشاند اما من ، قسم بخدای کعبه ، او را براه راست میبرم "

فتوح اسلام

پیش از این دیدیم که پیغمبر چگونه اساس سیاست خارجی عرب را استوار کرد و نامه‌هائی به پادشاهان و امیران فرستاد و آنها را به یگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کرد پس از آن به قلمرو روم حمله برد و با آنها که در حدود شام تابع روم بودند و دعوت او را نپذیرفتند و فرستاده‌اش را کشتند از در جنگ درآمد .

پیغمبر پیش از وفات سپاهی برای حمله بسرزمین شام فراهم آورده بود و اسامة بن زید را سالار آن کرده بود. اما هنگامی که سپاه اسامه بیرون مدینه مهیای حرکت بود پیغمبر وفات یافت و حرکت سپاه بتأخیر افتاد. وقتی کار خلافت بدست ابوبکر افتاد اولین کار وی فرستادن سپاه اسامه بود زیرا اینکار بمنزله یک نمایش جنگی و سیاسی بود که دشمنان داخلی و خارجی را به نیرومندی دولت اسلام و استواری اساس آن متوجه میکرد . پس از فرستادن سپاه اسامه ابوبکر به شورش‌ها و طغیانهای داخلی پرداخت و آنرا خاموش کرد . نشانهٔ حسن سیاست ابوبکر آنکه مردم عرب را بجنگهای خارجی سرگرم کرد که این کار وسیله انتشار اسلام بود و عرب‌ها را که بجنگجوئی خو کرده بودند برای پیشرفت دین حق بکار میانداخت. محققا " اگر توجه عرب‌ها بجنگهای خارجی معطوف نمی‌شد ستیزه‌جوئی آنها مایهٔ اختلافات و فتنه‌های داخلی میشد و اساس دولت اسلامی را که هنوز کاملا استوار نشده بود واژگون میکرد .

همینکه ابوبکر از جنگهای عقبکرد فراغت یافت سپاهی بفرماندهی خالدبن ولید به‌سوی حیره فرستاد و گروهی دیگر را فراهم آورد و برای جنگ بسرزمین شام فرستاد در آن هنگام دولت ایران و روم بظاهر دو دولت بزرگ و مقتدر و نیرومند بودند اما در باطن به‌سبب حکومت مطلقه و عیاشی و اختلافات دینی دچار ضعف و سستی شده بودند، در صورتی که عربها ببرکت اسلام متحد شده بودند و ابوبکر بکمک ملت نوزاد عرب که بجنگجوئی علاقه داشت و به غذا و لباس ساده قانع بود و مردمش با ایمان و ثبات برای جانبازی در راه دین آماده بودند ، میتوانست با این دو دولت جنگ کند .

بیشتر فتوحات اسلام در عصر خلافت عمر انجام گرفت و ایران و فلسطین و شام و مصر قلمرو دولت اسلام شد و امپراطوری عرب وسعت یافت .

وضع روم پیش از نهضت عرب

عربها قسمتی از قلمرو دولت روم شرقی را بسهولت بدست آوردند زیرا بامردم این نقاط روابط نژادی و لغوی داشتند دولت روم با اقوامی که زیر پرچم او بودند روابط خوبی نداشت. اختلافات مذهبی و سنگینی مالیات‌ها مردم را از تسلط روم شرقی بیزار کرده بود و همینکه سپاه عرب بسرزمین آنها هجوم برد با مسرت از آن استقبال کردند تا از نفوذ جابرانهٔ روم شرقی و استبداد کلیسا رهائی یابند .

دولت روم شرقی از آخر دوران ژوستینیان تا آخر دوران هرقل (۵۶۵ ، ۶۳۱ م) بسبب فتنه‌های داخلی ضعیف شده بود. گرچه هرقل توانسته بود در مقابل ایران مقاومت کند و نقاطی را که بموجب قرار داد ۶۲۸ م از دست داده بود پس بگیرد اما مسلمانان بهترین متصرفات شرقی وی را از دستش ربودند و قبایل اوار قسطنطنیه را محاصره کردند بلغارها نیز همراه آنها بودند و عاقبت بسال ۶۷۹ م در شبه‌جزیره‌ بالکان استقرار یافتند و این ناحیه نیز از تصرف روم شرقی بدر رفت و قلمرو وی که سابقاً "تا سواحل دانوب امتداد

یافته بود کوچک شد .

شکست‌های روم شرقی در ناحیه غرب از شرق سختتر بود، در اسپانیاطوایف‌ویزی‌گت در سال ۵۸۲ م اشبیلیه و قرطبه را تصرف کردند و اسونتیلا بسال ۵۲۸م آخرین‌متصرفات روم شرقی را در مغرب تصرف‌کردوویزی گت‌ها در شبه جزیره ایبری بدون منازع و رقیب فرمان روائی یافتند . نهضت عرب در شرق برای روم شرقی که با ضعف و سستی میزیست خطری بود که هستی آنرا تهدید میکرد .

وضع ایران

در ایران کار بعکس بود زیرا ایرانیان ملتی بودند که یک‌نژادویک‌زبان و یک دین داشتند و بهتر میتوانستند درمقابل‌هجوم عرب مقاومت‌کنند امابسبب شکستی که در جنگ با روم نصیبشان شده بود بسستی و ضعف دچار شده بودند، در آنوقت‌نزدیک چهار قرن از بنیاد دولت ساسانی میگذشت و دولت ایران دچار پیری و ضعف شده بود. ایرانیان در فلسفه و مذهب مقامی ارجمند داشتند و عربها مذهب مانی را از آنهااقتباس‌کردند .گروهی‌ازدانشمندان‌یونانی که ژوستینیان‌آنها را از آتن بیرون کرده بود فلسفه و علوم یونانی رادرآن‌کشورورواج‌داده بودند . دولت ایران با امپراطوری چین و هندوستان روابط نزدیک داشت وبسبب تماس با تمدن هندوچین در راه علم و معرفت پیشرفتی بسزا کرده بود .

در آخر دورهٔ ساسانی روابط دولت با ملت خوب نبود و مردم بدولت‌خودعلاقه‌ای نداشتند . پادشاهان ساسانی دین زردشت را که مردم از آن بیزار بودند رواج دادند و پیشوایان آنرا از نفوذ و تسلط بر خوردار کردند چندان که بر دولت و مجالس در باری تسلط یافتند و با پیروان دینهای دیگر از مسیحیان و صابیان و بودائیان بدرفتاری آغاز کردندو ضعف دولت ایران بنهایت رسید و مقدمات انحلال آن فراهم آمد .

هنگامیکه یزدگرد سوم آخرین پادشاه‌ساسانی بسلطنت رسیدوضع ایران چنین بود ،

در عهد وی عربها بایران حمله کردند . یزدگرد وقتی بسلطنت رسید بیست و یک سال داشت عربها در فتح ایران طمع بستند و چون پیغمبر در زمان‌زندگانی خودگنجهای‌کسری را بآنها وعده داده بود این اندیشه در آنها قوت گرفت .

فتح عراق و ایران

عربها کشور ایران را صعب المنال تر از قلمرو روم شرقی می دانستند و ازهجوم برآن بیمناک بودند. ابوبکر در زمان خلافت خودسپاهی به فرماندهی خالدبن ولید بهمراهی مثنی بن حارثه بسوی عراق‌فرستاد و قبائلی را که در جنوب فرات میزیستند مطیع کرد وایرانیان‌راشکست داد و بر حیره وانبار تسلط یافت. ولی چیزی نگذشت که عربها در مقابل سپاه فراوانی که یزد گرد بفرماندهی رستم بجنگ آنها فرستاده بود شکست خوردندوبه صحرا پناه بردند و تا پایان زندگی‌ابوبکر بخیال حمله بایران نیفتادند و خالدبن ولید برای‌آنکه‌مسلمانان را در جنگ رومیان کمک کند بسوی شام و فلسطین رفت .

در عهد عمر

وقتی عمر بخلافت رسید ، اوضاع داخلی ایران مغشوشترشد مثنی‌بن‌حارثه صورت حال را بعمر نوشت و او را ترغیب کرد که فرصت‌راغنیمت شمارد ، عمر از جانب روم آسوده شده بودزیرارومیان‌درجنگ‌اجنادین (۱۵ھ) فراری شده بودند و سر جنگ مسلمانان نداشتند . عمر توجه خود را بفتح عراق مصروف داشت و مردم را برای حمله بدان سرزمین آماده کرد. میخواست فرماندهی‌سپاه را بعهده گیرد اما بعضی از یاران پیغمبر بدو گفتند که در مدینه بماند و دیگری‌راسالارسپاه کند و از مدینه‌برای‌اوکمک‌بفرستد ، عمر این‌رأی را پسندید و بمنبر رفت و گفت : " ای مردم من مصمم بودم با شما حرکت کنم اما صاحبان رأی و خرد مرا از این خیال منصرف کردند وگفتند در مدینه بمانم و یکتن از اصحاب پیغمبر را بفرستم که کار جنگ‌راعهده‌دار شود . "

برای اینکار سعدبن‌ابی وقاص انتخاب شد و عمر فرماندهی جنگ عراق را بعهده او نهاد . سعد راه عراق گرفت و در راه مراقب اخبار بود فرستادگان عمر با نامه های وی میرسیدند و دسته‌های سپاه بدو ملحق میشدند .

جنگ قادسیه

سعد در قادسیه که از نظر سپه کشی کلید عراق بود با رستم سردار ایرانی که سی هزار سپاه داشت روبرو شد، سپاه عرب بیش از هفت یا هشت هزار نبود ، ایرانیان وقتی تیرهای عرب را دیدند بخندیدند و آنرا بدوک نخ ریسی تشبیه کردند .

پیش از جنگ، میان فرمانده سپاه ایران و سالار سپاه عرب فرستادگان آمد و شد کردند ، وقتی فرستادهٔ عرب بنزد رستم میشد وی بر تخت طلا نشسته بود و مجلسش را با قالی‌های زربفت آراسته بودند ، ایرانیان تاج بسر داشتند و فیل ها را اطراف مجلس نگه داشته بودند .فرستادهٔ عرب که شمشیر بدست داشت اسب خودرا نزدیک تخت رستم نگاه میداشت. ایرانیان در صدد بر می‌آمدند او را از این کار منع کنند ولی رستم او را پیش میخواند .

فرماندهٔ سپاه ایران از سخنان فرستادگان عرب در شگفت افتاده بود و با یاران خود گفت : " نیک بیندیشید ، دعوی اینان یا راست است یا دروغ .اگر دروغگو باشند مردمی که تا این حد اسرار خویش را حفظ کنند و در هیچ چیز براه اختلاف نروند و برای پنهان کردن اسرار خودچنین دقیق و یکدل باشند مردمانی سخت نیرومندند و اگر راست گو باشند هیچکس با آنها مقاومت نتواند کرد . "ایرانیان بر او بانگ زدند و گفتند " مبادا کار خود را بسب آنچه از این سگان دیده‌ای از دست بدهی ، بجنگ ایشان یکدل شو" رستم بدانها گفت : " این سخنی بود که با شما گفتم ولی هر چه میخواهید بکنید من نیز با شما هستم "

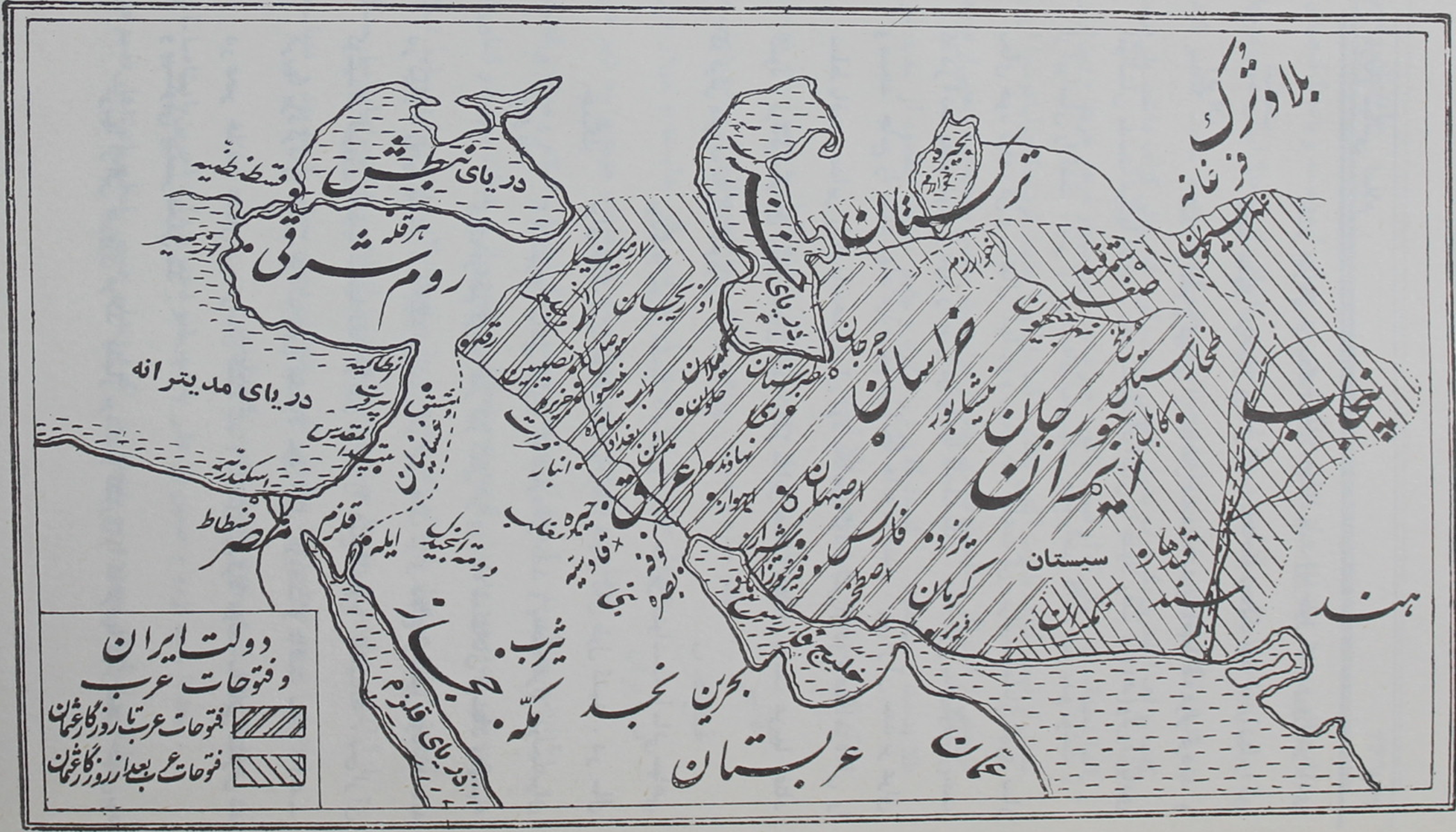
دولت ایران
و فتوحات عرب
▨ فتوحات عرب تا روزگار عثمان
▧ فتوحات عرب بعد از روزگار عثمان
بلاد ترک
فرغانه
ترکستان
بحیرهٔ خوارزم
خوارزم
سمرقند
سغد
سیحون
جیحون
طخارستان
کابل
پنجاب
هند
قندهار
سند
مکران
سیستان
ایران
جوزجان
خراسان
نیشابور
جرجان
طبرستان
دریای خزر
آذربیجان
ارمنیه
موصل
نصیبین
رقه
جزیره
نینوا
سامره
بغداد
مداین
همدان
حلوان
نهاوند
عراق
اهواز
اصبهان
فارس
شیراز
فیروزآباد
اصطخر
یزد
کرمان
هرمز
خلیج فارس
بحرین
نجد
عمان
عربستان
یثرب
مکه
حجاز
بصره
کوفه
قادسیه
حیره
انبار
فرات
دومة الجندل
ایله
قلزم
دریای قلزم
مصر
فسطاط
اسکندریه
بیت المقدس
فلسطین
دمشق
بیروت
انطاکیه
دریای مدیترانه
روم شرقی
هرقله
دریای نیطش
قسطنطنیه

شکست ایران

رستم چاره‌ای از جنگ ندید ، جنگ چند روز طول کشیدوروزآخر بادی سخت بسوی ایرانیان وزیدن گرفت چنانکه نزدیک بود غبارآنها را کور کند ، رستم و گروهی از سپاهش کشته شدند و باقیمانده فرار کردند و اموالشان بدست عربها افتاد . سعد بتعقیب ایرانیان تا جلولا رفت (۱۷ه‍)وگروه زیادی از ایرانیان را کشت ، پس از آن نامه‌ای بعمرنوشت و فتح راخبر داد ، عمر بدو نوشت : " بجای خود توقف کن و بدنبال آنهامرو و بهمین حد قناعت کن . برای مسلمانان شهری بساز که در آنجا مقیم شوند و دریا را میان من و آنها فاصله مکن " سعد طرح بنای کوفه را ریخت و مسجد جامع را بنیاد نهاد ، مردم نیز در آنجا خانه ساختند . پس از آن سعد بر عراق تسلط یافت و مداین را که پایتخت ایران بود محاصره کرد و پس از دو ماه محاصره آن را گشود و یزدگرد فراری بسوی حلوان رفت . در مداین غنائم بیشمار بدست عربها افتاد که فرش معروف بارگاه کسری از آن جمله بود .

جنگ نهاوند

یزدگرد پس از شکست قادسیه و سقوط مداین نتوانست بآسانی سپاهی برای جنگ عرب فراهم کند و اینکار چهار سال طول کشید . در سال ۲۱ هجری سپاهی فراوان که شماره آن بصد و پنجاه هزار میرسید برای جنگ فراهم کرد. عمر نیز کمکی برای سپاه مسلمانان فرستاد ودوسپاه در نهاوند روبرو شدند . با آنکه ایرانیان در این جنگ برای دفاع از کشور خودشجاعانه کوشیدند فیروزی نصیب عربها شدو توفیق نهاوندرا" فتح الفتوح " نامیدند ، پس از آن عربها یزدگرد را تعقیب کردند و وی بحدود شرق ایران گریخت و عاقبت بسال ۳۱ ه‍ـ در عصر خلافت عثمان در خراسان کشته شد . با قتل یزدگرد دولت ساسانی منقرض شد و پیشگویی پیغمبر محقق شد .

عربها از این فیروزی فوائد بسیار بردند و کشوری را که قرنها مرکز تمدن جهان بود

بامپراطوری خود پیوستند و از غنائم جنگ ثروتی بی حساب اندوختند و باتملک گنجهای ایران زندگانیشان قرین آسایش و رفاه شد . نفائس و اموالی که درجنگ ایران نصیب عربها شد آنها را که بزندگانی خشن و سادهٔ صحرا نشینی خو گرفته بودند سخت متحیر کرد. بگفته مؤلف الفخری یک عرب بدوی یاقوتی بدست آورد که بهائی گزاف داشت ولی قیمت آنرا نمیدانست ، یکی که از قیمت یاقوت خبر داشت آنرا بهزار درهم خرید ، پس از آن بدوی از قیمت گزاف یاقوت آگهی یافت ، کسانش او را ملامت کردند که چرا یاقوت را ارزان فروختی ؟ گفت اگر میدانستم عددی بیش از هزار هست به کمتر آن نمیدادم . بعضی از عربها طلا بدست ، میگفتند : " کیست که زرد را بگیرد و سفید بدهد " مقصود از سفید نقره بودکه گمان داشتند نقره بهتر از طلا است .

تأثیر فتح عرب در ایران

ایرانیان از عربها بخوبی استقبال کردند زیرا به سبب تسلط عرب از ظلم حکام و خدمات سپاهی رهائی مییافتند بعلاوه از آزادی دینی بر خوردار میشدند زیرا عربها با دین کسی کار نداشتند و پیروان دین زردشت و یهود و مسیح میتوانستند با پرداخت جزیه مراسم دین خود را آزادانه بجا آورند . گروهی از ایرانیان بسبب سادگی تعلیمات اسلام و مساواتی که برای همه مقرر شده بود زود بدان گرویدند-صنعتگران و پیشه وران و طبقات متوسط و کشاورزان که پیش از آن در فشار طبقه اشراف بودند با رغبت پیرو اسلام شدند زیرا در سایهٔ اسلام از آزادی و مساوات بر خوردار میشدند صرفنظر کردن ازمذهب زردشت برای ایرانیان مشکل نبود زیرا بسبب ضعف دولت ساسانی نفوذ پیشوایان دینی سستی گرفته بود و نتوانسته بودند مردم را زیر نفوذ تعلیمات خود نگاهدارند .

بعدها بسب ازدواج حسین بن علی با شهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی تمایلات ایرانیان بسوی عرب متوجه شد که فرزندان حسین رامظهر پادشاهان قدیم خود

میدانستند و بعلی بن ابی طالب علاقه‌ای بی نظیر داشتند و مذهب شیعه‌در ایران بآسانی رواج یافت .

رفتار عرب با مردم ایران

رفتار عربها با مردم ایران معتدل بود و با کسانی که باسلام نگرویدند ملایمت میکردند ، در ایام معتصم عباسی (۲۱۸ – ۲۲۷هـ) یکی از سرداران عرب فرمان داد تا یک امام جماعت را با موءذن او تازیانه زدند بدین گناه که یکی از معابد زردشتی را ویران کرده بودند و سنگهای آنرا در بنای مسجد بکار برده بودند . در قرن دهم میلادی یعنی سه قرن پس از فتح ایران آتشکده‌های زردشتیان در عراق وفارس‌وکرمان‌وسیستان‌وخراسان‌وآذربایجان یعنی در سراسر ایران بپا بود و هیچیک از شهرهای ایران از معابد زردشتی خالی نبوداز اینجا میتوان دریافت که از میان رفتن دین زردشت از فشار و اجبار فاتحان عرب نبوده زیرا پیروان زردشت تا اواخر دولت عباسی در ایران آزادی مذهبی داشتند بنا بر این محقق است که‌پیروان دین قدیم بتدریج و از روی اختیار بدین اسلام گرویده‌اند .

رواج اسلام در ایران

در اواسط قرن دوم هجری پیدایش فرقهٔ اسماعیلیه در ایران‌سبب شد که اسلام با سرعتی بی نظیر در آن سرزمین انتشار یابدعربهادرمدتی که بر ایران تسلط داشتند ا زهر ایرانی که‌قدرت‌جنگ‌داشت‌پولی‌مختصر بعنوان جزیه میگرفتند . جزیه مالیاتی‌بودکه‌مسلمانان‌ازپیروان‌دینهای دیگر میگرفتند و آنها که جزیه میدادند از خدمات لشگری‌معاف بودند زیرا مسلمانان پیروان دینهای دیگر را بجنگ نمیبردند .

عربها زمین کشور مفتوح را ملک خود میدانستند ولی در آن‌تصرف‌نمیکردندزمین در اختیار کشاورزان بود و سهمی از غله آنرا بعنوان خراج‌میگرفتندزیرا نمیخواستندبکشاورزی سرگرم شوند تا هرلحظه جنگی پیش‌آمد برای حرکت بمیدان جنگ آماده باشندودرمقابل

این خدمت مقرری معینی از بیت المال بآنها پرداخته میشد .

دولت اسلام برای تعمیر راهها و حفر ترعهها و حفظ امنیت و سایر وظایفی که معمولا بعهده دولت است اقدام میکرد و در نتیجهٔ این سیاست بتدریج مردم به اسلام متمایل میشدند و عربها میتوانستند دامنه فتوحات خود را توسعه دهند .

فتح شام و فلسطین

هنگامیکه مسلمانان در صدد حمله بشام و فلسطین برآمدند این دو ناحیه زیر نفوذ روم شرقی بود . فرمانداران رومی با مردم شام و فلسطین بدرفتاری میکردند و از هیچگونه ستمگری در باره آنها دریغ نمی کردند مردم از جور رومیان بتنگ آمده بودند و میخواستند از قید بندگی آنها خلاص شوند . رومیان که دولتشان دچار ضعف و انحطاط شده بود نمیتوانستند حملات عرب را دفع کنند زیرا عربها مردمی جنگجو و شجاع و مؤمن و ثابت قدم بودند و در راه فیروزی از مرگ نمیهراسیدند ، از اینرو همت رومیان سستی گرفت و عربها شام و فلسطین را به قلمرو اسلام پیوستند .

پیش از این گفتیم که اسامة بن زید پس از وفات پیغمبر با سپاه خود به نواحی شام حمله برد ، رومیان به انتقام این حادثه سپاهی فراهم آوردند و حدود عربستان را لشگرگاه کردند. ابوبکر مسلمانانرا از نواحی عربستان برای جنگ رومیان دعوت کرد و سپاهی در مدینه فراهم آورد و آنرا بچهار دسته تقسیم کرد . یکدسته را بفرماندهی ابوعبیدة بن جراح بسوی حمص فرستاد دستهٔ دیگر را بفرماندهی عمروبن عاص راهی فلسطین کرد، دستهٔ سوم بفرماندهی یزیدبن ابی سفیان راه دمشق گرفت ، دستهٔ چهارم بفرماندهی شرحبیل ابن حسنه برای حمله به دره اردن نامزد شد . ابوبکر بدستههای سپاه فرمان داد که با یکدیگر معاونت کنند و همه از فرمان ابوعبیده پیروی کنند ؛ عمرو بن عاص برای فتح فلسطین اقدام کند و بوقت لزوم دیگر دستههای سپاه را کمک کند . عمروبن عاص با سپاه خود حرکت کرد

و از راه ایلیا بفلسطین رسید. وقتی هرقل پادشاه روم از رسیدن سپاه عرب خبر دار شد درنظر گرفت چنددسته از سپاه بیشمار خود را برای مقابله با سپاههای عرب بفرستد تا نیروی عرب سستی گیرد ، عمروبن عاص خبر یافت که سپاه روم از صد هزار متجاوز است و عبدالله بن عمر را با هزار کس از سپاه‌خود برای مقابله بایکدسته‌ازرومیان مأمورکرد که‌شمار آنهابده‌هزار میرسید ، عبدالله با آن گروه مصاف داد و فرمانده سپاه را بکشت ترس وبیم بر آنها چیره شد و بی مقاومت جدی فراری شدند و مسلمانان غنائم بسیار با ششصد اسیراز آنها گرفتند ، بگفتهٔ واقدی تلفات مسلمانان در اینجنگ هفت کس بود و هم بگفته اوپس از این جنگ صد هزار سپاه روم برای جنگ با سپاه عمرو در رسید ، عمرو سپاه خود را بیاراست و آنها را بجنگ ترغیب کرد و وقتی دو لشگر در هم آویختند مسلمانان یک باره به دشمنان حمله‌بردند ، جنگ تا پایان روز ادامه داشت و عاقبت فیروزی‌نصیب مسلمانان شد و رومیان فراری شدند و مسلمانان بتعقیب آنها برخاستند ، در اینجنگ از رومیان پانزده هزار کس کشته شدند ومسلمانان یکصد وسی کس تلفات دادند . عمرو پس از این جنگ به ابوعبیده‌نوشت : " من بفلسطین رسیدم و با سپاه روم که شمار آن صد هزار بود مقابل شدم ، خداوند فیروزیرا نصیب ما کرد و از رومیان پانزده هزار کس کشته شد ، فلسطین مفتوح گردید و از مسلمانان صد و سی کس کشته‌شدند ، اگر بمن احتیاج داری به طرف تو میآیم " .

اعتراض بر این روایت

معلوم نیست واقدی این روایت را از کجا نقل کرده و چگونه عمروبن‌عاص بعداز فتح این جنگ بابوعبیده نوشته که فلسطین مفتوح شد ، در صورتیکه سپاه روم در سراسر فلسطین باقی بود و غزه و رمله و بیت‌المقدس و اجنادین و بسیاری نقاط دیگر را در دست داشت واین نقاط بعد از جنگ یرموک و فتح بیت المقدس گشوده شد و نیز معلوم نیست چگونه مسلمانان بر

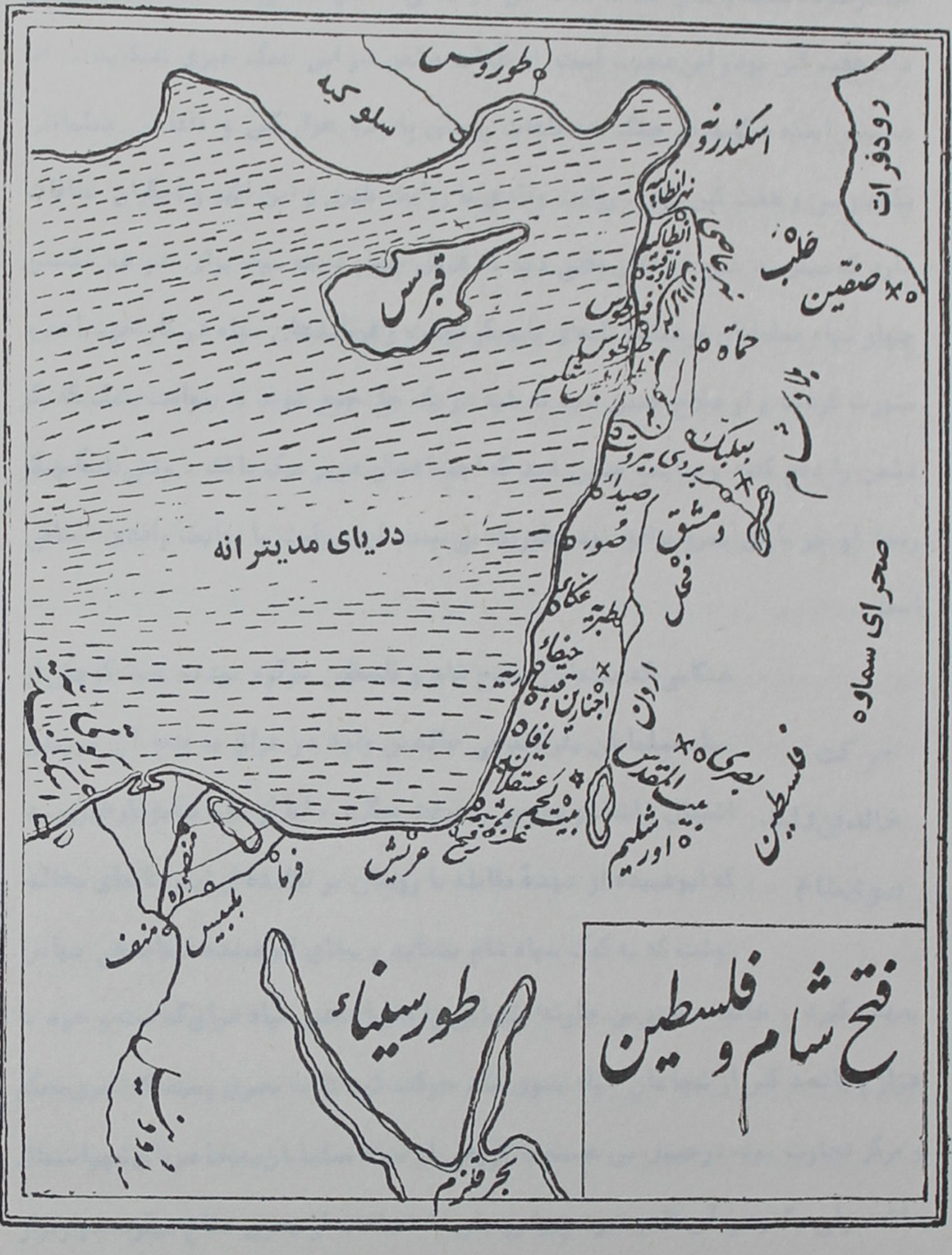

فتح شام و فلسطین

طوروس
سلوکیه
اسکندرونه
رود فرات
نهر انطاکیه
انطاکیه
لاذقیه
نهر عاصی
حلب
صفین
قبرس
طرطوس
حماة
طرابلس
بلاد شام
بعلبک
بیروت
بردی
صیدا
دمشق
صور
فحل
عکا
طبریه
حیفا
قیساریه
اجنادین
اردن
یافا
عسقلان
بصری
بیت المقدس
بیت لحم
اورشلیم
رفح
عریش
فرما
بلبیس
منف
دریای مدیترانه
صحرای سماوه
فلسطین
طور سیناء
بحر قلزم
رود نیل

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سپاه روم که شمارشان از صد هزار بیش بود غلبه یافتند در صورتیکه سپاه عمرو از نه‌هزار بیشترنبود . بگفته واقدی تلفات مسلمانان در جنگی که بفرماندهی عبدالله بن عمر رخ داد هفت کس بودو این‌عجیب است . از تلفات دشمن در این جنگ چیزی نمیگوید . اما عجیبتر اینکه میگوید در جنگ بعد تلفات رومیان پانزده هزار کس و تلفات مسلمانان یکصدو سی و هفت کس بود . روایت واقدی با روایت طبری و ابن اثیر و دیگران منافات دارد که میگویند عمروبن عاص وقتی دید که هرقل چهار دسته سپاه برای درهم شکستن چهار سپاه مسلمانان فرستاده نامه‌ای بابوبکر نوشت و فرماندهان سپاه در کار خودباعمرو مشورت کردند و او صلاح چنین دید که همه در یک جا جمع شوند تا بتوانندبکمک‌یکدیگر دشمن را دفع کنند و مناسب چنین دید که اجتماعشان دریر موک باشد ، وقتی‌نامهٔ ابوبکر رسید او نیز بارای عمرو موافق بود بطوریکه می‌بینیم این روایت با روایت واقدی منافی است .

حرکت خالدبن‌ولید بسوی‌شام

هنگامی که مسلمانان بفتح شام و فلسطین سرگرم بودند دسته‌کوچکی از سپاه مسلمانان بفرماندهی خالدبن ولید در عراق به فتح آن سرزمین اشتغال داشت و بخوبی پیشرفت میکرد ، اما از شام به‌ابوبکرخبررسید که ابوعبیده از عهدهٔ مقابله با رومیان بر نیامده از اینرونامه‌ای بخالد نوشت که به کمک سپاه شام بشتابد و بجای ابوعبیده فرماندهی سپاه‌را بعهده گیرد . خالد ، مثنی‌بن حارثهٔ شیبانی را بفرماندهی سپاه عراق‌گماشت و خود با هزار و پانصد کس از شجاعان سپاه بسوی شام حرکت کرد تا به بصری رسید که‌شهری‌محکم و مرکز تجارت بود. شرحبیل بن حسنه با گروهی از سپاه مسلمانان به‌محاصرهٔ‌آن‌شهراشتغال داشت ولی بگشودن آن قادر نبود زیرا رومیان با شجاعت از بصری دفاع میکردندوازفراز قلعه مسلمانان را تیر باران میکردند . وقتی خالد بدانجا رسید شهر بآسانی گشوده شد

زیرا فرماندار شهر نهانی مسلمان شد و راه ورود شهر را به مسلمانان نشان داد و همینکه بشهر درآمدند بآسانی تسلیم شد .

جنگ یرموک

پیش از این گفتیم که دسته‌های سپاه مسلمانان بمشورت عمرو بن‌عاص در یرموک گرد آمدند . واشنگتن اروِنگ گوید که اینکار به‌مشورت خالد انجام گرفت ولی این سخن راست نیست زیرا خالد وقتی به‌سپاه‌مسلمانان رسید که در یرموک گرد آمده بودند . وقتی هرقل از اجتماع سپاه‌مسلمانان خبریافت درنظر گرفت جنگی سخت دراندازد و کار عرب را یکسره کند . از اینرو سپاهی فراوان بفرماندهی ماهان که سرداری شجاع و دلیر بود بجنگ مسلمانان فرستاد .

ماهان باهشتاد هزار سپاه حرکت کرد ، در راه جبلة بن ایهم پادشاه‌غسانی با شصت هزار کس از عربان مسیحی بدو پیوست و عدهٔ سپاهیان او بیکصد و چهل هزار رسید . این سپاه غیر از آن بودکه دیگر سرداران رومی‌همراه داشتند بگفتهٔ طبع وابن‌اثیر سپاه‌مسلمانان از چهل هزار متجاوز نبود . بگفتهٔ واقدی سپاه ماهان و همراهان وی پانصدهزار یا ششصد هزار یا هزار هزار و ششصد هزار بود ولی این روایت ناصواب و مبالغه‌آمیز است .

عربها سپاه خود را در نزدیکی یرموک گرد آوردند . هرقل بماهان فرماندهٔ‌سپاه‌روم فرمان داده بود پیش از جنگ با عربها در بارهٔ صلح مذاکره کند ، جبلة بن‌ایهم کس بنزد ابوعبیده فرستاد و خواستار صلح شد ابوعبیده از قبول تقاضای او امتناع ورزید و گفت به این شرط ممکن است صلح برقرار شود که رومیان شام و فلسطین را بمسلمانان وا گذارندو کس بنزد جبله فرستاده او را سرزنش کرد که چرا برومیان پیوسته است و بدونصیحت کرد که باسلام بگرود یا از جنگ مسلمانان چشم بپوشد و جزیه بپردازد ولی جبله گفتار او را نپذیرفت .

وقتی خالد با سپاه خود از عراق رسید مسلمانان با رومیان در کار جنگ بودند. خالد

سپاه را مرتب کرد و قلب را بابوعبیده سپرد ، میمنه را به عمرو بن عاص و میسره را بیزیدبن ابی سفیان داد و با دشمن از درجنگ درآمد ، در این جنگ زنان نیز برای دفع دشمن با مردان کمک میکردند و مقاومت دشمن چنان سخت بود که چندبار مسلمانان عقب نشستند .

بگفتهٔ واقدی در جنگ یرموک یکبار رومیان برمسلمانان حمله بردندو پرچمدار مسلمانان گریخت ، عمروبن عاص و خالدبن ولید در صدد بر آمدند پرچم را از او بگیرند ،عاقبت عمرو آنرا بگرفت و جنگ کرد تا رومیان فراری شدند . پس از چندبار که رومیان عقب نشینی کردند روز داقوصه (۱) در رسید و فیروزی قطعی نصیب عربها شد.

بگفتهٔ کوسان دپرسوال در اینجنگ تلفات رومیان بیکصدوچهل هزار رسیدواز مسلمانان سه هزار کس کشته شد . مسلمانان دشمنان را تعقیب کردند وماهان سردار رومیان را کشتند. سپس بطرف دمشق رفتند و یکماه بر دروازه آنشهر برای آسایش از رنج جنگ آرام گرفتند .

هنگامی که مسلمانان بجنگ یرموک اشتغال داشتند خبر وفات ابوبکر و خلافت عمر بدانها رسید .

فتح دمشق

هرقل در بیت المقدس از فتح مسلمانان در جنگ یرموک خبر یافت و چون اقامت بیت المقدس را مناسب ندید با شتاب بسوی حمص حرکت کرد تا آنجا را مرکز کارهای جنگی خود کند .ابوعبیده نیز باسپاه حرکت کرد تا به مرج الصفر رسید ، میخواست باقیماندهٔ دشمنان را تعقیب کند اما نمیدانست که دشمنان فراری ، متفرقند یا مجتمع شده‌اند . در مرج الصفر خبر یافت که دشمنان در فحل مجتمع شده‌اند و برای مردم دمشق نیز از حمص کمک رسیده است از

۱ـ داقوصه محلیست درساحل نهر یرموک که در تاریخ اسلام معروفست.

اینرو مردد شد که اول دمشق‌را محاصره کند یا بسوی فحل هجوم برد ، پس ،نامه‌ای‌بعمر نوشت‌و منتظر جواب ماند ، وقتی عمر از فتح یرموک خبر یافت فرماندهان سپاه‌رادرمقام خود باقی گذاشت مگر خالدبن ولید که وی را تابع ابوعبیده کرد و عمرو را نیز مامور کرد که کمک سپاه شام باشد وهمینکه نوبت جنگ فلسطین رسید فرماندهی جنگ فلسطین را عهده دار شود در جواب نامهٔ ابوعبیده نیز چنین نوشت :

"اول‌دمشق رابگشائیدکه قلعهٔ شام است‌وسپاهی برای جلوگیری ازسپاه فحل و مردم فلسطین و حمص بفرستید ، اگر فحل پیش از دمشق گشوده شد که چه بهتر و اگر فتح آن تا فتح دمشق بتاخیر افتاد کسی را برای نگهداری دمشق بگذارید و آنرا واگذارید و تو و سایر فرماندهان به فحل هجوم برید و اگر آنراگشودیدتووخالدبسوی‌حمص رویدوشرحبیل و عمرو را مامور اردن و فلسطین کنید هر یک از فرماندهان درمنطقهٔ خودفرمانده‌سپاه‌است تا از آنجا بگذرید .

ابوعبیده‌ده‌کس‌ازامیران‌سپاه‌راسوی‌فحل‌فرستاد همینکه بدآنجانزدیک‌شدندو رومیان ازآمدنشان خبر یافتند اطراف فحل را آب انداختند و مسلمانان برای عبورازآن بزحمت افتادند .

وقتی مردم شام از تفرقه سپاه روم خبر یافتند سخت بترسیدند و برای جنگ آماده شدند ، بدینکار مشغول بودند که سپاه مسلمانان در اطراف دمشق نمودار شد ، عمرو بن عاص‌بانه‌هزارکس‌در مقدمهٔ سپاه بودواز دنبال آنها دسته‌های دیگر می‌رسیدند.

مسلمانان دمشق را به محاصره گرفتند . کار محاصره هفتاد روز طول کشید. وسائل دفاع دمشق خوب بود اما مردم دمشق از آن سودی نبردند ، مسلمانان راه آذوقه و کمک را بر آنها بستند و دمشقیان که از طول مدت محاصره بتنگ‌آمده‌بودندازدرصلح‌درآمدند .

گویند که در ایام محاصره برای فرماندار دمشق کودکی متولد شده بود، مردم‌دمشق

بخوردن و نوشیدن سرگرم شدند و از حفظ مواقع خود غفلت کردند . مسلمانان متوجه این رخداد نشدند تاوقتیکه خالدبن ولید و همراهانش ریسمانهائی بشکل نردبان ترتیب دادند بوسیلهٔ آن از باروی شهر بالا رفتند و در را بروی مسلمانان گشودند . همان‌وقت مردم دروازه‌های دیگر پیشنهاد صلح کرده بودند و مسلمانان را بعنوان صلح به شهر راه داده بودند خالد از دروازه‌ای که مقابل سپاه وی بود به حمله درآمد ولی مسلمانان از دروازه‌های دیگر به صلح داخل شدند و در وسط شهر بهم رسیدند و ناحیهٔ خالد را نیز مشمول صلح قرار دادند .

مورخان در تاریخ فتح دمشق اختلاف دارند بعضی‌ها گفته‌اند که در آخر سال ۱۳ ه بود و بعضی دیگر تاریخ آنرا اول محرم یا رجب اینسال میدانند .

پس از فتح دمشق مسلمانان بسوی فحل حرکت کردند چون فحل در منطقهٔ اردن بود شرحبیل فرماندهی سپاه را بعهده گرفت ، وقتی بدانجا رسیدند فرمانده سپاه فحل راکه ابی‌الاعور بود بسوی طبریه فرستادند تا آنجا را محاصره کند . مردم فحل آنجا را خالی کرده‌بودند وبسوی بیسان رفته‌بودند. مسلمانان و رومیان دراطراف فحل جنگی سخت کردند ، رومیان شکست خوردند و مسلمانان آنها را تا زمینهای باتلاقی و پرگل تعقیب کردند که غالبشان تلف شدند . شمار رومیان هشتاد هزار بود که اندکی از آنها جان بردند ، پس از این جنگ ابوعبیده و خالد بسوی حمص رفتند و بر آن تسلط یافتند ، پس از آن حماه و قنسرین و لاذقیه و حلب را نیز بگشودند .

بیسان و طبریه

پس از آن شرحبیل و عمرو عاص بسوی بیسان رفتند و آنجا را درمحاصره انداختند و مردمش را به تسلیم وادار کردند. وقتی مردم طبریه ازسرنوشت مردم فحل و بیسان خبر دار شدند با ابوالاعور صلح کردند و کار اردن به پایان رسید و فتح آن سرزمین را بعمر خبر دادند .

در آنوقت یک فرماندار رومی بنام ارطبون در فلسطین بود و سپاهی فراوان در بیت المقدس و غزه و رمله فراهم آورده بود، اما عمده سپاه وی در اجنادین بود ، وقتی عمرو ابن عاص متوجه شد که سپاه روم بیشتر از آنست که سابقا " تصور میکرده بود نامه‌ای بعمر نوشت و بدو خبر داد ، عمر بفرماندهان سپاه شام نوشت که بسوی قیساریه و رمله و ایلیا حرکت کنند و سپاهیان روم را از اجتماع بر ضد عمرو باز دارند .

عمروبن‌عاص با سپاه خود برای مقابله با سپاه ارطبون حرکت کرد و میخواست سپاه ویرا در هم بشکنند اما موفق نشد ، در اجنادین میان مسلمانان و رومیان جنگی سخت درگرفت که کمتر از جنگ یرموک نبود و عاقبت سپاه روم که شمار آن هشتاد هزار بود فراری شد و باقی ماندهٔ آن به ایلیا پناه برد (۱۵ هـ) در نتیجهٔ این جنگ یافا و نابلس و عسقلان و غزه و رمله و عکاو بیروت ولد و جبله بتصرف مسلمانان درآمد ، همه این شهرها بدون جنگ و مقاومت گشوده شد مگر بیت‌المقدس که باز هم مقاومت میکرد

فتح بیت‌المقدس

عمروبن عاص پس از آنکه از فتح غزه و لد و نابلس و بیت‌جبرین فراغت یافت راه بیت المقدس گرفت و کس بنزد ارطبون فرستاد که شهر را بدون جنگ تسلیم کند، ارطبون از اینکار امتناع ورزید . منجنیقهائی که رومیان برای دفاع از شهر نصب کرده بودند تلفات بسیار بعرب‌ها وارد آورد ، سرمای زمستان نیز آنها را سخت در زحمت داشت. محاصرهٔ بیت‌المقدس چهار ماه طول کشید . مسلمانان برای گشودن این شهر سخت پافشاری کردند زیرا صرفنظر از ملاحظات سیاسی و لشگری از نظر مذهبی نیز بفتح بیت‌المقدس علاقه داشتند و پس از مدینه و مکه هیچ شهری را باندازه آن محترم نمیدانستند .

ابوعبیده نامه‌ای بمردم بیت المقدس فرستاد و آنها را بتسلیم دعوت کرد مردم شهر از تسلط مسلمانان بر نواحی شام خبر داشتند و میدانستند که از هیچ جا کمکی به آنها

نخواهد رسید و ناچار باید تسلیم شوند ولی بیم داشتند که اگر تسلیم شوند مسلمانان شرایط صلح دیگر شهرها را در باره آنها رعایت نکنند زیرا مسلمانان در محاصرهٔ بیت المقدس زحمت بسیار دیده بودند، بعلاوه بیم داشتند مسلمانان در صورت تسلیم شهر کلیسای بزرگ را از دست آنها بگیرند ، از اینرو میخواستند برای اطمینان از انجام شرایط صلح پیمان آن را با خود عمر ببندند . اسفرینوس پیشوای مردم شهر از بالای حصار نظر آنها را اظهار کرد که حاضرند تسلیم شوند بشرط اینکه عمر شخصا" برای امضای پیمان صلح حاضر باشد . فرماندهان سپاه نامه‌ای بعمر نوشتند عمر راضی شد و بسوی جابیه سفر کرد و برای مردم بیت المقدس پیمانی نوشت که فرماندهان سپاه اسلام آن را امضاء کردند . فتح بیت المقدس در سال ۱۶ هـ بود .

بعد از فتح بیت المقدس عمروبن عاص در فلسطین ماند تا باقیمانده سپاه روم را مغلوب کند به این قصد بسوی قیساریه حرکت کرد، زیرا قسطنطین پسر هرقل با سپاهی در آنجا مقیم بود . قسطنطنین وقتی از سقوط طبریه خبر یافت و بدانست که پدرش از انطاکیه گریخته ، سخت بترسید و گمان کرد سپاه عرب باروی شهر را در هم شکسته‌اند ، شبانه باکسان خود بسوی قسطنطنیه گریخت و صبحگاهان که مردم شهر از رفتن وی خبر یافتند بی مقاومت تسلیم شدند .

بدینسان از پی جنگهای طولانی که مسلمانان در اثنای آن سختیها و زحمتهای بسیار تحمل کردند و از رنج سرما بجان آمدند تسلط روم از شام و فلسطین محو شد ، مسلمانان در طی اینجنگها و مخصوصا" در یرموک و دمشق و بیت المقدس و حلب تلفات بسیار دادند و شمار تلفات آنها در طی جنگهای شام و فلسطین به بیست و پنجهزار رسید به همین جهت این سرزمین در نظرشان سخت عزیز و گرانبها بود .

برای آنکه بدانیم چرا سرزمین مصربسهولت بدست عرب افتاد میباید وضع دینی و سیاسی آن را پیش از فتح عرب مورد توجه قراردهیم .

فتح مصر

مصر مدتها پیش از فتح عرب یکی از ولایت های روم بود و مانند دیگر ولایتهای رومی تا زمان مسیح پیرو بت پرستی بود . مسیح در زمان اوگوست بنیان گزار امپراطوری روم متولد شد و هنگامی که دعوت وی رواج یافت درباریان روم پیروان دین مسیح را زجر و آزار میکردند ، کار بدینگونه بود تا قسطنطین امپراطور روم (۳۰۶ — ۳۳۷ م) دین مسیح را برسمیت شناخت وآنرا با سایر دینها برابر شمرد و عاقبت تیود و سیس امپراطور روم (۳۷۸ — ۳۹۵ م) آنرا دین رسمی دولت کرد . از این تاریخ بت پرستان بجای مسیحیان در معرض آزار بودند . دین مسیح بزودی دستخوش اختلاف شدومذاهب متعدد در آن پدید آمد و تعدد مذاهب بدبختیهای بیشمار برای مصریان پدید آورد .

کشور مصر سی سال پیش از تولد مسیح در قلمرو روم در آمد و او گوست امپراطورروم این سرزمین را انبار غله روم کرده بود ؛ از اینرو علم و معرفت در مصر انحطاط یافت . در دوره تسلط روم مصریان حق وصول بمناصب عالی نداشتند و مالیاتهای گزاف می‌پرداختند . به گفته ملن از اشخاص و اشیاء مالیات گرفته می‌شد ، صاحبان حرف و صنایع وچارپایان و اراضی مالیات میدادند ، از کلیه عابران از زن و مرد و تاجر و غیر تاجر و از سازندگان کشتی و از عیال مردم سپاهی و از اثاثیهٔ منزل مالیات می‌گرفتند ، مالیات به زندگان منحصر نبود مردگان نیز مشمول مالیات بودند و هرکه‌میمردبرای‌اجازه دفن او مالیات معینی دریافت میشد .

ازهمه‌بدتر اینکه مصریان موظف بودند از مستخدمین کشوری و لشگری روم که ازمصر میگذشتند پذیرائی کنند وهر چه لازم داشتند بآنهابدهند و لوازم آسایششان را فراهم آورند . عاقبت کار بجائی رسید که ناچار بودند غذای سپاهیان را بدهند ، این‌تحمیلات

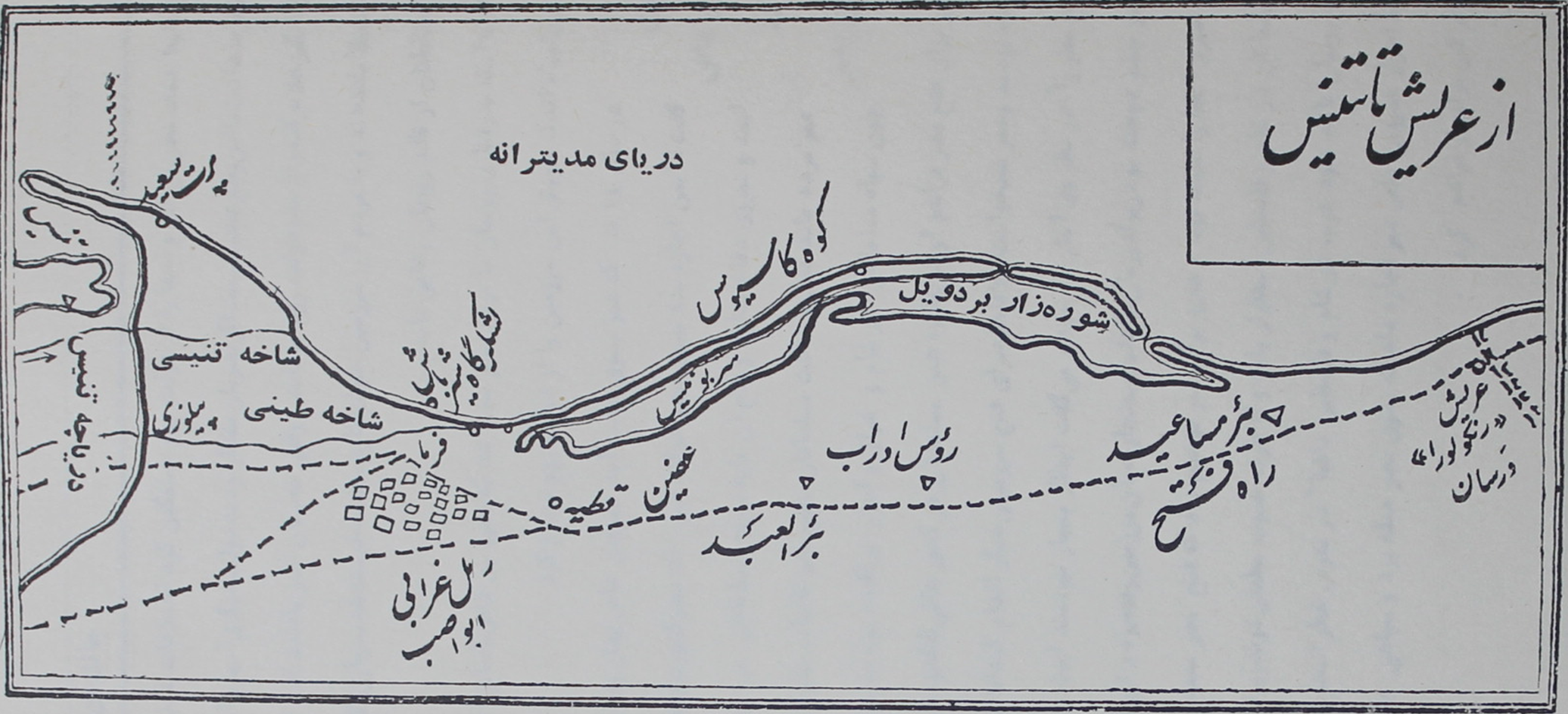
از عریش تا تنیس
دریای مدیترانه
پرت سعید
تنیس
دریاچه تنیس
شاخه تنیسی
شاخه طینی
پلوزی
لشکرگاه پمپئی
فرما
رمل غرابی
ابو صب
قطیه
عین قطیه
سربونیس
کوه کاسیوس
شوره‌زار بردویل
رؤس ادراب
بئر العبد
بئر مساعید
راه فتح
عریش
«رنکولورا»
درسان

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

کمر شکن مایهٔ ضعف مصریان شد و آنها را از دولت روم خشمگین کرد اختلافات دینی نیز نتایج بسیار بد داشت با این وضع عجب نیست اگر مصریان منتظر بودند دولت دیگری آنها را از این وضع رقت انگیز خلاص کند و از ستم دولت روم برهاند. وقتی مصریان خبر یافتند که عربها بر شام استیلا یافته‌اند و با مردم آن سرزمین خوشرفتاری میکنند خرسند شدند و آرزو کردند بوسیلهٔ مسلمانان از ظلم رومیان رهایی یابند.

خلاصه آنکه بدرفتاری رومیان با مردم مصر سبب شد که عمرو بن عاص بآسانی آنکشور را گشود و باسپاه اندک خویش این سرزمین را از دولت روم منتزع کرد

گفتگوی عمرو بن عاص با عمر در بارهٔ فتح مصر

در سال ۱۸ هـ که عمر بسوی جابیه آمد عمروبن عاص پیش وی رفت و گفت: "بمن اجازه بده بسوی مصر حرکت کنم، که مصر کشور ثروتمندی است و نیروی دفاع ندارد و فتح آن مایه نیروی مسلمانان می شود." عمر مردد ماند که بیم داشت مسلمانان بفتح مصر کامیاب نشوند زیرا چون سپاه مسلمانان در شام و عراق و ایران پراکنده بود نمیتوانست سپاه کافی برای فتح مصر فراهم آورد، بعلاوه هنوز مسلمانان در کشور هائی که گشوده بودند مستقر نشده بودند و عمر نمیخواست بلافاصله برای فتح سرزمینی دیگر اقدام کند اما عمروبن عاص فتح مصر را در نظر وی آسان وا نمود و می گفت اینکار بسیار سودمند است. عمرو بکشور مصر چشم دوخته بود زیرا در زمان جاهلیت به تجارت بآن سرزمین رفته بود و ثروتمندی و حاصل خیزی آنجا را دیده بود، عمرو برای عمر توضیح داد که فتح مصر سبب میشود که کار مسلمانان در شام و فلسطین استقرار یابد و از طرف جنوب مطمئن شوند زیرا اگر مصر در دست رومیان باشد نفوذ عرب در شام و فلسطین دائما" در معرض خطر است. عاقبت در نتیجهٔ اصرار عمروبن عاص عمر اجازه داد که بسوی مصر حمله برد و سپاهی مرکب از چهار هزار کس برای او فراهم کرد.

وقتی عمر به عمروبن عاص فرمان داد که بسوی مصر حرکت کند بدو گفت : " من نامه‌ای برای تو میفرستم اگر نامه پیش از آنکه بمصر درآئی رسید و بتو فرمان دادم که باز گردی از همانجا باز گرد و اگر پیش از آنکه نامه من بتو رسد بسرزمین مصر قدم نهاده‌ای پیش برو و از خداوند کمک و ظفر بخواه " گویند نامه عمر در رفح بعمرو رسید اما نامه را از قاصد نگرفت تا نزدیک عریش رسید و نامه را بگشود و خواند . عمر در نامه بدو دستور میداد که اگر بسرزمین مصر قدم ننهاده باز گردد اما عمرو بحدود مصر رسیده بود و بسپاه خود فرمان داد بسوی مصر حرکت کنند .

عمرو عریش را آسان گشود زیرا برج و باروی محکم نداشت و پادگان رومی در آن نبود پس از گشودن عریش سپاه عرب راهی را که مهاجران و فاتحان و بازرگانان برای رسیدن بمصر پیش میگرفتند و ابراهیم برای وصول بعربستان آنرا در نوردیده بود و یوسف برای رفتن از شام بمصر آنرا طی کرده بود ، پیش گرفت و بدون برخورد بمقاومت تا فرما پیش رفت . فرما شهری کهن بود که باروی محکم و بناهای مهم داشت و کلید مصر بشمار میرفت. مسلمانان پانزده روز یا یکماه آن شهر را بمحاصره گرفتند و در اوایل محرم سال ۱۹ هجری آنرا بگشودند. بگفتهٔ مورخان، قبطیان سپاه عرب را برای گشودن فرما کمک کردند .

عمرو با سپاه راه بلبیس گرفت و از راهی که در آنروزگار از پوستهای صدف مستور شده بود و اکنون به شن تبدیل شده است عبور کرد تا بشهر مگدل رسید که در آن روزگار بر ساحل دریا بود همانجا که اکنون به قنطره معروف است و نزدیک کانال سوئز جای دارد . سپس راه صالحیه را پیش گرفت تا بوادی طلیمات نزدیک تل‌کبیر رسید. عمرو این راه را برگزید و از راه جهانگیران قدیم چشم پوشید برای اینکه در آن باتلاق نیست . وقتی عمرو به بلبیس رسید ارطبون فرماندهٔ رومی را آنجا یافت و پس از یکماه جنگ و محاصره اورا فراری کرد و شهر را بتصرف آورد ، گویند پسر مقوقس فرماندار مصر بوقت فتح بلبیس آنجا

بود و عمرو او را پیش پدرش فرستاد ، اگراین سخن راست باشد عمرو با این کار محبت و علاقهٔ قبطیان را جلب کرده و نمونه‌ای از حسن رفتار مسلمانان را به‌آنهانشان داده‌است .

پس از فتح بلبیس سپاه مسلمانان به سوی ام‌دنین حرکت کرد و درآنجاجنگی سخت میان مسلمانان و سپاه روم که در قلعه بابلیون حصاری شده بودند درگرفت که چند هفته طول کشید، وقتی جنگ بطول انجامید و شاهد ظفر روی ننمود عمرو از محاصره دست کشید و نامه‌ای بعمر نوشت از او مدد خواست ، عمر چهار کس از بزرگان اصحاب را هر یک با هزار سپاه بکمک عمرو فرستاد ، این چهار کس زبیربن عوام و عبادة بن صامت ومسلمة ـ ابن‌مخلد و مقدادبن اسود بودند ، و بعمروبن عاص نوشت : " چهار هزار سپاه بکمک تو فرستادم و در میان آنها مردانی هست که هر یک با دو هزار کس برابری میکنند "

سپاهیکه بکمک عمرو آمده بود بعین شمس رسید و عمرو باستقبال آن شتافت درهمان وقت تیودور فرماندهٔ سپاه روم با بیست هزار کس برای جنگ مسلمانان آمد. عمرویکدسته‌از سپاه خود را در کوه احمر نهان ساخت و دسته دیگر را در ام‌دنین در نزدیکی نیل جای داد و با بقیهٔ سپاه خود بمقابله تیودور رفت. وقتی جنگ میان دو سپاه درگرفت ، دسته‌ای که در کوه احمر بود برون تاخت و بسوی رومیان حمله برد و نظام آنها را بهم ریخت و بناچار رومیان بسوی ام دنین عقب نشستند . درآن هنگام گروهی که در ام دنین کمین کرده‌بودندبیرون‌تاختند و دشمن‌در میان سه دسته سپاه مسلمانان محصور ماند و از آنها جز گروه کمی رهائی نیافتند .

بدینسان موقعیت مسلمانان در عین شمس و ام دنین‌استوارشداماهنوز قلعه بابلیون گشوده نشده بود و عمرو با سپاه خود بمحاصره آن پرداخت ، این حادثه در سال ۲۰ ه بود . محاصرهٔ بابلیون هفت ماه طول کشید زیرا دیوارهای آن سخت استوار بودوعرب‌ها وسایل قلعه کوبی نداشتند .

تقاضای صلح از طرف مقوقس

مقوقس فرماندار روم همینکه جدیت عربها را درکارجنگ بدید بدانست که آنها با صبر و شجاعت و ثبات بقلعه دست خواهند یافت از اینروبا گروهی از کسان خود از قلعه بیرون شد و به جزیره رفت وکس بنزد عمرو فرستاد و تقاضای صلح کرد و در نامه‌ای بدو نوشت : " شما بسرزمین ما آمده‌اید و اقامتتان دراز شده است شما گروهی اندکید و بیم آن هست که رومیان ناگهان بر شما بتازند و پشیمان شوید اکنون چند کس از مردان خودرا بنزد ما بفرستید تا سخنانشان را بشنویم شاید کار بدلخواه ما و شما تمام شود " وقتی فرستادگان مقوقس نامه را به نزد عمرو آوردند دو روز آنها را نگهداشت و مقوقس از سرگذشت فرستادگان خویش بیمناک شد. پس از آن عمرو فرستادگانرا پیش خواند و بدانها گفت: میان ما و شما جز یکی از سه چیز نخواهد بود: یا مسلمان شوید تا برادران ما باشید و حقوق و وظایف شما همانند ما باشد. اگر از این کار ابا دارید جزیه بپردازید و اگر هیچیک از این دو کار را نمی‌پذیرید جنگ میکنیم تا خداوند میان ما و شما داوری کند .

سخن فرستادگان مقوقس در بارهٔ سپاه عرب

وقتی فرستادگان مقوقس بنزد وی بازگشتند از دیدارشان خرسند شد و راجع بسپاه مسلمانان از آنها پرسید جواب دادند آنها مردمی هستند که مرگ را از زندگی دوست تر دارند و تواضع را از رفعت خوشتر دارند بدنیا رغبت ندارند و حریص نیستند ، روی خاک می‌نشینند و سردارشان مانند یکی از آنهاست، بزرگ و کوچک و آقا و بندهٔ آنها از هم امتیاز ندارند . وقتی هنگام نماز فرارسد هیچکس از آن تخلف نمیکنند ، دست و پای خود را با آب میشویند و با خشوع نماز میکنند .

مقوقس وقتی سخن فرستادگان را شنید از سپاه عرب بیمناک شد و به کسان خود گفت : از در صلح درآیند. پس از آن کس بنزد مسلمانان فرستاد تا نمایندگان خود را برای مذاکره

در بارهٔ صلح بفرستند. عمرو ده کس از مسلمانان را که عبادهٔ بن‌صامت ازآنجمله بود فرستاد و دستور داد که گفتگو بعهدهٔ عباده باشد. مذاکره میان فرستادگان عمرو ومقوقس ادامه یافت. مقوقس نخست مسلمانان را اندرز داد و بترسانید سپس بدانها گفت از شرایط سابق چشم بپوشید و برای صلح شرط دیگری پیشنهاد کنید. عباده دست بسوی آسمان کرد وگفت قسم بخداوندگار آسمان و زمین و خداوند همه چیز جز این سه ، شرطی نمیپذیریم. اکنون هر کدام را میخواهید برگزینید . مقوقس با کسان خود گفت مرا اطاعت کنید و یکی ازسه‌شرط را بپذیرید زیرا شما بااین گروه تاب مقاومت ندارید و اگر با آنها صلح نکنید مجبورمیشوید شرایطی بدتر از این را بپذیرید .

پس از آن مقوقس تفصیل کار را برای هرقل نوشت هرقل در جواب او را توبیخ کردو مسلمانان را حقیر شمرد و نامه‌هائی در این زمینه بسرداران رومی مقیم مصر نوشت؛ آنها نیز برای حمله بمسلمانان آماده شدند و از صلح چشم پوشیدند. اما مقوقس به گفتار هرقل اعتنائی نکرد و بعمرو بن عاص اطلاع داد که برقرار خود استوار است و قبطیان به‌شرایط خود وفا میکنند. بگفتهٔ منابع عربی عمرو از مقوقس تقاضا کرد پلهای راه را مراقبت کند و در راه از فسطاط تا اسکندریه آذوقه سپاه را برساند. مقوقس اینرا پذیرفت و قبطیان بیاری مسلمانان کمر بستند. مورخان فرنگ اینکار مقوقس را خیانت میشمارند .

هنگامیکه عربها بمصر حمله بردند اسکندریه مرکز آندیار بود و پایتخت دوم روم شرقی بشمار میرفت و از لحاظ تجارت مهمترین شهرجهان بود . امپراطور روم بیقین دانست که اگر اسکندریه بدست سپاه عرب افتد نفوذ روم از سرزمین مصر محو میشود از اینرو سپاهی فراوان برای دفاع از آنجا فرستاد ورومیان برای حفظ شهر بکوشش افتادند .

فتح اسکندریه

عمرو بسوی اسکندریه حرکت کرد در راه خویش طرنوط و نقیوس و سلطیس وکریون را

بگشود . کریون آخرین قلعهٔ استواری بود که در راه از بابلیون تا اسکندریه وجودداشت . تیودور سردار رومی در این قلعه حصاری شده بود و جنگی سخت درانداخت وهمینکه شکست خورد فرار کرد و با بقیه سپاه خود رخت باسکندریه برد. در این جنگ عبدالله بن عمرو بن عاص پیشرو سپاه مسلمانان بود و وردان آزاد شدهٔ عمرو پرچم را بدست داشت .

اسکندریه باروئی سخت استوار داشت و رومیان برای استحکام آن کوشیده بودندواز جانب روم نیز مدد بدان میرسید. بعلاوه سپاه نگهبان آن کمتر از پنجاه هزار کس نبود ، در صورتیکه سپاه عرب از دوازده هزار تجاوز نمیکرد . محاصرهٔ اسکندریه چهار ماه طول کشید. وقتی عمر از طول محاصره اسکندریه خبر یافت آشفته شد و نامه‌ای به عمرو نوشت و او را ملامت کرد ، عمرو وقتی نامه عمر را بخواند به عبادة بن صامت فرمان حمله داد و اسکندریه‌بدست او گشوده شد و رومیان راه فرار گرفتند .

گرچه‌اسکندریه به جنگ گشوده شد اما عمروبن‌عاص با مردم آن‌معامله‌صلح‌کردوآنهارا مخیر کرد که اگر میخواهند در اسکندریه بمانند و اگر نمیخواهند بروند، میخواست رضایت مردم اسکندریه را جلب کرده باشد .

مقوقس شخصا " با عربها در بارهٔ مصر پیمان صلح بست که شرایط آن

شرایط صلح چنین بود

اول اینکه هر کس جزیه بدو تعلق میگیرد در سال دو دینار بپردازد .

دوم آنکه یازده سال آرامش و صلح بر قرار باشد. سوم آنکه در اینمدت عربها مواقع خود را حفظ کنند و بر ضد اسکندریه اقدامی نکنند. سپاهیان روم نیز در اینمدت ازجنگ دست بکشند. چهارم آنکه مسلمانان متعرض کلیساها نشوند و درکارمسیحیان دخالت نکنند. پنجم آنکه سپاه نگهبان اسکندریه با اموالی که همراه دارد از آنشهر برود و هنگام حرکت جزیه یکماهه را بپردازد. ششم آنکه یهودان در اسکندریه باقی بمانند. هفتم آن که سپاه روم در

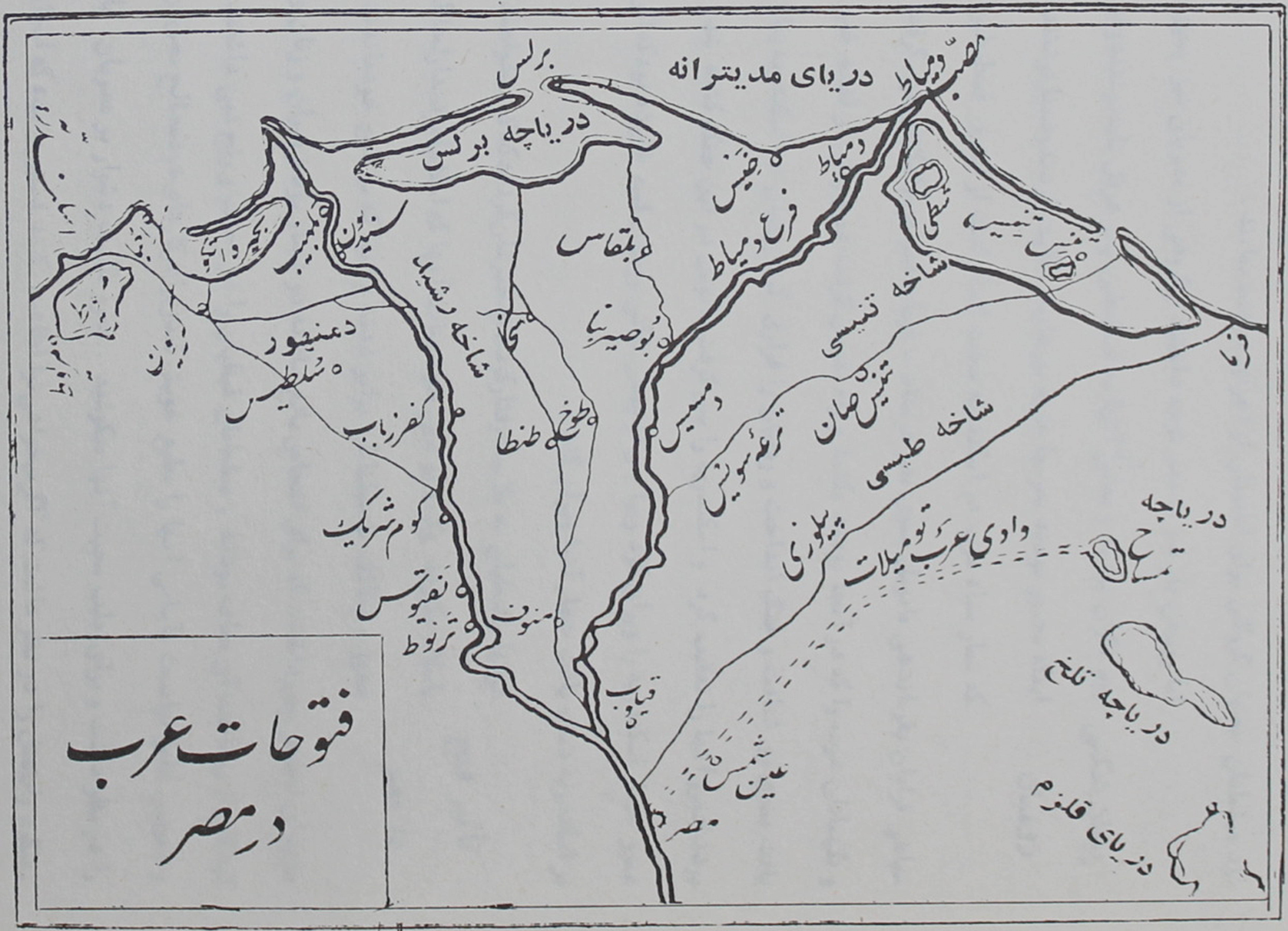

فتوحات عرب در مصر

دریای مدیترانه
مصب دمیاط
برلس
دریاچه برلس
دمیاط
خیس
فرع دمیاط
بلقاس
بوصیر
شاخه تنیسی
تنیس
تنیس
شطی
شاخه تنیسی
تنیس صان
ترعهٔ سویس
دمسیس
شاخه طیسی
بیلوزی
وادی عرب تومیلات
دریاچه تمساح
دریاچه تلخ
دریای قلزوم
عین شمس
مصر
قیاب
منوف
طوخ طنطا
شاخه رشید
سنیدون
بکمبر
بحیره ابو قیر
دمنهور
سلطیس
کفرزیاب
کوم شریک
نقیوس
ترنوط
اسکندریه
مریوط
فرما

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

صدد استرداد اسکندریه بر نیایند. هشتم آنکه صد و پنجاه کس از وابستگان دربار روم به نزد مسلمانان بعنوان گروگان برای اطمینان از اجرای معاهده بمانند .

پیمان شکنی رومیان

اما رومیان باز هم به مصر توجه داشتند و گروهی از مصریان نیز بسوی روم نگران بودند و بعضی از آنها به قسطنطین پسر هرقل نامه‌نوشتند و از اینکه مجبور بودند بعربها جزیه بپردازند شکایت کردند وضمنا نوشتند که شمار سپاه عرب در اسکندریه سخت اندک است از اینرو قسطنطین سپاهی فراوان بفرماندهی مانویل بسوی مصر فرستاد . فرمانده سپاه روم اسکندریه را گرفت و نگهبانان عرب را که در آنجا بودند بکشت و راه نقیوس گرفت. عمرو وقتی از قضیه خبر یافت بسوی وی شتافت و جنگ انداخت و رومیان را فراری کرد. رومیان به اسکندریه پناه بردند، عمرو آنها را تعقیب کرد و اسکندریه را پس گرفت. مانویل در این جنگ کشته شد و عمرو حصار اسکندریه را ویران کرد زیرا پس از پیمان شکنی رومیان قسم خورده بودکه اگر بر اسکندریه دست یافت حصار آنرا ویران کند .

تأثیر فتح در مصر

عربها باقبطیان به ملایمت رفتار کردند و مخیرشان کردند که اگر میخواهند باسلام بگروند وگرنه بر دین خود بمانند آنها که اسلام آوردند از لحاظ حقوق و وظائف با مسلمانان برابر شدند و آنها که بر دین خود ماندند جزیه ای مختصر میپرداختند که برای اشخاص بالغ سالانه دو دینار بود و پیران و زنان و کودکان از پرداخت آن معاف بودند . مسلمانان قبطیان را در زحمت و رنج نمی داشتند و عمروبن عاص توانست بآسانی آنها را مطیع خویش کند زیرا درکارهای خود مصالح مصریان را در نظر داشت و برای جلب محبت آنها میکوشید . عمرو تکلیف دشوار بر مصریان بار نمیکرد واینمثل را در نظر داشت که "اگرمیخواهی ترا اطاعت نکنند دستوری بده که انجام پذیر نباشد ."

عربها قبطیان را در کار دین خود آزاد نهادند . عمروبن عاص‌وقتی برقلعه بابلیون دست یافت پیمانی برای قبطیان نوشت و تعهد کرد که کلیساها یشان را حمایت کند و مسلمانانیرا که در صدد اخراج ساکنان کلیسا برآیند ملعون شمرد .وهم‌او امان‌نامه‌ای برای بنیامین بطریرک نوشت و او را که سیزده سال تمام از منصب خود محروم مانده بود بمقام سابق منصوب داشت و امتنان او را جلب کرد . وقتی بنیامین‌باسکندریه بازگشت عمروبن عاص فرمان‌داد از او استقبال کنند وقتی‌باسکندریه رسید و عمرو را دید در حضور وی خطبه‌ای خواند و نکاتی را که برای حفظ کلیسا لازم می‌دانست بدو پیشنهاد کرد. عمرو پیشنهادهای او را پذیرفت و برای‌اداره امور کلیسا اختیار مطلق بدو داد. بگفته بتلر بازگشت بنیامین بمقام سابق خود کلیسای مسیحی را از بحرانی که ممکن بود باضمحلال آن منتهی شود حفظ کرد .

خطبه‌ای که باسیلی اسقف نقیوس در دیرمکاریوس ایراد کرد بخوبی نشان می دهد که قبطیان از فتح مصر بدست عربها خرسند بودند زیرا بدینوسیله از ستم رومیان رها شده بودند گفتار بنیامین در جواب باسیلی گفته این مدعا را بخوبی ثابت می کند که چنین است : " در شهر اسکندریه نجات و اطمینانی را که در جستجوی آن بودم بعد از مظالم و خون ریزی‌های ظالمان یافتم " این کلمات بخوبی میرساند که مصریان در زمان حکومت عمروبن عاص تا چه حد از تسلط عرب خرسند بوده‌اند . بگفته ساویروس روزیکه بنیامین به دیرمکاریوس میرفت مصریان از فرط خوشحالی مانند گاوهائی بودند که از قید خلاص شده باشند .

مساوات حقوقی میان مصریان

نشانهٔ حسن رفتار عربها آنکه میان فرق مختلف مردم تفاوتی نمیکردند و از هیچیک طرفداری نمیکردند و همه را در مقابل قانون یکسان می‌دانستند و در پناه عدل و تدبیر خود حفظ میکردند و از روش معروف که گوید " تفرقه بینداز و ریاست کن " که نتایج وخیم آن برکسی پوشیده

نیست ، پیروی نمیکردند از اینرو نفوذشان بیشتر از آن شد که می‌خواستند و بر سرتاسر کشور تسلط یافتند و مردم به محبتشان دل بستند .

عربها زمین را در اختیار مصریان نهادند و حمایت آنها را عهده کردند امنیت و نظم را بر قرار کردند و طرح اصلاحات تازه ریختند، بکار آبیاری توجهی بسزا کردندو کسانی را مامور این کار کردند که یک لحظه از انجام آن غفلت نمیکردند، از اینرو وضع قبطیان بهبودی یافت و ثروتشان فزونی گرفت

بعضی مورخان سوزاندن‌کتاب خانه اسکندریه را بعربها نسبت داده‌اند اکنون در این باب سخن میکنیم تا درستی یا نادرستی آن معلوم بشود .

مورخان و کتابخانه اسکندریه

کسانی‌از متاءخران در این باب سخن آورده اند و بعضیشان سوزاندن کتابخانهٔ اسکندریه را به عمروبن عاص نسبت داده‌اند و گمان برده‌اند که عمر باو دستور داد کتابخانه‌رابسوزاند .گروهی از دانشمندان فرنگی مانند ژیبون وبتلر وسدیو و گوستا ولوبون و دیگران در این باره تردید کرده‌اند که اینکار مخالف آداب اسلام است وهیچ یک از مورخان دوران فتح اسلام آنرا تایید نکرده‌اند، اوتیخا مورخی که نزدیک به آن دوران‌میزیسته فتح مصر را بتفصیل آورده ولی در تاریخ او اثری از این تهمت نیست.

نخستین بار عبداللطیف بغدادی (۶۲۹هـ) سوزاندن‌کتابخانهٔ اسکندریه‌رابه‌عمرو بن عاص نسبت داد . پس از وی ابن قفطی (۶۴۶ هـ) وابوالفرج ملطی (۶۸۵ هـ) ظاهرا" به تبعیت از عبداللطیف بغدادی از این قضیه سخن آورده‌اند-عبداللطیف بغدادی ضمن گفتگو ازستون سواری این قصه را بمیان آورده گوئی شنیده که در اینمکان‌کتابخانه‌ای‌بوده و روزگار آنرا از میان برده است و پنداشته که عمروبن عاص باعث ویرانی آن شده است

و مورخان قرون اول مانند ابن عبدالحکم (۲۵۷ه) و بلاذری (۲۹۰ ه) و یعقوبی (۲۹۲ه) و طبری (۳۱۰ ه) و کندی (۳۵۰ ه) و مورخان بعد مانند ابن اثیر (۶۳۰ه) و مقریزی (۸۴۵ ه) و ابوالمحاسن (۸۷۴ ه) و سیوطی (۹۱۱ه) یادی از آن نکرده‌اند .

دلایل مورخانی که حریق را راست پنداشته‌اند

دلایل کسانی که پنداشته‌اند عمروبن عاص کتابخانه اسکندریه را سوزانیده چنین است : اول اینکه مسلمانان علاقه داشتند هر کتابی را بجز قرآن و سنت از میان ببرند. دوم اینکه عربها چنانکه حاجی خلیفه در کشف الظنون آورده وقتی ایران را گشودند کتابخانه های آن را سوزانیدند. سوم اینکه سوزاندن کتابخانه را تنها ابوالفرج ملطی که او را بتعصب متهم میتوان کرد نیاورده بلکه دو مورخ مسلمان عبداللطیف بغدادی و ابن قفطی نیز آنرا نقل کرده‌اند، بعلاوه کتابسوزی کاری معمول بود چنانکه عبدالله بن طاهر بسال ۲۱۳ ه کتابهای زردشتیانرا بسوخت و بسال ۶۵۶ ه هلاکوخان کتاب هارا بدجله ریخت .

رد این دلایل

دلیل اول را نمیتوان مسلم دانست، زیرا روش مسلمانان تشویق دانش بود. بگفتهٔ ابوالفرج عمروبن عاص سخنان یوحنای نحوی را می شنید و بدان علاقه داشت و او را محترم میداشت و محقق است که سخنان یوحنا راجع بمسیحیت بود. مسلمانان پس از جنگ بدر تنی چند اسیران جنگ را که قادر بپرداخت فدیه نبودند بتعلیم اطفال خویش گماشتند و حق التعلیم آنها را بجای فدیه گرفتند

دلیل دوم یعنی کتابسوزی فاتحان عرب را در ایران هیچیک از مورخان نیاورده‌اند بجز حاجی خلیفه که در شمار متاءخران است و اگر عربها کتابخانه‌های ایران را سوزانیده بودند مورخان قدیم نامی از این حادثه میبردند .

دلیل سوم یعنی نقل قضیه بوسیله عبداللطیف بغدادی و ابن قفطی ازاعتراض‌مصون نیست زیرا سه روایتگر قضیه در دورانی نزدیک بهم میزیسته‌اند و روایتشان تقریبا" یکی است و بعید نیست که آن را از منبعی که برای ضدیت با اسلام و عرب تدوین‌شده‌وبعد ها از میان رفته است اقتباس کرده باشند .

اینکه عبدالله بن طاهر کتابهای زردشتیانرا سوزانیده بفرض صحت روایت نمیتوان رفتار وی را بر ضد عمربن خطاب دستاویز کرد .عبدالله بن طاهر کتابهای زردشتیان را بسوخت که بنظر وی زردشتیان آتش پرست بودند . محقق است که کتاب های مسیحی باکتابهای زردشتی در نظر مسلمانان تفاوت بسیار دارد ، زیرا مسلمانان ،اهل‌کتاب یعنی یهودان و مسیحیان را محترم میشمارند زیرا همه آنها بخداوند قادر بزرگ اعتراف‌دارند خداوند گوید :

قل یاأهل‌الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ألا نعبد الاالله ولا نشرك به شیئاً ولا یتخذ بعضنا بعضاً أرباباً من‌دون‌الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون. یاأهل‌الکتاب لم‌تحاجون فی‌ابراهیم وما أنزلت التوراة والانجیل الا من بعده أفلا تعقلون. ۱

یعنی : بگو ای اهل‌کتاب بیائید بر سخنی که میان ما و شما برابر است متفق شویم که‌جز خدا را نپرستیم و چیزیرا با او انباز نکنیم و بعضی از ما بعضی دیگر را جز خدا بخدائی نگیرند و اگر پشت کردند بگو شهادت دهید که ما مسلمانیم ، بگو ای اهل کتاب چرا در بارهٔ ابراهیم مناقشه میکنید در صورتیکه تورات و انجیل پس از او نازل شده‌است‌آیا‌تعقل نمیکنید ؟

۱ــ سوره آل عمران آیه ۶۴

گروهی از مورخان از جمله ژیبون و بتلر و سدیو و دیگران در بارهٔ روایت ابو الفرج سخنانی گفته‌اند که برائت عمر و عمرو را از این تهمت آشکار میکند.

روایت اکنون برای روشن شدن موضوع روایت ابوالفرج را نقل میکنیم، گوید:

ابو الفرج هنگام فتح مصر یک کشیش قبطی ازمردم اسکندریه بنام یوحنای نحوی بنزد مسلمانان شهرتی بسزا یافت. وی از مسیحیان یعقوبی بود، سپس از عقیده تثلیث برگشت، گروهی از اسقفها در مصر اجتماع کردند و بدو گفتند از عقیدهٔ خود باز گردد، ولی امتناع کرد بدینجهت از مقام خویش برکنار شد و همچنان بود تا عمروبن عاص اسکندریه را گشود و از مقام علمی یوحنا خبر یافت، یوحنا بنزد عمرو رفت، عمرو او را گرامی داشت و از سخنان فلسفی او چیزها شنید و چون عربها با مطالب فلسفی ماءنوس نبودند فریفتهٔ گفتار یوحنا شد، عمرو مردی خردمند بود از اینرو با یوحنا انس گرفت روزی یوحنا بدو گفت تو بر اسکندریه تسلط یافته‌ای و چیز هائی را که در آنجا هست مهر زده‌ای مرا با چیزهایی که برای تو سودمند است کاری نیست اما آنچه برای تو سودی ندارد ما بدان سزاوارتریم.

عمرو گفت: بچه چیز احتیاج داری؟

یوحنا گفت: کتابهای حکمت که در خزینه‌های سلطنتی است.

عمرو گفت: من نمیتوانم بی‌اجازهٔ عمر دراینباب دستوری بدهم. سپس نامه‌ای به عمر نوشت و گفتهٔ یوحنا را بدو خبر داد، عمر جواب داد "اگر مندرجات کتاب‌هایی که یاد کرده‌ای موافق قرآنست با وجود قرآن از آن بی‌نیازیم و اگر مخالف قرآن است بدان حاجت نداریم، همه را تلف کن" عمرو نیز کتابها را به حمامهای اسکندریه تقسیم کرد که در تونها بسوزانند که در مدت ششماه تمام شد، این حادثه را بشنو و عبرت بگیر.

خلاصهٔ اعتراضات مورخان

خلاصه گفتار مورخان در بارهٔ این روایت چنین است ۱ ـ با دقت در روایت ابوالفرج متوجه میشویم که بافسانه نزدیکتر است زیرا می گوید کتابخانه اسکندریه در مدت ششماه برای سوخت چهار هزارحمام کفایت کرد و این گفته معقول نیست ، بعلاوه اگر عمرو میخواست کتابخانه را از میان ببرد میتوانست بی درنگ آنرا بسوزاند و کتابها را بدست حمامیان نمیداد وگرنه یوحنا که ابوالفرج بنای روایت خود را بر گفته وی نهاده میتوانست کتابهای موردنیازخود را با بهایی اندک از حمامیان بخرد .

۲ـ بگفتهٔ بتلریوحنا سی سال یا چهل سال پیش ازتسلط عرب برمصروفات یافته بود اگر این سخن درست باشد قسمتی از روایت ابوالفرج که مربوط به یوحنای نحوی است یاوه میشود و در نتیجه، روایت وی از اول تا بآخر سست و ناچیز است .

۳ـ روایت عبداللطیف و ابن قفطی و ابوالفرج شش قرن بعد نقل شده که اگر قصه کتابسوزی رخ داده بود محققا " دو مورخ معروف که قرنها پیش از آنها حوادث فتح مصر را نوشته‌اند یعنی اوتیخا که بسال ۲۲۸ هجری وفات یافته ویوحنا اسقف نقیوس که نوشته‌هایشان بهترین منبع ناریخ مصر است ازیاد آن غفلت نمیکردند .

۴ـ کتابخانهٔ اسکندریه دوبار دچار حریق شد یکبار در تاریخ ۴۸ پیش از میلاد بود که پلوتارک در باره آن مینویسد : " نزدیک بود دشمنان برکشتیهای ژول سزار تسلط یابند و ناچار شد آنها را بکمک آتش دفع کند. آتش از حوضها زبانه کشید و کتابخانه‌را بسوخت " مورخان دیگر نیز این حادثه را نقل کرده‌اند بنابر این کتابخانه بزرگ اسکندریه ۴۸ سال پیش از مسیح دستخوش حریق شده بود. حریق دوم کتابخانه بدوران قیصر تیودو سیس به سال ۳۹۱ مسیحی رخ داده است .

۵ ـ اورازیوس که در اوایل قرن پنجم میلادی به اسکندریه رفته وکتابخانه آنشهر را

دیده که از کتاب خالی بوده و گفتهٔ وی نشان میدهد که مدتها پیش از تسلط عرب کتاب ـ خانه اسکندریه محو شده و کتابهائی که از دوران بطلمیوسان در کتابخانهٔ اسکندریه بوده در اواخر قرن چهارم میلادی ، ببعد وجود نداشته است . محقق است که مصر پیش از فتح اسلام در زمینهٔ زراعت و صنعت ومعرفت دچار انحطاط بود و بعید مینماید که کسانی بفکر تجدید کتاب خانه قدیمی افتاده باشند .

۶ـ محقق است که مسیحیان معبد سراپیس را سوزانیده‌اند و احتمال میتوان داد که آتش از معبد مذکور بکتابخانه سرایت کرده و کتابهای آنرا سوزانیده است .

۷ـ در آثار قرن پنجم و ششم وهفتم میلادی نامی ازکتابخانه‌اسکندریه‌برده‌نمی شود .

۸ـ بر فرض که کتابخانه اسکندریه تا دورهٔ فتح اسلام باقی مانده بود مانعی نداشت که‌رومیان در مدت صلحی‌که با مسلمانان‌داشتند آنرا بقسطنطنیه منتقل کنندزیرا عمروبن عاص بدانها اجازه داد هر چه رامیتوانند ببرند و برای نقل کتابخانه وقت و وسیله کافی داشتند .

۹ـ روایت ابوالفرج را بدین صورت مبالغه آمیز باور نمیتوان کرد زیرا چون مسیحی است شاید این روایت از تعصب مایه دارد . بنا بر این حکایت‌حریق‌کتابخانه‌اسکندریه بدست عمرو بن عاص و بفرمان عمر افتراست .

صفات و اخلاق عمر

عمر در مبادی خود سخت استوار بود ، تا وقتی مسلمان نشده بود از همه مردم قریش برای مسلمانان خطرناکتر بود و همینکه مسلمان شددر اظهار اسلام خود حمیتی سخت داشت و در ضدیت‌بامشرکان‌بی‌اندازه مصر بود . پس از جنگ بدر وقتی پیغمبر در باره اسیران با او مشورت کرد گفت : " آنها را بدست ما بسپار تا گردن هاشان را بزنیم " در صورتیکه خویشاوندان عمرو حتی خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر در میان اسیران بودند .

در حدیبیه که پیغمبر با فرستادگان قریش در باره پیمان صلح گفتگو میکرد عمر اعتراض کرد و گفت: " مگر تو پیغمبر خدا نیستی؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر آنها کافر نیستند؟" وقتی پیغمبر جواب مثبت داد گفت: پس چرا در کار دین خود ننگ را تحمل کنیم؟ . .

وقتی پیغمبر وفات یافت عمر نمیخواست وفات او را باور کند شمشیر کشیده بود و کسانی را که میگفتند پیغمبر وفات یافته بقتل تهدید میکرد. وقتی خلافت بابوبکر رسید عمر مشاور وی بود و با کسانی که از بیعت ابوبکر سرباز زدند با سختی و خشونت رفتار کرد. در جنگهای عقبکرد وقتی خالدبن ولید مالک بن نویره را که باسلام معترف بود کشت و با زنش ازدواج کرد عمر بابوبکر گفت باید خالد را بقصاص مالک کشت. اما ابوبکر از اینکار ابا کرد و گفت در تاویل خطا کرده است. عمر گفت پس او را معزول کن. ابوبکر این را نپذیرفت و گفت: من شمشیری را که خداوند بروی کافران کشیده در غلاف نمیکنم. معذلک وقتی عمر بخلافت رسید خالد را از فرماندهی سپاه معزول کرد.

سختی و خشونت یکی از امتیازات عمر بود. در ایام خلافت خود وقتی دستوری میداد نخست از کسان خود آغاز میکرد و بآنها میگفت: من فلان چیز را منع کرده‌ام و مردم بشما نگاه میکنند. بخدا اگر یکیتان مرتکب آن شود مجازاتش دوبرابر است.

با عاملان خود بسیار سختگیر بود. بیم داشت مردم از عمال وی بترسند و بذلت و ترس عادت کنند و با پستی و حقارت خو گیرند. بشکایت کسان رسیدگی میکرد و در خطبه‌های خود بمسلمانان میگفت که اگر شکایتی از عاملان او دارند بگویند و از کسانی که در موسم حج یا غیرآن بمدینه میآمدند از رفتار عاملان خود میپرسید. وقتی میخواست عاملی بفرستد فرمانی برای او مینوشت و گروهی از مهاجر و انصار را بر او گواه میگرفت و شرط میکرد که بر اسب سوار نشود و غذای لذید نخورد و لباس نازک نپوشد و در خویش را بروی مردم نبندد.

بگفتهٔ روایات شبها در کوچه‌ها میگشت و ازاحوال مردم خبر مییافت. روزها در بازار میگشت و اختلافات کسانرا رفع میکرد . در اواخر خلافت خود در نظرداشت درکشورهای اسلامی سفر کند تا از احوال مردم با خبر شود ولی مرگ مهلتش نداد .

عمر در حفظ حقوق و اموال مسلمانان سخت دقیق بود، با دست خود شترهای بیت‌المال را قیرمالی میکرد و در روزهائی که هوا سخت گرم بود شتران را به پناهگاه میرسانید . یکبار هند زن ابوسفیان چهار هزار درهم از او قرض گرفت که تجارت کند، بهنگام پرداخت شکایت آغاز کرد که از تجارت ضرر برده است . عمر گفت : اگر مال من بود بتو میبخشیدم اما مال مسلمانان است ، ابوسفیان نیز در این معامله حاضر بوده است ، پس از آن کس فرستاد و ابوسفیان را حبس کرد تا پول را گرفت .

قتل عمر

عمر بدست غلامی بنام فیروز ملقب به ابولؤلؤه کشته شد ، ابولؤلؤ غلام مغیرهٔ بن شعبه بود و با خنجری دوسر شش ضربت به عمر زد که یکی به تهیگاهش خورد و مرگش از آن بود . وفات عمر در ذیحجه سال ۲۳ هجرت بود مدت خلافتش ده سال و ششماه بود و عمرش شصت و سه سال .

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن عبد شمس بن امیهٔ بن عبد مناف از طایفهٔ بنی امیه بود ، ازقبیله قریش ، مادرش اروی دختر کریز و مادر بزرگش بیضا دختر عبدالمطلب عمه پیغمبر بود .

عثمان پنجسال پس از تولد پیغمبر تولد یافت. مردی ملایم و بخشنده و بردبار بود ، از جمله کسانی بود که بوسیله ابوبکر اسلام آورد و پیغمبر دختر خود رقیه را بدو داد ، وقتی در مکه کار بر مسلمانان سخت شد و پیغمبر فرمان داد بحبشه هجرت کنند عثمان با همسر خود در ردیف مهاجران بود. وقتی مهاجران از حبشه باز گشتند او نیز بمکه آمد ، پس از آن بمدینه مهاجرت کرد ، عثمان در همه جنگهای پیغمبر حضور داشت مگر در بدر که

بپرستاری همسر خویش اشتغال داشت و نتوانست در جنگ حاضر شودهمسرعثمان در همان روز که مسلمانان فیروز شدند وفات یافت و پیغمبر دختر دیگر خود ام کلثوم را بدوداد .

در سفر حدیبیه پیغمبر عثمان را بنمایندگی بنزد قریش فرستاد که باآنها مذاکره کند و چون عثمان تاء خیر کرد و شایع شد که مردم قریش او را کشته‌اندپیغمبر باپیروان خود برای جنگ با مخالفان پیمان مرگ بست و این پیمان در تاریخ اسلام به پیمان رضوان معروف است . برای فراهم آوردن سپاهی که در تاریخ اسلام آنرا سپاه سختی مینامند و به سوی تبوک حرکت کرد عثمان قسمتی از مال خود را بداد ، ونیز چاه معونه را از یک یهودی خرید و بمسلمانان بخشید و نیز چاه رومه را برای مسلمانان حفر کرد .

عثمان راوی حدیث بودو بسیاری از راویان ، احادیث خود را از وی روایت میکنند . وقتی پیغمبر از جهان درگذشت عثمان در خلافت ابوبکر یکی از مشاوران وی بودو هنگامی که عمر از جهان رخت بست شورائی که بفرمان عمر از شش کس از مسلمانان نخستین تشکیل شد او را به خلافت برگزید .

انتخاب عثمان

وقتی عمر بضربت ابولؤلؤ از پای در آمد و حالش سخت شد گروهی از یاران پیغمبر بر او در آمدند و گفتند : " چه خوب بودکسی را جانشین خود میکردی " عمرگفت :کی را جانشین کنم اگرابوعبیدة بن جراح زنده بود او را جانشین میکردم و اگر خدا از من میپرسید میگفتم از پیغمبرت شنیدم که ابوعبیده امین این امت است· اگر سالم آزاد شدهٔ حذیفه زنده بوداورا جانشین میکردم و اگر خدا از من میپرسید بدو میگفتم: از پیغمبرت شنیدم که سالم خدا را سخت دوست دارد " یکی از آنها گفت تو را بکسی راهنمائی میکنم و او عبدالله بن عمر است . عمر گفت : " خدایت بکشد اینسخن را برای خدانگفتی ."

گروهی از مسلمانان که بیم داشتند که عمر بی تعیین جانشین از جهان درگذرد بار

دیگر بنزد او رفتند و گفتند : چه خوب بود اگر قراری برای جانشین خود می نهادی . گفت:از این گروه که پیغمبر بوقت مرگ از آنها خشنود بود و ببهشت بشارتشان دادیکی را انتخاب کنید: علی بن ابیطالب ، عثمان بن عفان ،سعدبن ابی‌وقاص ،عبدالرحمن‌بن‌عوف ، زبیربن عوام ، طلحة بن عبیدالله ، عبدالله بن عمر نیز در شوری باشد اما از حق انتخاب شدن محروم باشد و اگر در انتخاب خلیفه میان این شش‌کس اختلاف رخ داد عبدالله بن‌عمر با هر کدام موافق بود ،نظر آنان قاطع است.پس از آن گفت وقتی کسی را بولایت انتخاب کردید پشتیبان او باشید و کمکش کنید . سپس آن شش کس‌را پیش خواند و گفت : من در کار شما نگریستم و دیدم که شما سران و پیشوایان مردمید وکارخلافت‌جز بر شما قرار نمیگیرد ، من از مردم بر شما بیم ندارم ولی بیم دارم که کارتان به اختلاف کشد و مردم نیز مختلف شوند ، وقتی من مردم سه روز مشورت کنید . باید پیش از روز چهارم امیرتان را انتخاب کرده باشید ، سپس اساس شوری را معین کرد و روشی‌راکه باید در کار آن پیروی کنند توضیح داد .

عبدالرحمن در میان دو گروه

وقتی عمر بمرد اهل شوری در خانهٔ مسوربن مخرمه‌گردآمدندولی طلحه حضور نیافت زیرا در مدینه نبود . خیلی زود آثار رقابت آشکار شد ، ابوطلحهٔ انصاری گفت : من بیم آن داشتم که کار خلافت را ردکنید ، انتظار نداشتم که در باره آن رقابت کنید . عبدالرحمن بن‌عوف برای جلوگیری از رقابت گفت : کدام یک از شما از حق انتخاب شدن چشم میپوشد تا آنکس را که سزاوارتر است انتخاب کند ؟ هیچکس در جواب او چیزی نگفت . عبدالرحمن گفت من از حق انتخاب شدن چشم میپوشم . همه رضایت دادندمگرعلی‌بن‌ابیطالب‌که خاموش‌بود. عبدالرحمن بدو گفت : ای ابوالحسن چه میگوئی ؟ علی گفت : بمن اطمینان بده که حق را ترجیح دهی و هوس را پیروی نکنی و ازرعایت خویشاوندی

چشم بپوشی و در حفظ مصلحت امت کوتاهی روا نداری " عبدالرحمن‌گفت : "تعهد کنید که بر ضد آنکس که بخواهد تغییر و تبدیلی در کار پدید آرد پشتیبان من باشید و هر که را انتخاب کردم بدو راضی شوید من نیز خدا را شاهد میگیرم که از رعایت خویشاوندی چشم‌بپوشم و درحفظ مصلحت‌امت کوتاهی نکنم "بدینطریق از آنها تعهد گرفت و بدانها تعهد سپرد . پس از آن در بارهٔ انتخاب خلیفه با اصحاب رسول‌وفرماندهان‌سپاه‌و بزرگان مردم بمشورت پرداخت . بعضیها میگفتند:علی را انتخاب کن‌وبعضی‌دیگرطرفدارانتخاب عثمان بودند ، در این‌باب‌بااهل شوری نیز مشورت کرد.از علی پرسید اگر کار خلافت از تو بگذرد بچه کس رضایت میدهی ؟ علی گفت:بعثمان ، از زبیر و سعد نیز همین‌سئوال‌را کرد ، عثمان را اختیار کردند ، از عثمان پرسید ، نام علی را بر زبان راند . بنا بر این حق انتخاب بعلی و عثمان انحصار یافت زیرا این دو مورد نظر بزرگان اصحاب و اشراف مسلمانان بودند .

نظر بزرگان اصحاب و اشراف

وقتی مدت شوری گذشت عبدالرحمن که تمام شبها برای‌مشورت‌بامردم در حرکت بود.بهنگام نماز صبح بمسجد رفت.دیگر اهل شوری به‌علاوه مهاجران و بزرگان انصار و فرماندهان سپاه در آن جا حضور داشتند ، وقتی مسجد از جمعیت پر شد عبدالرحمن بایستاد و گفت : مردم‌میل دارند که اهل شهرها امیر خود را بشناسند و بدیار خود باز گردند.

در این وقت آثار اختلاف میان‌طرفداران علی وعثمان آشکار شد ،عماربن یاسر برخاست و گفت " اگر میخواهی اختلاف در مردم نیفتد با علی بیعت کن " مقدادبن اسودگفت : " عمار راست میگوید اگر با علی بیعت کنی ما اطاعت میکنیم." عبدالله بن سعدابی‌سرح برخاست و گفت : " اگر میخواهی مردم قریش مختلف نشوندباعثمان بیعت کن ":عبدالله ابن‌ابی ربیعه گفت : " عبدالله راست میگوید اگرباعثمان بیعت کنی ما اطاعت میکنیم "

عمار به ابن ابی سرح ناسزا گفت و گفت : " از چه وقت نصیحتگوی مسلمانان شده‌ای ؟" بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند ، پس از آن عمار گفت : " ای مردم خداوند ما را به پیغمبر خود گرامی کرد و بدین خود عزت بخشید برای چه خلافترا از خانوادهٔ پیغمبر بیرون میبرید . " سعدبن ابی وقاص گفت : " ای عبدالرحمن پیش از آنکه فتنه درمردم افتد کار را تمام کن . " عبدالرحمن گفت : " من در کار نیکو نگریسته‌ام و مشورت کرده‌ام بیهوده دغدغه مکنید " سپس علی را پیش خواند و گفت : تعهد کن که بکتاب خدا وسنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر عمل کنی . " علی گفت امیدوارم باندازهٔ علم ونیروی خود عمل کنم " سپس عثمان را پیش خواندو آنچه را با علی گفته بود باوی گفت عثمان گفتار اوراپذیرفت ، عبدالرحمن با او بیعت کرد و عثمان بخلافت رسید. علی به عبدالرحمن گفت : " آن را برای همیشه بخشیدی ، این اولین بار نیست که بر ضد ما همسخن شده‌اید. ما نیزصبوریم و خدا پشتیبان ماست ، بخدا عثمان را بخلافت انتخاب نکردی مگر بقصد آنکه خلافت‌را بتو باز گرداند اما خدا هر روز وضعی دیگر پدید میآورد . "

بنی‌هاشم و بنی‌امیه

از اینقرار از همان وقت رقابت میان علی و عثمان یعنی میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه آغاز شد زیرا خلافت به آنها منحصر شده بود و مردم کسی را با این دو برابر نمیگرفتند، چون علی تعهد نکرد که برروش ابوبکروعمر رفتار کند کار خلافت ازدست او رفت وبرعثمان قرار گرفت که بدین کار رضایت داد ، این رخداد در آخر ذی حجه سال ۲۳ هجری بود. وقتی عثمان به خلافت انتخاب شد مسلمانان دوگروه شدند: گروهی طرفدار بنی هاشم بودند که آنها را علویان نیز مینامند. گروهی دیگر طرفدار عثمان یعنی بنی امیه بودند زیرا عثمان از بنی امیه بود ، علی پیشوای بنی‌هاشم بود. زودتر از دیگران مسلمان شده‌بودودرراه پیشرفت دین فداکاری کرده بود و از یاران با وفای محمد و داماد وی نیز بود . عباس عموی پیغمبر هر چنددر

میان بنی هاشم احترامی داشت اما بخلافت چشم نداشت وطرفدار علی بود . ازاین اختلاف و تفرقه مسلمانان بطرفداری علی و عثمان ، دسته‌های مختلف سیاسی و دینی مانند شیعه و خارجی و مرجی و معتزلی پدید آمد .

خطبهٔ عثمان

وقتی عثمان بخلافت انتخاب شد چنین گفت : " شما در جهانی ناپایدار زندگی میکنید و قسمتی از عمر های شما باقیست . زندگی خویش را تا آنجا که میتوانید به کارهای نیک صرف کنید ، زیرا به‌هرصورت مرگ بشمامی‌رسد . بدانید که جهان مایهٔ غرور است . زندگی دنیامایه‌غرورشما نشود ، از فرمان خدا بیرون مروید ازحال گذشتگان عبرت گیرید وبکوشید وغافل مباشید که ازشما غافل نیستند ، دنیا طلبانی که دنیا را بخود اختصاص دادند و آباد کردند و ازآن بهره بردند کجا رفتند؟ جهان را وا گذارید چنانکه خدا آنرا وا گذاشته است و در طلب آخرت باشید زیرا خدا در باب آن مثل زده و گفته است :

واضرب لهم مثل الحيوة الدنيا كماء أنزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فأصبح هشيماً تذروه الرياح وكان الله على كل شيىء مقتدراً. ألمال والبنون زينة الحيوة الدنيا والباقيات الصالحات خير عند ربك ثواباً و خير أملا. ۱

یعنی مثال بزن برای آنها زندگی دنیا را مانند آبی که ازآسمان فرو فرستادیم وگیاه‌زمین بدان آمیخت و علف خشک شد که باد آنرا متفرق میکند و خدا بر همه‌چیزقادراست . مال و فرزندان آرایش زندگی دنیاست ثواب کارهای باقی و شایسته‌بنزد خدا بهتر است ومایه امید بیشتر .

چنانکه می بینید این خطبه سیاست عثمان را توضیح نمیدهد اندرزهایی است که با

۱- سوره کهف آیه ۴۵

دین بیشتر از سیاست ارتباط دارد. گویا عثمان نمیخواست پیرو سیاستی خاص شود، شاید از آنرو که مردی پیر و ملایم و دیندار بود و میخواست از روش گذشتگان پیروی کند اما به زودی این نقص را تلافی کرد و نامه‌هائی به عاملان وفرماندهان سپاه وهمه مسلمانان نوشت وآنهارا بامر معروف و نهی از منکر و نیکوئی با اهل ذمه و وصول خراج مطابق عدل وانصاف ترغیب کرد و خراجگیران را چنین اندرز داد: " خداوند خلق را به حق آفریده وجز حق چیزی نمیپذیرد. حق را بگیرید و حق را بدهید و بامانت چنگ زنید و بند امانت را پاره مکنید که در گناه کسانی که پس از این بروش شما میروند شریک خواهید بود. به پیمان وفا کنید و به یتیم و پیماندار ستم مکنید که هر که با آنها ستم کند خدا دشمن اوست."

فتوح بروزگار عثمان

بروزگار عثمان طبرستان بدست سعیدبن عاص گشوده شد. حسن وحسین دو فرزند علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عمروبن عاص و زبیربن عوام با سپاه فاتح طبرستان همراه بودند.

بسال ۳۱ هجری مردم خراسان از اطاعت عثمان بیرون رفتند و وی عبدالله‌بن‌عامر فرماندار بصره را با سپاهی فراوان بدانسو فرستاد. عبدالله بن عامر در مرو و خوارزم با مردم مصاف داد و از نو آنرا گشود و مردم شهرهای دیگر مانند نیشابور و بلخ با اوبصلح آمدند، وقتی کارها را بسامان برد ببصره بازگشت.

عثمان ولید بن عقبه را بفرمانداری کوفه فرستاد و چهل هزار سپاه در اختیار وی نهاد تا مرزها را نگهبانی کند و از دستبرد دشمن نگهدارد و اگر کسی سر نافرمانی داشت او را باطاعت باز آرد. فرماندار کوفه هر سال گروهی از سپاهیان خودرا به‌نواحی مرزی می‌فرستاد.

بروزگار عثمان مردم آذربایجان از اطاعت او بیرون رفتند و از پرداخت جزیه دریغ کردند. ولید بدان سرزمین حمله برد وآنها را باطاعت خلیفه درآورد، مردم ارمنستان

نیز سر بشورش برداشتند و از اطاعت بدر رفتند و ولید با سپاهی برآنها تاخت‌ومتفرقشان کرد .

بسال ۳۲ هجری عبدالرحمن بن ربیعه بسرزمین خزر حمله برد و تابلنجر مهمترین شهر آن ناحیه که آنسوی باب الابواب بود پیش رفت اما ترکان درمقابل‌مسلمانان‌مقاومت کردند و آنها رابه فرار وا داشتند.

حکومت شام از روزگار عمر بدست معاویه پسر ابی سفیان بود . معاویه‌نیروی دریائی بوجود آورده بود و بکمک آن با روم شرقی مبارزه میکرد و در کشا کش رومیان در آسیای صغیر تاعموریه پیش رفت و در مدیترانه قبرس و رودس را تصرف کرد.به علاوه بسیاری‌از قلعه‌های روم شرقی را گشود و از آنجا راه ارمنستان گرفت تا به‌کیلکیه‌رسید و مردم‌آنشهر با وی صلح کردند، سپس بفتوح خود ادامه داد تا به تفلیس رسید .

بسال ۲۶هجری عبدالله‌بن سعدبن‌ابی سرح درصدد افتاد بسوی افریقیه‌حمله‌بردواز عثمان اجازه خواست ، عثمان‌پس از مشورت‌با بزرگان اصحاب بدو اجازه داد و از مدینه سپاهی فراوان‌که گروهی ازبزرگان اصحاب‌ازآنجمله بودند بکمک وی فرستاد . سپاه مذکور به سوی افریقیه رفت و مدتی خبری از آن به مدینه نرسید ، عثمان عبدالله بن زبیر را با گروهی فرستاد تا اخبار سپاه را بدو برسانند . وقتی ابن زبیربافریقیه‌رسیدروش جنگی ابن ابی سرح را نپسندید ، زیرا مطابق آن مسلمانان تا نیم روز جنگ میکردند و تا روز بعد درلشگرگاه میزیستند . به نظر ابن زبیر عیب این روش آن بود که دشمنان فرصت کافی برای استراحت وآسودن از خستگی داشتند . به ابن ابی سرح گفت سپاه مسلمانان را بدو گروه کند ، گروهی از آغاز روز با دشمن بجنگند وگروه دیگر در لشگرگاه بمانند وقتی گروه اول از جنگ دست‌میکشد ، گروه دیگربه سپاه خستهٔ دشمن بتازد ،ابن‌ابی سرح از مقام خود چشم پوشید و فرماندهی سپاه را بابن زبیر گذاشت او نیز روش خودراعملی

کردوبوقت نیمروز که میباید دو سپاه بمحل خود باز گردند ، گروه تازه نفس به دشمن حمله برد و آنها را متفرق کرد و امیرشان را بکشت و فیروزی نصیب مسلمانان شد. اگرروش ابن زبیر نبود مسلمانان آسان فیروز نمیشدند .

مسلمانان از این جنگ غنائم بسیار بدست آوردند چندان که سهم سوار از غنائم جنگ سه هزار دینار شد و سهم پیاده هزار دینار ابن زبیر با غنائم به مدینه بازگشت وخبرجنگ را با عثمان بگفت و او سخت مسرور شد .

از آن پس ابن ابی سرح بسوی جنوب رفت و به نوبه حمله برد .پیش از آن یک بار عمروبن عاص برای گشودن نوبه اقدام کرده بود . ابن ابی سرح بسال ۳۱ هجری به دنقله حمله برد اما فیروزی نیافت با مردم آن صلح کرد و پیمان صلحی نوشته شد که بلاذری و کندی آنرا نقل کرده‌اند وگویی یک پیمان اقتصادی میان مصر و سرزمین نوبه است زیرا بموجب آن می‌باید مصر غله وعدس به نوبه بفرستد و نوبه برده به مصر بفرستد.

و هم بسال ۳۱ هجری میان ابن ابی سرح و رومیان درمدیترانه نزدیک اسکندریه جنگی سخت در گرفت ، فرماندهی رومیان با قسطنطین امپراطور روم بود ، در اینجنگ فیروزی از آن مسلمانان بود ، چنانکه گفته‌اند در این جنگ هزار کشتی شرکت کرده بود که از آن جمله دویست کشتی از آن مسلمانان بود . کشتیهائی که مسلمانان در اینجنگ از رومیان گرفتند زمینه ایجاد نیروی دریائی معتبری را فراهم کرد که بدوران بنی‌امیه در جنگ های دریائی میان مسلمانان و رومیان بکار میرفت .

فتنه‌ای که بقتل عثمان منجر شد

عثمان هفتاد ساله بود که خلافت بدو رسید . وی مردی ملایم ونرمخو بود و دور اندیشی ابوبکر و عمر را نداشت درصورتیکه برای اداره قلمروی گسترده چون امپراطوری اسلام دقت و دوراندیشی بسیاربایسته بود. به دوران عثمان که مردم عرب بدور از زندگانی ساده و بی پیرایه خود قرین رفاه و ثروت وخوشی میزیستند ، دقت ودوراندیشی بیشترازدوران

پیش میباید داشت .

مسلمانان در آغاز کار ، خلافت عثمان را با خرسندی استقبال کردند که ویرامردی نرمخو و ملایم و سهل انگار دیدند، در صورتیکه عمر با آنها بخشونت وسختی رفتارمیکرد ، عمر زمینداری را برای مسلمانان ممنوع کرده بود بعلاوه بمردم قریش اجازه‌نمیداداز مدینه برون شوند و در دیگر شهرها مقام گیرند ، عثمان این قیود را ازمیان برداشت و ببزرگان اصحاب اجازه داد که هر جا میخواهند مقام گیرند و املاک وسیع برای خود فراهم آورند. بعلاوه کار زکات را باختیار ثروتمندان گذاشت که زکات خویش را به بیت المال بفرستند. ثروتهای فراوان که از گشودن کشورها سیل وار به مدینه میرسید مردم را به رفاه وخوشی متمایل کرد چندان که بعضی‌ها بعیاشی راغب شدندو نمودارهائی از لهو و تفنن درمدینه رواج یافت و عثمان ناچار شد ازمردم جلوگیری کندوگروهی ازوی دلگیر شدند ،گروهی از مسلمانان و ازجمله تنی چند از بزرگان اصحاب، ابوذر و عماریاسر وعبدالله‌بن‌مسعود باعثمان سرگران بودند و طوایف آنها کینه عثمان را بدل داشتند.

بگفتهٔ سیوطی بنی هذیل و بنی زهره کینه‌توز عثمان بودند زیرا باعبدالله‌بن‌مسعود بدرفتاری کرده بود . بنی غفار نیز بسبب رفتاری که با ابوذر پیش گرفته بود خشمگین بودند ، بنی مخزوم نیز از رفتار او با عماربن یاسر دلخوش نبودند و عجب نبوداگراین گروه در ولایات بشورشیان پیوستند و بر ضد عثمان همداستان شدند ،نزدیکان آنها نیز در مدینه از روش عثمان خرده میگرفتند چندان که ناچار شد در بارهٔ رفتار خود توضیح بدهد . گر چه پاره‌ای توضیحات وی قانع کننده بنظر میرسید اما تبلیغات ضد عثمان از دلایل وی قوی‌تر بود. بعضی دلایل او نیز سست بود و نمیتوانست بزرگان اصحاب را قانع کند و از سرزنش وی باز دارد. طبری و دینوری و سیوطی بدعتهای عثمان راکه بروزگار پیغمبر و ابوبکر و عمر

وجود نداشته‌بود یادکرده‌اند. او نخستین کسی بودکه‌زمینهارا بتیول دادنخستین‌کسی بود که قرق بوجود آورد. نخستین کسی بود که تکبیر را آهسته اداء کرد، نخستین کسی‌بود که اذان اول را در روز جمعه معمول کرد. نخستین کسی بود که بروز عید خطبه را برنماز مقدم‌داشت و نخستین کسی بود که جدا کردن زکات را باختیار صاحب مال‌گذاشت.

اینهمه در داخل مدینه بود که مرکز دولت اسلام بشمار بود، در ولایات‌به جزکینه‌توزان و مخالفان عثمان دوگروه مشخص میزیستند: گروهی اشراف بودند که ثروتهای‌گزاف اندوخته بودند وگروه دیگر جنگجویان و سپاهیان بودند که‌غالبا "بافقروحرمان‌میزیستند و سخت دلگیر و ناراضی بودند. گروه اول را عثمان پدید آورده بود زیرا به بزرگان قریش اجازه داد که در ولایات اسلام چون عراق و شام و مصر اراضی وسیع داشته‌باشندوعمارات عالی بسازند، بعلاوه بآنها اجازه داد که املاک ولایات را با املاک حجاز مبادله‌کنند.

مسعودی گروهی از این کسان را که درولایات دیگر املاک فراوان فراهم آوردند نام میبرد گوید: زبیربن عوام که خانه وی در بصره تاکنون معروف است وتجار و مالداران درآن آمد و رفت دارند و چند خانه دیگر در مصر و کوفه‌واسکندریه‌داشت‌که‌هنوزمعروفست پس از وفات پانصد هزار دینار بجا نهاد با هزار اسب و هزار غلام و هزار کنیز و نیز در شهرهائی که نام بردیم املاک بسیار داشت.

" طلحة بن عبیدالله تیمی در کوفه خانه ای ساخته بود که تاکنون‌معروف است‌وعواید وی از املاک عراق هر روز هزار دینار بود و بیشتر نیز گفته‌اند. در ناحیه‌سراةبیش‌ازاین داشت. در مدینه خانه‌ای ساخت و آنرا با آجر وگچ و چوب برآورد. عبدالرحمن زهری خانه‌ای وسیع ساخت، در طویله او صد اسب بود، هزار شتر و ده هزار گوسفندداشت‌وپس از مرگش ربع مالش هشتاد و چهار هزار دینار شد. سعد در عقیق خانه‌ای ساخت وبنای آنرا بالا برد و فضائی وسیع بدان تخصیص داد و بام آنرا بکنگره‌ها زینت داد. به‌گفته

سعیدبن مسیب زیدبن ثابت وقتی بمرد چندان طلا و نقره بجا گذاشت که آنرا باتبرمی‌شکستند و دیگر متروکات وی صدهزاردینارقیمت‌داشت . مقداد در مدینه درجرف‌خانه‌ای بساخت و بام آن را بکنگره‌ها زینت داد و بیرون و درون آن را گچ اندود کردیعلی‌بن‌امیه وقتی بمرد پانصد هزار دینار به جای نهاد بجز آنچه از مردم بستانکار بود ، ترکهٔ او صد هزار دینار قیمت داشت ."

مسعودی گوید : در این باب سخن بسیار میتوان گفت ، کسانی که در زمان عثمان ثروتهای گزاف اندوختند بسیار بودند ولی بروزگار عمر چنین نبود و مردم راهی روشن و معین داشتند .

طبری گوید : در شهر کوفه خاندانهای معروف از سهم غنائم و مقرری سالانه خود مبالغ گزاف اندوختند تا آنجا که یکی از مردمان کوفه وقتی بجنگ میرفت هزار شتر برای بردن همراهان و کالای خود زیر بار داشت .

اینگروه از بزرگان مهاجر و انصار از حجاز بسوی ولایات دیگررفتندودرآنجا زندگانی اشرافی خود را براساس مال و سبقت‌در اسلام و صحبت‌رسول آغاز کردند. از مقداری که مسعودی‌یاد کرده میتوان حدس زد که در اطراف هر یک از آنها گروهی گرد آمده‌بودندکه فریفتهٔ اخلاق وفضایلشان شده بودند و داستانهائی را که از سرگذشتهای خوددرجنگهای صدر اول نقل میکردند برغبت میشنیدند و به بخششهائی که از آنها دریافت میداشتند سخت دلبسته بودند تا آنجا که هر یک از این‌گروهها آرزو داشتندخلافت نصیب‌کسی‌شود که در صحبت او روزگار میگذرانند تا بنزد او منزلتی بسزا یابندوبمقامات‌عالی‌برسند .

چنانکه‌گفته‌اندفرستادگانی‌که از ولایات برای‌خلع‌عثمان بمدینه‌آمده‌بودنددربارهٔ انتخاب خلیفه اختلاف داشتند: اهل بصره میگفتند زبیر را انتخاب میکنیم اهل‌کوفه‌میگفتندطلحه رابخلافت‌برمیداریم و این خود دلیل روشنی بر گفتار ماست .

در مقابل اشراف ، سپاهیان با فقر و مسکنت میزیستند زیرا عاملان عثمان غنائم را بخود اختصاص داده بودند و سپاهیان را از آن محروم میداشتند، زیرا عقیده داشتند که غنائم مال خداست و حق سپاهیان اجرت مختصری است که بآنها داده میشود وقتی سپاهیان که غالبشان بدوی بودند دیدند که حاکمان و فرماندهان غالبا" قرشی اموال گزاف را به خود اختصاص داده‌اند و ثروت و افتخاری که در جستجوی آن از صحرا بیرون آمده بودند نصیب قرشیان شده و جنگجویان از غنائم جنگ که در زمان پیغمبر و ابوبکر و عمر میان آنها تقسیم میشد محروم مانده‌اند ، کینهٔ قریش را در دل گرفتند و آنها را غاصب حقوق خویش شمردند و آرزو کردند از تسلط و نفوذ قرشیان خلاص شوند . عجب نیست اگر سپاهیان عرب میگفتند که غنائم جنگ خاص آنهاست و مربوط بحکومت نیست و مال متعلق بمسلمانان است و متعلق بخدا نیست .

از آنچه گفته شد میتوان دریافت که بروزگار عثمان وضع دولت اسلام تغییر یافته بود و این تغییر ، اندیشهٔ خرده گیری از خلیفه و اعتراض به روش او را پدید آورد و مردم را در مدینه و دیگر ولایات اسلام بتمرد بر انگیخت و زمینه را برای تبلیغات مخالفان مهیا کرد. نخست آتش شورش را یکی از صحابیان قدیم دامن زد که به زهد و پرهیزگاری شهره بود. این شخص ابوذر غفاری بود که بتحریک یکی از مردم صنعا بنام عبدالله پسر سبا بر روش عثمان و معاویه عامل وی باعتراض برخاست . عبدالله بن سبا در آغاز یهودی بود ، سپس مسلمان شد و در کشورهای اسلامی بگشت ، نخست در حجاز بود سپس به بصره رفت و از آنجا بکوفه و شام و مصر سفر کرد .

ابن سبا در شام ابوذر را دید و او را بر ضد معاویه تحریک کرد، بدو گفت : از کار معاویه تعجب نمیکنی که میگوید این مال از آن خداست و همه چیز متعلق بخداست گوئی میخواهد اموال را بتنهائی تصرف کند و نام مسلمانان را از دفتر عطا محو کند .

عجب نیست اگر ابوذر آزردگی خود را از سیاست معاویه اظهار میکرد و ثروتمندان را تحریض میکرد که با فقرامهربان باشند و از ذخیرهٔ اموال چشم بپوشندوبدین آیه استدلال میکرد :

والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب ألیم. یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون.[1]

یعنی آنها که طلا و نقره را ذخیره میکنند و آنرا در راه خدا خرج نمیکنند بعذابی دردناک بشارتشان بده . روزی که آنرا به آتش جهنم سوزان کنند و پیشانیها و پهلوها و پشتهایشان را بدان داغ کنند و گویند این چیزیست که برای خودتان ذخیره کرده‌اید اکنون " رنج چیزیرا که ذخیره کرده‌اید بچشید. و نیز عجب نیست اگر مردمان فقیر براو جمع آمده متعرض ثروتمندان میشدند چندان که ثروتمندان از مزاحمتشان بجان آمدند و شکایت بنزد معاویه بردند، معاویه قضیه را بعثمان خبر داد و عثمان بیقین دانست که مقدمه فتنه پدیدار شده است .

تبعید ابوذر به ربذه

عثمان کس بشام فرستاد و ابوذر را که دائما " به روش او اعتراض میکرد بمدینه خواند. ابوذر شورشی را که عثمان در نتیجه آن کشته شد پیش‌بینی میکرد ، وقتی بمدینه رسید و دید که مردم برای توطئه برضد عثمان فراهم میشوند بدانها گفت : " بزودی فتنه‌ای بزرگ و جنگی سخت رخ میدهد . "

عثمان به ابوذر اجازه داد در ربذه که دهکدهٔ حقیری است در دل صحرا مقیم شود

---

[1] سوره توبه آیه ۳۴

یا بگفتهٔ ابن هشام و خوارزمی وی را به ربذه تبعید کرد اما وی در آنجا نیز خاموش نماند و از روش عثمان عیب میگرفت تا سال ۳۱ هجری مرگش در رسید .

ابن سبا که مردم را بر ضد عثمان تحریک میکرد در نتیجهٔ حوادثی که رخ داد زمینه را برای خلع عثمان مناسب دید . بی گفتگو ابوذر در خرده گیری از روش عثمان نیتی پاک داشت و دلگیری وی از عثمان از آنجا بود که میگفت عثمان در کار دین سهل انگار است. ولی نیت ابن سبا پاک نبود .

دعوت ابن سبا در بصره زمینهٔ مناسبی پیدا کرد ولی عبدالله بن عامر که از جانب عثمان فرماندار بصره بود وی را از آنجا بیرون کرد که بسوی کوفه رفت . در کوفه مردم از دست عثمان و ولایتدار او سخت دلتنگ بودند و از مردم قریش که بر زمین سواد تسلط یافته بود و آنرا بستان خود مینامیدند خشمگین بودند و عثمان را آشکارا لعنت میکردند و ازکارهای نامناسب او سخن داشتند .

معذلک ابن سبا را از کوفه نیز بیرون کردند که راه شام گرفت اما چون زمینه رابرای انتشار دعوت خویش مناسب ندید بسوی مصر رفت و برای نشر دعوت خود فعالیت آغاز کرد و از مصر با فتنه جویان بصره و کوفه ارتباط یافت و با آنها مکاتبه داشت وکسانی را برای دعوت میفرستاد تا مردم را بسوی علی بخوانند و بدینطریق در دل کسان نفوذمی‌کرد ، ابن سبا برای پیشرفت مقصد خود قضیه رجعت را جعل کرد و گفت: پیغمبر دوباره به جهان باز میگردد، پس از آن گفت. علی وصی پیغمبر است و همچنانکه محمد خاتم انبیاست علی نیز خاتم اوصیاست و نیز گفت ابوبکر و عمر خلافت را که حق علی بود غصب کردند و نظریهٔ حق الهی را که از ایرانیان گرفته بود انتشار داد و گفت: علی خلیفهٔ پیغمبر است و این حق از جانب خدا بدو رسیده بدینگونه ابن سبا افکار را بر ضد عثمان میشورانید و آنها را معتقد میگرد که عثمان خلافت را از علی که وصی پیغمبر بود غصب کرده است وبا

مردم میگفت : عثمان غاصب خلافت است و وصی پیغمبر علی است ، اکنون بپای برخیزید و از امیران خود عیبجوئی کنید و امر بمعروف و نهی از منکر را شعار خود کنید و مردم را بدان بخوانید ."

پیشرفت دعوت ابن سبا درمصر

مردم مصر از عثمان و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از طرف وی فرماندار مصر بود سخت خشمگین بودند از اینرو دعوت ابن سبا درآنجا بخوبی پیشرفت میکرد ، بعلاوه حضور محمد بن ابی بکر و محمدبن ابی حذیفه که از عثمان آزرده بودند ودر مصر میزیستند به پیشرفت دعوت او کمک میکرد. مخالفت محمدبن ابوبکر با عثمان ازآنرو بود که وی با علی بن ابیطالب نزدیک بود و در سایهٔ وی پرورش یافته بود ، با حسین بن علی نیزخویشاوندی داشت . مادر محمد اسماء دختر عمیس بود و علی پس از وفات ابوبکر اسماء را بزنی گرفت و محمد در خانهٔ وی بزرگ شد ، هنگامیکه دختران یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را به مدینه بردند حسین بن علی یکی ازآنها را بهمسری برگزیدیکی از آنها نیز همسر محمدبن ابوبکرشد . ابن حذیفه نیز در جنگی که بسال ۳۱ هجرت میان مسلمانان ورومیان رخداد و سابقا "از آن سخن داشته‌ایم با عبدالله بن سعدبن ابی سرح بر سر تکبیر نماز اختلاف پیدا کرد و از آن پس کینهٔ عثمان و عاملان وی رابدل گرفت . مقریزی سبب دلتنگی محمدبن ابی حذیفه را از عثمان چنین آورده که وی پس از مرگ پدر در دامان تربیت عثمان بزرگ شد وچون عثمان بخلافت رسید از او تقاضای کاری کرد اما عثمان تقاضایش را نپذیرفت زیرا یکبار شنیده بود که ابن ابی حذیفه شراب نوشیده است .

بتدریج کار فتنه در بصره و کوفه و مصر بجائی رسید که عثمان ناچار شد چند تن از مردان خویش را برای تحقیق کار بدین نواحی بفرستد: محمدبن مسلمه را به کوفه واسامة بن زید را به بصره و عبدالله بن عمر را بشام و عماربن یاسر را به مصر فرستاد ، عماریکی

ازیاران پیغمبر بودو از جمله مسلمانان نخستین .فرستادگان عثمان همه بسوی‌او بازگشتند مگر عمار که شورش طلبان مصر او را متمایل خویش کردند. پیش‌از این‌گفتیم که‌عمار از عثمان خوشدل نبود از اینرو که وقتی بعباس بن عتبهٔ‌بن ابی لهب ناسزا گفت عثمان‌اورا تأدیب کرد .پیوستن عمار بشورش طلبان نشان میدهد که سستی‌عثمان تا چه حد بدبینی کسان‌را تحریک کرده بود .

نتیجهٔ تبلیغات ابن‌سنا

ابن سبا منظور خود را انجام داد و ولایات را بر ضد عثمان و عاملان وی بشورانید. دعوت وی بنتیجه رسید زیرا بسیاری ازمردم صاحب‌نفوذ مانند محمد بن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر و عماربن یاسر بنفع او کار میکردند، مخصوصا " ابن ابی حذیفه که در مخالفت عثمان سرسخت بود .وقتی دعوت ابن سبا رواج یافت مردم مصر به شورش طلبان بصره و کوفه نامه نوشتند وقرار کردند بسوی مدینه حرکت کنند ، کار از حدود و سخن گذشته‌به مرحلهٔ عمل رسیده‌بود .گروههای مصری و بصری و کوفی که هرکدام سیصدکس‌بودند بیرون مدینه بهم برخوردند و دربارهٔ انتخاب جانشین عثمان اختلاف پیدا کردند. مردم بصره به زبیر متمایل‌بودند ، مردم کوفه بطلحه علاقه داشتند ، مردم مصر به پیشوایی ابن‌سبا خواستار خلافت علی بودند وهر یک‌از سه گروه میکوشیدند که منظور خود رااز پیش ببرند وکسی را که بدو تمایل دارند بخلافت برسانند .

کوشش عثمان برای جلوگیری از خطر

عثمان برای جلوگیری از فتنه ، تقاضای مصریان را پذیرفت و آنهاراه دیار خویش گرفتند ولی در راه به سواری برخوردند که گاهی از آنها کناره میگرفت و گاهی در راهشان نمودار میشد که از او بد گمان شدندو همینکه ویرا تفتیش کردند بهمراهی او نامه‌ای یافتند از طرف عثمان و بمهر او که بعامل خود در مصر نوشته بود و بدو فرمان میدادکه اینگروه

را تلف کند و آنها را بکشد. وقتی نامه را دیدند از راه مدینه باز گشتند و بنزد عثمان رفتند. عثمان قسم یاد کرد که نامه را ننوشته و بنوشتن آن فرمان نداده و از آن خبر ندارد. بدو گفتند مروان بن حکم را بما بسپار ، زیرا محقق شده بود که فرستادن نامه کار مروان است اما عثمان تقاضای آنها را نپذیرفت بدینجهت اورا محاصره کردند. کار محاصره بیست و دو روز طول کشید. در اینمدت گروهی از صحابه بدفاع از او برخاستند اما عثمان قسمشان داد که از اینکار دست بردارند مبادا کار فتنه بالا گیرد و خطر بزرگ شود .

قتل عثمان

شورشیان متوجه شدند که موسم حج بسر رفته و بزودی کمکی که عثمان از ولایات خواسته میرسد از اینرو در کار خود سرسخت شدند و پس از زد و خوردی مختصر که میان آنها و مدافعان عثمان چون حسن و حسین و عبدالله بن زبیر رخ داد بخانه او درآمدند و یکنفر غافقی نام او را به یک ضربت کشت. دیگری می‌خواست ضربتی بدو بزند اما نائله زن عثمان جلو او دوید و شمشیر را از دستش بگرفت که انگشتش قطع شد پس از آن گردن عثمان را زدند و خانه او و بیت المال را غارت کردند و این رخداد در ۱۸ ذیحجه بود بسال ۳۵ هجری . پس از آن در ۲۵ ذیحجه علی بن ابیطالب بخلافت رسید پس از قتل عثمان اختلاف در مسلمانان افتاد و دولت اسلام دچار ضعف شد .

موقعیت مردم مدینه

گویا مردم مدینه در کار دفاع از عثمان سهل انگاری کرده اند زیرا نمیتوان گفت آنها که جنگ آزموده بودند و مکرر در جنگهای سخت شجاعت نموده بودند از یاری عثمان و جلوگیری از اینگروه فتنه جو ناتوان بودند. بی گفتگو اگر از عثمان دفاع کرده بودند ، گروه اندک فتنه جویان نمی‌توانستند او را بکشند و مردم مدینه را بقبول تمایلات خود مجبور کنند .

محققا" گروهی از بزرگان مدینه از عثمان خشمگین بودند زیرا وی بنی امیه را بر بزرگان

اصحاب برتری داده بود، از اینرو وقتی فتنه بالا گرفت کناره گرفتند و اندرزهایشان برای جلوگیری از فتنه سودی نداد و از دور ناظر کار بودند تا کار سخت شد زیرا گمان داشتند وقتی کار بر عثمان تنگ شود خویشتن را از خلافت خلع میکند .

به پندار نیکلسن علی از یاری عثمان دریغ کرده و در حمایت وی کوتاهی ورزیده است اما این سخن را باور نمیتوان داشت زیرا بگفتهٔ طبری وقتی عثمان را محاصره کردند علی با طلحه سخن کرد که آب بعثمان برسانند و برای اینکار سخت بکوشید تا آب بعثمان رسید . بروایت ابن قتیبه عثمان یکبار بعلی گفت : ای ابوالحسن نمی‌دانم طالب مرگ تو هستم یا زندگانی تو را خواهانم . بخدا اگر بمیری نمیخواهم بعد از تو برای دیگران بمانم زیرا کسی را چون تو نخواهم یافت . بگفتهٔ مؤلف الفخری : " علی در ردیف مدافعان و یاران عثمان بود و عثمان برای دفع مردم از او کمک میخواست و او نیز بدفع آنها قیام میکرد . عاقبت وقتی عثمان را محاصره کردند علی فرزند خود حسن را بیاری او فرستاد حسن برای دفاع از عثمان سخت کوشید چندان که عثمان او را قسم داد که از دفاع او دست بدارد . "

نیکلسن نتایج قتل عثمان را چنین خلاصه میکند : " جنگهای داخلی که در دنبالهٔ این فتنه پدید آمد وحدت اسلام را گسیخت و زخمی که از این جنگها بر پیکر اسلام وارد آمد هرگز بهبود نیافت . "

جمع آوری قرآن بروزگار عثمان

قرآن در مدت بیست و سه سال بطور پراکنده نازل شد و هر وقت حاجت اقتضا میکرد یک یا چند آیه نزول مییافت . بعضی یاران پیغمبر سرخود یا بفرمان رسول آیات قرآن را بر پوست خرما یا پاره‌های چرم یا استخوان مینوشتند . وقتی پیغمبر از جهان درگذشت و جنگهای عقبکرد رخ داد و بسیاری از قاریان و حافظان قرآن کشته شدند و مخصوصا " در جنگ یمامه که هفتاد تن از قاریان بقتل رسیدند عمر از این قضیه سخت بیمناک شد و به ابوبکر گفت : در روز یمامه

گروهی از قاریان قرآن کشته شدند بیم دارم بار دیگر عده‌ای از آنها کشته شوند. نظر من اینستکه بجمع آوری قرآن فرمان دهی " ابوبکر زیدبن ثابت را مأمور جمع آوری قرآن کرد و سالم آزاد شدهٔ حذیفه را بکمک وی گماشت.

زیدبن ثابت جوانی خردمند و نیکرفتار بود و در زندگانی پیغمبر یکی ازنویسندگان وحی بشمار میرفت. محقق است که جمع آوری قرآن کاری بود سخت و مستلزم صبر وتحمل بسیار. زید در این باره چنین گوید: " بخدا اگر یکی از کوهها را بدوش من مینهادند از اینکار سنگین تر نبود. من قرآن را از پاره‌های چوب نخل و سنگها و سینهٔ اشخاص جمع‌آوری کردم.

برای دقت در جمع آوری قرآن ابوبکر به عمر وزیدبن ثابت گفت بر در مسجد بنشینید و هر کس برای آیاتی که میگوید دو شاهد دارد آنرا بنویسید. بگفتهٔ مؤلف تاریخ قرآن " به احتمال قوی شهادت دو شاهد در بارهٔ آیات برای آن بود که آن آیات در آخر سال زندگانی پیغمبر بر او عرضه شده و در حضور وی آنرا نوشته‌اند " زیدبن ثابت میگوید: قسمت اخیر سورهٔ توبه را بنزد ابی خزیمه بن ثابت یافتم و پیش دیگران نبود. اگر مقصوداز شهادت دربارهٔ آیات اینکه گفتیم نباشد اینسخن راست نمیآید. زیرا زیدبن ثابت قرآن را از پیغمبر فرا گرفته بود و جمع آوری کرده بود و به خاطر سپرده بود. پذیرفتن گفتار ابی‌خزیمة دربارهٔ دو آیه آخر از سورهٔ توبه از آنرو بود که پیغمبر شهادت ویرابجای شهادت دو کس قرار داده بود. جمع آوری قرآن که بدست زیدبن ثابت انجام گرفت عبارت‌ازاین بود که آیات پراکنده را از روی استخوانها و چوبها و سنگها بطور منظم روی چرم نوشت خود وی گفته بود که ابوبکر بمن فرمان داد تا قرآن را بر قطعات چرم نوشتم. قرآنی که بوسیلهٔ زیدبن ثابت جمع شد بنزد ابوبکر بود و پس از وی بنزد عمر بود تا ازجهان‌درگذشت و پس از مرگ وی قرآن بنزد دخترش حفصه نگاهداری میشد.

در روزگار عثمان ،حذیفهٔ بن یمان که بفرماندهی سپاه مسلمانان بجنگ آذربایجان رفته بود متوجه شد که مسلمانان در قرائت قرآن اختلاف دارند و به عثمان گفت قرآن را چنان تدوین‌کند که همهٔ مسلمانان آنرابیک صورت‌بخوانند. بگفتهٔ ابن اثیر: وقتی حذیفه از سفر بازگشت به سعیدبن عاص گفت در اینسفر چیزی شگفت دیدم اگرمردم‌رابحال‌خود وا گذارند دربارهٔ قرآن اختلاف میکنند و پس از آن هرگز متفق نخواهند شد.

سعیدبن عاص گفت موضوع چیست ؟

حذیفه گفت کسانی از مردم حمص را دیدم که‌گمان‌داشتندقرائتشان‌بهترازدیگرانست زیرا قرآنرا از مقدادبن اسود یاد گرفته‌اند ، مردم دمشق نیز عقیده دارند که‌قرائتشان‌از دیگران بهتر است ، مردم کوفه نیز چنین تصور میکنند از آنرو که قرآن رابنزدابن‌مسعود خوانده‌اند. مردم بصره نیز چنین عقیده دارند از آنرو که قرآن‌رابنزدابوموسی‌خوانده‌اند و قرآن‌وی را لباب القلوب مینامند. حذیقه این سسخن را با عثمان در میان نهادوگفت: شما را از اختلاف میترسانم امت را دریابید . عثمان یاران پیغمبر را جمع آورد و قضیه‌را به آنها گفت. آنان نیز با حذیفه همدل بودند و اینکار را سخت مهم میدانستند. عثمان کس بنزد حفصه فرستاد که قرآنرا بنزد ما بفرست تا از آن نسخه برداریم‌واین‌همان‌قرآنی بود که بروزگار ابوبکر جمع آوری شده بود. حفصه قرآن را بنزد عثمان‌فرستادتا نسخه‌هائی از آن برگیرند و بولایات بفرستند. زیدبن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعیدبن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام ماٴموراین کار شدند. عثمان فرمان داد که اگر در کلمه‌ای اختلاف پیدا کردند آنرا به لهجهٔ قریش بنویسند .

عثمان بن سعید دانی متوفی بسال ۴۴۴ ھ در کتاب مقنع در بارهٔ انتخاب زید بن ثابت برای نسخه برداری و مقابلهٔ قرآن گوید : اگر کسی بگوید چرا زیدبن ثابت رابرای نسخه برداری قرآن مأمور کردند در صورتیکه در میان یاران پیغمبر اشخاص مهمتر از وی

چون ابن مسعود و ابو موسی اشعری و دیگر یاران دیرین بودند که از زید بن ثابت سبق میبردند بپاسخ گوئیم این انتخاب از آنرو بود که در زیدبن ثابت صفاتی فراهم بود که در دیگران نبود ، از جمله اینکه وی از کاتبان وحی بودو بعلاوه در زندگانی پیغمبر همهٔ قرآن را جمع آوری کرده بود و قرائت وی مطابق آخرین ترتیب قرآن بودکه پیغمبر بر جبرئیل عرضه داشته بود، از اینرو لازم مینمود که جمع آوری قرآن و نسخه برداری آن کار وی باشد. عثمان نیز بهمین سبب اورا برای مقابلهو نسخه‌برداری قرآن مأمورکردو چندکس ازقریشیان را بهمدستی وی گماشت تا قرآن مطابق لهجهٔ قریش تنظیم شود ."

وقتی کار مقابله و نسخه برداری قرآن انجام گرفت ، عثمان فرمان داد تا قرآنهای دیگر را بسوزانند و مردم صاحب غرض و مخصوصا "کوفیان اینکار رابر اوعیب گرفتند . به گفتهٔ ابن‌اثیر: وقتی قرآن را نسخه کردند ،عثمان اصل قرآن رابه‌حفصه‌پس‌دادونسخه‌های آنرا بولایات فرستاد و دیگر قرآنها را بسوخت و فرمان داد که بر این نسخه‌ها اعتماد کنند و از دیگر قرآنها چشم بپوشند . همهٔ مردم بجز مردم کوفه اهمیت این کار را بدانستند. وقتی قرآن بکوفه‌رسید یاران‌پیغمبر خرسندشدنداما طرفداران عبدالله بن مسعود ازقبول آن امتناع ورزیدند که ابن مسعود ملامتشان کرد . مطابق بعضی روایات که‌بنزدشیعه‌معتبر نیست علی (ع) نیز وقتی بکوفه بود بپاسخ کسی که‌جمع آوری ومقابلهٔ قرآن رابرعثمان عیب میگرفت گفت : اگر من نیز بجای عثمان بودم جز این نمیکردم .

معلوم میشود که هدف از جمع آوری قرآن در مرحلهٔ نخستین که بروزگارابوبکر انجام گرفت این‌بود که همهٔ آیات قرآن یکجا فراهم آید تا دستخوش حوادث نگردد اماهدف‌از جمع آوری دوم چیز دیگر بود که میخواستند مردم را بریک‌قرائت‌متفق‌کنندمبادااختلافی رخ دهد و بتدریج راه زیاده و نقصان و تحریف در کلام خدا باز شود مخصوصا " در آن روزگار که عربها با اقوام دیگر تماس داشتند اینکار لازم مینمود .

صفات عثمان

عثمان مردی نیک نفس و بردبار و فروتن وبخشنده بود بگفتهٔ مسعودی عثمان سخت کریم و بخشنده بود عاملان وی وبسیاری ازمردم آن روزگار نیز روش او را پیش گرفتندهم او بود که سهمی ازمال خود برای تجهیز سپاه سختی بداد و چاه رومه را خرید و مسجد پیغمبر را وسعت داد و قیمت اراضی آنرا از مال خود داد .

عثمان مردی مالداربودو مانند ثروتمندان زندگی میکرد . در مدینه خانه‌ای از سنگ و گچ بنا نهاده بود و درهای آنرا از چوب ساج و عرعر ساخته بود . در مدینه‌ودیگرجاها اموال و باغها و چشمه‌های فراوان داشت ، وقتی بحج میرفت در منی خیمه‌ای برای او بپا میکردند غذای نیکو و لذیذ میخورد و دندانهای خود را با طلا محکم میکرد و لباس های فاخر میپوشید ، از اینرو علاقه داشت مردم در وسعت و رفاه باشند و در پرداخت مستمریهایشان میانه روی نمیکرد و مانند عمر نبود که فقط به مقدار احتیاجشان می‌داد . عثمان نمیخواست تکلیفی بیش از آنچه خدا بر کسان مقرر کرده بر آنها تحمیل کند ازاینرو بزرگان اصحاب را ازمهاجرت بولایات اسلام مانع نشد ، بسیاری از آنها درشهرهای دوردست مقیم شدند و مردم فریفتهٔ آنها شدند و خودشان نیز وقتی نمودارهای نعمت وتمدن را در آن شهرهادیدند فریفتهٔ آن شدند ، عمر که اجازه نمیداد اصحاب پیغمبرازمدینه بیرون شوند و در شهرها جای گیرند از همین رخداد بیم داشت .

عثمان مانند عمر عاملان خود را بسادگی و اجتناب از مواضع تهمت وادار نمیکرد و از عامل خود پیمان نمیگرفت که لباس فاخر نپوشد وغذای لذیذ نخورد ودربروی حاجتمندان نبندند .

خرده‌ای که بر عثمان میتوان گرفت اینست که وی زیر نفوذ کسان بود و اختیارخودرا بدست خویشاوندان و مخصوصا " مروان بن حکم داده بود . به گفتهٔ سید امیر علی :

"عثمان پیری سالخورده و سست بود از اینرو با آنکه پاکدامن بودوفضائل بسیار داشت از عهدهٔ زمامداری بر نیامد ".

علی بن ابی طالب (ع)

علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد منافازطایفهٔ بنی هاشم بود از قبیلهٔ قریش . مادرش فاطمه دختر اسد بن‌هاشم بن‌عبدمناف بود که در مکه اسلام آورد وبا پیغمبر بمدینه هجرت کرد. فاطمه از جمله زنانی بود که در اسلام پیشقدم شد ، علی بیست و یکسال پیش از هجرت پیغمبر در مکه تولد یافت : ابوطالب پدر وی مردی عیالمند بود و ثروتی چندان نداشت ، سالی در مکه قحط رخ داد و محمد بعباس عموی خود گفت برای کمک با ابوطالب سرپرستی یکی از فرزندان وی را بعهده گیرد. پس از آن با عباس بنزد ابو طالب رفتند و مساعدت خود را بوی عرضه داشتند ، ابوطالب تقاضایشان را پذیرفت ، عباس سرپرستی جعفر را عهده کرد و محمدعلی را بخانهٔ خود برد وقتی محمدبه‌پیغمبری مبعوث شد علی پیش از دیگران بدو ایمان آورد .

در شب هجرت که مخالفان در صدد قتل پیغمبر بودند علی در بستر اوخوابیدوپس از وی در مکه ماند و امانتهائی را که مردم به پیغمبر سپرده‌بودند بصاحبانش پس داد . در سال دوم هجرت پیغمبر دختر خود فاطمه را بدو داد و حسن و حسین از او بوجودآمدند. علی در همه جنگهای پیغمبرحضور داشت مگر در سفرتبوک که پیغمبر او را در مدینه واگذاشت . وی از جمله نویسندگان پیغمبر بود .

علی در روزگار خلفا

وقتی پیغمبر وفات یافت علی به تجهیز و دفن وی پرداخت و عباس‌بن عبدالمطلب و فضل و قثم پسران عباس و اسامةبن زید در این کار دستیار او بودند . علی خویشتن را از همه مسلمانان بخلافت‌سزاوارتر میدانست، زیرا در اسلام پیشقدم بود و از لحاظ نسب و خویشاوندی‌از

همه کس به‌پیغمبر نزدیکتر بود[1] از اینرو وقتی خلافت بابوبکر رسید علی در آغاز کار از بیعت او خودداری کرد .

ابوبکر در مدت خلافت خود در کارهای مهم با علی مشورت می کرد و رأی اورا میخواست . عمر نیز کاری را بدون مشورت او انجام نمیداد ، زیرا به خردمندی و دقت نظر و دینداری او معتقد بود . وقتی عمر بقتل رسید علی ازاهل‌شوری بود و گمان داشت در نتیجهٔ شوری خلافت بدو میرسد اما هنگامی که خلافت بر عثمان قرار گرفت با او بیعت کرد و دستیار او شد . عثمان در آغاز خلافت خویش در بسیاری‌کارها با علی مشورت‌میکرد . اما چون نزدیکان عثمان در کارها دخالت میکردند از مشورت علی چشم پوشید و مردم گمان کردند روابط آنها سستی گرفته است .

بیعت با علی

انتخاب علی با انتخاب خلیفگان دیگر تفاوت‌داشت . درانتخاب ابوبکر اکثریت یاران پیغمبر که در مدینه بودند اتفاق داشتند ، پس از ابوبکر اختلافی رخ نداد زیرا ابوبکر عمر را به جانشینی خود انتخاب کرد و مسلمانان از نظر وی پیروی کردند ، وقتی عمر وفات یافت عثمان به موجب شورائی که عمر اصول آنرا مقرر داشته بود انتخاب شد .

وقتی عثمان بقتل رسید گروهی از شورشیان که ابن سبا در رأس آنها بود به‌جانب علی متمایل شدند ، در آنوقت گروهی از یاران پیغمبر در شهرها پراکنده بودند وگروهی از آنها و ازجمله طلحه و زبیر در مدینه بودند . وقتی علی به خلافت انتخاب شد بعضی از اصحاب چون سعدبن ابی وقاص و عبدالله بن عمر در بیعت او مردد شدند و بعضی از انصار مانند حسان بن ثابت و مسلمهٔ بن مخلد وابو سعید خدری که بعثمان متمایل بودند ، از

---

[1] بعلاوه پیغمبر در موارد مختلف بخلافت و اولویت او تصریح کرده بود.

بیعت او باز ماندند ، بعضی کسان نیز مانند مغیرة بن شعبه بسوی شام گریختند با وجود این غالب کسان با علی بیعت کردند و تخلف بعضی از اصحاب و خود داری بنی امیه که بعضیشان بشام و بعضی دیگر بمکه گریختند در این موضوع تاء ثیری نداشت .

معزول کردن عاملان عثمان

علی که در اجرای حق بسیار سخت بود بلافاصله پس از خلافت خود به عزل عاملان ستمکار عثمان پرداخت که رفتارشان از موجبات شورش بود و به کسانی که میگفتند عاملان عثمان را نگهدار تا آرامش بر قرار شود اعتنا نکرد بعلاوه تیولهایی را که عثمان بنزدیکان و خویشاوندان خود داده بود پس میگرفت و به بیت المال باز میگردانید. عثمان بروزگار خلافت خود زمین ها را به تیول کسان میداد و علی با اینکار موافق نبود وقتی بخلافت رسید گفت : " به خدا اگر کسانی که اینمال را گرفته‌اند با آن زنی تزویج کرده باشند یا کنیزی خریده باشند آن را پس میگیرم زیرا عدالت مایه وسعت است و کسی که از عدل در تنگنا باشد از ظلم بیشتر به تنگنا میافتد . این رفتار کسانی را که در روزگار عثمان بحساب بیت المال مسلمانان ثروت اندوخته بودند خشمگین کرد و کینهٔ علی را در دل آنها جای داد. عاملان عثمان که علی معزولشان کرد بفرمان وی از کار کناره گرفتند ، مگر معاویة بن ابی سفیان که در شام بوسیلهٔ بذل مال حزبی نیرومند ساخته بود و از فرمان علی اطاعت نکرد ولوای عصیان برافراشت .

جنگ جمل

بعد از قتل عثمان مسلمانان راه دشمنی و اختلاف گرفتند و جنگ های داخلی رخ داد و خونهای نا حق ریخته شد ، اشرار در کار خلافت مداخله کردند و بنام دین برای وصول بمقاصد سیاسی و مطامع دنیوی خویش بتلاش افتادند .

گروهی از طرفداران عثمان بعلی گفتند قاتلان وی را مجازات کند علی بدانها گفت صبر کنند تا مردم آرام شوند و کارها بجریان عادی باز گردد تا برای اجرای حق بکوشد

و قاتلان عثمان را مجازات کند اما نصایح وی سودی نداد . عایشه از قتل عثمان بیزاری کرد و بنی امیه با او همداستان شدند و طلحه و زبیر بدانها پیوستند طبری گوید: "پس از آنکه عثمان کشته شد عایشه از مکه بسوی مدینه بیرون آمدو یکی از اقارب خود را دید واز اخبار مدینه پرسید جواب داد عثمان گشته شد و مردم علی را بخلافت برداشتند و شورشیان بر همه چیز تسلط دارند . عایشه گفت گمان نمیکنم این خوب باشد مرا برگردانید و از همان جا بسوی مکه بازگشت و وقتی بدانجا رسید عبدالله بن عامر حضرمی که از جانب عثمان فرماندار مکه بود بنزد وی آمد و گفت : برای چه بازگشتی ؟ عایشه گفت : برای اینکه عثمان بستم کشته شد و تا پای شورشیان در کار است کار صورت خوشی نخواهد داشت بخونخواهی عثمان برخیزید و اسلام را عزیز کنید . "

اول کسی که دعوت او را پذیرفت عبدالله بن عامر حضرمی بود و این نخستین بار بود که بنی امیه در حجاز سر برداشته سعیدبن عاص و ولیدبن عقبه و سایر بنی امیه نیز به او پیوستند ، عبدالله بن عامر فرماندار بصره و یعلی بن امیه فرماندار یمن و طلحه و زبیر که از مدینه رفته بودند با آنها یار شدند و پس از گفتگوی بسیار بنا شد بسوی بصره عزیمت کنند و عایشه گفت : ای مردم این حادثه‌ای بزرگ و کاری زشت بود ، اکنون از جای برخیزید و بسوی مردم بصره حرکت کنید شاید خداوند انتقام عثمان و مسلمانان را بگیرد .

حفصه دختر عمر و همسر پیغمبر میخواست با عایشه بسوی بصره عزیمت کند اما عبدالله‌ابن عمر او را منع کرد . ام سلمه حرکت عایشه را مناسب نمیدانست ، نامه‌ای مفصل بدو نوشت و تقاضا کرد که از عزیمت چشم بپوشد اما عایشه پاسخ داد که ناچار است به خونخواهی عثمان قیام کند .

طلحه و زبیر برای پیشرفت کار میخواستند بزرگان بصره را با خود متفق کنند از اینرو نامه‌هائی به کعب بن سور و احنف بن قیس و منذربن ربیعه نوشتند نامه‌ای که بمنذر نوشتند

بدین مضمون بود : " اما بعد پدر تو در جاهلیت واسلام سالار بود و تو نیز خلف اوئی ، عثمان را کسانی کشتند که تو از آنها آبرومندتری و کسانی بخونخواهی او برخاستند کهاز تو بهترند " منذر بدانهاجواب داد : " امابعد من نیکو کار نخواهم بود مگر آنکه ازبدکاران بهتر باشم. حق عثمان امروز و دیروز یکی است وی بنزد شما بود و از یاری او دریغ کردید از چه وقت این دانش اندوختیدو این راءی را آموختید ؟ "

طلحه و زبیر برای استمالت عبدالله بن عمر نیز اقدام کردند بنزد وی رفتندوگفتند: مادر ما عایشه در این راه قدم نهاده بدین امید که میان مردم را اصلاح کند تو نیزبامابیا که پیروی وی بر تو سزاوار است و اگر با ما بیعت کردند تو به بیعت سزاوارتری . " عبدالله گفت : " میخواهید من بیعت خود را بشکنم و مرا در چنگال پسر ابوطالب بیندازید ؟ مردم بدینار و درهم فریفته میشوند، من از اینکار چشم پوشیده‌ام تا بسلامت مانم ، "بار دیگر طلحه و زبیر بنزد عبدالله بن عمر رفتند شاید از نظر خود باز گردد ولی اوهمچنان بر راءی خود استوار بود و عقیده داشت که گوشه گرفتن راه نیکی ونجات است و اگرعایشه نیز گوشه گیرد بهتر است ، در این باب به طلحه و زبیر گفت : " بدانید که خانهٔ عایشه برای او از هودجش بهتر است برای شما نیز مدینه از بصره بهتر و ذلت از شمشیر خوشتر است . باید آنکس با علی جنگ کند که از او بهتر باشد . "

طلحه و زبیر به اندرز ناصحان گوش ندادند و حرمت یگانگی مسلمانان حرکت عایشه راکه از حرکت آنها دست خوش تفرقه میشد نگاه نداشتند نصیحت ام‌سلمه نیز در عایشه بی اثر ماند وعاقبت طلحه و زبیر وعایشه بهمراهی شش صد کس بسوی بصره حرکت کردند. در اثنای راه وقتی به آب حوأب رسیدند سگها بر آنها بانگ زدند عایشه از محمد بن طلحه پرسید : این آب چیست ؟ محمد گفت: این آب حوأب است .

عایشه گفت: من از اینجا باز میگردم .

محمد گفت: برای چه ؟

جواب داد: از پیغمبر شنیدم که گفت گوئی می‌بینم که سگهای حوأب بر یکی از شما بانگ میزنند ای حمیرا مبادا تو باشی .

محمد بدو گفت: بسفر خود ادامه ده و این سخن را واگذار ، عبدالله بن زبیر بیامد و بخدا سوگند خورد که آغاز شب از آب حوأب گذشته‌اند و چند تن از اعراب را بیاورد و آنها نیز شهادت دادند ، گویند این نخستین شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد .

پس از آن سپاه راه خود را بسوی بصره تعقیب کرد . سعیدبن عاص ومغیرة بن شعبه در راه نصیحتشان کردند که باز گردند و گفتند اگر بهمراهی عایشه بیرون آمده‌اید او را بجای خود باز گردانید که اینکار بهتر است و اگر بخونخواهی عثمان برخاسته‌اید ، سران شما (مقصود طلحه و زبیر است) عثمان را کشتند و اگر کینهٔ علی را دردل داریدبگوئید که این کینه برای چیست، شما را بخدا مبادا کاری کنید که در یکسال دو فتنه پدید آید .

ولی کسی بسخن آنها اعتنا نکرد و عایشه سخنشان را نشنید .

وقتی عثمان بن حنیف که از جانب علی فرماندار بصره بوداز رسیدن سپاه خبریافت ابوالاسود دئلی و عمران بن حصین را فرستاد تا از سبب آمدنشان واقف شوند . آن دو بنزد عایشه رفتند و سبب آمدن وی را پرسیدند عایشه گفت : " گروهی از شورش طلبان شهرها و ماجراجویان قبایل به حرم پیغمبر هجوم بردند و در آنجا فتنه‌انگیختند و فتنه‌جویان را پناه دادند و بسبب قتل امام مسلمانان مستوجب لعنت خداوپیغمبرشدندوخون حرام را حلال شمردند و آنرا بریختند و حرمت ماه حرام را نگاه نداشتند و مال حرام را غارت‌کردند و بی رضایت کسان در خانهٔ آنها مقام گرفتند ، من بیرون آمده‌ام که رفتار این قوم را با مسلمانان بگویم و راه اصلاح را با آنها نشان بدهم ." عمران و ابوالاسود

همراهان عایشه را نصیحت دادندوبجنگ تهدید شان کردند اما کسی بسخنشان اعتنائی نکرد .

حرکت علی بسوی بصره

علی بن‌ابیطالب نیز باسپاه خودبسوی بصره‌حرکت‌کرددرنیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۳۶ ه دو سپاه در خریبه که‌محلیست‌نزدیک‌بصره‌روبروشدند. علی زبیر را پیش خواند ، وقتی زبیر بیامد بدو گفت : بخاطرداری‌که روزی با پیغمبر بر من گذشتید . پیغمبر بمن نگریست من خندیدم ، او نیز بروی من خندید. گفتی: پسر ابیطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد . پیغمبر گفت: تو با او جنگ میکنی و باوی ستم میکنی .

زبیر گفت بخدا بیادمیآورم ، اگر آنرابخاطر داشتم سوی بصره‌نمیآمدم ، گویندزبیراز جنگ کناره گرفت و بقولی مصمم شد از جنگ کناره گیرد اما پسرش عبدالله او را سر زنش کرد و گفت: از پرچمهای پسر ابیطالب ترسیدی !

زبیر: گفت سوگند خورده‌ام که با او جنگ نکنم .

پسرش گفت: کفارهٔ قسم خودرابده ، زبیر غلام خودمکحول‌رابعنوان‌کفارهٔ قسم آزادکرد و بجنگ پرداخت .

در نزدیکی بصره جنگ میان‌دو سپاه در گرفت عایشه در هودج بر شتری عسکر نام سواربود و در میان‌سپاه جای داشت ، هفت روز جنگ در اطراف شتر ادامه داشت‌و چندان تیر بهودج خورده بود که مانند خار پشت‌بنظر میرسید. مروان بن حکم با گروهی از مردم قیس و کنانه و بنی اسد اطراف شتر را رها نمیکردند و اگر کسی از سپاه مخالف میخواست بدان نزدیک شود مروان دست او را با شمشیر قطع میکرد، تا آنجا که بیست دست‌قطع‌کرد. عاقبت یکی از پشت سر باو حمله برد و ضربتی باو و ضربت دیگر بشترزدوطرفداران‌عایشه و طلحه و زبیر فراری شدند . عایشه و مروان اسیر شدند ، طلحه درجنگ‌به‌تیری‌که مروان

بجانب وی انداخت کشته شد زیرا مروان او را بهمدستی در قتل عثمان متهم میدانست، زبیر از معرکه کناره گرفت ولی جان بدر نبرد و بدست مردی عمرو نام کشته شد. عایشه تا هنگام شب در هودج بود، عاقبت محمد بن ابی بکر برادرش او را ببصره برد. پس از آن علی از عایشه پرسید: بسوی مدینه عزیمت میکنی ؟ . . عایشه بعزیمت مدینه رضایت داد، علی لوازم سفر او را فراهم کرد و هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند، چنانکه گفته‌اند در جنگ جمل شمار کشته شدگان از دو سپاه ده هزار بود.

علی در جنگ، جمل پیروز شد و طلحه و زبیر بقتل رسیدند. جالب آنکه علی بدیهای عایشه را بنیکی پاداش داد و با او بخوبی رفتار کرد و لوازم سفرش را فراهم کرد و در خانه‌ای که مقیم بود بملاقات او رفت، کسانرا بمشایعت او فرستاد و شخصا" با او وداع کرد. عایشه هنگام حرکت با بدرقه کنندگان گفت: بخدا میان من و علی در گذشته جز آنچه میان زن و اقوام شوهرش رخ میدهد رخ نداد و او در پیش من از نیکان است." عزیمت عایشه از بصره اول رجب سال ۳۶ هجرت بود.

بنظر ما رفتار عایشه و طلحه وزبیر و خروج آنها بسوی بصره دلیل موجهی نداشت زیرا مسلمانان پیشوائی داشتند که احکام و حدود را اجرا میکرد علی بآنها وعده داد که وقتی فتنه آرام شود برای مجازات قاتلان عثمان اقدام میکند، اما علی همدستان ابن سبا را که در خون عثمان شرکت داشتند بسپاه خود راه داده بود و اینکار سبب میشد که وی را بهمدستی در قتل عثمان منتسب سازند.

در نتیجهٔ فیروزی علی در جنگ جمل اختلاف و نزاع میان دوگروه بالا گرفت: گروهی طرفداران عثمان بودند که معاویة بن ابی سفیان در رأس آنها جای گرفته بود و از خونخواهی عثمان دم میزد، گروه دیگر طرفداران علی بی ابیطالب پیشوای بنی هاشم بودند. چنانکه میدانیم نزاع و رقابت میان بنی امیه و بنی هاشم از دوران جاهلیت بر قرار بود و ظهور

اسلام آنرا آشکارتر و سخت تر کرد. بنی امیه خون هائی را که حمزه و علی از آنها ریخته بودند فراموش نمیکردند ، بنی هاشم نیز رفتار هند مادر معاویه را که درروزاحدجگر حمزه را زیر دندان نهاد از خاطر نمیبردند .

جنگ صفین

از پیش گفتیم که علی پس از خلافت بلافاصله بعزل عاملان عثمان همت گماشت و همهٔ آنها بفرمان وی از کار کناره گرفتند مگر معاویه که پرچم عصیان بر افراشت و مصمم شد ببهانهٔ خونخواهی عثمان بوسیلهٔ سپاه شام با علی جنگ کند. وقتی علی پس از جنگ جمل از قصد معاویه خبر یافت بسوی کوفه عزیمت کرد و از آنجا جریربن عبدالله بجلی را بسوی معاویه فرستاد و او را ببیعت و اطاعت دعوت کرد و بهمراهی وی نامه‌ای بمعاویه نوشت و بدوگفت که‌مهاجر و انصار بر بیعت من اتفاق کردند و طلحه و زبیر بیعت خود را شکستند و سزای خود را دیدند .

معاویه فرستادهٔ علی رانگهداشت ونامه‌ای بعمروبن عاص نوشت بدینمضمون : کارعلی و طلحه و زبیر چنان شد که میدانی. جریربن عبدالله بنزد من آمده که‌برای علی بیعت بگیرد. من تصمیم نمیگیرم تا بنزد من آئی ، بنابر این بسوی من حرکت کن .

وقتی عمرو بنزدمعاویه آمد بدوگفت : علی را به شرکت در خون عثمان متهم کن وبه وسیلهٔ سپاه شام بااو بجنگ برخیز . جریر بنزد علی بازگشت و حال معاویه‌راوروحیهٔ سپاه شام را با او بگفت که چگونه وقتی پیراهن خون آلود عثمان و انگشت بریدهٔ زن اورادیدند بگریستند و چگونه سپاهیان شام در نتیجهٔ تحریک معاویه مصممند آرام نگیرند تا انتقام عثمان را بگیرند و به جنگ علی همداستان شده‌اند، زیرا به پندار آنها وی ازیاری عثمان دریغ کرده و قاتلان ویرا پناه داده است .

علی در بیست وپنجم شوال سال ۳۶ هجری با نود هزار سپاه بسوی شام حرکت کرد

معاویه نیز با هشتاد و پنجهزار کس برای مقابلهٔ وی آماده شد ، دو سپاه درصفین مقابل شدند ، سپاه معاویه آبگاه را اشغال کرده بودند وجائی که سپاه علی فرود آمد بآب دسترس نداشت اما علی یکدسته از سپاه خود را فرستاد تا سپاه معاویه را عقب راندند وآب دسترس یافتند و سپاه معاویه بی آب ماندند . معاویه کس فرستادو از علی اجازه خواست که سپاه وی آب بردارند علی نیز بدو اجازه داد . بعد از دو روز علی کس بنزد معاویه فرستادواو را باتحاد و دخول در جمع مسلمانان دعوت کرد . مکاتبه میان آنها بطول انجامیدو عاقبت بنا شد تا آخر محرم سال ۳۷ ﻫ جنگ نکنند ، پس از آن جنگ میان دو سپاه درگرفت .

کسی که از وضع رفتار فرستادگان علی و معاویه مطلع شود بیقین می‌داند که کامیاب نشدن آنها در مذاکرات صلح از آنرو بود که از امور سیاسی سر رشته نداشتند و به جنگ راغب بودند.از روایت طبری معلوم توان داشت که فرستادگان علی مردمی خشن وتندخو بودند و فرستادگان معاویه بسختی جواب آنها را میدادند و بدینطریق اختلاف دو گروه شدت مییافت .

روز اول صفر سال ۳۷ هجری جنگ میان دو سپاه آغاز شد.کار چنان بودکه ازهر طرف سرداری برای پیکار بیرون میرفت ، تا هفت روز کار بدینگونه گذشت، عاقبت علی با سپاه خود گفت چرا همگی بر این گروه نتازیم ، وقتی عمار یاسر که از بزرگان اصحاب پیغمبربود بدست سپاه شام کشته شد سپاه علی سخت خشمگین شدند وبجملگی برسپاه شام هجوم بردند و چنان سخت کوشیدند که نزدیک بود شیرازهٔ سپاه شام از هم بگسلد وسپاه علی فاتح شوند ، معاویه که خطر را عیان دید اسب خود را خواست و برنشست و بعمرو بن عاص گفت حیلهٔ نهائی خود را بیار که تلف شدیم . عمروبن عاص با حیله ودها در سپاه علی که نزدیک فیروزی بودند تفرقه انداخت . حیلهٔ وی چنان بود که به شامیان گفت : " هرکس قرآنی همراه دارد بر نیزه بلند کند . " شامیان قرآنها را بلند کردند و گفتند : "این کتاب خدا

میان ما و شما حکم میکند " وقتی مردم عراق قرآنها را بدیدند گفتند : " دعوت بکتاب خدا را اجابت میکنیم " عمروبن عاص میخواست بدینوسیله حمیت و هیجان سپاه علی را درهم بشکند و میان آنها تفرقه بیندازد .

وقتی حیلهٔ عمروبن عاص در مردم عراق کارگر شد و بصلح متمایل شدند علی آنهارا اندرز داد که بگفتار معاویه و کسانش فریفته نشوند ولی آنها سخن او را نپذیرفتند و گفتند کس بنزد مالک اشتر بفرست که دست از جنگ بکشد .علی کس بنزد اشترفرستادکه ازجنگ خودداری کند . اشتر بفرستاده گفت : " اکنون هنگام آن نیست که مرا ازجای خود بخوانند زیرا فتح نزدیک است " فرستاده بنزد علی بازگشت همان وقت غوغا ازسپاه اشتربرخاست و معلوم بود که بسختی بر مخالفان حمله میبرند . آن گروه با علی گفتند بدوفرمان دادی جنگ کند ، کس بفرست که بیاید وگرنه ترا معزول میکنیم. علی بفرستاده گفت با شتربگوبیاید که فتنه رخداد .اشتربناچار معرکه را ترک گفت و بنزد علی بازگشت .

پس از آن علی اشعث بن قیس را بنزد معاویه فرستادکه رأی اورابپرسد ، معاویه گفت : " ما و شما به آنچه خدا در کتاب خود فرمان داده رجوع میکنیم . شما یک تن را بفرستید ما نیز یکی را میفرستیم و از آنها تعهد میگیریم که مطابق کتاب خدا رفتار کنند . "

اشعث بنزد علی بازگشت و سخن معاویه را باوی گفت . مردم گفتند بدین کار راضی هستیم ، مردم شام عمروبن عاص راانتخاب کردند . مردم عراق گفتندماابوموسی اشعری را انتخاب میکنیم.علی گفت : " در آغاز کار از من اطاعت نکردید ، اکنون از اطاعت من بیرون مروید " بدانها گفت که از ابوموسی بیم دارد زیرا او مردم کوفه را از یاری وی باز میداشت ولی عراقیان جز او بکسی راضی نشدند و علی از روی ناچاری با انتخاب او موافقت کرد .

عمروبن عاص و ابو موسی در ماه صفر سال ۳۷ هـ پیمان حکمیت را نوشتند بدینمضمون:

«بنام خداوند بخشندهٔ مهربان. این پیمان حکمیت است میان علی بن ابیطالب واهل کوفه و معاویة بن ابی سفیان و مردم شام. ما مطیع حکم خدا و کتاب اوییم. کتاب خدا از آغاز تا انجام میان ما حاکم است، هر چه را اثبات کند اثبات کنیم و هر چه را نفی کند نفی کنیم. ابوموسی اشعری و عمروبن عاص هر چه را در قرآن یافتند بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند مطابق سنت رفتار کنند. داوران از علی و معاویه و سپاهشان تعهد و اطمینان گرفتند که به جان و مال خویش در امان باشند و امت برای اجرای حکمشان یاور آنها باشند. ما نیز برای مؤمنان و مسلمانان دو سوی تعهد میکنیم و خدا را شاهد میگیریم که مطابق مندرجات این پیمان رفتار کنیم. اطاعت رأی داوران برمؤمنان لازم است. در مدت داوری صلح و امنیت در بارهٔ جان و مال وکسان مسلمانان برقرار است.

" عبدالله بن قیس و عمروبن عاص تعهد میکنند و خدا را شاهد میگیرند که میان امت حکم کنند و آنرا بجنگ و اختلاف نیندازند، مدت داوری تا رمضان است و اگر داوران بخواهند میتوانند با رضایت همدیگر آنرا بتأخیر اندازند، اگر یکی از داوران بمیرد، سالار گروه بجای او کسی را از اهل عدالت و انصاف انتخاب میکند. محل داوری جائیست که فاصلهٔ آن ازکوفه وشام برابر باشد. اگر داوران بخواهند هیچکس جز بمیل آنها در محل داوری حاضر نباشد. داوران هر کس را بخواهند بشهادت انتخاب میکنندوشهادت خود را بر مندرجات این پیمان مینویسند و بر ضد آنکس که مندرجات این پیمان را واگذاردیا بخواهد از آن تجاوز کند یا رهم باشند. خداوندا ما بر ضد آنکس که مندرجات این پیمان را واگذارد از تو یاری می‌جوئیم."

اجتماع داوران

وقتی‌هنگام اجتماع داوران رسید علی چهار صد کس را به پیشوائی شریح بن هانی حارثی فرستاد. عبدالله بن عباس امامت نماز و ریاست امور آنها را عهده دار بود . ابو موسی نیز همراه اینگروه بود . معاویة ابن ابی سفیان نیز چهار صد کس را با عمروبن عاص فرستاد و دو گروه در دومةالجندل گرد آمدند ، بگفتهٔ مسعودی وقتی فرستادگان علی بمحل اجتماع نزدیک شدند عبدالله بن عباس به ابوموسی گفت علی بانتخاب تو رضایت نداد، برای آنکه‌بهتر از تو بسیار است اما مردم بانتخاب تو اصرار کردند. به پندار من سبب آنست که می باید بدی بآنها برسد ، اکنون داهیهٔ عرب با تو هماوردشده ، فراموش مکن که مهاجر وانصار با علی بیعت کرده‌اند و در او صفتی نیست که مانع خلافت باشد و در معاویه صفتی که موجب خلافت باشد نیست " معاویه نیز بهنگام حرکت با عمرو گفت : " مردم عراق علی را بانتخاب ابوموسی وادار کردند ولی من و اهل شام برضایت ترا انتخاب کردیم . اکنون مردی دراز زبان و کوتاه فکر با تو هماوردشده بنابر این دقیق باش و به اواطمینان‌مکن . " تنی چند از کسانی که با علی بیعت نکرده بودند و از کار جنگ کناره گرفته بودند مانند سعدبن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و مغیرة بن شعبه در دومة الجندل به عمروپیوستند . ازپیش معلوم بود که ابوموسی نمیتواند در مقابل عمرو داهیهٔ عرب ، عرض اندام کند ، زیرا کار داوری محتاج ببصیرت وزبردستی در مسائل سیاسی بوداما ابوموسی فقط درمسائل دینی‌دست‌داشت . بی‌گفتگو سخنانی که عبداللهبن عباس پیش از داوری به ابوموسی گفت نمیتوانست او را خشنود کند .

داوری

داوران در ماه رمضان سال ۳۷ هجرت اجتماع کردند . درنتیجهٔ‌داوری زیرکی عمرو بخوبی نمایان شد ، زیرا ابو موسی را فریب داد تا علی را ازخلافت‌خلع کردوعمرومعاویه‌رابخلافت‌منصوب کرد . به گفتهٔ مسعودی

عمروبابوموسی‌گفت : بنظر من بهتر است پیش از هر کار در بارهٔ اهل وفا و اهل مکرگفتگو کنیم .

ابوموسی خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و حادثه‌ای را که بر اسلام رخ‌داده‌بودواختلافی را که مسلمانان بدان دچار شده‌بودند یاد نمود، سپس به عمرو گفت: بیا کاری کنیم که‌مایهٔ الفت و رفع اختلاف و اصلاح میان مسلمانان باشد .

عمرو با سخن وی موافقت کرد و گفت : سخن را آغازی‌هست و انجامی. اگر ماسخنان‌مفصل گوئیم وقتی به انجام میرسیم آغاز را از یاد برده‌ایم. بهتر است هر سخنی را که در بارهٔ آن موافقت میکنیم بنویسیم که بنای گفتگو بر آن باشد .

ابوموسی گفت : بنویس .

عمرو نویسنده‌ای طلبید و در حضور جماعت بدو گفت: تو شاهد گفتگوهای مایی هر چه را یکی از ما گفت اگر دیگری با آن موافقت کرد بنویس و اگر از نوشتن آن منع‌کردخود داری کن تا دربارهٔ آن‌موافقت‌کنیم . اکنون بنویس :

رأی داوران

" بنام خداوند بخشندهٔ مهربان . این داوری‌عبدالله‌بن‌قیس‌وعمرو‌ابن عاص است آنها شهادت می‌دهند که خدائی نیست جز خداوند یکتا و بی انباز و محمد بنده و فرستادهٔ اوست. سپس‌عمروگفت‌شهادت میدهیم که ابوبکر خلیفهٔ رسول خدا بود وبکتاب و سنت پیغمبر رفتار کرد و وظیفهٔ خود را انجام داد تا از جهان در گذشت .

ابوموسی گفت: بنویس پس از آن در بارهٔ عمر همین سخن را گفت .

عمرو گفت‌بنویس . سپس گفت: بنویس که عثمان بعد از عمر به‌اجماع‌مسلمانان‌وشورای اصحاب پیغمبر متصدی خلافت بود و از جملهٔ مؤمنان بود .

ابوموسی گفت: بخدا ما برای این گفتگو ننشسته‌ایم .

عمرو گفت: بناچار عثمان یا کافر بود یا موءمن .

ابوموسی گفت: بنویس .

عمرو گفت: عثمان که کشته شد ظالم بود یا مظلوم ؟

ابوموسی گفت: مظلوم بود .

عمرو گفت: مگر خدا حق‌خونخواهی مظلوم را برای بازماندگان او قرار نداده است .

ابوموسی گفت: چرا .

عمرو گفت: مگربرای عثمان باز مانده‌ای بهتر از معاویه سراغ داری ؟

ابوموسی گفت: نه .

عمرو گفت: بنابر این مگر معاویه نباید قاتل عثمان را هر کجا هست بیابد واورابکشد یاچندان بکوشد که‌از پیدا کردن وی عاجز ماند ؟

ابوموسی گفت: چرا .

عمرو به نویسنده گفت: بنویس ابوموسی نیز دستور داد و نوشت .

عمرو گفت: ما شاهد می‌آوریم که علی عثمان را کشته است .

ابوموسی گفت: این‌حادثه‌ایست که در اسلام رخ داده و لی ما برای خدا جمع‌شده‌ایم. بیا کاری کنیم که خدا بوسیلهٔ آن کار امت محمد را بصلاح آورد .

عمرو گفت: آن چیست ؟

ابوموسی گفت میدانی که مردم‌عراق معاویه را دوست ندارند و مردم شام علی را دوست ندارند. بهتر نیست هر دو را از خلافت خلع کنیم و عبدالله بن عمر رابخلافت‌برداریم ؟ عمرو گفتار ابوموسی را تصدیق کرد و چند کس را برای خلافت نام برد اما ابو موسی با انتخاب آنها موافقت نکرد . پس از آن عمرو پیمان داوری را که هر دو مهر زده بودند گرفت ودر هم پیچید .

نگاهی به پیمان داوری

با یک نظر به متن پیمان‌داوری میتوان به‌برتری عمروبن‌عاص بر ابوموسی از لحاظ مهارت در کار سیاست پی برد ، چنانکه‌می بینیم عمروبن‌عاص از ابو موسی اقرار گرفت که عثمان بستم کشته شد و معاویه‌حق دارد بخون خواهی او برخیزد چنانکه هر کس این پیمان را بنگرد درکارعلی بیش از معاویه تردید میکند . بدینطریق عمرو توانست مقصود خویش را که خلع علی‌و نصب معاویه بود انجام دهدو اصرار ابوموسی درخلع معاویه ونصب عبدالله ابن عمر مفید نیفتاد .

روایت طبری

طبری گوید : " عمرو پس از آنکه نام‌چندتن از بزرگان اصحاب را برای تصدی کار خلافت بر شمرد به ابوموسی گفت: نظر تو چیست ؟ ابوموسی گفت: نظر من اینست که این دو کس را خلع کنیم و کار را به شورای مسلمانان وا گذاریم که هر کس را خواستند انتخاب کنند .

عمرو گفت نظر تو صحیح است سپس بدو گفت بکسان خبر بده که نظر ما با یکدیگر موافق است .

ابوموسی سخن آغاز کرد و به کسان گفت که نظر من و عمر و اتفاق یافت وامیدواریم بدین‌وسیله خداوندگار امت را بصلاح آرد .

عمرو گفت: صحیح است . سپس بابوموسی گفت: پیش برو و سخن بگوی .

ابو موسی پیش رفت و گفت: ای مردم ما بدقت در کار این امت نگریستیم وبرای رفع اختلاف راهی بهتر از آنچه من و عمرو بر آن اتفاق کرده‌ایم نیافتیم که‌علی‌و معاویه‌راخلع کنیم تا مسلمانان هر کس را میخواهند بخلافت انتخاب کنند، بنابر این من علی و معاویه را خلع کردم اکنون در کار خویش بنگرید و هر کس را میخواهید بخلافت بردارید .

سپس عمرو بن عاص پیش آمد و بجای ابوموسی ایستاد و گفت: سخن این شخص راشنیدید

او یار خود را خلع کرد، من نیز یار او را خلع میکنم و معاویه را به خلافت نصب می‌کنم. برای اینکه او ولی خون و خونخواه عثمان است و ازهمهٔ مردم بجانشینی‌وی‌سزاوارتراست، در این وقت ابوموسی و عمرو بیکدیگر بد گفتند و ابو موسی مرکب خود را سوار شدوبسوی مکه رفت، مردم شام نیز بسوی معاویه رفتند و به وی سلام خلافت گفتند.

نظر ما در باره داوری

ما در این قسمت تردید داریم و گفتهٔ مسعودی را راست می‌پنداریم که گوید: میان داوران جز آنچه در پیمان نوشتند و ضمن آن ابوموسی‌اقرار کرد که عثمان بستم کشته شده چیزی رخ نداد. آن ها خطبه نخواندند بلکه پیمانی نوشتند و علی‌و معاویه را خلع کردند و انتخاب خلیفه را بعهدهٔ مسلمانان نهادند.

بنظر ما مورخان که ابوموسی را بغفلت و قصور متهم میدادند در بارهٔ اوستم‌میکنند، زیرا وی از طرف اهل عراق‌انتخاب شده بودو رأی خود را گفت اما رأی او با نظر علی و بنی هاشم مخالف بود و بسیاری از مسلمانان بر او خشمگین شدنداماتردیدنمیتوان‌داشت که گروهی‌از معاصران ابوموسی با این رأی موافق بودند.

مسلما" تنها نظر عمرو بن عاص و بیعت او با معاویه برای اثبات خلافت معاویه بس نبودبلکه رونق کار معاویه از علل دیگر بود: نخست‌آنکه‌بعدازجنگ‌صفین‌ومخصوصا" پس از ظهور خوارج سپاهیان علی که میخواست‌بکمک آنها با معاویه جنگ کند روحیهٔ مساعدی نداشتند. دوم آنکه سپاهیان معاویه بر عکس سپاه علی متحد بودند و برای کمک معاویه از جانبازی دریغ نداشتند و این عجب نیست زیرا معاویه از زمان عمر که‌فرماندارشام‌بود پیوسته میکوشید تا نزدیکان و اقربای خود را در آنجا گرد آورد و بوسیلهٔ بخشش و بذل مال یارانی برای خود فراهم کند.

کسی که در کار داوری دقیق شود آشکار می بیند که اینکار اساس استوار نداشت، زیرا

داوران پشت سر خود نیروئی نداشتند که رأی آنها را اجرا کند . داوران بر خلع علی و معاویه اتفاق کردند و مقرر داشتند که کار انتخاب خلیفه باختیار مسلمانان باشد و این مطلب را در پیمانی نوشتند و مهر زدند؛ اما مسلمانان مطیع حکم آنها نشدند. رفع اختلاف بعهدهٔ آنها بود اما از عهدهٔ آن بر نیامدند .

تنها نتیجهٔ داوری این بود که سپاه علی را دچار اختلاف کرد و سپاه شام ابتکار را بدست گرفت. علی وقتی نتیجهٔ داوری را دید می‌خواست شمشیر را میان خود و معاویه داور کند و برای جنگ وی آماده شد اما همینکه خواست بسوی شام عزیمت کند خبر رسید که خوارج بسوی مداین حرکت کرده‌اند .

پیدایش خوارج

جنگ صفین بترتیبی که گفتیم بپایان رسید. علی از صفین بازگشت و معاویه راه شام گرفت ولی بازگشت مردم شام با بازگشت مردم عراق متفاوت بود. مردم شام متحد بودند ولی مردم عراق باختلاف دچار شده بودند .

طبری گوید: " وقتی با علی بصفین میرفتند با یکدیگر دوست بودند ولی هنگام بازگشت دشمن یکدیگر بودند . هنوز از لشگرگاه صفین خارج نشده بودند که گفتار " داوری بجز خدا نیست " میان آنها رواج یافت و در تمام راه با یکدیگر در نزاع و جدال بودند و همدیگر را بتازیانه میزدند. خوارج میگفتند: ای دشمنان خدا دین خدا را متزلزل کردید و مردان را بداوری انتخاب کردید ، دیگران میگفتند: شما از جماعت دوری کردید و از اطاعت امام بیرون رفتید .

وقتی علی بکوفه رسید خوارج با وی بکوفه در نیامدند بلکه در حرورا که نزدیک کوفه بود فرود آمدند . این گروه دوازده هزار کس بودند و یکی در میان آنها بانگ زد که فرماندهٔ جنگ شیث بن ربعی و پیشوای نماز عبدالله بن کواء یشکری است و پس از فتح کار را به شوری می‌نهیم، بیعت مخصوص خداست و شعار ما امر بمعروف و نهی از منکر است .

بدینسان کسانی که تا دیروز طرفدار داوری بودند بضدیت با علی برخاستند به این دستاویز که داوری راپذیرفته بود. پشیمان بودندکه چراوقتی درآستانهٔ فیروزی بودند فریب خوردند و فیروزی رااز دست دادند. خوارج کسانی بودند که پیش ازآن طرفدارعلی بودند و با وی بیعت کرده بودند. پذیرفتن داوری با کسانی که بر ضد علی برخاسته بودند مورد نداشت میباید بجنگند تا مخالفان را از پیش بردارند یا آنها را به اطاعت علی درآورند. پذیرفتن داوری خطای آنهابود و چون از کارخود پشیمان شدندگناهرابگردن علی نهادند.

علی در صدد برآمد با خوارج گفتگو کند شاید آنها را ازخطایشان باز گفتگوی علی گرداند، عبدالله بن عباس را بسوی آنها فرستاد. عبداللهباخوارج گفتگو با خوارج کرد. بسیاری از آنها به صحت گفتارش قانع شدند و از عقیدهٔ خود باز گشتند اما گروهی دیگر همچنان بر خطای خود مصر بودند. علی شخصا "بسوی آنها رفت و پرسید: " برای چه بر ضد ما برخاستهاید ؟ "

گفتند برای آنکه در روز صفین به داوری راضی شدید.

علی گفت: شما را بخدا آیا مگر من از داوری منعتان نکردم اما رأی مرا نپذیرفتند و همینکه اصرار کردید از داوران تعهد گرفتیم که مطابق قرآن حکم کنند و اگر چنین کردند حکمشان را بپذیریم و گرنه از آن بیزار باشیم. "

گفتند: " مگر میتوان مردان را در بارهٔ خون کسان داوری داد. "

علی گفت: ما مردان را داوری ندادیم بلکه قرآن را داوری دادیم ولی قرآن سخن نمیکند و مردان از آن سخن میکنند.

" گفتند: پس چرا برای داوری مدت معین کردید ؟

گفت برای آنکه جاهل دانا شود و دانا در کار خود ثبات پیدا کند. شاید خداوند در این مدت کار امت را بصلاح آرد، اکنون بشهر خود درآئید " آنها نیز گفتاروی را پذیرفتند

ووارد کوفه شدند تا نتیجه داوری معلوم شود .

این گروه هستهٔ اصلی خوارج بودند که پیدایش آنها درتاریخ اسلام مؤثر افتاد بنابراین بعد از صفین گروهی دیگر بر دو گروه افزوده شد و مسلمانان به سه گروه تقسیم شدند : گروه علی و معاویه و خوارج .

چنانکه گفتیم خوارج نخست طرفدار علی بودند و بسبب داوری از وی جدا شدند اما پیدایش این گروه مایهٔ حیرت است زیرا خروج آنها دلیل درستی نداشت آنها بودند که علی را به پذیرفتن داوری وا داشتند که بناچار به آن رضایت داد و شگفتا که بدستاویز چیزی که خودشان در پذیرفتن آن اصرار داشتند برضد علی برخاستند اینکه گفتند علی بسبب پذیرفتن داوری در خلافت خود تردید کرده درست نیست زیرا صاحب حق در حقانیت خود تردید ندارد اما وقتی حریف بحق تسلیم نشد ناچار برای قطع نزاع به قاضی یا داور مراجعه می‌کند .

خلاصه آنکه بنای ظهور خوارج بر مقدماتی است که بخوبی واضح نیست . آن چه مسلم است آنها میان مسلمانان تفرقه انداختند و بچیزی که آنرا حق میپنداشتند فریفته شدند علی وقتی شنید که میگویند : " داوری بجز خدا نیست " گفت این سخن حقی است که بقصد ناحق میگویند .

علی نمی‌توانست نظر خوارج را بپذیرد . آنها عقیده داشتند که علی روز نهروان باپذیرفتن حکمیت کافرشده یادست کم خطاکرده است . میگفتند: به کفر یا خطای خود اقرار کن تا با تو یار شویم اما علی نمیتوانست به تقاضای آنها تسلیم شود و بکفر خود اقرار کند زیرا او از حق منحرف نشده بود و به مصلحت مردم و رضای خداوندکار کرده بود، از اینرو خوارج بصره و کوفه فراهم شدند و به سوی نهروان عزیمت کردند و عبدالله بن وهب راسبی را سالار خویش کردند . در راه هر کس را می‌یافتند که با عقیدهٔ آنها موافق نبود و علی و عثمان را لعنت نمیکرد وی را میکشتند .

مؤلف الفخری گوید: از خوارج کارهای متناقض رخ میداد ، از جمله این که خرمائی از درختی افتاد و یکی از آنها آنرا برداشت در دهان گذاشت بدو گفتند این خرما را بناحق خوردی که آنرا از دهان بینداخت. یکی از آنها خوکی را که از آن یکی از دهاتیان بود بکشت. گفتند: این کار مایهٔ فساد بود. آنکس برفت و صاحب خوک را راضی کرد اما کسان را بناحق می کشتند، عبدالله بن خباب را که از بزرگان اصحاب پیغمبر بود بکشتند و خون بسیاری از زنان را بریختند و تباهکاری بسیار کردند. وقتی خبر آنها بکوفه رسید کوفیان بعلی که آن‌ها را به جنگ مردم شام دعوت کرده بود گفتند چگونه بسوی شام رویم و اموال و کسان خود را در اختیار خوارج بگذاریم. نخست با خوارج می‌جنگیم و همینکه از کار آنها فراغت یافتیم به جنگ با شامیان کمر می‌بندیم. علی با سپاه خود بسوی خوارج رفت و نزدیک نهروان به آنها برخورد وجنگی سخت رخ کرد و همه را بکشت، چنانکه هیچکس از آنمیانه جان بسلامت نبرد .

گویند وقتی سپاه علی به خوارج نزدیک شد آنها گریختند و سوی پل رفتند سپاهیان علی گمان کردند که از پل گذشته‌اند باوی گفتند: خوارج از پل گذشتند باید جلوی آنها را گرفت. علی گفت: از پل نگذشته‌اند قتلگاه آنها اینطرف پل است بخدا از شما ده کس کشته نمیشود و از آنها ده کس باقی نمیماند . مردم در گفتار وی تردید کردند و همینکه نزدیک پل رسیدند دیدند که خوارج از آن نگذشته‌اند. گروهی از یاران علی باز گشتند و گفتار او را تصدیق کردند. علی گفت: بخدا دروغ نگفته‌ام و کسی مرا بدروغ نسبت نداده است وقتی جنگ بپایان رسید کشتگان را بر شمردند از سپاه علی هفت کس کشته شده بود .

خوارج پیش از جنگ دو گروه شدند گروهی گفتند: بخدا ما نمیدانیم چرا با علی می جنگیم اکنون بیطرف میمانیم تا عاقبت کار را ببینیم. این بگفتند و از میدان جنگ کناره گرفتند. گروهی دیگر در کار خویش ثابت ماندند و همگی کشته شدند .

وقتی علی از کار خوارج فراغت یافت بسوی کوفه بازگشت و مردم را بجنگ شامیان

دعوت کرد. گروهی از آنها گفتند : شمشیرهای ما کند شده و تیرهایمان تمام شده بما مهلت بده تا کارهایمان را سامان دهیم وبرای جنگ عزیمت کنیم علی در آن وقت بیرون کوفه لشگرگاه کرده بود ، بآنها مهلت داد که برای جنگ آماده شوند، اما گفت: بنزد کسان خود باز نگردند تا بشام بروند و باز گردند ولی آنها گروه گروه بسوی کوفه رفتند و لشکرگاه را خالی کردند و کسی بگفتهٔ علی گوش نداد. این حادثه بسال ۳۸ هجری بود .

در این‌هنگام که علی از سستی یاران خود با مشکلات فراوان مواجه بود معاویه بوسیلهٔ عمروبن عاص بر مصر که تاآنوقت در قلمرو علی بود استیلا یافت عمرو از طرف معاویه فرماندار مصر شد یعنی معاویه حکومت مصر را باو بخشید بشرط آنکه جیرهٔ سپاه را بدهد وهرچه فزون آمد برای خود بردارد، با این ترتیب عمروبن عاص در کار مصر دارای قدرت واختیار مطلق بود .

قتل علی

معاویه بدین‌اکتفا نکرد بلکه دسته‌هائی برای حمله به نقاطی که درقلمرو علی بود فرستاد. پیروان علی وقتی متوجه رفتار معاویه شدند و دیدند که او در بیت المقدس خویشتن را خلیفه نامید خطر را احساس کردندو برای جنگ آماده شدند و این بار سپاهی مرکب ازچهل هزار کس آماده شد همینکه سپاه برای حرکت آماده شد علی بدست عبدالرحمن بن‌ملجم که یکی از خوارج بود باشمشیر زهرآلود بقتل رسید و در ۱۷ رمضان سال ۴۰ هجری از جهان در گذشت .

داستان قتل علی چنان بود که سه تن از خوارج برای قتل علی و معاویه و عمروبن‌عاص همسخن شدند که این سه تن را در یکروز بقتل رسانند تا مسلمانان را از فتنه‌و خونریزی برهانند. ابن ملجم ماءمور قتل علی شد . با قتل علی دوران خلفای پیغمبر که عصر طلائی اسلام بود بپایان‌رسید . کسی که مأمور قتل عمروبن عاص شد در شب موعود درکمین او بود ولی عمرو درآنشب به نماز نیامد و خارجة بن حذاقه قاضی مصررا برای امامت فرستاد

در اثنای نماز ماءمورقتل عمروضربتی بزد وخارجه رابکشت وهمینکه دانست عمرورانکشته و دیگری بجای او کشته شده‌گفت: من قصد عمرو را داشتم اما خدا می‌خواست خارجه‌کشته شود . و این گفتار در عرب مثل شد . وقتی وی را بنزد عمرو بردند سخت بگریست . بدو گفتند با چنین کار خطرناک ازمرگ بیم داری ؟ . . گفت: به خدا از مرگ نمیهراسم ازاین جهت غمگینم که یاران من علی ومعاویه را بکشند و من عمرو را نکشته باشم .

صفات علی

علی از کودکی بفضایل آراسته بود زیرا در خانهٔ پیغمبر بزرگ شده‌بود و صفات و فضایل او را فرا گرفته بود . پیغمبر بدو اعتمادی بی‌نهایت داشت و بسیاری کارها را بدست او می‌سپرد . او نیز در یاوری اسلام فداکاری کرد و کارش در میان مسلمانان بالا گرفت و به‌شجاعت‌معروف شد. برای اثبات شجاعت او همین بس که در شب هجرت جامهٔ پیغمبر را پوشید و در بستر او خوابید، می‌دانست دشمنان در صدد قتل پیغمبر هستند و ممکن است ناگهان براو هجوم برند و خونش را بریزند اما ترس بخودراه نداد . در جنگ خیبر که گشودن یکی از قلعه‌ها مشگل شد و سران اصحاب در اینکار فرو ماندند پیغمبر گفت فردا پرچم رابدست‌مردی میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و خدا قلعه را بر او خواهد گشود . روز بعد علی را بخواند و او را ماءمورگشودن قلعه‌کرد علی به مروت و وفا و حفظ پیمان ومراقبت اموال مسلمانان سخت معروف بود . طبری از ابو رافع خازن بیت المال علی آورده که‌یکروز علی بیامد ، من دختر وی را زینت کرده‌بودم علی جواهری را که از بیت المال بود بنزد وی دید و بشناخت گفت: این را از کجا آورده ، بخدا باید دست او را قطع کنم ، وقتی من اصرار اورادراین کاربدیدم گفتم: من برادر زادهٔ خویش را بدین جواهر زینت کرده‌ام وگرنه چگونه بدان دست میافت . علی ساکت شد .

بگفتهٔ مؤلف الفخری عقیل بن ابی طالب برادر علی ، چیزی بیشتر از حق خود از

بیت‌المال خواست علی بدو نداد و گفت برادر در این مال بیش از آنچه بتو داده‌ام حق نداری . صبر کن تا مال من برسد و هر چه میخواهی بتو بدهم . عقیل از این جواب برنجید و بسوی شام رفت و بمعاویه پیوست. علی بحسن و حسین دو فرزند خود از بیت‌المال بیش از آنچه حق داشتند نمیداد .

علی در نتیجهٔ مصاحبت طولانی پیغمبر در مسائل دین و تفسیر و حدیث و مسائل میراث و قضایای مشگل، روشن و دانا بود . عمر از مسئله مشگلی که علی برای حل آن حاضر نباشد بخدا پناه میبرد. علی بکسان خود میگفت : در بارهٔ کتاب خدا از من بپرسید بخدا از هر آیه‌ای بپرسید میدانم به شب نازل شده یا روز ، در دشت نازل شده یا کوه ، علی در فصاحت ضرب المثل بود گفتارش در دلها نفوذ میکرد و روحها را تحریک می کرد. در فن خطابه همتا نداشت و در شعر از همهٔ خلفا پیش بود . سیوطی از شعبی آورده که ابوبکر شعر میگفت عمر شعر میگفت و عثمان شعر میگفت اما علی از همه بهتر میگفت .

نیکلسن گوید : " علی با آنکه فضایل بسیار داشت و کوشا و هوشیار و دور اندیش و شجاع و روشن‌رأی و بردبار و وفادار و شریف بود ، حزم و دهای زمامداران را نداشت ، وی در شعر و بلاغت بیمثال بود و اشعار و گفتار هایش با آنکه بسیاری از آن مجعول است در شرق اسلامی سخت معروف است . میتوان علی را بجوانمردی و شجاعت بمونتروز و بایارد (۱) همانند کرد ولی در کارسیاست ورزیده نبود و برای پیش بردن مقصود خویش بهر وسیله‌ای چنگ نمیزد و رقبای او که میدانستند جنگ یعنی حیله و از ارتکاب هیچ جنایتی در راه پیشرفت مقصود دریغ نداشتند بر او غالب شدند . "

۱- مونتروز قهرمان معروف اسکاتلندی است که در جنگهای ۱۶۲۷ شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داد. با یارد نیز از فرماندهان معروف فرانسه بود و در عصر شارل پنجم و لوئی هجدهم و فرانسوای اول میزیست و شجاعت وی ضرب‌المثل بود ، حتی دشمنانش او را بشجاعت میستودند.

دولت اموی

Title [redacted]

Author [redacted]

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

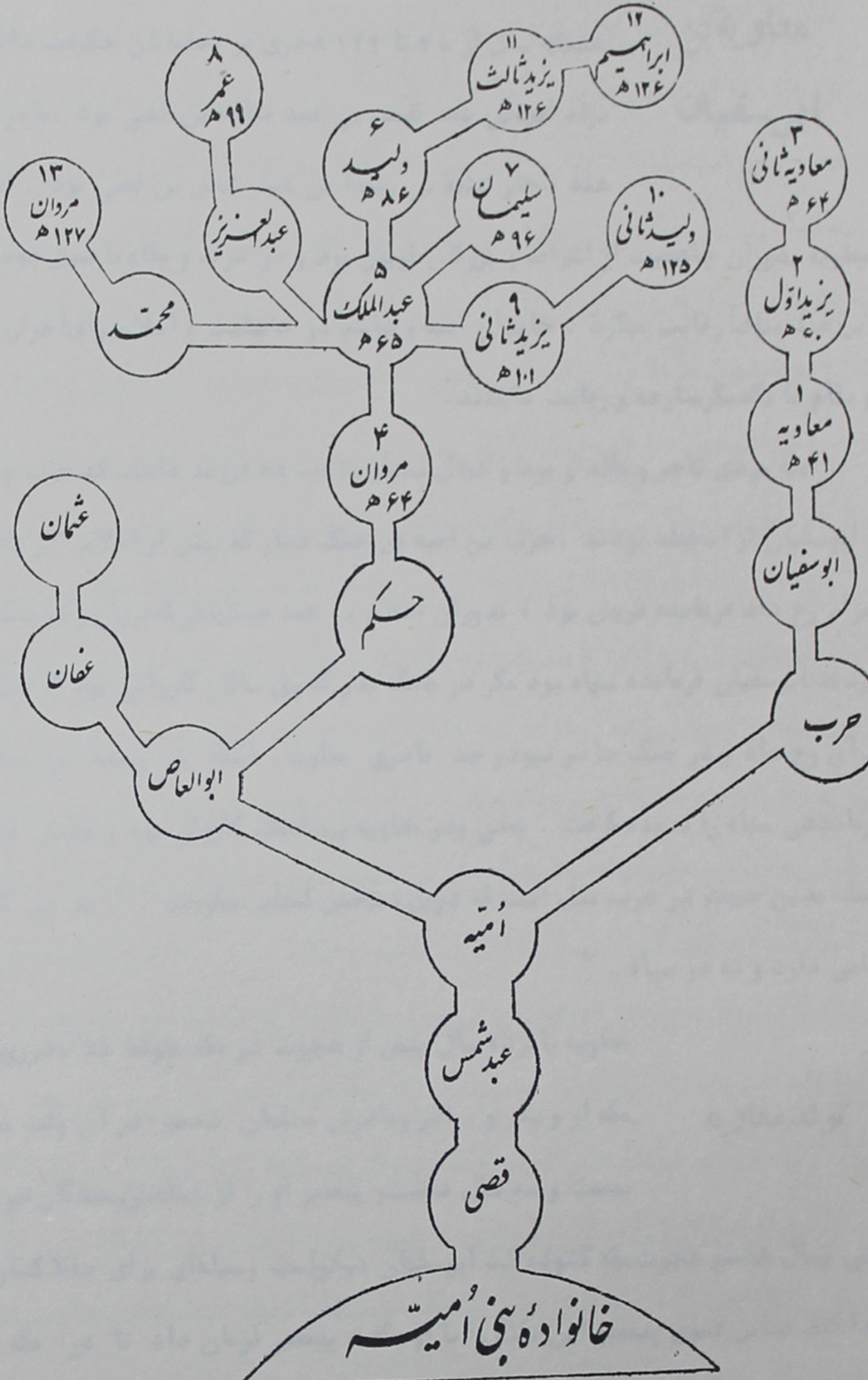

۱۲ ابراهیم ۱۲۶ هـ
۱۱ یزید ثالث ۱۲۶ هـ
۸ عمر ۹۹ هـ
۶ ولید ۸۶ هـ
۷ سلیمان ۹۶ هـ
۱۰ ولید ثانی ۱۲۵ هـ
۱۳ مروان ۱۲۷ هـ
عبدالعزیز
۵ عبدالملک ۶۵ هـ
۹ یزید ثانی ۱۰۱ هـ
محمد
۴ مروان ۶۴ هـ
۳ معاویه ثانی ۶۴ هـ
۲ یزید اول ۶۰ هـ
۱ معاویه ۴۱ هـ
ابوسفیان
حرب
عثمان
عفان
ابوالعاص
حکم
اُمیّه
عبدشمس
قصی
خانوادهٔ بنی اُمیّه

Title [redacted]
Author [redacted]
Accession No. [redacted]
Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

معاویة بن ابی‌سفیان

معاویة بن ابی‌سفیان بن حرب بنیانگزار سلسله اموی که مدت هشتاد سال از ۴۰ تا ۱۲۲ هجری بر مسلمانان حکومت داشتند از نژاد امیة‌بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بود. مادر معاویه هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن قصی بود. امیه جد معاویه بدوران جاهلیت از اشراف و بزرگان قریش بود و در شرف و مقام باعموی‌خود هاشم ابن‌عبد مناف رقابت میکرد. خاندان امیه و هاشم در جاهلیت و اسلام برای‌احرازریاست و مقام با یکدیگرمنازعه و رقابت داشتند.

امیه مردی تاجر و مالدار بود و عیال بسیار داشت ده فرزند داشت که حرب وسفیان و ابوسفیان ازآنجمله بودند. حرب بن امیه در جنگ فجار که پیش از اسلام در ماههای حرام رخ داد فرمانده قریش بود، بدوران اسلام در همه جنگهائی‌که‌قریش‌برضدمسلمانان کردند ابوسفیان فرمانده سپاه بود مگر در جنگ بدر که وی سالار کاروانی بود که جنگ بر سرآن رخ داد و در جنگ حاضر نبودو جد مادری معاویه، عتبة بن ربیعة بن عبدشمس فرماندهی سپاه را بعهده گرفت. یعنی پدر معاویه پیشاهنگ کاروان بود و جدش فرمانده جنگ. بدین جهت در عرب مثل است که درباره شخص گمنام میگویند: " نه در کاروان مقامی دارد و نه در سپاه. "

تولد معاویه

معاویه پانزده سال پیش از هجرت در مکه متولد شد، درروز فتح مکه او و پدر و برادر ومادرش مسلمان شدند. در آن وقت معاویه بیست و سه سال داشت‌و پیغمبر او را از جمله‌نویسندگان‌خودکرد.

وقتی بسال هشتم هجرت‌مکه گشوده شد ابوسفیان میخواست وسیله‌ای برای حفظ‌کسان‌خود پیدا کند عباس عموی پیغمبر این نکته را با او بگفت پیغمبر فرمان داد تا در مکه ندا

معاویه در شام

دهند : هر که شمشیر خود را در نیام کند در امانست و هر که بمسجد در آید در امانست و هر که بخانه ابوسفیان در آید در امانست. بدینسان پیغمبر خانهٔ ابوسفیان را چون مسجد‌الحرام پناهگاه کسان قرارداد. پس از فتح مکه بیشتر بنی امیه اسلام آودند و در جنگهای عقبکرد شرکت داشتند ، بدوران خلفا گروهی از آنها بسوی شام رفتند، از جمله یزید بن ابی سفیان بود که ابوبکر فرماندهی یکی از چهار سپاه شام را بعهده او نهاد. عمر نیز حکومت دمشق را بدو داد و حکمرانی قسمتی از شام را به برادرش معاویه داد . وقتی یزید بن ابی سفیان در گذشت عمر حکومت ویرا بقلمرو معاویه پیوست . وقتی عثمان بخلافت رسید حکومت همه شام را بدو داد. بوقت کشته شدن عثمان معاویه همچنان فرمانروای شام بود و وقتی مهاجر و انصار در مدینه با علی بیعت کردند ، معاویه از اطاعت وی امتناع ورزید و او را متهم کرد که دربارهٔ عثمان سستی کرده و قاتلان وی را بسپاه خود راه داده و از قصاصشان چشم پوشیده است. مردم شام نیز با معاویه به خونخواهی عثمان و جنگ علی بیعت کردند. بدینسان اختلاف و جنگ میان مردم عراق و شام رخ داد ، و خانواده عبد شمس که در نتیجهٔ ظهور اسلام ریاست دوران جاهلیت را از دست داده بود کوشید تا ریاست اسلام را بدست آورد .

خلافت حسن بن علی (ع)

معاویه خلافترا بزور شمشیر و خدعه و سیاست بدست آورد. وقتی علی از جهان در گذشت مسلمانان حسن فرزند او را بخلافت برداشتند ولی حسن با معاویه مقاومت نتوانست کرد و خلافت را به وی گذاشت. بگفتهٔ یعقوبی چون حسن نیروی مقاومت با سپاه معاویه نداشت بموجب پیمانی خلافت را بدو واگذاشت بشرط آنکه پس از وی کار بشوری واگذار شود و مسلمانان هر که را خواستند بخلافت انتخاب کنند. بدینسان معاویه پس از وفات علی و چند ماه خلافت حسن

فرمانروای مطلق امپراطوری اسلام شد .

روزبیست و پنجم ربیع الثانی سال ۴۱ هجرت معاویه بکوفه رفت و در حضور حسن وحسین برای او بیعت گرفتند ، پس از آن حسن کوفه را ترک کرده بمدینه رفت ودرخانهٔ خودمنزوی شد تا از جهان در گذشت .

روش معاویه نسبت به شیعه و خوارج

نیکلسن گوید: مسلمانان غلبه بنی امیه را که معاویه سالارشان بود بمنزله غلبه اشراف میدانستند ، آنها اشراف بت پرستی بودند که باپیغمبرو یاران او مبارزه میکردند . پیغمبر با آنها جنگ کردتا اساس اشرافیت بت پرستی را از میان برداشت ودین اسلام را رواج داد. دین اسلام دینی بود ساده و آسان که همه مردم را برابر کرد و سیادت کسانی را که فقیران را تحقیر می‌کردند و ضعیفان را ذلیل میشمردند و اموال را بخوداختصاص میدادند از میان برد. مسلمانان از بنی‌امیه نفرت داشتندو از تجدید رسوم دیرین و کینه‌های قدیم بیزار بودند . میدانستند که غالب مردان بنی‌امیه برای حفظ منافع خود مسلمان شدند و حقی بخلافت اسلام نداشتند، میخواستند اصول خلافت را از میان بردارند و روش حکومت مطلق را باب کنند چنانکه معاویه گفت: " من پادشاه نخستینم . "

وقتی معاویه بخلافت رسید مسلمانان سه گروه بودند : اول گروه بنی‌امیه ازمردم شام و دیگر ولایتهای اسلام بخصوص بصره ، اینگروه عقیده داشتند که خلافت خاص قریش است و خانوادهٔ اموی بخلافت سزاوارتر از دیگر خاندانها است . دوم طرفداران علی از مردم عراق و گروهی از مردم مصر که میگفتند خلافت مخصوص قریش است و علی بن ابیطالب و فرزندان وی از دیگران بخلافت سزاوارترند . سوم خوارج که با هر دو گروه دشمن بودندو خونشان را حلال میشمردندو آنها را بی‌دین میدانستند ، خوارج مظهر دموکراسی اسلام بودند و میگفتند: مسلمان لایق قرشی باشد یا غیر قرشی حق خلافت دارد .

خوارج

خوارج مردمی خطرناک بودند. مسلمانان را کافر می دانستند و خون و مالشان را حلال میشمردند. معاویه ناچار بود برای محو آنها بکوشد تا از شرشان ایمن شود .

خوارج معاویه را بیشتر از علی دشمن داشتند. میگفتند: وی اموال مسلمانان را بیهوده تلف میکند ، از سادگی دست بر داشته قصر و حاجب و نگهبان برای خود فراهم آورده است بعلاوه او به رضایت مسلمانان بخلافت نرسیده بلکه اینمقام را بزور وحیله تصرف کرده است. بسال ۴۱ هجری که کار خلافت بر معاویه استوار شد خوارج بجنگ او همسخن شدند ، در انوقت ریاست خوارج با فروة بن نوفل اشجعی بود که با پانصد تن خارجی از سپاه علی و حسن کناره گرفته بود و در شهر زور اقامت گرفته بود ، وقتی حسن با معاویه بیعت کرد فروه بیاران خود گفت اکنون تردید در کار نماند ، بسوی معاویه حرکت کنید و با او بجنگید ، خارجیان سوی کوفه روان شدند که معاویه آنجا بود و گروهی از سپاه شام را برای مقابله با آنها فرستاد که شکست خوردند و فراری شدند ، معاویه به کوفیان گفت : " بشما امان نمیدهم تا این گروه را از میان بر دارید . "

مردم کوفه برای جنگ خوارج برون شدند خوارج با آنها گفتند : " مگر معاویه دشمن ما و شما نیست، بگذارید با او جنگ کنیم اگر بر او دست یافتیم دشمن شما را از میان برداشته‌ایم و اگر بر ما غلبه یافت از دست ما آسوده میشوید " اما مردم کوفه این سخن را نپذیرفتند و در کار جنگ اصرار ورزیدند .

شکستی که در این جنگ نصیب خارجیان شد همتشان را سست نکرد بزودی گروهی دیگر به پیشوائی حیان بن ظبیان سلمی گرد آمد اینگروه برای تحریک حمیت یاران خود از خوارج نهروان و مصائبی که در راه دفاع از مبادی خویش تحمل کرده بودند یاد کردند .

حیان در نهروان با علی جنگ کرد و زخمدار شد و علی او را بخشید ، وقتی

زخمش بهی یافت با گروهی از خوارج بسوی ری رفت و در آنجا بود تا علی کشته شد و یاران خودرا ترغیب کردکه‌سوی کوفه روان‌شوند گفت : " بیائیدبشهر خود رویم‌وبرادران‌خویش را بامر بمعروف و نهی از منکر و جهاد دعوت کنیم ، زیرا بهانه ای برای نشستن نداریم ".

خوارج به‌پیشوائی حیان حرکت کردند و واردکوفه‌شدنددرآنوقت‌مغیرةبن‌شعبه‌فرماندار کوفه بود ، وی مردی معتدل بود و از خون ریزی نفرت داشت از اینرو درکارخوارج دخالت نکرد آنها نیز در کوفه در خانه حیان گرد آمدند و مستور دبن علفه تیمی را به پیشوائی خویش برگزیدند و همسخن شدند که اول ماه شعبان سال ۴۲ هجری قیام کنند .

مغیره در تعقیب خوارج

مغیره سیاستمداری زیرک‌بودوقتی‌ازکار خوارج خبردارشدپیش از آنکه خطر بزرگ شود درصدد محو آنها بر آمد ، گروهی از آنها و از جمله حیان بن ظبیان و معاذبن جوین طائی را دستگیرکرد و به زندان انداخت و بر دیگران چنان سخت گرفت که از کوفه برفتند و مدتی سرگردان بودند و عاقبت در بهر سیر در نزدیکی مدائن اقامت گرفتند. مغیره سه هزار کس را برای جنگ آنها فراهم آورد و معقل بن قیس ریاحی رابفرماندهی‌آنهاگماشت ، معقل‌درددیلمایا ، یکی از دهات نزدیک دجله ، با اینگروه جنگ کرد و آنها را از میان برداشت .

فتنه خوارج در بصره خاموش نشده بود ، معاویه بسال ۴۵ هجری زیادبن ابیه را بفرمانداری بصره گماشت .

نصب زیاد بن ابیه بفرمانداری بصره

زیاد در ربیع الاول به بصره رسیدو خطبه معروف خود را درآنجا خواند که بترا نام گرفت . بترا بمعنی کوتاه و دمبریده است و چون زیاد درآغاز این خطبه چنانکه معمول بود خدا را ستایش نکرد به بترا معروف شد ، زیاد در این خطبه روش خویش را شرح داد . در نتیجهٔ مهارت و سیاست وی کار معاویه استحکام یافت و فتنهٔ خوارج از میان رفت. زیاد با

خشونت و زور آنها رابترسانید و مطیع کرد و معاویه از جانب عراق آسوده خاطر شد .

بسال ۵۱ هجری پس از مرگ مغیره ، معاویه فرمانداری کوفه‌را نیز به‌زیاد سپرد . وقتی زیاد بکوفه رفت خطبه‌ای خواند که در اثنای آن مردم بنشان اعتراض و نارضایی ریگ بدو انداختند ، زیاد فرمان داد تا درهای مسجد را ببستند و مردم را سوگند داد ، هر که سوگند یاد کرد که ریگ نینداخته آزاد شد و هر که از قسم ابا کرد محبوس شد ، اینان سی کس بودند و دستهانشان را بریدند . زیاد برای انجام کار ششماه در بصره میماند و ششماه در کوفه اقامت میگرفت .

خوارج در ایام حکومت زیاد

از خشونت و سختگیری زیاد کار خوارج سستی گرفت و در مدت حکومت وی حرکتی از آنها سر نزد تا وقتی که عبیدالله‌بن‌زیاد بحکومت بصره رسید و چون او را ملایم و سهل انگار می پنداشتند دوباره بسال ۵۸ سر بطغیان بر داشتند .

بگفتهٔ طبری روزی ابن زیاد بمشاهده اسب دوانی نشسته بود ، یکی از خوارج بنام عروه حضور داشت و از ابن زیاد عیبجوئی کرد که از سادگی چشم پوشیده است . ابن زیاد خشمگین شد و در صدد آزار وی بر آمد ، عروه بگریخت اما ابن زیاد او را بدست آورد و خونش را بریخت ، برادر عروه ابوبلال خشمگین شد و با چهل کس از خوارج بسوی اهواز رفت ، ابن زیاد دوهزار کس را بفرماندهی ابن حصن تمیمی به‌جنگ وی‌فرستاد اما خوارج او را شکست دادند . این فیروزی برای ابوبلال ثمر نداشت و ابن‌زیاد بسال ۶۱ هجری سه‌هزار کس را به جنگ او فرستاد و ابوبلال با بسیاری از یارانش کشته شدند

شیعه

پس از قتل علی شیعه گری در مردم کوفه سستی گرفت و چون حسن حق خلافت را بمعاویه گذاشت کوفیان نیز از معاویه اطاعت کردند . وقتی معاویه فرمان داد علی و خاندان وی را بر منبر ها ناسزا گویند ،

شیعیان خشمگین شدند. معاویه هنگامی که مغیرة بن شیعه را بفرمانداری کوفه میفرستاد بدو فرمان داد که علی را لعن کند و مغیره هر وقت خطبه میخواند علی را لعن میکرد. یکروز که ضمن خطبه علی را ناسزا گفت و عثمان را ستایش کرد حجر بن عدی برخاست و گفت: " آن کس که وی را ناسزا میگوئید بفضیلت سزاوارتر است و آن کس که او را ستایش می کنید به مذمت سزاوارتر است. "

مغبره گفت: وای تو از غضب و سطوت سلطان بترس زیرا ممکن است غضب سلطان امثال تو را هلاک کند.

لعن معاویه

حجر همچنان بر ضد تسلط بنی امیه بود تا مغیره بمرد و زیاد بحکومت کوفه رسید و مانند پیش علی را بر منبر لعن میکرد حجر و یارانش از این قضیه خشمگین شدند و اجتماعاتی برای لعن معاویه تشکیل میدادند.

وقتی زیاد خبر یافت بکوفه رفت و به سالار نگهبانان خویش فرمان داد تا حجر را بیاورد. یاران حجر به سالار نگهبانان ناسزا گفتند و نگذاشتند به حجر دست یابد. زیاد مردم کوفه را فراهم کرد و گفت: "با یک دست زخم میزنید و با یکدست مرهم می نهید، تنهای شما با من است و دلهایتان با حجر احمق است، این از پلیدی شماست. بخدا باید بی گناهی خود را ثابت کنید یا گروهی را بسوی شما میآورم که اصلاحتان کنند." گفتند: "ما از اطاعت و رضای تو سر نمی پیچیم. " بار دیگر زیاد سالار نگهبانان را برای دستگیری حجر فرستاد که او را دستگیر کرد. زیاد حجر و یارانش را بسوی معاویه فرستاد، معاویه هشت کس از آنها را بکشت و شش کس دیگر را که از علی بیزاری جستند آزاد کرد، این رخداد بسال ۵۱ هجری بود.

بدینسان کار شیعیان سستی گرفت و شیعه‌گری جنبه نظری پیدا کرد زیرا بیشتر شیعیان نسبت بمبادی خود حمیت و اخلاص کافی نداشتند و مانند خوارج برای جانبازی و فداکاری

آماده نبودند البته شیعیان، علی و خاندان وی را دوست داشتند اما سختگیری زیاد نمی‌گذاشت که این دوستی را آشکار کنند .

فتوح اسلام در عصر معاویه

بدوران معاویه ، عبدالله‌بن‌سوار نگهبان مرزسند ، دوبار به‌قیقان که یکی‌از شهرهای‌آن‌ناحیه بود حمله برد و بار دوم کشته شد ، مهلب بن ابی صفره نیز بدان ناحیه حمله برد و تا لاهور رسید. در این هنگام مسلمانان بیشتر بطرف شمال و غرب توجه‌داشتند زیرا دولت روم شرقی غالبا " به قلمرو مسلمانان دست اندازی میکرد و معاویه در خشگی و دریا با آن دولت به جنگ بود .

بدوران معاویه نیروی دریائی شام بهزار و هفتصد کشتی رسید که بکمک آن بسیاری جاها را گشود که جزیره قبرس و رودس و بعضی جزایر یونان ازانجمله بود. در خشگی‌نیز سپاههائی برای جنگ با روم شرقی ترتیب داد .

کوشش برای فتح قسطنطنیه

بسال ۴۸ هجری معاویه سپاهی برای حمله به قسطنطنیه ازخشگی و دریا فراهم کرد که فرمانده آن ، سفیان‌بن‌عوف بود. عبدالله‌بن عباس و عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر و ابوایوب انصاری با وی همراه بودند .

یزید سالار سپاه بود سپاه مذکور تا قسطنطنیه رفت‌و مسلمانان ، با رومیان جنگ‌انداختند اما بسبب استواری باروی قسطنطنیه بدان دست نیافتند. آتش یونانی که از وسایل دفاع رومیان بود بسیاری از کشتیهای مسلمانان‌را بسوخت و حمله آنها ازطرف دریا درهم‌شکست. در اثنای جنگ‌ابوایوب انصاری کشته شد و بیرون قسطنطنیه نزدیک باروی شهر بخاکش سپردند. مسلمانان‌که‌بسیاری از سپاهیان و کشتیهای خود را از دست داده بودند بناچار بشام باز گشتند .

بسال ۵۰ هجری معاویه ده هزار سپاه برای عقبةبن نافع که در برقه و زویله اقامت داشت فرستاد و وی افریقیه را فتح کرد و بسیاری از بربرها بدست وی مسلمان شدند که عربها آنها را به سپاهیان خود پیوستند و محبت اسلام را در دلشان جای دادند. هسته اصلی سپاهی که بعدها بفرماندهی سران عرب و بربر بلاد مغرب را فتح کرد از این بربران بود. پس از فتح افریقیه عقبة بن نافع بفرمانداری آنجا منصوب شد .

پیش از آن قسمتی از افریقیه که بدوران عثمان بدست مسلمانان افتاده بود تابع حکومت مصر بود .

وقتی عقبه به قوم بربر تسلط یافت بر آن شد که شهری برای سکونت سپاه بسازد و جائی را که قیروان در آن بنیاد شد برگزید و بنای شهر را آغاز کرد. چیزی نگذشت که عقبه معزول شد و معاویه ابوالمهاجر مولای مسلمة بن مخلد را بحکومت مصر و افریقیه برگزید .

انتخاب یزید بولایتعهد

مغیرة بن شعبه نخستین کس بود که بمعاویه گفت یزید را ولیعهد کند. بسال ۵۶ معاویه میخواست مغیره را از حکومت کوفه بردارد و سعید بن عاص را بجای وی برگمارد، مغیره خبر یافت و بشام رفت و یزید بن معاویه را بدید و گفت: "بزرگان اصحاب پیغمبر و سران قریش از میان رفته اند و فرزندانشان بجا مانده اند . تو از آنها بهتر و برتری و سنت و سیاست را از آنها بهتر میدانی نمیدانم چرا معاویه برای تو بیعت نمیگیرد ؟ " یزید گفت : اینکار انجام پذیر است ؟ . . . مغیره گفت: " آری " .

موافقت معاویه

یزید این سخن را با پدر در میان نهاد، معاویه مغیره را احضار کرد و پرسید: یزید چه میگوید ؟ مغیره گفت : دیدی که پس از عثمان کار اختلاف و خونریزی چگونه بالا گرفت . یزید خلف تو است، برای او بیعت بگیر، تا

اگر حادثه ای بود پناه مردم و جانشین تو باشد و فتنه رخ ندهد .

معاویه گفت : اینکار چگونه انجام میپذیرد ؟ .

مغیره گفت: من از مردم کوفه بیعت میگیرم ، زیاد نیز از مردم بصره بیعت میگیرد و پس از این دو شهر هیچکس با تو مخالفت نمیکند .

معاویه مغیره را بکوفه باز گردانید و از عزل وی چشم پوشید و گفت که مقدمات کار را فراهم‌کند . مغیره بکوفه باز گشت و مردم را ببیعت یزید ترغیب کرد. طرفداران بنی امیه به بیعت وی رضا دادند . مغیره ده‌کس از آنها را بنزد معاویه فرستاد که‌وی را بانتخاب یزید ترغیب کردندو گفتند برای‌اوبیعت بگیردمعاویه‌مصمم شد که یزیدراولیعهدکندوکس‌بنزدزیاد فرستاد وموضوع را بدو خبر داد ، زیاد مشورت دادکه دراین‌کار نیک بنگرد گفت : یزید مردی است‌سست‌ودلبسته‌شکار وصلاحیت خلافت ندارد. فرستاده بدمشق باز گشت و سخن زیاد را با یزید گفت و او از بسیاری کارهای خود دست بر داشت. زیادنیز نامه‌ای بمعاویه نوشت که در این کار تأمل کند او نیز رأی زیاد را کار بست .

رأی زیاد ابن‌ابیه

وقتی زیاد بمرد معاویه کس بنزدمروان بن‌حکم ، حاکم‌مدینه‌فرستاد و پیغام‌داد که‌من پیرشده‌ام‌و میترسم پس از من مردم با ختلاف دچار شوند بدین جهت میخواهم یکی رابه‌جانشینی‌خودبرگزینم و نمی خواهم این کار بی مشورت مردم مدینه انجام گیرد این را با آنها بگو و مرا از نظرشان با خبر کن ، مروان در این باب با مردم سخن کرد که موافقت‌خود را ابراز داشتند ، پس از آن معاویه بمروان نوشت که در نظر دارم برای یزید از کسان بیعت بگیرم مروان نامه را در مسجد خواند و چون مقصود معاویه را بدانستند به هیجان آمدند. عبدالرحمن بن ابی بکر برخاست و گفت :" نمیخواهید امت‌محمددرکارخود

نظر مردم مدینه

مختار باشند بلکه میخواهید یک حکومت هرقلی پدید آورید که وقتی هرقل از جهان درگذشت هرقل دیگری بجای او بنشیند . " حسین بن علی نیز برخاست وبه‌این کار اعتراض کرد ، عبدالله بن زبیر نیز مانند او رفتار کرد .

فرستادگان شهرها

بدینسان گروه مخالفان با بیعت یزید به پیشوائی حسین بن علی وعبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بوجود آمد اما معاویه به مخالفتشان اعتنا نکرد و به عاملان خود نوشت که مقدمات بیعت یزیدرا درشهرهافراهم کنند و از جانب مردم نمایندگانی بدمشق بفرستند . وقتی فرستادگان به دمشق رسیدند ضحاک بن قیس فهری در جمعشان سخن گفت و به بیعت یزید دعوتشان کرد و مقصود معاویه انجام گرفت . معاویه وضحاک بن قیس ودیگران با فرستادگان شهرها راجع باهمیت اسلام و حرمت خلافت وفضیلت یزیدو آشنائی او با سیاست و ثمرات بیعت او سخن کردند و بیعت یزید را اعلام داشتند. بی‌گفتگودراین جمع کسانی بودند که از روش معاویه خشنود نبودند ، از جمله احنف بن قیس که بصراحت معروف بود و در راه حق از سرزنش کسان باک نداشت به معاویه گفت : " اگر راست بگوئیم از شما بیم داریم و اگر دروغ بگوئیم از خدا میترسیم . تو از کار یزید بهتر از همه خبرداری اگر میدانی خدا و امت او رضایت دارند در کار او مشورت مکن و گرنه اکنون که در راه آخرتی دنیا را باو مسپار. در هر حال وظیفه ما اینست که بگوئیم اطاعت میکنیم . "

رفتن معاویه بمدینه

معاویه برای انجام هدف خود تدبیرهای گوناگون بکاربرد نزدیکان را ببخشش و بیگانگان را بلطف و مدارا رام کرد و بیشتر کسان را به بیعت یزید درآورد . وقتی بیعت مردم شام وعراق انجام شد بمدینه رفت تا از مردم آن بیعت بگیرد. حسین بن علی وعبدالله ابن زبیر و عبدالله بن عمر باوی ملاقات کردند که با آنها بسردی رفتارکرد . پس‌از آن بنزد

عایشه رفت و از اینگروه شکایت کرد و گفت که اگر به بیعت یزید رضا ندهند خونشان را میریزد. عایشه بدوگفت که با آنها بمدارا و نیکی رفتار کند . معاویه اندرز او را پذیرفت و بار دیگر که با حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر ملاقات کرد به آن‌ها عطایای شایان داد، سپس راجع به بیعت یزید گفتگو کرد عبدالله بن زبیر گفت : "ترامیان سه چیز مخیر میکنیم .

معاویه گفت: آن چیست ؟

گفت: مانند پیغمبر خدا یا مانند ابوبکر یا مانند عمر رفتار کن .

معاویه گفت: آنها چگونه رفتار کردند ؟

عبدالله بن زبیر گفت: پیغمبر وفات یافت و کار را بمردم گذاشت آنها نیز ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند .

معاویه گفت : میان شما کسی جز ابوبکر نیست و بیم دارم اختلاف پیش آید

ابن زبیر گفت : راست می گوئی پس مانند ابوبکر رفتار کن که یکی از قریش را که با او خویشاوندی نداشت بجانشینی خود برگزید اگر نه مانند عمر رفتار کن که کار را شش کس گذاشت که هیچکدامشان با وی خویشاوندی نداشتند .

معاویه گفت : جز این سخنی داری ؟

گفت نه .

به حسین و ابن عمر گفت شما چه می گوئید ؟

گفتند ما نیز با سخنان او موافقیم

معاویه گفت میخواهم شما را خبر دار کنم پیش از این اگر در اثنای خطبه کسی در مقابل مردم سخن مرا تکذیب می کرد از او درمیگذشتم اما این بار سخنی می گویم و اگر کسی یک کلمه آنرا رد کند شمشیر بر سرش فرود می آید. آنگاه سالار نگهبانان خود راپیش

خواند و گفت بر سر هر یک از اینان دو شمشیردار بایستندوهرکدامشان کلمه‌ای در تکذیب من گفت ، او را با شمشیر بزنند . پس از آن معاویه درمسجد بمنبر رفت و خدا را ستایش کرد و گفت: این گروه که پیشوایان و نیکان مسلمانانند و کاری جز بمشورت و رأی آنها انجام نمی‌پذیرد به بیعت یزید رضایت دادند و با او بیعت کردند ، اکنون بنام خدا بیعت کنید . مردم که منتظر بیعت آنها بودند ، همگی بیعت کردند ، پس از آن مردم مدینه با آنها گفتند: شما که می گفتید بیعت نمی کنیم ، پس چرا رضایت دادید وبیعت کردید؟

گفتند: بخدا بیعت نکردیم .

گفتند: پس چرا سخن معاویه را رد نکردید ؟

گفتند: او ما را فریب داد و از کشته شدن بیم داشتیم .

وفات معاویه

بسال ۶۰ هجری معاویه در بیماری مرگ به یزید وصیتی کرد که نمودار تجربه و رای صائب و مردمشناسی اوست. وصیت وی چنین بود : " مردم حجاز را بنگر که اصل تو و خاندانت از آنهاست هر کس از آنها پیش تو آمد وی را گرامی دار و هر کس از تو دوری گرفت با او پیمان ببند مردم عراق را بنگر و اگر هر روز عزل فرمانداری را از تو خواستند درنگ مکن ، عزل یک فرماندار از آن بهتر که صد هزار شمشیر از نیام در آید و ندانی که عاقبت آن بزیان کیست ، مردم شام را بنگر و آنها را خاصان خویش کن و اگر دشمنی بپا خاست او را بکمک شامیان دفع کن سپس آنها را بشهرشان باز گردان و مگذار از اقامت جاهای دیگر آداب خویش را از دست بدهند . من از سه کس بر تو بیمناکم : حسین بن علی ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر . در بارهٔ حسین بن علی امیدوارم خداوند او را کفایت کند چنانکه پدرش را کشت و برادرش را مخذول کرد ، عبدالله بن زبیر مردی است مکار و کینه‌جو اگر به او دست یافتی پاره پاره‌اش کن ، عبدالله بن عمر مردی است پرهیزکار وی را به آخرتش

واگذار تا تو را بدنیایت وا گذارد . "

اخلاق و صفات معاویه

معاویه یکی از مدبران و سیاستمداران عرب بود، بگفتهٔ مؤلف الفخری : " مردی بود خردمند و نیرومند و مدبر وعاقل‌وحکیم وفصیح ، بوقت حلم حلیم بود و به وقت خشونت خشن، اما بردباری بر او غلبه داشت . کریم و بخشنده و جاه طلب بود ، اشراف قوم را عطا بسیار می داد ، سران قریش چون عبدالله بن عباس وعبدالله‌بن‌زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله‌بن عمر و عبدالله‌بن‌ابوبکر وابان بن عثمان وکسانی ازخاندان ابیطالب در دمشق به نزد وی میرفتند و با آنها نیکی میکرد و حوائجشان راانجام میداد ، سران قریش با وی بتندی سخن میگفتند اما معاویه سخن رابه‌شوخی میکشانید یاازگفتارشان تغافل میکرد . یکروز بقیس بن‌سعدبن‌عبادهٔ انصاری گفت : نمیخواستم جنگ میان من و علی بپایان برسد و تو زنده باشی .

قیس گفت : بخدا نمیخواستم جنگ بپایان برسد و تو امیرالمؤمنین باشی ، معاویه خاموش ماند و چیزی نگفت .

نیکلسن در کتاب " تاریخ ادبیات عرب " در بارهٔ معاویه‌چنین‌میگوید : "سیاستمداری ورزیده بود و در کار سیاست از ریشیلیو سیاستمدار معروف فرانسوی کمتر نبود ، بسبب آشنایی کامل به طبع انسانی توانست مردم صاحبنظر را که مخالف وی بودندبصف‌خویش بکشاند .

از جمله نشانه‌های بردباری معاویه گفتگوئی است که میان او و دارمیه رخ داد. یک بار که به حج رفته بود سراغ زنی را گرفت که ازبنی کنانه بود و در حجون مقیم و دارمیه نام داشت او را بیاوردند . زنی بود سیاه چرده و فربه . وقتی بیامدمعاویه‌گفت‌ای دختر حام حالت چگونه است ؟

گفت:اگر سر عیبجوئی داری مرا دختر حام نمینامند من زنی از بنی کنانه هستم .

معاویه گفت راست گفتی ، می‌دانی چرا ترا خواستم ؟

گفت؛بجز خدا کسی غیب نمی‌داند .

معاویه گفت:ترا خواستم تا از تو بپرسم چرا علی را دوست داری و مرا دشمن داری؟

دارمیه گفت؛مرا از این گفتگو معاف دار .

معاویه گفت:معاف نیستی .

دارمیه گفت؛اگر اصرار داری میگویم من علی را دوست میدارم برای آنکه با مردم به عدالت رفتار میکرد و در قسمت مساوات را رعایت میفرمودو ترا دشمن دارم برای آنکه با کسی که بخلافت از تو سزاوارتر بود جنگ کردی و بطلب چیزی برخاستی که حق تو نبود. علی را دوست دارم برای آنکه فقیران را دوست میداشت و اهل دین را احترام میکرد، . ترا دشمن دارم برای آنکه خونریزی میکنی و در قضاوت ستم روا می‌داری و دراحکام خود پیرو هوس میشوی .

معاویه گفت : بهمین سبب شکمت باد کرد و پستانهایت بزرگ شد .

دارمیه گفت : هند مادر تو ضرب المثل بود نه من .

معاویه گفت:خاموش باش من بتو بد نگفتم ، چون شکم زن باد کند خلقت فرزندش بکمال آید و چون پستانهایش بزرگ باشد طفل شیرخوارش سیر شود ، سپس بدو گفت آیا علی را دیدی ؟

گفت:آری دیدم .

گفت : او را چگونه دیدی ؟ گفت او را دیدم که مانند تو بملک دلباخته نبود و نعمتی که تو را مشغول کرده او را مشغول نمیکرد .

معاویه گفت : سخنش را شنیدی .

گفت: آری بخدا زنگ نادانی را از دلها میزدود چنانکه روغن زنگ طشت را میزداید

معاویه گفت: راست گفتی، حاجتی داری؟

دارمیه گفت: اگر حاجتی بخواهم میپذیری؟

گفت: آری.

دارمیه گفت: صد شتر سرخ با شتر نر و ساربان آن بمن ببخش.

معاویه گفت: با آن چه خواهی کرد؟ گفت: با شیر آن کودکان را غذا می‌دهم و بزرگها را نگهداری میکنم و میان خاندانها را اصلاح میدهم.

معاویه گفت: اگر صد شترت بدهم بنظر تو مانند علی میشوم.

گفت: نه علی مقام دیگری دارد و تو مقام دیگری داری.

معاویه صد شتر بدو بخشید و گفت: اگر علی بود چیزی بتو نمی‌داد.

دارمیه گفت: بخدا یکقطعه پشم هم از مال مسلمانان بمن نمی‌داد.

یزید بن معاویه

مادر یزید یکزن صحرانشین بود که معاویه پیش از خلافت با او ازدواج کرد و چون نمیتوانست با زندگانی دمشق بسازد معاویه او را بصحرا بنزد کسانش فرستاد. یزید در آنجا با عادات بدوی بزرگ شد، تفریح را دوست میداشت و به قانون پای بند نبود، مردی بخشنده و فصیح و سخنور بود میگفتند: "شعر بپادشاهی آغاز و بپادشاهی ختم شد." مقصود از پادشاه اول امرءالقیس بود و از پادشاه دوم یزید.

خلافت یزید

معاویه بسال ۶۰ هجری از جهان درگذشت و مردم با یزید بیعت خلافت کردند، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله ابن عباس و عبدالله بن عمر از بیعت او خودداری کردند. یزید بولیدبن عقبه فرماندار مدینه، نوشت که از این گروه برای او بیعت بگیرد، عبدالله‌بن

عباس و عبدالله بن عمر بیعت کردند ، اما عبدالله بن زبیر از مدینه گریخت و بکعبه پناه برد و کسان را بسوی خود دعوت میکرد. حسین بپاسخ فرماندار مدینه که‌میگفت با یزید بیعت کند گفت: " کسی همانند من نهانی بیعت نمیکند ، گمان دارم تو نیز مایل نیستی که من نهانی بیعت کنم وقتی همه مردم را برای بیعت دعوت کردی ما را نیز دعوت کن که کار یکجا باشد. ولید که مردی صلح جو بود دست از او بر داشت .

قیام حسین(ع)

پس از آن حسین بمکه رفت و با شیعیان کوفه مکاتبه آغاز کرد آنها نیزفراهم‌شدند ونامه ای بدینمضمون بدونوشتند " : ماامامی نداریم ، بسوی‌مابیا شاید خدابوسیله‌تومارا بر هدایت مجتمع کند . نعمان بن بشیر در قصر حکومت است ولی ما با وی بنماز جمعه و عید حاضر نمیشویم . اگر ازآمدن تو خبر دار شویم وی را از کوفه بیرون میکنیم وبشام میفرستیم . "دردنباله‌این‌نامه کوفیان نامه‌های دیگری نوشتند و در ضمن آن نام شیعیانی را که در اجتماعات کوفه‌حضور داشتند ذکر کردند و از حسین تقاضا کردند که بسوی کوفه حرکت کند .

وقتی این نامه‌ها بحسین رسید پسر عموی خود مسلم بن عقیل را بکوفه فرستادتاویرا از حقیقت کار آگاه کند. مسلم بکوفه رسید، بسیاری از شیعیان بر او فراهم شدند و با وی بیعت یاوری کردند. مسلم که وضع را چنین دید کس بنزد حسین فرستاد و او راترغیب‌کرد که بسوی کوفه حرکت کند .

قتل مسلم

در این اثناء یزید نعمان بشیر را بسبب ضعفی که در جلوگیری‌از فتنه نشان داده بود معزول کرد و عبیدالله بن زیاد را بجایش گماشت و وی بر شیعیان سخت گرفت چنانکه بسیاری از آنها از دور مسلم پراکنده شدند ، وقتی مسلم رفتار کوفیان را بدید به هانی بن عروه مرادی‌پناه برد و عبیدالله بن زیاد هر دو را بکشت .

حسین از رفتاری که کوفیان پیش از ان با پدر و برادرش کرده‌بودندعبرت‌نگرفت و بسوی کوفه حرکت کرد، در راه از فرزدق شاعر احوال کوفیان را پرسید. فرزدق گفت: " دلهای مردم باتو است ولی شمشیرهایشان با بنی‌امیه است و بر ضد تو "اماحسین‌بدین گفته توجهی نفرمود. پیش از حرکت بسوی کوفه ابن عباس بدو گفته بود: مگر کوفیان امیر خود را کشته‌اند و زمام شهر را بدست گرفته‌اند و دشمن خود را بیرون کرده‌اند ؟ اگر چنین کرده‌اند بسوی آنها حرکت کن ولی اکنون که ترا بشهر خودمیخوانندزمام آنها بدست فرمانداری قاهر است که عاملان وی از آنها خراج میگیرند، ترابجنگ‌ونزاع دعوت میکنند و نمیتوان اطمینان داشت که فریبت ندهند و باتو مخالفت نکنند وخوارت نکنند و بر ضد تو قیام نکنند. "اما بدین سخن اعتنا نکرد و گفت: " در این باب‌استخاره میکنم " حسین با گروهی نزدیک هشتاد کس بسوی‌کوفه حرکت کرد هنوز خبر پراکندگی کوفیان و سرگذشت مسلم بدونرسیده‌بود، نزدیک‌کوفه از قضیه خبردار شد، حربن یزید تمیمی باو بر خورد و گفت: از اینجا باز گرد زیرا من پشت سرخودچیزی‌که‌مایه‌امیدباشد نگذاشتم "بدین جهت در کار خود مردد شده‌میخواست باز گردد اما برادران‌مسلم‌تصمیم داشتند انتقام برادر خود را بگیرند یا در این راه کشته شوند، حسین‌نیزتسلیم نظرآنها شد و راه پیمودند تابسپاه‌ابن‌زیاد برخوردند وبناچار در کربلا فرود آمدند. دردهم محرم‌سال ۶۱ هجرت جنگ میان دو گروه در گرفت و حسین و همراهان وی همگی بدست دشمنان کشته شدند. بگفتهٔ مؤلف الفخری " حسین بوضعی‌فجیع کشته‌شدصبروشجاعت و فصاحتی‌که‌از وی نمودار شد و جوانمردی و جانبازی و از خود گذشتگی‌ای که از یارانش سرزدنظیرنداشت. دشمنان اموال او را غارت کردند و باز ماندگانشرا با سیری گرفتندو زنان او را باسیری در دمشق بنزد یزید بردند و وی زنانرا بمدینه فرستاد. "

نتیجهٔ قتل حسین

کشته شدن حسین در تهییج شیعیان و متحد کردنشان تأثیر بسیار داشت ، پیش از این رخداد شیعیان پراکنده‌بودند زیرا شیعه گری یک نظریه سیاسی بود که در دل پیروان خود نفوذ نکرده بود ، وقتی حسین کشته شد شیعه گری با خون آمیخته شد و در اعماق قلوب شیعیان نفوذ کردوعقیده‌راسخ‌آنها شد .

پس از قتل حسین وقتی ابن زیاد بمنبر رفت ، گفت : " حمد خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین یزید و طرفدارانش را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو و شیعیانشراکشت . "عبدالله‌بن‌عفیف‌ازدی‌بپاخاست‌وسخنان‌وی‌را‌با‌سخنانی‌که‌آثار‌دشمنی وکینه‌بنی‌امیه‌ازآن هویدا بود رد کرد و گفت : ای دشمن خدا ، دروغگو توئی و پدرت وکسی‌که‌تو را بحکومت فرستاد و پدرش ، فرزند پیغمبر را میکشی‌وبرمنبر‌بجای‌راستگویان می‌نشینی ."

گفتار الفخری

مؤلف الفخری در بارهٔ حادثهٔ کربلا گوید : " این‌حادثه‌ایست چندان فجیع و بزرگ که من نمیخواهم بتفصیل از آن سخن کنم. رخدادیست که در اسلام فجیعتر از آن نبود ، کشته‌شدن امیرمؤمنان مصیبتی بزرگ بودولی‌در این حادثه از قتل و اسارت و اعضا بریدن کشتگان چیزها بود که انسان را میلرزاند ، خداوند کسانیرا که بدین کار اقدام کردند وبانجام آن فرمان دادند یا به چیزی از آن راضی بودند لعنت کند و عذری از آنها نپذیرد و آنها را در شمار زیانکاران قرار دهد . "

گفتار سید امیرعلی

اکنون نظریک مورخ‌شرقی‌را در باره این‌رخدادو تأثیری‌که‌درروح مسلمانان و مخصوصا " شیعیان داشت نقل میکنیم ،این‌مورخ سید امیر علی است که در این باره گوید : کشتارکربلادر همه قلمرو اسلام مایه وحشت و بیم شد ایرانیان را به هیجان آورد

و بسبب حمیت آنها عباسیان توانستند دولت اموی را منقرض کنند. " پروفسور برون درباره حادثهٔ کربلا گوید: گروه شیعه یا طرفداران علی بقدر کافی هیجان و از جان گذشتگی نداشتند، اما پس از رخداد کربلا کار دگرگون شد و تذکار زمین کربلا که بخون فرزند پیغمبر آلوده بود و یادآوری عطش سخت وی ونعش نزدیکانش که اطراف او روی زمین ریخته بود، کافی بود که عواطف سست‌ترین مردم را بهیجان آورد و روحها را غمگین کند چندان که نسبت برنج و خطر و حتی مرگ بی اعتنا شوند. "

گفتار نیکلسن

نیکلسن در بارهٔ فاجعهٔ کربلا گوید: همه مورخان مسلمان، بجز گروهی بسیار اندک برضد امویان هم سخنند، حسین بن علی راشهید میدانند و یزیدبن معاویه راسفاک و ستمگر میشمارند.

استاد نیکلسن در جای دیگر در باره این رخداد گوید: حادثه‌کربلامایه‌پشیمانی و تأسف امویان شد زیرا این واقعه شیعیان را متحد کرد و برای انتقام حسین همصدا شدندوصدای آنهادرهمه‌جاومخصوصا "بنزد ایرانیان‌که‌میخواستندازنفوذعرب‌آزادشوند انعکاس یافت. "

حادثهٔ حره

مصائبی که بدوران یزید بر مسلمان وارد شد منحصربحادثه کربلا نبودزیرابه‌روزگار وی مدینه‌راغارت کردند ومردم بسیار واز جمله‌گروهی ازیادگاران‌جنگ بدر را کشتند. سبب آن بود که مردم مدینه از حکومت یزید کراهت داشتند و ویرا از خلافت خلع کردند و عامل وی را بیرون کردند و دیگر امویان را که در مدینه بودند به تنگنا انداختند. یزید مسلم‌بن‌عقبه‌راکه از جباران عرب و مدبران بود با سپاهی بسوی مدینه فرستاد، مسلم مدینه را از جانب حره که سنگستانی است بر یکسوی مدینه محاصره کرد و عاقبت آنرا

بگشود و مدت سه روز شهر را به قتل و غارت داد ، سپاهیانش در قتل و غارت اسراف کردند چندان که او را مسرف نامیدند. این رخداد در ذی حجه سال ۶۳ هجری بود .

گفتار سید امیر علی

سید امیر علی در " مختصر تاریخ عرب " در باره رخداد حره گوید : وقتی یزید خبر یافت که مردم مدینه قیام کرده‌اند ، جنونش تحریک شد و سخت بهیجان آمد و بی درنگ سپاهی بسیار از جیره‌خواران و یاران بنی امیه از مردم شام بفرماندهی مسلم بن عقبه که در تاریخ عرب بنام مسرف شهره است بسوی مدینه فرستاد ، مردم مدینه با سپاه شام در حره روبرو شدند و جنگی سخت رخ داد که در اثنای آن مردم مدینه با آنکه شجاعتی بی نظیر نمودند بسختی فراری شدند. در این جنگ که مایهٔ وبال اسلام و مسلمانان بود نخبه اهل مدینه از چابک سواران و بهترین یاران پیغمبر کشته شدند. امویان حرمت شهری را که پیغمبر را پناه داده بود و محل وحی و رسالت بشمار بود از میان بردند و آنرا آلوده کردند. مردم مدینه که پیغمبر را پناه داده بودند و در مواقع سخت در راه یاری وی فداکاری کرده بودند فجایعی را تحمل کردند که در تاریخ نظیر کمتر دارد تنها میتوان فجایعی را که کنستبل فرانسوی مرتکب شد یا وحشیگری یاران ژرژ فرندسبرک را به هنگام محاصره رم با آن مقایسه کرد . "

" سپاه شام مسجد مدینه را طویله اسبان کرد ، حرم و مکانهای مقدس را برای ربودن اثاثیه آن ویران کردند ، تقدیر میخواست که بت پرستی یکبار دیگر بر اسلام چیره شود. انتقامجوئی و عکس العمل بت پرستی بر ضد اسلام در این بار – چنانکه یکی از مورخان اروپائی میگوید – بسیار سخت و غم انگیز بود . امویان رحمت و ملایمتی را که اسلام بهنگام غلبه بر آنها – در فتح مکه – بخرج داده بود تلافی کردند ، نخبهٔ اهل مدینه بعضی کشته شدند و بعضی دیگر فرار کردند و بنقاط دور دست پناه بردند. گروه بسیار کمی که در مدینه

ماندند اسیران و بندگان یزیدبن معاویه شدند و هر کسی که بدین عنوان تن ندادگردن او را داغ میزدند تا این نشان خفت انگیز بااو باشد. هیچکس بجز علی بن حسین و علی ابن‌عبدالله بن عباس از این رسوائی معاف نماند. دارالعلمها و بناهای عمومی که بدوران خلفای راشدین ساخته شده بود بعضی بسته شد وبعضی ویران شد. پس از آن مدینه نتوانست عظمت دیرین را بدست آورد و بصورت شهری که گذشته‌ای درخشان نداشته زیر سلطه امویان روزگار میگذرانید، چنانکه وقتی منصور خلیفهٔ دوم عباسی بمدینه رفت برای پیدا کردن مکانهائی که قهرمانان و بزرگان اسلام در آنجا سکونت داشته بودند محتاج راهنما بود. "

محاصرهٔ مکه

مسلم بن عقبه از آن پس که مردم مدینه را مطیع کرد بفرمان یزید بسوی مکه حرکت کرد تا مردم آنجا را نیز باطاعت در آرد، زیرا عبدالله بن زبیر در آنجا کسان را باطاعت خود میخواندو مکیان نیز ازاو پیروی میکردند. مسلم درراه بمرد. یزید فرمان داده بودکه بعدازوی حصین بن نمیر فرماندار سپاه شود وی زمام سپاه را بدست گرفت ودرمحرم سال ۶۴ هجری مکه را محاصره کرد. ابن‌زبیر بایاران خود برای مقابله باسپاهیان یزید بیرون شد ومیان آنها جنگ رخ داد. دراین اثنا خبر مرگ یزید رسید، حصین بن نمیر فرماندهٔ سپاه امویان میخواست برای ابن زبیر بیعت بگیرد باین شرط که وی درشام اقامت گیرد اما ابن زبیر این شرط را نپذیرفت که میخواست عظمت دیرین حجاز را تجدید کند و آن را مرکز خلافت قرار دهد، حصین و همراهانش از محاصرهٔ مکه دست بر داشتند اما در اثنای محاصره خسارتهای بسیار بکعبه زده بودند.

معاویه دوم

معاویه پسر یزید طفلی ضعیف بود و دوران خلافت او اهمیتی ندارد. زیرا پیش از چهل روز نبود و در اینمدت بسبب بیماری منزوی بود. مؤلف الفخری گوید: وی میخواست مانند ابوبکر پس ازخود کسی

رابخلافت انتخاب کند ولی کسی را نیافت که صلاحیت اینکار را داشته باشد . میخواست مانندعمر بن خطاب شش تن را انتخاب کند که خلیفه از میان آنها انتخاب شود بدین کار نیز موفق نشد، بدینجهت کار را باختیار مردم گذاشت که هر که را میخواهند انتخاب کنند و بآنها گفت : " شما بکار خود سزاوار ترید هر که را میخواهید به خلافت انتخاب کنید " بدو گفتند: خالد برادر خویش را بخلافت انتخاب کن . گفت : " بخدا من حلاوت خلافت شما را نچشیدم و وبال آن را بگردن نمیگیرم " پس از آن بمنبر رفت و گفت " ای مردم جد من معاویه با علی بن ابیطالب که بسبب قرابت رسول شایسته خلافت بود نزاع کرد و شما را بکارهاوا داشت که میدانید تا مرگش در رسیدودرقبرخویش در بند گناهان خود اسیر است ، پس از آن پدرم زمام کار رابدست گرفت که‌لیاقت آن را نداشت پیرو هوس شد ولی بآرزوی خود نرسیدو عمرش کفاف نداد و در قبر خودپای بند گناهان خویش است " پس از آن بگریست تا اشک از گونه‌هایش سرازیر شد و گفت : " برای ما سخت است که از عاقبت او خبرداریم ومیدانیم که بسزای کشتن عترت پیغمبر وهتک حرمت مدینه و ویران کردن کعبه کارش بکجا میکشد. اکنون من و بال شما را بگردن نمیگیرم خود دانیدوخلافتتان ، بخدا اگر دنیا خوب است ما از آن بهره‌ای داشتیم واگربداست سهمی که فرزندان ابوسفیان بدست آورده‌اند برای‌شان بس است . اینک حسان بن مالک با مردم نماز کند ، و درباره خلافت خود مشورت کنید ، خداوند شما را رحمت کند "

پس از اینسخن بمنزل خود رفت و منزوی شد و چند روز بعد وفات یافت .

مروان بن حکم

مروان مردی صاحب‌رای و فصیح‌وشجاع بود به‌روزگار عثمان منشی و مدیر امور وی بشمار بود ، قرآن بسیار میخواند و از بسیاری اصحاب پیغمبر مانند عثمان وعمروزید بن ثابت حدیث روایت میکرد .

از جمله عیب‌ها که بر او میگیرند اینست که نامه‌ای از قول عثمان جعل کرد وهمان

نامه بود که موجب باز گشت شورشیان و قتل عثمان شد . و نیز گفته‌اند که وی عثمان را بمخالفت با اصحاب پیغمبر وادار میکرد .

پس از جنگ جمل مروان از سیاست کناره گرفت و با علی بیعت کرد و در مدینه مقیم شد و همچنان بود تا معاویه بخلافت رسید و فرمانداری مدینه را بدو داد ، وقتی معاویه از جهان در گذشت یزید مروان را بصف نزدیکان خود برد او را محترم داشت ، مروان در شام بود و پس از مرگ معاویة بن یزید بسال ۶۴ هجری بخلافت رسید و عبیدالله بن زیاد و عمرو بن سعید بن عاص در اینکار با وی کمک کردند .

جنگهای داخلی

وقتی معاویه بمرد عربهای شام که تعصب و حمیتشان مایه نیروی دولت بود بهیجان آمدند و اختلاف در آنها افتاد . قبیله کلب به بنی امیه متمایل بودند و قبیلهٔ قیس برقابت آن طرفدار عبدالله بن زبیر شدند ، کلبیان نیز متحد نبودند ، گروهی از آنها به خالد بن یزید که کوچک بود اما فصیح و دانشمند ، مایل بودند و گروهی دیگر به مروان بن حکم که مردی پیر و کار آزموده بود رغبت داشتند ، میان عربهای شام بسبب رقابت امویان بر سر خلافت ، اختلاف افتاد و این اختلاف و نزاع ادامه داشت تا ذیقعده سال ۶۴ هجری که در جابیه انجمن کردند و با مروان بن حکم بعنوان خلافت بیعت کردند ، بدین شرط که پس از وی خالد بن یزید خلیفه باشد و پس از او عمرو بن سعید بن عاص . بدینسان کسانی که طمع خلافت داشتند راضی شدند و کلبیان همدل و همسخن شدند . قبیلهٔ قیس به پیشوائی ضحاک بن قیس فهری در مرج راهط گرد آمدند و با عبدالله بن زبیر بیعت کردند بنابراین دعوی خلافت میان او و مروان بن حکم منحصر شد . مروان با سپاهی برای جنگ ضحاک بن قیس حرکت کرد و در جنگی که در محرم سال ۶۵ هجری در مرج راهط رخ داد وی را شکست داد و قوم یمنی بر قوم مضری غلبه یافت .

ولی در نتیجهٔ این جنگ آتش تعصب از نو نه فقط در شام بلکه درهمه ولایات اسلام ومخصوصا " در خراسان افروخته شد وکشاکش عربهای یمنی و مضری بالا گرفت ودامنهٔ آن تا دورترین ولایات اسلامی کشیده شد و میان دو گروه جنگهای خونین رخ داد .

پس ازجنگ مرج راهط مروان بن حکم سپاهی بسوی مصر فرستاد تا عبدالرحمن بن‌جحدم فرماندار عبدالله بن زبیر را از آنجا بیرون کنند و نیز فرزند خود عبدالعزیز را با سپاهی بسوی ایله فرستاد . ابن جحدم برای مقابله با سپاه مروان خندقی بکند و در اینکار سخت بکوشید. خندق به یکماه کنده شد اما خندق نتیجه نداد و سپاه ابن‌جحدم شکست خوردو مروان در جمادی الاول سال ۶۵ هجری وارد فسطاط شد و همه مردم با او بیعت کردند مگر گروهی که‌بر بیعت ابن زبیر استوار ماندند و کشته شدند . شمارهٔ این گروه بهشتاد میرسید و نیز پیشوای طایفه لخم اکدربن حمام کشته شد ودرنتیجه‌سی هزار کس از آن طایفه بشوریدندومحل اقامت مروان رادرمیان گرفتند امابوساطت بعضی لخمیان کار بصلح انجامیدوشورشیان پراکنده شدند. تصادفا " در همان روز که اکدر کشته شد و مردم لخم بشوریدند عبدالله بن عمر و بن عاص وفات یافت و چون برون بردن جنازه میسر نشد او را در خانه‌اش دفن کردند .

پس ازآن مروان بشام برگشت و دو سپاه فراهم آورد یکی را بسوی حجازفرستادبرای جنگ با عبدالله بن زبیر و دیگری را بسوی عراق فرستاد . سپاه اول شکست خوردوسپاه دوم تا مروان زنده بود کاری نساخت زیرا بسال ۶۵ هجری مرگش در رسید .

مروان دوپسرخود عبدالملک وعبدالعزیزراولیعهدکرده بود که اول عبدالملک وسپس عبدالعزیزعهده‌دارخلافت شوند . پیش‌ازاین گفتیم که طرفداران بنی امیه درجابیه‌انجمن ساختندوبامروان بیعت خلافت کردند بشرط آنکه پس از وی خالدبن یزید خلیفه شودو پس‌ازاوعمروبن‌سعیدبن‌عاص‌اما مروان این شرط را رعایت نکرد و برای دو فرزند خود

عبدالملک و عبدالعزیز بیعت گرفت و خالد را تحقیر میکرد تا مردم شام را از او منصرف کند . روزی خالد بر مروان در آمد ، مروان به او بد گفت و او را احمق خواند ، خالد خجل شد و بنزد مادر خود رفت که بعد از مرگ یزید بعبدالملک شوهرکرده بود و داستان را باوی بگفت ، مادرش گفت : این سخن را با کس مگوو خاموش باش تا من آنرا تلافی کنم. پس از آن هنگامیکه مروان بنزد مادر خالد خفته بود متکائی بر دهان او نهاد و بر نداشت تا بمرد . وقتی عبدالملک از قضیه خبردار شد میخواست وی را بکشد، بدو گفتند از اینکار چشم بپوشد تا مردم نگویند که زنی پدر او را کشته و نام وی ننگین شود .

عبدالملک مروان

عبدالملک پسر مروان بن حکم بن ابی العاص بن شمس بن عبد شمس بن عبد مناف بود و مادرش عایشه دختر معاویة بن ابی العاص بن امیه بنابر این نسبت وی از طرف پدر و مادر به ابی العاص میرسید . مادر عبدالملک در صفات نیک وفضایل اخلاقی ضرب المثل بود ، عبدالملک در دورهٔ خلافت عثمان در مدینه بسال ۲۶ هجری متولد شد ، خوب پرورش یافت و بشجاعت و جوانمردی شهره شد ، مردی فصیح وسخنور و صریح اللهجه بود، حافظ قرآن بود و از فقه و ادب بهره داشت .

بنیانگزار دوم دولت اموی

وقتی مروان بن حکم بمرد نزدیک بود تعصب قبایلی شیرازهٔ ملک عرب را بگسلد و دولت اموی زوال پذیرد. از اینرو میتوان عبدالملک بن مروان را بنیانگزار دوم دولت اموی بشمار آورد ، زیرا وی مردی مقتدر و صاحب رای بود و دولت اموی را از ضعف رهانید و بنیان آن را از نو استوار کرد .

عبدالملک از آغاز کار بصدد محو دشمنان خویش بر آمد و پس از هفت سال کارها سامان گرفت و آرامش بر قرار شد و در بقیه روزگار وی و روزگار فرزندان وی آرامش بجای بود .

خطرناکترین دشمنان عبدالملک، عبدالله‌بن زبیر و مختار بن ابی‌عبیده‌ثقفی بودند.

بگفتهٔ مسعودی عبدالملک بسال ۶۶ هجری با سپاه شام برای جنگ مختار بکوفه رفت. در اثنای راه شبی خبر آمد که عبیدالله‌بن‌زیاد کشته شد و سپاهنش شکسته‌وفراری‌شد. همانشب خبر آمد که فرماندهٔ سپاه وی که با ابن‌زبیر به جنگ بود کشته شده و باز خبرآمد که سپاه ابن‌زبیر بسرزمین فلسطین درآمده و مصعب برادر ابن‌زبیر بدان پیوسته است. پس‌از آن خبر آمد که امپراطور روم بقصد حمله‌بشام حرکت‌کرده‌ودرمصیصه‌مابین‌انطاکیه و روم‌فرود آمده است. باز خبر آمد که بندگان و او باش دمشق شوریده‌اند و زندانیان از زندان گریخته‌اند و عربها حمص و بعلبک‌را غارت‌کرده‌اند. اینخبرهای‌وحشت‌انگیزکه‌عقل را میبرد و جان را آشفته میکند او را مضطرب نکرد و همچنان بکفایت و نیروی خود اطمینان‌داشت و هرگز عبدالملک را خندان‌تر و گشاده روتر و دل دارتر از آنشب ندیده بودند، اکنون ببینیم چگونه بر این مشکلات غلبه یافت.

توبه‌گزاران

از این پیش گفتیم که پس از قتل حسین دشمنی و کینهٔ مسلمانان نسبت به‌بنی‌امیه و والیان اموی شدت یافت. به روزگارمروان بن حکم‌آتش‌دشمنی‌فروزانترشد. بسال ۶۵ هجری شیعیان درکوفه‌جنبش کردند و فراهم شدند واز تهاونی که در یاری حسین کرده‌بودندپشیمانی نمودند و از کار خود توبه‌کردند، از اینرو توبه گزاران نام‌گرفتند، پس از آن پیمان کردند که جان و مال خویش‌رادرراه انتقام حسین و جنگ با قاتلان وی بذل کنند و حق را به مکان خویش بازبرندویکی ازاهل‌بیت‌رابخلافت‌بردارندوسلیمان بن صرد را به‌پیشوائی انتخاب‌کردندپس‌از آن‌مردم‌رادعوت‌کردندکه‌درانتقام‌خون‌حسین‌انباز شوندوبه‌ترغیب آنهاقصیده‌هاسرودند.

توبه‌گزاران پس از فراهم کردن وسائل کار در ربیع الاخر سال ۶۵ هجری در عین‌الورده با عبیدالله بن زیاد روبروشدند. عبیدالله در زندگی مروان مأمور شده بود که عراق را زیر تسلط امویان درآرد وعراقیان را مطیع کند وپس از مرگ مروان

عبدالملک او را در مقام خویش بجا نهاد .

شیعیانی که در عین‌الورده حضوریافتند تنها از مردم کوفه نبودند ، بسیاری از مردم بصره و مدائن‌نیز بدانها پیوسته بودند ، وقتی دو سپاه روبرو شدند ، شیعیان باآنکه در جنگ بسختی پایداری کردند شکست خوردند و پیشوای آنها سلیمان بن صردکشته شد و فراریان بشهرهای خویش رفتند .

مختار بن ابی عبید

مختار بن ابی عبید ثقفی بسال ۶۶ هجری بعرصهٔ سیاست گام نهاد . وی مطامع بسیارداشت و در احزاب مختلف رفت‌وآمد کرد و عاقبت با عبدالله‌بن زبیرارتباط یافت میخواست وزیروی شود اماابن زبیر بدو اعتماد نداشت زیرا درمسلک خویش ثابت نمانده بود نخست اموی سپس زبیری شد وچون ابن زبیر نومید شد بکوفه برگشت وبشیعیان پیوست میخواست از نهضت توبه‌گزاران بر ضد امویان وعبدالله‌بن زبیر استفاده کند . ادعا کرد که با محمد بن حنفیه پسرعلی بن ابی طالب ارتباط دارد و امین ووزیر اوست میخواست بدینوسیله راهی برای وصول بخلافت پیداکند ، شیعیان به‌آسانی پیرو او شدند و چون محمد بن حنفیه در مکه از پیروی ابن زبیر خودداری کرد این قضیه برای پیشرفت هدف مختار مساعد افتاد .

مختار و کیسانیه

محمد بن حنفیه چون با زبیریان هم آهنگ نشد به دعوت آنها لطمه خورد و مختار فرصتی بدست آورد و حزب تازه‌ای‌ازشیعیان بنام کیسانیه تشکیل داد اما کوشش مختار نتوانست اطمینان محمدبن حنفیه را جلب کند زیرا بمردم کوفه که پیش از آن از یاری پدر وبرادرانش دریغ کرده بودند اعتماد نداشت .

نهضت مختار در زمان خلافت عبدالملک بوجود آمد . فان‌فلوتن در باره‌مذهب سبئیه یعنی پیروان عبدالله بن سبا و مذهب کیسانیه چنین گوید :

"ظاهر عقیده سبئیه‌مبنی بر عقیده قدیم است که میگوید خدا در جسم حلول میکند. " این مذهب با مذهب کیسانیه که در آغاز به پیشوائی مختاردر کوفه پدید آمد اختلاف دارد. کیسانیه اساسا" معتقد به امامت محمد بن حنفیه هستند ودرباره‌امام غلو میکنند. بعقیده آنها محمدبن حنفیه امام است و بهمه علوم احاطه دارد زیرا دو برادروی حسن و حسین اسرار علوم و علم‌تأویل‌و باطن را بدو سپرده‌اند. چون کیسانیه معتقدند که تاویل مسائل شریعت از امتیازات امام است طبعا عقیده دارند که اطاعت وی واجب است زیرا اطاعت امام اطاعت از قانون الهی است و همین قضیه آنها را ازشیعیان‌معتدل ممتاز میکند.

" کیسانیه به بدا نیز معتقدند، یعنی خداوند متعال هر چه را بخواهدتغییرمیدهد بتناسخ ارواح نیز معتقدند. میگویند که روح بهنگام جدائی از جسد به جسد دیگرمنتقل میشود، برجعت نیز معتقدند، میگویند محمدبن‌حنیفه دوباره بدنیا باز میگردد بامامت علی و حسن وحسین و محمد بن حنفیه معتقدند ولی در این قسمت اختلاف دارند که‌آیا محمد بن حنفیه امامت را مستقیما" از علی بارث برده یا این مقام بوسیلهٔ حسن وحسین بدو رسیده است، نوبختی در کتاب فرق الشیعه می‌گوید: فرقه‌ای بامامت محمد بن‌حنفیه قائلند زیرا درجنگ‌بصره پرچم علی بدست او بود و بدست حسن و حسین نبود مختار مدعی بود که محمد بن حنفیه باو دستور داده که کسان را بامامت او دعوت کند زیرا او بعد از پدرش امام است، مختار میگفت که محمد بن حنفیه وصی‌علی بن‌ابیطالب است و او عامل ابن حنفیه است. بسیاری از کیسانیه مرگ محمد بن حنفیه را انکارمیکنندو اعتقاد دارند که وی در کوه رضوی که تا مدینه هفت روز راه است اقامت دارد وازاین‌محل رجعت میکند، کثیر عزه و سید حمیری در این باب اشعار بسیار سروده‌اند تا آنجا که‌این گونه شعر بنام شعر کیسانی معروف شده است. "

شهرستانی درباره‌ٔ عقاید کیسانیه چنین میگوید : " همه کیسانیه‌عقیده دارندکه‌دین عبارت از اطاعت یک مرد است و با وجود اطاعت وی توجه بقواعد اسلام از قبیل نماز و روزه و حج و امثال آن ضرورت ندا

فان‌فلوتن در جای دیگر در باره عقاید سبئیه و کیسانیه چنین میگوید :

" شیعیان امام را شخصی مقدس میدانند ولی کیسانیه وی را مردی‌عالیقدرمیشمارند که بعلوم ماورای طبیعت احاطه دارد . "

این بود مختصری از عقایدی که مختار در میان کیسانیه رواج داد ونگفته‌معلوم است که این عقاید با تعلیمات ساده اسلام سازش ندارد .

قتل ابن زیاد

وقتی مختار دعوت خود را بنام محمد بن حنفیه آغازکردگروه توبه‌گزاران بدوپیوستند ،موالی شیعه‌نیز زیر پرچم وی در آمدند ومختار بکمک آنها عامل کوفه‌راکه‌ازطرف ابن زبیر بود بیرون‌کرد ، پس‌ازآن‌فرصتی بدست آورد و سپاهی به‌سالاری‌ابراهیم پسرمالک‌اشتر برای‌مقابله‌باابن‌زیادفرستاد . ابراهیم در ساحل‌نهر خابوردرنزدیکی‌موصل‌باابن‌زیادکه‌گروهی‌ازسپاه‌شام‌راهمراه‌داشت‌روبروشدووی‌راشکست‌داد ، در این جنگ ابن زیاد و گروهی از اشراف شام کشته شدند ، سر ابن زیاد را بنزد مختار بردند که آنرا به مکه بنزد ابن زبیر فرستاد . در نتیجهٔ فیروزی مختار و قتل ابن زیاد شیعیان دلبسته او شدند و بر او فراهم آمدند .

قتل مختار

وقتی کار مختار بالا گرفت ابن‌زبیر مصمم شد او را ازمیان‌بردارد و مصعب برادر خود را با سپاهی بجنگ مختار فرستاد و ولایت عراق را بدو داد. مصعب بسوی عراق حرکت کرد وبسال۶۷هجری نزدیک کوفه میان او و مختار جنگی رخ داد که مصعب فاتح شد و مختار و هفت هزار تن از پیروان وی که خونخواهان حسین بودند ، کشته شدند و مصعب بر کوفه تسلط یافت .

عبدالملك و نزاع مختار و ابن زبیر

عبدالملک در شام مراقب حوادث بود و مصعب بن زبیر را در جنگ شیعیان وخوارج واگذاشت ، مسلما میخواست نیروی ابن زبیر ضعیف شود ،همینکه مصعب ازجنگ مختارفراغت یافت عبدالملک بسوی اوحرکت کرد پیش ازاین گفتیم که امپراطورروم بقصد حمله بشام در مصیصه فرود آمده بود. عبدالملک برای آنکه از طرف روم آسوده خاطر شود با امپراطور روم صلح کردو اموال و هدایائی برای او فرستاد و تعهد کرد که هر سال پنجاه هزار دینار برای وی بفرستد، اما پس از آنکه مشکلات خود را از پیش بر داشت و دشمنان را سرکوب کرد از انجام این تعهد سر باز زد .

خروج عمرو ابن سعید بن عاص

وقتی عبدالملک از طرف رومیان اطمینان یافت که در اثنای جنگ با ابن زبیر بسوی شام نخواهند تاخت ازشام بسوی عراق حرکت کرد ، عمروبن سعید بن عاص فرصت را غنیمت شمرد و از اطاعت عبدالملک بیرون شدوکسان را به بیعت خویش خواند ، عبدالملک بناچار بسوی دمشق بازگشت و ولایتعهد را به عمرو وعده داد و او را باطاعت خویش در آورد و سپس او را از میان بر داشت .

عمرو مردی شجاع و فصیح بود و خود را برای خلافت ازعبدالملک سزاوارتر میدانست. عبدالملک نامه‌ای بدو نوشت که تو بخلافت طمع دوخته‌ای اما لیاقت آن را نداری عمرو پاسخی سخت بدو داد ، عبدالملک از در ملایمت در آمد و با وعدهٔ ولایتعهد اورا بنزد خود طلبید ، عمرو که از امان عبدالملک اطمینان یافته بود برفت اما عبدالملک بعهد خود وفا نکرد و فرمان داد تا گردنش را زدند و سرش را میان یارانش انداختندوآنها نیز وقتی چنین دیدند پراکنده شدند .

بدینسان عبدالملک عمرو بن سعید را که مایه اختلاف خاندان اموی شده بودازمیان

برداشت امااین خیانت را بر او عیب گرفتند و گفتند این اولین خیانتی بود که دراسلام رخ داد .

حرکت عبدالملک بسوی عراق

وقتی عبدالملک عمروبن سعید را از میان بر داشت بسوی عراق رفت و در قرقیساء زفربن‌حارث پیشوای طایفه قیس را که طرفدار عبدالله‌بن زبیر بود محاصره کرد ، زفر تسلیم عبدالملک شد و با او بیعت کرد و نزاع قیسان و یمنیان پایان گرفت و همه‌پیرو عبدالملک شدند ولی کینه دیرین را فراموش نکردند و همینکه فرصتی بدست می آمد آتش دشمنی میانشان فروزان میشد .

حزب زبیریان

بیشتر مورخان پنداشته‌اند که حزب زبیری از سال ۶۳ هجری که عبدالله بن زبیر در مکه کسان را ببیعت خود خواندپدیدآمد . اما بنظر ما هستهٔ این حزب پس از قتل عثمان و قیام طلحه وزبیر برضدعلی بن ابی طالب بوجودآمد ، زیراچون عثمان دراثنای محاصره عبدالله‌بن‌زبیررابرخانه خویش گماشت عبدالله اینکار را نشان لیاقت و کفایت خویش دانست و پنداشت شایسته خلافت نیز هست . مؤلف عقدالفرید گوید : " عثمان عبدالله بن زبیر را به هنگام محاصره به حفظ خانه خود گماشت از اینرو مدعی خلافت شد . " بنابراین‌این‌زبیرازآن هنگام در اندیشهٔ خلافت و بانتظار فرصت بود .

بدوران خلافت علی نیز ابن‌زبیر خود را سزاوار خلافت می‌دانست و برای تحقق هدف خویش میکوشید ، علی که از هدف وی خبر داشت درباره او به زبیر گفته بود :

" ما تو را از بنی المطلب می شمردیم تا پسرت بزرگ شد و میان ماتفرقه انداخت "

ابن زبیر برای تقویت گروه طلحه و زبیر و عایشه سخت می‌کوشید و دست و زبان‌این حزب بشمار بود . وی‌در خانهٔ عایشه بزرگ شده بودو عایشه میخواست اورابخلافت برساند .

وقتی پیش از جنگ جمل مروان بنزد طلحه و زبیر رفت و گفت : بکدامتان سلام امارت گویم و کدامتان امامت نماز را عهده میکنید ، عایشه کس بنزد او فرستاد وپیغام داد : " خواهر زاده من امامت نماز را عهده کند " مقصودش عبدالله بن زبیر بود .

پیش از این گفتیم که وقتی در راه بصره سگهای حوأب بر عایشه بانک زدند و او می‌خواست از همان جا بر گردد عبدالله بن زبیر او را از باز گشت منصرف کردو نیز گفتیم که وقتی زبیر پیش از جنگ جمل در نتیجهٔ گفتگو با علی میخواست از میدان جنگ کناره گیرد عبدالله اصرار کرد که از رای خویش بر گردد و او را ترسو خواند و زبیر بسبب تحریک وی کفاره قسم خود را داد و وارد میدان جنگ شد .

ابن زبیر بدوران معاویه

پیش از آنکه یزید به ولیعهدی انتخاب شود ابن زبیر بظاهر با معاویه اختلاف نداشت بسال پنجاهم هجری با سپاه معاویه که قسطنطنیه را محاصره کرد همراه بود. شاید معاویه در ابن زبیر مخالفتی احساس میکرد که به جلب رضای او میکوشید و عطایای بسیار به وی میداد و این از معاویه که به تدبیر و کاردانی شهره بود عجب نبود .

بهر حال ابن‌زبیر در همه مدت خلافت معاویه جنبشی نکرد، شاید شکست عایشه‌وطلحه و زبیر در جنگ جمل در گوشه‌گیری ابن زبیر مؤثر بود. اما سکوت وی دوام نیافت و همینکه از ولایتعهد یزید سخن بمیان آمد از جای برخاست و در صف مخالفان اینکارمقابل معاویه ایستاد و برای جلوگیری از انتخاب یزید بسمت ولایتعهد کوشید .

ابن‌زبیر پس از مرگ معاویه

پس از مرگ معاویه‌دعوت ابن‌زبیردرراهی تازه‌افتادوقتی حسین‌بن علی کشته شد میدان برای ابن‌زبیرخالی‌ماند و بسال ۶۳ هجری کسان را بخلافت خویش دعوت کردودعوت وی درعربستان‌وعراق با موفقیت روبرو شد . محمدبن حنفیه که پیش از آن با یزیدبن معاویه بیعت کرده بود از

بیعت و پیروی ابن زبیر سرباز زد و مخالفت وی به پیشرفت ابن زبیر لطمه زد و زمینه را برای پیدایش حزب کیسانیه فراهم کرد ، اینحزب بعد از قتل حسین در کوفه به پیشوائی مختار بن ابی عبید بوجود آمد .

حزب زبیریان و علل ظهور آن

حزب زبیریان مدتهای دراز مایهٔ زحمت و دردسر امویان بود. انگیزه هائی که مسلمانان را به امویان بدبین کرده بود و زمینه را برای ظهور و پیشرفت حزب زبیریان مهیا کرد از اینقرار بود: نخست آن که خلافت اسلام از راه شوری منحرف شد و صورت حکومت ارثی گرفت و اینکار با اصول ساده اسلام هماهنگی نداشت و با رسوم خسروان و قیصران همانند بود ، بعلاوه دشمنان بنی امیه درباره یزید چیزها گفتند که قدر وی را در نظر مسلمانان کاست و صلاحیت و لیاقت خلافت را از او سلب کرد . دوم حادثات فاجعه واری بود که بدوران یزید رخ داد و حسین بن علی کشته ، شد و شامیان بمدینه هجوم بردند و از قتل و غارت دریغ نکردند که عبدالله بن زبیر از آن برای تحریک مسلمانان برضد بنی امیه و دعوت آنها بخلافت خود استفاده کرد . سوم آنکه عاملان بنی‌امیه در ولایات با مردم سختی و خشونت می‌کردند و مردم از حکومت اموی منزجر شدند و بدشمنان آن پیوستند ، بعلاوه عبدالله بن زبیر بصلاح و تقوی و دینداری معروف بود و مسلمانان او را دوست داشتند و یاریش می کردند از اینرو کار ابن زبیر در مکه بالا گرفت . بگفتهٔ طبری ابن زبیر خطبه‌ای خواند و مقتل حسین را یاد کرد و مردم عراق را که از یاری وی دریغ کرده بودند مذمت کرد و درپایان آن بکنایه شمه‌ای از اعمال زشت یزید را گفت، یارانش بانگ‌زدند که بیعت خویش را آشکار کن که پس از حسین رقیبی برای تو نمانده است ــ پیش از آن ابن زبیر نهانی از مردم بیعت می‌گرفت ، اما تظاهر می‌کرد که پناهنده‌کعبه است ــ ابن زبیر گفت شتاب مکنید ، در آن وقت عمرو بن سعید بن عاص فرماندار مکه بود و با وجود سر سختی و تعصب اموی با

ابن زبیر و یارانش مدارا میکرد .

بتدریج کار ابن زبیر بالا گرفت و مردم مدینه نیز با او مکاتبه آغازکردند ، درمدینه گفته میشد که پس از حسین هیچکس با ابن‌زبیر رقابت نخواهد کرد .

رواج دعوت ابن‌زبیر

پس از مرگ معاویهٔ دوم دعوت ابن زبیر در حجاز و عراق و یمن و مصر بخوبی پیشرفت‌کرد وبسیاری‌ازمردم شام نیز بدوپیوستند ، مردم مکه بجز عبدالله بن عباس و محمدبن حنفیه که خلافت را حق‌بنی هاشم می دانستند طرفدار ابن زبیر بودند .

در بصره سلمة بن حنظله تمیمی کسان را بسوی ابن زبیر میخواند. مردم کوفه همگی پیرو او شده بودند. در شام دعوت ابن زبیر پس از مرگ معاویة بن یزید و اختلاف امویان پیشرفت کرد و گروهی طرفدار ابن زبیر و گروهی دیگر طرفدار امویان بودند .

مؤلف عقدالفرید گوید : وقتی معاویة بن یزید بمرد همه مردم شام بجز مردم اردن با ابن زبیر بیعت کردند، مردم مصر نیز به بیعت وی در آمدند و ابن‌زبیر ضحاک بن قیس فهری را بر مردم‌شام گماشت .

نیروی مصعب ابن‌زبیر

اکنون که علل و کیفیت ظهور حزب‌زبیریان‌رابااختصارشرح دادیم دنبالهٔ حوادث را یاد میکنیم . مصعب بن زبیر به‌سوی‌کوفه‌حرکت کرد عبدالملک‌بن مروان پس از صلح با قیسیان برای جنگ مصعب بسوی کوفه حرکت کرد . وقتی مصعب از حرکت وی خبردار شد برای مقابله‌آماده شد اما سپاه مصعب با سپاه عبدالملک مقاومت نتوانست زیرا گروهی از سپاهیان مصعب که مهلب بن‌ابی‌صفره سالارشان بود بسبب جنگ باخوارج‌خسته و وامانده‌بودندبعلاوه‌شیعیان بسبب قتل مختار بن ابی عبیدکینهٔ مصعب را بدل داشتند .

پیش از جنگ عبدالملک مروان با بزرگان سپاه مصعب و اشراف کوفه مکاتبه کرد و به آنها وعده‌های گونه‌گون داد و همه را از راه بدر برد مگر ابراهیم بن اشتر که فریب‌نخورد

و نامهٔ عبدالملک را بمصعب داد. بگفتهٔ ابن‌قتیبه، عبدالملک در این نامه ولایت عراق را بابراهیم وعده میداد .

پس از آن ابراهیم حکایت بزرگان سپاه را بگفت که نامه های عبدالملک را نهان داشته‌اندواز مصعب تقاضا کرد آنها را بکشد تا سپاه را تباه نکنند، اما مصعب رای او را نپذیرفت ، گفت آنها را محبوس سازد تا کار روشن شود ، مصعب از این کار نیز دریغ کرد .

از اینقرار بزرگان سپاه مصعب باوی یکدل نبودند که عبدالملک توانست با آنها مکاتبه‌کندوبوعده‌های گونه‌گون بفریبد . بعلاوه مصعب دور اندیش و مدبر نبود که وقتی از حقیقت کار خبر یافت گفتار ابراهیم بن‌اشتر را نپذیرفت وآنگروه‌خیانتکاررادرسپاه‌خویش باقی‌گذاشت ، این روش اثر بد داشت ، یاران مصعب پراکنده شدند و گروهی اندک‌بدور او ماندند . نزدیک باخمرا که مابین کوفه و واسط بود ، جنگ میان مصعب و سپاه شام در گرفت با آنکه مصعب سخت مقاومت کرد عاقبت کشته شد و همراهانش فراری شدند ، عبدالملک بسال ۷۱ هجری بکوفه درآمد و مردم با او بیعت کردند و برای بصره و کوفه عامل معین کرد .

محاصرهٔ مکه

بدینسان عراق نیز بقلمرو عبدالملک پیوست و تنها سرزمین حجاز بدست ابن زبیر ماند ، وقتی تسلط عبدالملک بر عراق استقرار یافت سپاهی فراوان بفرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی بسوی حجاز فرستاد تا ابن زبیر را از میان بر دارند .

حجاج بسوی طائف رفت و از آنجا راه مدینه گرفت ، عامل مدینه با سپاهیان خود بحجاج پیوست ، پس از آن حجاج بسوی مکه رفت وآنجا را محاصره کرد و بوسیله‌منجنیق کعبه را سنگباران کرد . مکیان امان خواستند ، گروهی از یاران و خویشاوندان ابن زبیر به

حجاج پیوستند و عده کمی از یارانش باقیماندند. وقتی ابن زبیر بدانست که ناچار کشته میشود بنزد مادر خود اسماء دختر ابوبکر رفت و گفت : " مادر جان مردم و حتی فرزند و خویشاوندان من مرا رها کرده‌اند و گروه کمی بدور من مانده‌اند که ساعتی بیشتر مقاومت نمیتوانند کرد ، دشمنان حاضرند از دنیا آنچه میخواهم بمن بدهند رأی تو چیست ؟ "

اسماء گفت : " تو از کار خویش خبرداری ، اگر میدانی که حق با تو است و کسان را بسوی حق میخوانی در راه آن استوار باش، زیرا کسان تو در این راه کشته شدند ، گردن خود را بدست کودکان بنی‌امیه مده که با آن بازی کنند ، اگر در پی دنیائی آدم بدی هستی ، اگر میگوئی که حق با من بود و همینکه یاران من سستی گرفتند ناتوان شدم اینکار از آزادگان و دینداران روا نیست ، مگر در جهان جاودانه میمانی ؟ کشته شدن بهتر است "

ابن زبیر گفت : " مادرجان بیم دارم که مردم شام وقتی مرا کشتند اعضایم را قطع کنند "

اسماء گفت : " وقتی گوسفند کشته شد اگر پوستش را بکنند رنج نمیبرد در کار خود استوار باش و از خدایاری بخواه . "

ابن زبیر سر مادر خویش را بوسید و گفت رأی من همین است مادرش برای او دعا کرد و او را دل داد .

قتل ابن‌زبیر

پس از آن عبدالله بیرون شد و با مردم شام بسختی جنگ کرد و شجاعتی بی نظیر نمود ، عاقبت دشمنان بر او دست یافتند و خونش را بریختند و این رخداد در جمادی الاخر سال ۷۳ هجری بود .

علل سقوط
حزب زبیریان

عبدالله بن زبیر حجاز را مرکز حکومت خود کرده بود اما در آنوقت عوامل سیاسی از حجاز بشام وعراق انتقال یافته بود. در حجاز طبقه اشراف می‌زیستند که بمنازعات سیاسی رغبتی نداشتند و به سبب ثروتی که بدست آورده بودند به آرامش وفراغت متمایل بودند ، ازاینرو دعوت ابن زبیر در آن سرزمین چنانکه باید باموفقیت روبرو نشد و طرفداران جدی پیدا نکرد .

گویا ابن زبیر زیر نفوذ تمایلات قومی بود و میخواست سلطه و نفوذ را به سرزمین حجاز باز گرداند و عظمتی راکه این ناحیه بدوران پیغمبر و ابوبکر و عمر و عثمان داشته بود تجدید کند ، از اینرو وقتی پس از مرگ یزید ، حصین بن نمیر خواست با او بیعت کند بشرط آنکه در شام اقامت گیرد این شرط را نپذیرفت و نخواست حجاز را ترک کند .

بعلاوه عبدالله بن زبیر در نشر دعوت خود سستی میکرد، وی در حجاز اقامت داشت و کار دعوت در ولایات را بیاران خود چون ضحاک بن قیس و زفربن حارث وبرادرش مصعب سپرده بود اما سزاواربود که انتشار دعوت را در مصر و عراق و ولایتهای دیگر به خویشتن عهده کند .

کوشش شیعه و خوارج و مخالفتشان با ابن زبیر در سقوط وی تأثیر داشت، زیرا نیروی او تقسیم شد. گروهی از مردان کارآزموده وی بجنگ خوارج سرگرم شدند و گروهی دیگر بتعقیب مختار برخاستند و بقیه با بنی‌امیه روبرو شدند ، اگر همه بر ضد بنی‌امیه بکار میافتادند بر آنها غلبه مییافتند .

بدتر از همه آنکه ابن زبیر ببخل شهره بود ، بگفتهٔ مولف عقدالفرید مصعب بن زبیر وقتی مختار بن ابی‌عبید ثقفی را کشت با گروهی از بزرگان عراق بنزد عبدالله بن زبیر رفت و گفت: بزرگان عراق را بنزد تو آورده ام تا از این مال به آنها ببخشی . عبدالله گفت: بندگان مردم عراق را بنزد من آورده‌ای که از مال خدا بآنها ببخشم بخدا چنین نمی کنم .

خلفای بنی‌امیه بر خلاف ابن زبیر مردم را بوسیله بذل مال جلب می‌کردند و مردم چنانکه گفته‌اند بندگان درهم و دینارند .

امویان در عرصه تبلیغ برزبیریان تفوق داشتند شاعران ازمحامدشان سخن داشتندو بامید عطیه برایشان تبلیغ میکردند ، امویان به شاعران و قبایلی که شاعران بدان منسوب بودند بخششهای بسیار میکردند اما بیشتر از یک شاعر طرفدار زبیریان نبود که بنی امیه را دشمن می‌داشت و بر ضد آنها سخن میراند ، و عجب نبود اگر مردم ازابن‌زبیر کناره گرفتند و با عبدالملک مروان مکاتبه کردند و با مصعب خیانت کردند . عبدالملک از بخل عبدالله‌بن زبیر خبرداشت و پیش بینی می‌کردکه کار او بالانخواهدگرفت . وقتی عبدالملک از مصعب بن زبیر تقاضا کرد از برادر خود دست بردارد و بامویان ملحق شود درباره عبدالله با او گفت : بخدا در او سه خصلت هست که با وجود آن بجائی نخواهدرسید: یکی اینکه‌خودپسند مغرور است . دوم اینکه‌تنهابه رأی خود کار می کند و به رأی‌دیگران اعتنا نمیکند . سوم آنکه بخیل‌است و هرکه این صفات را داشته‌باشدکارش‌بالانمیگیرد . "

خطاهای دیگر نیز بود : ابن زبیر بی هیچ سبب بنی‌امیه را از مدینه بیرون کرد وبر ضد بنی‌هاشم قیام کرد و قدر آنها را کاست ، کعبه را ویران کرد تا اصلاح‌کندوحجاج‌بن‌یوسف بدستاویزآن مردم را بر ضد او شورانید .

بدینسان حزب زبیریان که مدت نه سال از ۶۴ تا ۷۳ هجری بر قسمتی مهم ازولایات اسلام‌تسلط داشت سقوط کرد . شکست ابن زبیر ازلحاظ سیاسی‌معنی‌خاص‌داشت ، این‌شکست مخصوص یک شخص یا یک گروه نبود، در حقیقت سرزمین حجاز که مبدء نهضت زبیریان‌بود شکست خورد و این آخرین تلاشی بود که حجاز برای تجدید نفوذ معنوی و سیاسی خویش میکرد و پس ازآن جنبشی نکرد .

حجاج بن یوسف و عراق

از پی حوادثی که نزدیک بود دولت اموی را منقرض کند ، عبدالملک بر شام و فلسطین و عراق تسلط یافت، وقتی بسال ۷۳ هجری رقیب خود عبدالله بن زبیر را از میان برداشت ، حجاج بن یوسف ثقفی را برای مطیع کردن بلاد مشرق ماءمور کرد. حجاج بعد از قتل ابن‌زبیر از سال ۷۳ تا ۷۵ هجری فرماندار حجاز بود . پس از آن عبدالملک ویرا بفرمانداری عراق منصوب کرد و حجاج با سپاهی از مردم شام بسوی عراق حرکت کرد ، وقتی بقادسیه رسید سپاه را باستراحت رها کرد و با دوازده کس بسوی کوفه رفت و همینکه بدان جا رسید باصورت بسته بمنبر رفت ، وقتی مسجد از مردم پر شد روپوش از چهره برداشت و خطبه‌ای را که در عرصهٔ تاریخ و ادب شهره است خواند و مردم عراق را بسبب آنکه مدتها از اطاعت بنی امیه بیرون رفته بودند بسختی سرزنش و تهدید کرد. از جمله گفت : ای مردم کوفه من سرهائی را می بینم که رسیده و موقع چیدن آن فرا رسیده و من آنرا خواهم چید، گوئی خونها را مابین عمامه‌ها و ریشها میبینم . " دنبالهٔ خطبه نیز به معنی و اسلوب چنین بود .

وقتی حجاج از سخن فراغت یافت از مردم مسجد که سران و بزرگان قوم در میانشان بسیار بودند ، هیچکس دم نزد و در جواب سخنان تند و زننده او چیزی نگفت. پس از این مقدمه دراز و وحشت انگیز ، حجاج بغلام خویش فرمان داد تا نامه عبدالملک را بخواند ، غلام نامه را چنین خواند : " از عبدالملک امیر موءمنان بسوی مسلمانان کوفه سلام بر شما ". هیچکس از حاضران جواب سلام خلیفه را نداد ، حجاج بغلام خود گفت توقف کند ، پس از آن مردم را تهدید کرد و گفت : بخدا شما را بطریقی دیگر ادب میکنم تا باستقامت باز آئید " سپس بغلام خود گفت دوباره نامه را از سر بخواند ، وقتی سلام خلیفه را خواند حاضران گفتند : " سلام بر امیرالموءمنین باد "

از این خطبه روشی را که حجاج با مردم عراق پیش گرفت میتوان دریافت روش وی

دور اندیشی بود آمیخته با ظلم و تعدی ، بامردم سخت میگرفت و چون‌ازکسی‌ظنین میشد خونشرا میریخت .

وقتی حجاج از کار مردم کوفه فراغت یافت ببصره رفت و در آنجا نیزخطبه‌ای خواند که بمعنی و اسلوب با خطبهٔ کوفه تفاوت نداشت ، پس از آن با مهلب بی‌ابی‌صفره‌درجنگ خوارج کمک کرد.در این جا لازم است کمی به عقب برگردیم و ببینیم کارخوارج‌باعبدالله ابن‌زبیر و پس از آن با عبدالملک بن مروان چگونه بود .

خوارج

وقتی ابن زیاد در عراق با خوارج سخت گرفت گروهی از آن‌ها فراهم شدند و رنج‌هائی را که از دست امویان می‌دیدند با یکدیگر میگفتند ، نافع بن ازرق باآنها گفت : " خدا کتاب را بر شما نازل کرد وجهادرا بر شما واجب کرد و حجت را بر شما تمام کرد، اکنون ستمگران شمشیر بروی شما کشیده‌اند. بیائید بنزد آنکس رویم که در مکه نهضت کرده اگر با عقیده ما موافق بود همراه او جهاد میکنیم و اگر با عقیده ما موافق نبود دست او را از خانه کوتاه میکنیم " پس از آن خوارج بسوی مکه حرکت کردند و به ابن زبیر پیوستند ، ابن زبیر در صدد برآمد آنها را به‌سوی خود جلب کند و از آنها برای وصول بهدف خویش استفاده کند از اینرو باآنها گفت که با عقیده‌شان موافق است ، آنها نیز باوی به جنگ مردم شام پرداختند و همچنان بودندتا یزید بمرد .

جدائی خوارج از ابن زبیر

وقتی یزید بمرد و محاصره مکه بپایان رسید خوارج‌اجتماع‌کردندوگفتند: کاری که ما کردیم مطابق صواب نبود شما بیاری مردی جنگ میکنید که از عقیده او خبر ندارید، شاید او با عقیده شما موافق نباشد. قرارکردند بنزد ابن زبیر روند و رای او را در باره علی و عثمان و اعمال آن ها بپرسند. وقتی سئوال را با ابن زبیر گفتند پاسخ داد : " شماو حاضرانرا شاهد میگیرم که

من دوستدار عثمانم و دشمن دشمنان او " وقتی خوارج دیدند که ابن زبیر با عقیده آنها موافق نیست از مکه رخت بر بستند، نافع بن ازرق حنظلی و عبدالله بن صفار سعدی و عبدالله ابن اباض و حنظلة بن بیهس بسوی بصره رفتند، ابوطالوت که از قبیله بکر بن وائل بود و ابو فدیک و عطیة بن اسود یشکری بسوی یمامه حرکت کردند.

وقتی نافع بن ازرق و پیروانش ببصره رسیدند در آن جا با یاران خود اجتماع کردند و از جهاد سخن راندند، پس از آن قیام کردند و در زندان را بشکستند و خوارجی را که ابن زیاد محبوس کرده بود بیرون آوردند ، در همان وقت مردم بصره نیز بر ضد ابن زیاد قیام کرده بودند و نفوذ او بسبب نهضت ابن زبیر سستی گرفته بود و این ،توفیق خوارج را آسان میکرد. وقتی کار نافع بالا گرفت بصریان برای جنگ او آماده شدند . در شوال ۶۴ هجری باهواز رفت و در آنجا میان او و بصریان جنگی سخت درگرفت که نافع پیشوای خوارج و مسلم بن عبیس سالار بصریان کشته شدند و دو کس دیگر که پس از آنها فرماندهی دو سپاه را عهده کرده بودند نیز بقتل رسیدند ، جنگ سخت میان خوارج و بصریان که طرفدار بنی امیه بودند ادامه داشت تا جمادی الاخر سال ۶۵ هجری که بصریان شکست خوردند و فراری شدند .

مهلب ابن ابی صفره در جنك خوارج

وقتی مردم بصره از حادثه خبر یافتند و خطر خوارج را معاینه دیدند از احنف بن قیس خواستند به جنگ آنها برخیزد احنف بدانها گفت مهلب ابن ابی صفره را که مردی شجاع و جنگ آزموده و صاحب تدبیر و راءی بود نامزد اینکار کنند مردم بصره از مهلب خواستند که شر خوارج را از سر آنها کوتاه کند مهلب این تقاضا را پذیرفت ، بشرط آنکه بهر کجا غلبه یافت امارت آن خاص وی باشد و برای جنگ از بیت المال او را کمک دهند و از میان مردم و چابکسواران و اشراف هر که را میخواهد انتخاب کند ، شرایط او پذیرفته شد .

انگاه میان خوارج و بصریان بفرماندهی مهلب و احنف بن قیس جنگ آغاز شد خوارج شکست خوردند و پیشوایشان کشته شد و بنواحی کرمان و اصفهان گریختند. مهلب همچنان در تعقیب خوارج بود تا مصعب بن زبیر فرماندار عراق شد و مهلب را به امارت جزیره انتخاب کرد و عمرو بن عبیدالله بن معمر را نامزد جنگ خوارج کرد. عمرو نیز مدتی با خوارج بجنگ بود و آنها را باصفهان راند. عاقبت خوارج نیروی خود را فراهم کردند و به نیشابور رفتند، قاعد بن زبیر با آنها جنگ کرد و شکستشان داد ولی او لیاقت و حزم مهلب را نداشت بدین جهت کار خوارج بالا گرفت و تباهکاری آنها فزونی یافت، کودکان و زنان را میکشتند و خراج دریافت میداشتند، ناچار مردم عراق از مصعب خواستند که مهلب را به جنگشان بفرستد، مهلب بار دیگر با خوارج که قطری بن فجاه پیشوایشان بود جنگ انداخت و مدت هشت ماه دو گروه بجنگ بودند.

وقتی مصعب بن زبیر کشته شد و عراق زیر تسلط عبدالملک درآمد خوارج از نو سربرداشتند، زیرا عبدالملک خالد بن عبدالله بن اسید را به فرمانداری عراق فرستاد و او مهلب را از جنگ خوارج باز داشت و برادر خود عبدالعزیز بن عبدالله را نامزد اینکار کرد که خوارج او را بسختی شکست دادند و زنش را اسیر کردند.

عبدالملک از روش فرماندار خویش خشنود نشد و نامه‌ای نوشت و او را سرزنش کرد که چرا مهلب را که مردی نیرومند و جنگ آزموده بود از جنگ با خوارج بازداشته است و فرمان داد که اینکار را بعهده مهلب نهد. این رخداد بسال ۷۲ هجری بود و از آنوقت جنگ میان مهلب و ازارقه که گروهی از خوارج بودند در گرفت و برای مهلب از کوفه پیوسته مدد میرسید.

با وجود این خطر خوارج شدت گرفت و در بسیاری جنگها بسختی مقاومت کردند زیرا ولایتداران عراق ضعیف و سست اراده بودند و چنانکه پیش از این گفتیم عبدالملک

حجاج بن یوسف ثقفی را بفرمانداری عراق انتخاب کرد. حجاج با کوفیان سخت گرفت تا به کمک مهلب شتافتند و کاروی نیرو گرفت و خوارج را به سوی کرمان فراری کرد و خود در فارس اقامت گرفت، پس از آن خوارج را تا جیرفت تعقیب کرد و در آنجا بیشتر از یک سال جنگ پیوستند تا میان خوارج اختلاف افتاد. علت اختلافشان چنان بود که یکی از خوارج مقعطر نام یکی از یاران خویش را که مردی شجاع بود بکشت ، خوارج از قطری تقاضا کردند قاتل را بدست آنها بدهد که وی را قصاص کنند ، قطری از اینکار دریغ کرد و گفت : مردی در تاویل خطا کرده سزاوار نیست او را بکشید زیرا از اهل فضیلت و سابقه است .

و نیز در باره علت اختلاف میگویند که مهلب یک مسیحی را بسپاه خوارج فرستاد و بدو فرمان داد که وقتی بدانجا رسید قطری را سجده کند، مسیحی نیز فرمان مهلب را کار بست . خوارج بقطری گفتند این شخص تو را خدا میداند و به مسیحی هجوم برده خونش را ریختند ، علت هر چه بود میانشان اختلاف افتاد و جدایی گرفتند گروهی از آنها با قطری بماندند و گروهی دیگر بعبدربه کبیر پیوستند و دو گروه یکماه با هم جنگ کردند تا ضعیف شدند ، در اینمدت مهلب آنها را بحال خود گذاشت پس از آن قطری بسوی طبرستان رفت و عبدربه در کرمان اقامت گرفت مهلب در جیرفت ویرا محاصره کرد و او را از میان بر داشت و بر اموال و سپاهیان وی تسلط یافت. این رخداد بسال ۷۷ هجری بود

وقتی حجاج از حرکت قطری و یارانش بسوی طبرستان خبر یافت سپاهی فراوان بسوی آنها فرستاد قطری کشته شد و همراهان وی بعضی کشته شدند و بعضی متفرق شدند .

حجاج با صفریه نیز که فرقه ای از خوارج بودند و صالح بن مسرح تیمی سالارشان بود جنگ کرد. صالح مردی بود عابد و فقیه و بیاران خود فقه و قرآن تعلیم میداد، غالبا" در موصل و جزیره اقامت داشت و بکوفه آمد و رفت میکرد. وقتی حجاج از کار وی خبر یافت به سختی در طلب وی بر آمد، صالح بسوی موصل گریخت و در آنجا تصمیم گرفت برضد حجاج

قیام کند و یاران خود را بجانبازی و فداکاری در راه اطاعت خدا و جنگ با کفار ترغیب کرد شبیب بن یزید شیبانی نیز با گروهی از یاران خود بدو پیوست این رخداد در صفر ۷۶ هجری بود

وقتی اینگروه بسوی موصل میرفتند بیکدسته چارپا بر خوردند که‌از آن محمدبن‌مروان عامل جزیره بود ، خوارج چهار پایان را تصرف کردند و کسان خود را بر آن حمل کردند، پس از آن در حران سپاه بنی امیه را که شماره آن بصد هزار می‌رسیدبسختی‌فراری کردند و اموال آنانرا بغنیمت بردند و در چند جنگ دیگر امویان را شکست دادند .

عجب اینجاست که با آنکه عده خوارج کم بود و با آنکه صالح‌بن مسرح پیشوای‌آنها کشته شد باز هم سپاه امویان را شکست میدادند . ابن خلکان نقل میکند که در یکی از جنگها قطری بن فجاه بر اسبی لاغر و چوبی بدست بمیدان شد و مبارز طلبید . یکی از دشمنان به سوی او رفت قطری چهره خویش را آشکار کرد آنمرد وقتی ویرا شناخت فرار کرد قطری گفت کجا میروی ؟ گفت فرار کردن از تو مایه ننگ نیست .

خوارج غالبا" مردمی شجاع و بیباک بودند شبیب که یکی از پیشوایان خوارج بود بیباکی و بی اعتنائی را به جائی رسانید که وارد کوفه شد و بسیاری از کسانرا بکشت و مردم را بوحشت و بیم دچار کرد چنانکه درهای خانه‌ها را میبستند .

وقتی حجاج دید که مردم کوفه یارای مقاومت با خوارج ندارند و مردم عراق‌درجنگ آنها سستی میکنند از عبدالملک خواست که از شام سپاهی به کمک او بفرستد، عبدالملک شش هزار کس به کمک او فرستاد . شبیب خارجی بیش از سی بار بر آنها حمله برد ولی‌در مقابل حملات وی مقاومت کردند . تصادفا" وقتی که خوارج از روی پلی که بر دجیل بود عبور میکردند اسب شبیب بسر در آمد و وی در آب افتاد و غرق شد سپاه شام بر یاران وی حمله بردند وآنها را نابود کردند و حجاج از خطر خوارج ایمن شد . بامرگ‌شبیب یکی

از صفحات قهرمانی در هم پیچیده شد زیرا شبیب از قهرمانان بی نظیر بود .

این دوران از تاریخ خوارج اهمیت بسیار دارد زیرا در این دوران پیوسته در نقاط مختلف بجنگ بر میخاستند و دلاوری های بی نظیر مینمودندبخصوص‌از هنگامی‌که خوارج از عبدالله بن زبیر جدا شدند گروههائی از آنها مانند ازارقه‌ونجدیه‌وصفریه‌بر متصرفات بنی امیه حمله می بردند و عاقبت عبدالملک آنها را از میان بر داشت ، اگرخوارج‌جبههٔ واحدی تشکیل داده بودند کارشان صورت دیگر بخود میگرفت .

فرقه‌های خوارج و تعلیمات آن

خوارج درآغاز کار یک حزب سیاسی بودند که گفتگوی آنها از حدود خلافت و متعلقات آن تجاوز نمیکرد اینان معتقدبودندکه‌خلافت‌ابوبکر و عمر درست بود، خلافت عثمان نیز در سالهای اول و خلافت علی پیش از تسلیم بحکمیت درست بود .

عقیده خوارج در باره خلافت

خوارج یا بقول فان فلوتن ، جمهوریخواهان اسلام ، مظهر نظریات تند و افراطی دموکراتیک بودند . نظریات آنهارادربارهٔ‌خلافت بدین گونه خلاصه میتوان کرد : خلافت حق هر عرب‌آزاد است و همین که کسی بخلافت انتخاب شد نمیتواند از آن چشم بپوشد . اگرخلیفه‌ستم کرد معزول کردن او و بوقت ضرورت کشتنش را روا میدانند .

بعدها وقتی که بسیاری از مسلمانان غیر عرب بخوارج پیوستنداین‌شرایط تغییریافت و بجای عرب بودن و آزادی ، اسلام وعدالت را شرط خلافت کردند و همه مسلمانان چه بنده‌چه آزاد صلاحیت خلافت یافتند. البته عقیده ایشان با نظریه شیعه که حق خلافت را بخاندان پیغمبر منحصر میکرد مخالف بود .

هستهٔ خوارج از اعراب صحرانشین و از قبیله تمیم و قهرمانان جنگ قادسیه وسران سپاه تشکیل شده بود وگروهی از مسلمانان افراطی عبادت شعار بدانها پیوسته بودند .

اینان میدیدند که جامعه اسلام در خطر افتاده و مصالح مسلمانان دستخوش منافع کسان شده گروهی از قاریان قرآن نیز که در سپاه علی بودند وقتی دیدند حکمین کاری ازپیش نبردند و نتوانستند از خونریزی جلوگیری کنند بخوارج پیوستند .

افکار دینی خوارج

خوارج در آغاز پیدایش بخلاف گفته نیکلسن، در تاریخ ادبیات عرب ، رنگ سیاسی صرف داشتند و چنین بودند تا به دوران عبدالملک که تعلیمات سیاسی خویش را با اندیشه‌های دینی آمیختند وگفتند که انجام اوامر دین از نماز و روزه و راستگوئی و عدالت جزء ایمانست و ایمان تنها اعتقاد بخدا و پیغمبری محمد نیست، بنابر این هر که معتقد باشد که خدائی جز خدای یگانه نیست ومحمد پیغمبر خداست اما واجبات دین را انجام ندهد و مرتکب گناهان کبیره شود کافر است ، بدینسان اندیشه‌های دینی خوارج بسختی و شدت از اندیشه‌های سیاسیشان کمتر نبود . زیرا تعصب سیاسی آنها در اندیشه‌های دینیشان موثر افتاده بود ودر کار دین بسیار سخت گیر بودند و ملایمت ومدارا نمیشناختند .

خوارج به پیروی احکام قرآن و اجرای اوامر آن سخت دلبسته بودند . ازعذاب قیامت میترسیدند ، بحق پای بند بودند و باطاعت اوامر خدا واجتناب ازنواهی وی علاقه داشتند تا آنجا که شهرستانی آنها را "اهل نماز وروزه" نام میدهد ولی اندیشه‌های افراطی داشتند . مرتکب گناه کبیره و بلکه گناه صغیره را نیز کافر میدانستند. اگرلغزش کوچکی ازپیشوایانشان سرمیزد برضد آنها قیام میکردند ، اغلب خوارج بامسلمانانی که با نظریاتشان موافق نبودند بی نهایت سخت گیر بودند وآنها را کافر می شمردند بلکه بدتر ازکفار باآنها رفتار میکردند . وقتی واصل بن عطا پیشوای معتزله بدست خوارج افتاد گفت مشرک است وبآنها پناه آورده زیرا معتقد بود که دعوی کفر برای نجات ازدست آنها بهتر از آن است که بگوید مسلمانم و باعقاید شما موافق نیستم .

رفتار خوارج با مخالفان خود

رفتار خوارج با مخالفان بسیار سخت بود. بسیاری از آنها که به صورت عابد و زاهد بودند و از کوچکترین ناروا دوری میگرفتند ، بزن وطفل شیرخوار و پیرشکسته‌رحم نمی‌کردندواز کارهای‌وحشیانه‌درباره‌آنها دریغ نداشتندگوئی بخدامعتقدنبودندوازرحم وشفقت بی بهره بودند . برای توجیه اعمال زشت‌خودبه‌قرآن وحدیث‌پیغمبراستشهادمیکردندالبته‌گروهی‌ازآنها از این کارها بر کنار بودند .

خوارج میگفتند معنی شعار معروف " لاحکم الالله "اینست‌که‌داوری‌مخصوص خداست و نیازی بوجود امام نیست. علی بن ابیطالب وقتی این جمله را شنید گفت " سخن حقی است که باطل از آن مقصود است آری داوری مخصوص خداست اما اینان می‌گویند امارت مخصوص خداست . مردم باید امیری داشته باشند که مؤمن در امارت‌اوکارکندوکافر بهره برد "

دسته‌های خوارج

خوارج بیست گروه بودندکه هر گروه ، تعلیمات‌خاص‌و مخالف‌گروه‌های دیگر داشت . اکنون از معروفترین گروه های خوارج و تعلیماتشان‌سخن میکنیم :

ازارقه ، پیروان نافع بن ازرق بودند که بنام ابوراشد شهره بود . ابوراشدازفقهای بزرگ خوارج بود و هیچیک از گروههای خوارج به کثرت و شوکت به پایه‌ازارقه‌نمیرسیدند. ازارقه علی بن ابی طالب و همه مسلمانان را کافر میدانستند. نافع روا نمی‌دانست که پیروانش‌با دیگرمسلمانان نماز کنند یا از ذبیحه آنها بخورند یا باآنهاازدواج کنند ، زیرا بنظر وی همه مسلمانان مانند کافران وبت‌پرستان بودندسرزمین‌آنهارا دارالحرب‌میدانست و جنگ با آنها و کشتن اطفال و زنانشان را روا میشمرد، زیرا معتقد بود که اطفال مخالفان او مشرکند و جاودانه در جهنم‌خواهند ماند. نافع تقیه را در گفتار وکردار روانمیدانست

و باین آیه استدلال میکرد که :

اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله أو اشد خشیة.

یعنی گروهی از آنها از مردم میترسند چنانکه از خدا میترسند یا بیشتر . نافع خیانت با مخالفانرا روامیدانست ، اگر کسانیکه با او همعقیده بودند از جنگ با مخالفان دریغ میکردند یا بسوی خوارج مهاجرت نمیکردند کافرشان میشمرد. از ارقه امتحان کسی راکه بدانها می‌پیوست واجب میشمردند. اسیری از مخالفان را بدو میدادند و میگفتند خونش را بریز ، اگر اطاعت میکرد او را از خودشان میشمردند وگرنه میگفتند منافق ومشرکاست واورا میکشتند. مرتکب گناه کبیره را کافر میدانستند و میگفتند ابلیس مرتکب یک گناه کبیره شده که گفتند آدم را سجده کند و نکرد و گفت : " من از او بهترم مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای " نافع حد رجم را از زنای محصنه برداشت که ذکر آن در قرآن نیامده حد قذف مرد محصن را نیز برداشت اما قذف زن محصن را موجب حد میدانست و بریدن دست دزد را برای دزدی کم یا زیاد لازم میشمرد .

مسلمانان این گروه را بسبب بدعت‌ها که آوردند کافر شمردند .

نجدیه این گروه پیروان نجدة بن عامر حنفی بودند . از جمله تعلیمات نجده که خاص وی بود این بود که خطا کار اگر اجتهاد کرده باشد معذور است میگفت : دین عبارتست از معرفت خدا ومعرفت پیغمبر و تحریم خون مسلمانان و تحریم اموالشان و اقرار اجمالی به آنچه از جانب خدا آمده در باقی چیزها عذر ندانستن از کسان پذیرفته است تا دلیلی برای آنها گفته شود. اگر کسی در نتیجۀ اجتهاد حلالی را حرام و یا حرامی را حلال شمارد معذور است ، و هرکه پیش از قیام دلیل مجتهد خطا کار را در خطر عذاب بداند کافر است . دروغ را بدتر از زنا میدانست ، حد شرابخواریرا برداشت ، تقیه را روا میشمرد و این آیه را دلیل صحت گفتار خود میگرفت که:

الا ان تتقوا منهم تقاة .

یعنی مگر اینکه از آنها بترسید واین آیه :

وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه .

یعنی گفت مردی مؤمن از آل فرعون که ایمان خود را پوشیده میداشت . نجده خودداری از جنگ را روا میدانست و میگفت جهاد اگر میسر شود بهتر است بحکم این آیه که :

و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما .

یعنی خداوند مجاهدانرا بر بازنشستگان از جنگ بپاداشی بزرگ برتری داده است . خون ومال اهل ذمه را حلال میدانست واز کسانی که آنرا حرام میشمردند بیزاری میجست . وجود امام را لازم نمیدانست میگفت مردم باید با یکدیگر بانصاف و عدالت رفتارکنندواگراین کار جز بوجود امام انجام پذیر نبود رواست که امامی انتخاب کنند .

بیهسیه

اینگروه پیروان ابی بیهس بن جابر بودند . از جمله تعلیمات وی این بود که هیچکس مسلمان نیست تا بمعرفت خدا و پیغمبران وی اقرارکند وآنچه را پیغمبر آورده تصدیق کند و اولیای خدا را دوست بدارد . وی واقفیه را که می‌گفتند ما در بارهٔ کسی که ندانسته مرتکب حرام میشود توقف داریم کافر میشمرد. بنظر او از جملهٔ چیزها که پیغمبر آورده و معرفت آن واجب است محرماتیست که مرتکب آن بمعرض وعید و تهدید است پس واجب است که مسلمانان محرمات را بشناسند و از آن احترازکنند ، میگفت بر مسلمان واجب است که بعضی چیز ها را بنام بشناسد و اگر از تفسیرآن بیخبر باشد ضرر ندارد . میگفت ایمان معرفت قلب است و گفتار و کردار جزء آن نیست . معتقد بود که مخالفان وی مانند دشمنان پیغمبرند که میتوان با آنها بیکجا اقامت گرفت چنانکه مسلمانان با دشمنان پیغمبر بیکجا مقیم بودند .

اباضیه

اینان پیروان عبدالله بن اباض تمیمی بودند. امتیاز این گروه از دیگر گروههای خوارج این بود که با مخالفان خود چندان سخت نمیگرفتند. میگفتند که ازدواج با آنها رواست و خارجی و غیر خارجی از هم دیگر ارث میبرند. اینگروه بمسالمت گرایش داشتند میگفتند، جنگ باغیرخوارج واسیر کردنشان بطور ناگهانی روا نیست باید نخست دعوتشان کرد که حجت بر آنها تمام شود و اعلان جنگ داد. اگر کار بجنگ رسید و اموال آنها بدست خوارج افتاد جز سلاح و اسب چیزی از آن حلال نیست، طلا و نقره و چیزهای دیگر را بدشمنان رد میکردند. میگفتند که سرزمین مخالفان که مسلمان باشند دیار توحید است مگر لشگرگاه حاکم که سرزمین طغیان است. معتقد بودند که مسلمان مرتکب گناه کبیره، موحد است اما مؤمن نیست کافرنعمت است اما کافر دین نیست. چون بخدا و رسول خدا اقرار دارد باید او را موحد دانست ولی چون از شکر نعمت خدا دریغ کرده و از فرمان او سرپیچیده نعمت وی را کفران کرده وکافرنعمت است. میگفتند اعمال بندگان مخلوق خداست ولی بحقیقت نه از روی مجاز، منتسب به بندگان است. اوامر و نواهی خدا خاص مؤمن نیست متوجه کافر نیز هست زیرا در قرآن امر و نهی بصورت عام آمده است اینگروه در مذهب اختلاف کردند و چند گروه دیگر از آنها پدید آمده بود.

صفریه

این گروه پیروان زیادبن اصفر بودند. وی کسانی را که از جنگ با مخالفان خودداری میکردند در صورتی که با عقیده وی موافق بودند تکفیر نمیکرد. میگفت تقیه در گفتار رواست اما در کردار روانیست، بکشتن اطفال مشرکان حکم نمی‌داد و آنها را کافر و جاوید در جهنم نمیدانست. میان گناهانی که مستلزم حد است و گناهانی که مستلزم حد نیست تفاوت میکرد، مرتکب قسم اول را کافر نمیدانست ومرتکب قسم دوم را کافر میشمرد، میگفت اینگونه گناهان چندان بزرگ است

که‌حد آنرا جبران نمیکند مانند ترک نماز، از اینرو باید مرتکب آنرا کافر شمرد .

اینان معروفترین دسته‌های خوارج بودند که باختصار عقایدشان را یاد کردیم .

نظر ما در بارهٔ عقاید خوارج

خوارج مخالفان خویش را با کفار و بت پرستان برابر می‌دانستند و عجب نیست اگر در جنگ مخالفان حد نمیشناختند و در راه دفاع از عقاید خویش بی‌دریغ جان‌میباختند. خوارج در شجاعت و قهرمانی نمونه بودند و چنانکه دیدیم مدتها بنی امیه و دیگران را بخود مشغول کرده بودند و جنگ آنها برای ملت اسلام بسیار گران تمام شد . به گفتهٔ نیکلسن خوارج نمونهٔ کامل دفاع از عقیده و فداکاری در راه مبادی خویش بودند ولی در عقاید خود افراط میکردند از اینرو کارشان سستی گرفت اما همینکه متوجه خطر شدند که نزدیک بود نابود شوند تا حدی ملایم شدند و اعتدال در افکارشان نفوذ کرد . به‌گفتهٔ او خوارج چون دیگر احزاب سیاسی آن دوران یعنی شیعیان و امویان و زیدیان از نهضت خود مقاصد دیگر نداشتند .

نظر نیکلسن درست است . از جمله دلایل زهد و از جهان گذشتگی خوارج حادثه‌ایست که طبری آورده که شبیب خارجی بیکی از شهرها رسید و کسانی از یاران خود را فرستاد تا سر عامل شهر را بیارند ، اینگروه برفتند تا بخانهٔ عامل رسیدند و فریاد زدند : به نزد امیر بیائید ، گفتند: کدام امیر ؟ . گفتند: امیری که از پیش حجاج آمده و در جستجوی شبیب فاسق است . عامل شهر فریب خورد و بیرون شد، خارجیان گردن او را زدند و اموال دارالاماره را ربودند و بشبیب پیوستند . وقتی بدو رسیدند گفت: چه آوردید ؟ گفتند سر فاسق را با مالی که یافتیم بیاوردیم ، مال در کیسه‌ها بر چهار پائی بار بود ، شبیب گفت: چیزی آوردید که مایه فتنه مسلمانان است ای غلام زوبین را بیار . پس از آن کیسه‌ها را پاره کرد و چهارپا را رم داد و پول از کیسه‌ها میریخت تا بصراة رسید . گفت اگر چیزی مانده در آب بریز .

خطر مشرق وقتی بزرگ شد که ابن اشعث از اطاعت حجاج بیرون رفت

قیام ابن اشعث

پس از آن نسبت بعبدالملک نیز طغیان کرد و مردم کرمان و ری بدو پیوستند و طولی نکشید که وارد بصره و کوفه شد و کار او بالا گرفت. حجاج از عبدا لملک کمک خواست و اصرار کرد که سپاهی برای او بفرستد و در آخر نامه که بدو نوشت سه بار کلمه " واغوثا " را تکرار کرد، عبدالملک سپاهی بکمک او فرستاد .

حجاج و ابن اشعث در محل معروف به دیرجماجم روبرو شدند و جنگی سخت میان دو سپاه در گرفت میان دو گروه بیش از هشتاد نبرد رخ داد، عاقبت ابن اشعث مغلوب شد و به کشور هند گریخت اما حجاج بحیله او را کشت و سرش را در کوفه به نزد وی آوردند ، حجاج در کشتن اسیران دیرجماجم زیاده روی کرد و بکسانی که او را یاری کرده بودند اموال بسیار داد .

با این ترتیب حجاج عراق و قلمرو مشرق را مطیع عبدا لملک کرد و اساس ملک وی استحکام یافت. عبدالملک بعدالت متمایل بود و نمیخواست درمجازات ازحداعتدال تجاوز شود. وقتی شنید که حجاج در کشتن اسیران دیر جماجم زیاده روی کرده و اموال بسیار بکسان خود داده نامه‌ای سخت بدو نوشت و او را سرزنش کرد .

روش حجاج در باره موالی

فان فلوتن میگوید : " حجاج معتقد بود که سرزمین عراق که مرکز نهضت موالی شده بود مانند سابق پناهگاه سپاه عرب شود و موالی که انتظار داشتند با مسلمانان عرب برابر شوند ناچار شدند بزمینهای خویش برگردند و مانند سابق جزیه پردازند . "

فن کریمر نقل میکند که چگونه حجاج اینگروه تازه مسلمان را چون کفار به پرداخت جزیه وادار کرد و چگونه آنها بمقاومت برخاستند و بصف عبدالرحمن بن اشعث که بر ضد

بنی امیه نهضت کرده بود پیوستند و شمه‌ای از سختگیری های حجاج را در خاموش کردن این فتنه نقل میکند .

مورخان عرب از نتایج این روش خشن که هدف آن تجدید اصول دیرین خراجگیری بود سخن میکنند و اتفاق دارند که پس از حجاج وضع سرزمین عراق بسیار بد بود . یعقوبی گوید : " حجاج نخستین کسی بود که مردم را به تهمت و گمان میکشت ، در روزگار وی خراج نقصان یافت و چندان چیزی وصول نمیشد. حجاج ازهمه عراق بیش ازبیست وپنج ملیون درهم وصول نمیکرد در صورتیکه خراج عراق در روزگار معاویه یکصد و بیست ملیون درهم بود . "

بگفتهٔ طبری وقتی سلیمان بن عبدالملک یزیدبن مهلب را بولایتداری قسمتی ازعراق گماشت وی در کار خود نظر کرد و گفت "حجاج عراق را ویران کرده ومن اکنون مایهٔ امید عراقیانم ، اگر من نیز مردم را بسبب خراج مؤاخذه کنم وآنها را شکنجه دهم مانند حجاج میشوم و باید زندانهائیرا که از میان رفته تجدید کنم . "

باید بگوئیم که حجاج اگر با موالی وعامهٔ اهل عراق سختگیری میکرد در خدمت بنی امیه صمیمی بود و بیست سال تمام در اینراه فداکاری کردوبه دوران ولیدبن عبدالملک که مرگش در رسید بجز یک قرآن و یکدست سلاح و چند سکهٔ طلا چیزی بجای نگذاشت .

صفات عبدالملک

شعبی در وصف عبدالملک گوید : " با هر که مجالست کردم خود رااز او فاضل‌تر دیدم بجز عبدالملک بن مروان که از هر دری بااوسخن گفتم سخنی بر آن افزود . " عبد الملک مردی فصیح بود بدو گفتند: زود پیر شدی گفت : بمنبر رفتن و بیم خطا مرا پیر کرد . "

بار دیگر بدو گفتند: زود پیر شدی گفت: چرا زود پیر نشوم که هر روز جمعه عقل خویش را بمردم عرضه میدارم .

عبدالملک به دور اندیشی و کاردانی معروف بود . شعبی گوید : می گفتند معاویه بردبارتر است و عبدالملک دور اندیش تر . صاحب عقدالفرید گوید : از اینجا فضیلت و کاردانی عبدالملک و اقبال مردم بدو معلوم میشود . عبدالملک بسال ۴۲ هجری پس از زیدبن ثابت در مدینه بکار قضاوت و فتوی پرداخت و در سال ۶۵ هجری بعد ازپدرش بخلافت رسید .

مؤلف عقدالفرید نقل میکند که عبدالملک روزی برای مردم سخن کردوگفت: ای مردم بخدا من نه خلیفه ضعیفم و نه خلیفه دورو و نه خلیفهٔ سست رای – مقصودش از ضعیف عثمان بود واز دورو معاویه و از سست رای یزید– هرکه باسر خود گوید چنین ما با شمشیر خود گوئیم چنان و از منبر پائین آمد " بار دیگر برمنبر سخن کردوگفت : "ای مردم خداوند حدودی معین کرده و فروضی مقرر داشته هر چه شما بر گناه بیفزائید ما بر مجازات می‌افزائیم تا ما و شما بنزد شمشیر بهم برسیم " و از منبر فرود آمد .

ولید بن عبدالملک

بسال ۸۶ هجری عبدالملک بن مروان از جهان در گذشت وپسرش ولید بخلافت رسید ، دورهٔ خلافت ولید دهسال بود از ۸۶ تا ۹۶ هجری که دورهٔ فتح و گشایش بود و قلمرو دولت اموی از شرق وغرب وسعت یافت و زندگانی مسلمانان بهبود یافت زیرا ولید به بیچارگان وبینوایان توجه داشت و مراقب کار رعیت بود و برای تخفیف رنج بیماران می کوشیدوبه مخدومان عطیه میدادتا از مردم چیزی نخواهند ، بهمه‌کسانی که از پا افتاده بودند خادمی میدادو برای کوران عصاکش معین میکرد .

ولیداعراب کلمات را غلط میخواند. پدرش بدو گفت آنکس که کلام عرب راخوب نداند شایسته خلافت آنها نیست. ولید بخانه‌ای در آمد و گروهی از عالمان نحو را به مصاحبت خود برگزید و مدتی بتعلیم اشتغال داشت ووقتی از آنجا بیرون آمد از روز اول نادان‌تر

بود. وقتی عبدالملک از قضیه خبر یافت گفت اکنون معذور است. ولید در نتیجه آرامشی که بدوران وی حکمفرما بود توانست دنبالهٔ فتوحاتی را که بدوران خلیفگان

فتوحات دوران ولید

سابق انجام یافته بود بگیرد و قلمرو وی از طرف شرق و غرب وسعت گرفت بدوران ولید سه کس شهرت یافتند و تلاش آنها در فتوحات مسلمانان مؤثر افتاد: قتیبة بن مسلم باهلی، محمد بن قاسم ثقفی و موسی بن نصیر.

قتیبة بن مسلم را حجاج بسال ۸۶ بولایت خراسان گماشت، قتیبه به بلخ هجوم برد دهقانان و بزرگان بلخ باستقبال وی آمدند و همراه وی برفتند و همین که از رود بگذشت پادشاه صغانیان بنزد وی شد و هدایای بسیار داد و قلمرو خود را تسلیم کرد.

بسال ۸۷ قتیبه به بیکند حمله برد و با مردم صغد جنگی سخت کرد و آنها را پراکنده کرد چنانکه از قتیبه خواستار صلح شدند، قتیبه با آنها صلح کرد و یکی را از جانب خویش بولایت آنجا گماشت، اما وقتی قتیبه از آنجا دور شد مردم بیکند عامل وی را بکشتند، قتیبه بسوی آنها بازگشت و شهر را بگشود و غنائم فراوان گرفت و بمرو بازگشت.

بسال ۸۸ هجری قتیبه برادر خود بشار بن مسلم را در مرو گذاشت و بسرزمین کرمینیه ما بین سمرقند و بخارا حمله برد و آنجا را بگشود سپس بسوی بخارا رفت و در فتح آن رنج بسیار دید، اما عاقبت بمقصود رسید و مردم آنجا با وی صلح کردند.

بسال ۹۳ هجری قتیبه شهرهای خوارزم را بصلح گشود سپس به سمرقند حمله برد و پس از جنگی سخت آنرا بگشود و عبدالله بن مسلم را بولایتداری گماشت و بمرو بازگشت. سال بعد در سرزمین فرغانه پیش رفت تا به خجند رسید و با مردم آنجا جنگی سخت کرد و فیروز شد سپس کاشان مرکز فرغانه را بگشود و بمرو بازگشت، هنگام اقامت مرو نامه‌ای تشویق‌آمیز از ولید بن عبدالملک بدو رسید.

قتیبه به فتوحاتی که در ماوراء النهر کرده بود بس نکرد بلکه بسال ۹۶ هجری با سپاهی

فراوان بحدود چین تاخت ، در راه خبر رسید که ولیدبن عبدالملک از جهان در گذشت ولی این خبر وی رااز پیشروی باز نداشت و تا نزدیک چین برفت و گروهی را به‌ریاست هبیرة‌بن مشمرج کلابی بسفارت بنزد پادشاه‌چین فرستاد، بعد از گفتگوی بسیارپادشاه چین به پرداخت جزیه رضایت داد و قتیبه بمرو بازگشت .

رواج اسلام در ماوراءالنهر

قتیبه در اثنای فتوحات خود بسمرقند رسید که در آنجا بت بسیاربود. به‌اعتقادبت‌پرستان هر که بدان تجاوزمی‌کردبلافاصله‌می‌مرد . قتیبه فرمان داد تا همه بتان را بسوختند و بسیاری از بت پرستان مسلمان شدند ولی همینکه سپاه‌مسلمانان از آن شهر برفت بعضی از آنهامرتد شدند تا قتیبه برای بار چهارم بخارا را گشود و مردمش را بقبول اسلام واداشت. کسانی از مردم بخارا که مسلمان شدند با مخالفت هم وطنان خویش‌روبروشدندتا آنجا که ناچار بودندهمیشه سلاحی همراه داشته باشند و نمیتوانستندبی‌سلاح به مسجدیامکانهای‌عمومی درآیند، کار بدین حد متوقف نماند بلکه گروهی جاسوس برای شناختن کسانی که مسلمان شده بودند بکار پرداختند .

فاتحان مسلمان برای‌آنکه مردم را بدین اسلام جلب کنند کوشش بسیارکردند، برای حضور در نماز جمعه جایزه‌هائی معین کردند و اجازه دادند قرآن رابزبان فارسی بخوانند تا معانی آن آسانتر در دلها جای گیرد .

فتوحات محمدبن قاسم در بلاد سند

محمدبن قاسم بسال ۸۹ هجری پس از آنکه حجاج وسائل کاراورافراهم آورد بولایت سند هجوم برد و تا دیبل که شهریست در ساحل غربی هند و اکنون کراچی نام دارد پیش رفت و آنجا را محاصره‌کردو بگشود پس از آن به سوی بیرون رفت و مردم آنجا از وی استقبال کردند. وی همچنان فتوحات خویش را ادامه داد تا برود مهران رسید و در آنجا با داهرپادشاه‌سند

روبرو شد و جنگی سخت شدکه داهر کشته شد و پیروانش فراری شدند .

پس از آن برفت تا بمولتان رسیدکه در جنوب بلاد پنجاب بودمردم آنجا با وی جنگیدند و مغلوب شدند و غنائم بسیار بدست مسلمانان افتاد ، در این‌هنگام خبروفات حجاج بدو رسید و از مولتان بازگشت و همچنان بکار فتح مشغول بود تا سراسر بلاد سند را بگشود. وقتی بسال ۹۶ هجری ولید بمرد و سلیمان بن عبدالملک بخلافت رسید محمد بن‌قاسم‌را فرا خواند و یزیدبن ابی کبشه را بولایت آن دیار گماشت .

فتوحات اسلام در اندلس

سرزمین اسپانیا زیر تسلط روم بود تا قرن‌پیجم میلادی‌که‌قبایل‌واندال برآن هجوم بردند و از آنوقت این سرزمین واندلوس یعنی دیار واندال‌نام گرفت و عربها آنرا آندلس میخوانند وگاهی نیز نام‌جزیره را بر آن اطلاق میکنند .

بسال ۵۰۷ میلادی قبایل ویزی گوت بر آن دیار هجوم‌بردندو و اندالهارا به افریقا راندند و در اندلس دولتی تشکیل دادند . دولت آنها در آغاز کار نیرومند بود اماچیزی نگذشت که کارشان سستی گرفت و دستخوش انحطاط شدند . اشراف و پیشوایان دین نقاط مختلف کشور را به تیول بردند و در قصرهای عالی سکونت گرفتند واوقات‌خویش‌رابتفریح رانیدند و صنعت و فلاحت را به بندگان وا گذاشتند که با خفت و خواری می‌زیستند و سنگینی از مالیات‌ها به دوش طبقه متوسط یعنی کشاورزان و بازرگانان‌افتاد ومردم‌تیره روزو بینوا شدند ، یهودان به‌سبب‌آزار و ستمی‌که‌برآنها‌میرفت‌چندبارسربشورش‌برداشتند اما موفق نشدند و بسیاری از آنها ناچار دین مسیح را پذیرفتند .

هنگامی که مردم شمال افریقا زیر تسلط عرب آسوده میزیستند وضع مردم اندلس سنگونه بود و مردم اسپانیا و مخصوصا" یهودان آرزو داشتند که از ظلم حکومت گت ها خلاص شوند .

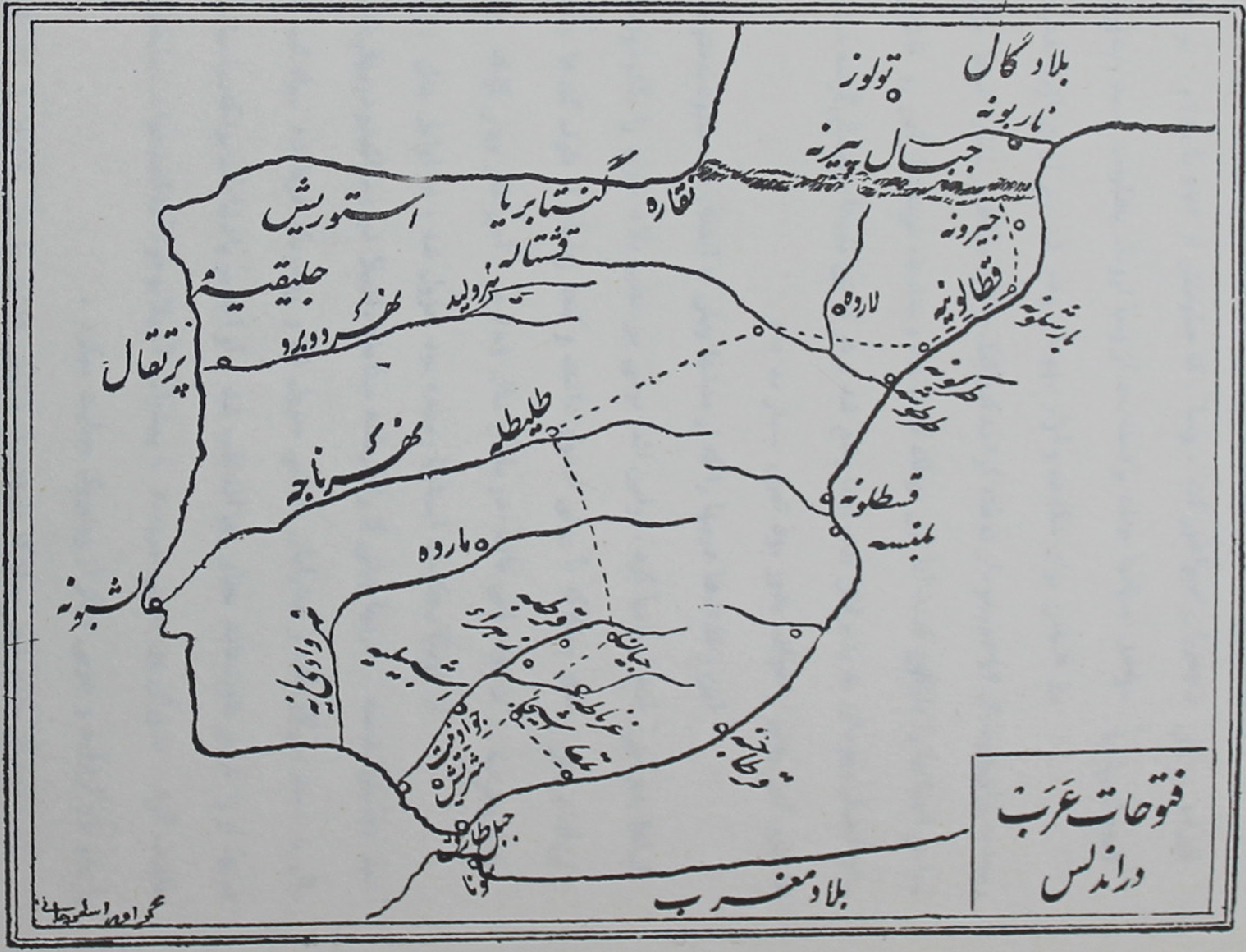
فتوحات عرب
در اندلس
بلاد گال
تولوز
ناربونه
جبال پیرنه
جیرونه
قطالونیه
بارشلونه
لارده
طرغونه
طرطوشه
نقاره
گنتابریا
استوریش
قشتاله
جلیقیه
نهر دورو
پرتقال
طلیطله
نهر تاجه
مارده
لشبونه
قسطلونه
بلنسیه
قرطبه
زهراء
جیان
اشبیلیه
غرناطه
ملقه
شریش
قرطاجنه
جبل طارق
سبته
بلاد مغرب

Title [redacted]

Author –

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

اقدام برای فتح اسپانیا

عربها در نیمهٔ دوم قرن هفتم میلادی برای فتح اسپانیا اقدام کردند و بدوران امپراطور گت ، ومبا ، که حکومتش از ۶۷۲ تا ۲۸۰م بودبه سواحل اسپانیا حمله بردند. بعد از ومبا ارونک بحکومت رسید وبدوران وی قانونی برای شکنجه و آزار یهودان وضع شد. پس از وی اژیکا بقدرت رسید بدوران وی بسال ۶۹۴م یهودان توطئه کردند که باکمک عربان مسلط بر شمال افریقا رژیم سیاسی اسپانیا را واژگون کنند، اما این توطئه کشف شد و بنتیجه نرسید از این رو قانونی برای اجبار یهودان به پذیرفتن مسیحیت وضع شد و هر که تن نمیداد ببندگی گرفته میشد. اما چون این روش از صواب بدور بود ثمری بسیار بد داد.

تسلط موسی بن نصیر بر بلاد مغرب

این رخدادها عربها را که از مدتها پیش به انتظار فرصت بودند متوجه فتح اسپانیا کرد. دراین اثنا موسی بن نصیر بلاد مغرب را بگشود و تنها شهر سبته که با روئی استوار داشت و کنت ژولیان از طرف گت‌ها حاکم آن بود باقی ماند. در پایان سال ۷۰۹ م امپراطور ویتی کا که بعد از اژیکا بحکومت اسپانیا رسیده بود معزول شد و در اوایل سال ۷۱۰ آشیلا بجایش نشست. عربها ویتی کا را غیطشه مینامند. اشیلا دیری نپائید و در بهار همان سال به دست بزرگان گت و پیشوایان مذهبی معزول شد و رودریک فرمانده سپاه گت که عربها او را ذریق نامیده‌اند بجای وی انتخاب شد. او آخرین پادشاه گت بود که در اسپانیا حکومت کرد ، بدوران وی حزبی نیرومند به پیشوائی آشیلا بوجود آمد که میخواست سلطنت را بدو باز گرداند و حزبی دیگر از رودریک حمایت میکرد.

کنت ژولیان حاکم شهر سبته که با رودریک دشمنی داشت با حزب آشیلا یار شد تا از دست رودریک خلاص شود، سپس از موسی بن نصیر کمک خواست او نیز فرصت را برای حمله به اندلس مناسب دید و با ولیدبن عبدالملک در این باب مشورت کرد. ولید در آغاز

مردد بود عاقبت بدو اجازه داد اما گفت که احتیاط کند مبادا ژولیان در صدد فریب مسلمانان باشد . موسی ، طریف بن مالک را بسال ۹۱ هجری (۷۱۰) باپانصدکس فرستاد و وی بکمک ژولیان به‌مرزهای جنوبی‌اندلس‌حمله برد و با غنائم فراوان باز گشت ، موسی تشجیع شد و سپاهی مرکب از هفت هزار کس که بیشترشان بربران بودند به فرماندهی طارق بن زیاد حاکم طنجه برای تسخیر اندلس فرستاد .

عبور طارق از دریا

طارق بسال ۹۲ هجری با کشتیهای ژولیان از دریا گذشت و در جنوب اسپانیا فرود آمد ، در این هنگام رودریک سرگرم فرو نشاندن انقلابی بود که آشیلا و طرفدارانش در شمال پدید آورده بودند . وقتی‌از هجوم عرب خبر یافت ، خطر را دریافت و برای نجات کشور خویش با شتاب تمام ، سپاهی نزدیک بصد هزار فراهم آورد ، اگراین سپاه نظم کامل وروحیه‌خوب داشت سپاه طارق را از میان بر می‌داشت .

فیروزی طارق درکنار وادی بکه

وقتی‌طارق ازکثرت سپاه دشمن‌خبریافت از موسی مددخواست موسی نیز پنج هزار کس بکمک او فرستاد . طارق بر کنار وادی بکه بسال ۹۲ هجری با سپاه رودریک روبروشد وجنگی‌رخ‌داد که طارق فیروزشد . ازجمله‌علل‌فیروزی‌وی‌آن‌بودکه دو پسر غیطشه و یارانشان دراثنای جنگ بعربها پیوستند، بعلاوه ژولیان بسیاری از سپاهیان رودریک را بسوی‌خود جلب کرد و در سپاه وی نفاق و تفرقه انداخت .

طارق پس از این فیروزی بتسخیر شهرهای اسپانیا پرداخت وبراشبیلیه (۱) وقرطبه (۲) و طلیطله (۳) استیلا یافت ، گتهااین شهرها را خالی کرده بودند و تنها یهودان درآن

۱-Seville ۲-Cordoua ۳-Toledo

مقیم بودند که طارق در انجام مراسم دینشان آزادشان گذاشت .

وقتی موسی بن نصیر از فیروزی طارق خبر یافت غیرتش تحریک شد و خواست افتخار فتح اندلس نصیب وی شود و از غنائم آن سهمی ببرد، سپاهی فراوان برای تکمیل فتح اندلس فراهم آورد و نامه‌ای بطارق نوشت که هر کجا هست بماند تا وی برسد. اما طارق پس از مشورت با سران سپاه از اطاعت وی سر پیچید زیرا وقفه جنگ مسلمانان را بخطر می‌انداخت و به گتها فرصت می‌داد که دست و پای خود را جمع کنند از اینرو فتوحات خود را ادامه داد تا به طلیطله رسید .

موسی بن نصیر با سپاه خود بسال ۹۳ هجری به اسپانیا رفت و اشبیلیه را که مردمش شوریده بودند پس از یکماه محاصره بگشود و از آنجا بسوی ماردا (۱) رفت و آن جا را بگشود و همچنان پیش رفت تا بطارق رسید و او را بسبب نافرمانی سرزنش کرد و اموال و نفایسی را که بغنیمت برده بود از او مطالبه کرد و بزندانش انداخت .

طارق از زندان نامه‌ای بولید نوشت و از وضع خویش شکایت کرد. ولید نامه‌ای بموسی نوشت، فرمان داد که طارق را رها کند و او را بکارش باز برد. پس از آن موسی و طارق بسوی شمال اندلس رفتند و سرزمین ارغونه (۲) و قشتاله (۳) و کاتالونی (۴) را گشودند و بر سر قسطه (۵) و بر شلونه (۶) تسلط یافتند و به پیشروی ادامه دادند تا بجبال البرت رسیدند و فتح شبه جزیره اسپانیا بجز نواحی کوهستانی شمال غربی که بزرگان گت بدان پناه برده بودند بپایان رسید .

مطامع موسی بحدود جبال البرت محصور نماند، تصمیم گرفت فتوحات خود را در جنوب

۱- Merida ۲- Aragon ۳- Castile ۴- Catalogne
۵- Saragasse ۶- Barcelon

فرانسه ادامه دهد و بطرف شرق پیش رود تا بقسطنطنیه رسد که عربها از فتح آن عاجز مانده بودند و دریای سفید را در حوزه نفوذ عرب درآورد . وقتی ولید از قصد وی خبر یافت فرمان داد که از پیشروی چشم بپوشد و موسی و طارق را بنزد خویش خواند ، زیرا نمی‌خواست که مسلمانان‌را در خطر بیندازد، بعلاوه بیم داشت که اگر موسی فتوحات خودرا به‌پایان بردنفوذش فزونی گیرد وهوس استقلال کند موسی بفرمان خلیفه بسوی دمشق حرکت کرد اما پیش از وصول وی ولید بیمار شد ، بیماری ای که از آن درگذشت . سلیمان بن‌عبدالملک که ولیعهد بود ازموسی خواست راه دمشق را آهسته تربسپرد تا پیش از رسیدن وی ولید مرده باشد زیرا میخواست غنیمت‌ها و هدیه‌ها که همراه موسی بود نصیب وی شود اما موسی این دستور را نپذیرفت و سلیمان کینهٔ او را در دل گرفت و وقتی بخلافت رسید او را بمعرض باز خواست برد .

فرمانداری عبدالعزیز بن موسی دراندلس

وقتی موسی میخواست بسوی دمشق حرکت کند پسر خویش عبدالعزیز را بفرمانداری اندلس انتخاب کرد عبدالعزیز امور حکومت را بنظام برد و انجمنی تشکیل داد تا احکام و قوانین متناسب با وضع مردم راتنظیم کنند . بزراعت واصلاح راهها توجه کرد و مظالم گت‌ها را از میان برد و مالیاتهای سنگین را تخفیف داد و طبقات مردم را بی رعایت دین ونژاد مساوات بخشید و مردم را به دین و مال و جان امان داد و عربها را بآمیزش و ازدواج با بومیان ترغیب کرد خود او نیز با بیوهٔ رودریک که بر دین خویش بود ازدواج کرد .

بواسطهٔ افراط عبدالعزیز در جلب رضایت مسیحیان دشمنانش بنزد سلیمان بن‌عبدالملک از او بد گفتند و سلیمان در صدد قتل او برآمد، بعلاوه خلیفه بیم داشت که اگر عبدالعزیز زنده بماند بانتقام پدر خویش بر اوبشورد . پس از قتل عبدالعزیز ، سپاهیان آندلس سردارخویش ایوب بن حبیب را بفرمانداری اندلس برداشتند . وی قرطبه‌راجایگاه

خویش کرد و بعدل و داد پرداخت ولی فرمانروایی‌وی دیر نپائیدزیرا فرمانروای‌افریقیه‌که در انتخاب فرمانروای‌اندلس دخالت‌داشت با انتخاب‌وی موافق‌نبود از اینرو معزل شد .

جنگهای عرب درآنسوی پیرنه

چنانکه گفتیم فتوحات عرب از جبال البرت تجاوز نکرد تا به سال ۱۰۰ هجری سمح بن مالک خولانی به فرمان‌روائی اندلس رسید و فتوحات عرب را از سر گرفت و از جبال‌البرت‌گذشت و برولایت سبتمانیا و پرووانس حمله کرد و پس از آن بر ناحیه اکیتانیا در جنوب رودخانه نوار هجوم برد و تولوز را که عربها آن را طلوشه مینامندمحاصره‌کرد . دوک اکیتانیا ، اودو ، بمقابلهٔ سپاه عرب شتافت و جنگی سخت میان دو گروه رخ داد که در اثنای آن سمح با بیشتر مردانش کشته شدند . پس از وی عبدالرحمن غافقی سالارسپاه شد و باقیمانده سپاه را به شهر نربونه (۱) برد .

بسال ۱۰۴ هجری عنبسةبن سحیم کلبی فرمانروای اندلس شد و بسوی سرزمین گل حمله‌بردوبر سبتمانیاتسلط‌یافت‌وبحوزه‌رون‌رسیدودرناحیه‌برغندیه (بورگنی) تالیون‌پیشرفت وآن را بگشود ولی در اثنای باز گشت کشته شد و سپاه عرب بناچار بسوی نربونه عقب نشست. این رخداد بسال ۱۰۷ هجری بود . پس از آن به سبب فتنه هائی که در داخله آندلس رخ داد چهار سال فتوح عرب متوقف ماند تا بدوران هشام بن عبدالملک که عبدالرحمن غافقی بفرمانروائی اندلس رسید (۱۱۱هجری) وکار آن سرزمین را بنظام آورد و امور اداره و سپاه را سامان داد و برای‌جنگ آماده شد و با هشت هزارسپاه‌بسرزمین گل هجوم برد و دوک نشین اکیتانیا را تصرف کرد .

۱- Norbonne

دوک اکیتانیا از فرنگیان کمک خواست ، شارل مارتل

جنگ تور

سپاهی فراهم آورد و در نزدیکی پواتی یه ۱ با عربها روبرو شد و جنگی میان دو سپاه رخ داد که به نام جنگ تور ۲ معروف است . غنائمی که سپاه عرب پیش از این جنگ در اکیتانیا به دست آورده بود چندان زیاد بود که عبدالرحمن بیم داشت حرکت سپاه را کند کند و آنرا پشت سر گذاشته بودند ، زدو خورد میان عبدالرحمن و شارل هشت روز طول کشید . روز آخر جنگ تا غروب ادامه داشت . روز بعد مسلمانان به دشمنان حمله بردند و نزدیک بود شاهد ظفر رخ نماید که ناگهان این خبر شیوع یافت که دشمن غنائم آنها را غارت کرده است ، مسلمانان بی اختیار برای حمایت اموال خویش عقب نشستند و صفهایشان بهم خورد ، عبدالرحمن بوسیله تیری کشته شد ، تفرقه در مسلمانان افتاد و اختلاف میان سرداران سپاه رخ داد و بناچار در تاریکی شب بی خبر دشمنان ، راه خویش گرفتند و عقب نشستند ، شارل مارتل از بیم آنکه مبادا مسلمانان تدبیری بکار برده باشند باقیمانده آنها را تعقیب نکرد .

جنگ تور از حادثات فاصل تاریخ است اگر در این جنگ عربها فاتح شده بودند اروپا بروی آنها گشوده میشد و اسلام در آنجا رواج میيافت . پس از این جنگ عربها درصدد حمله بسرزمین فرنگ نیفتادند و بتدریج بسوی اندلس باز گشتند و آنسوی البرت جز ناحیه سبتمانیا در دست آنها نماند و جنگهائی که بعد از آن کردند ، اهمیت چندان نداشت .

تأثیر فتح در اندلس

فتح اسلام ، وضع کشور اندلس را بهبود بخشید ، مردم اسپانیا دو گروه بودند گروهی از این تغییر فائده بردند و گروهی دیگر زیان دیدند . سیاست اقتضا می کرد در باره کسانی که در کار فتح با عربها کمک

۲- Poitiers ۳- Tourts

کرده بودند حقوق خاصی منظور شود ، از جمله ژولیان که با کمکهای خود فتح اندلس راآسان کرده بود دوباره‌فرماندار سبته شد و املاک‌فرزندان غیطشه بآنها پس داده شد .

در اسپانیا پیش از فتح عرب مساوات بر قرار نبودامتیازات اجتماعی مردم رابطبقات مختلف تقسیم کرده‌بود : طبقه اول اشراف و پیشوایان مذهب بودند ، طبقه دوم یهودان بودند و طبقه سوم را بندگان و کشاورزان وابسته بزمین تشکیل میدادند .

اشراف

اشراف از فتح عرب سودی نبردند بسیاری از بزرگان اسپانیا به سوی شمال گریختند ، پیشوایان دین نیز چنین بودند و بسیاری از آنها به نواحی شمال گریختند که عربها هنوزبدان نرسیده بودند . طبیعی بودکه اموال اینگروه بدست فاتحان افتاد ،فتح عرب مایهٔ ذلت و خواری آنها شد زیرا پیش از آن زندگانی را بعیش و نوش میگذرانیدند .

یهودان

یهودان ، عرب ها را با خودشان هم نژاد می شمردند و آنها را مایه نجات از ظلم و آزار دیرین میدانستند. از اینرو مطیع آنها شدند و برایشان جاسوسی میکردندو در ضمن جنگها نقطه های مقاومت را نشان میدادند وازوضع زمینها خبردارشان میکردند . عربها به‌یهودان پرداختند وحق تجارت ومالکیت راکه‌پیش ازفتح نداشتند ،برای آنها مقررداشتند . ازاینرووضع یهودان بهبود یافت و نیرومند شدند . تاریخ اسپانیای اسلامی نام بسیاری از یهودان راضمن معاریف علم وادب وطب وفلسفه ،یادمیکندزیرایهودان درپناه عربهای فاتح و آسوده وآزاد میزیستند .

بندگان و کشاورزان

بندگان و کشاورزان وا بسته به زمین که همانند بندگان بودند عرب های فاتح را به خوبی پذیرفتند ،زیرا انتظار داشتند بدست آنها از آن قیدها که نتیجهٔ ستم گت ها بود

رهائی یابند. بسیاری از آنها باسلام گرویدند و از پاره ای امتیاز ها که سابقا" از آن محروم بودند برخوردار شدند. از جمله اینکه بعضی زمینها را برای خودشان بکارند بشرط آنکه بابت آن خراجی بدولت بپردازند .

دولت عرب هم خود را برای آرامش اسپانیا مصروف داشت ، مردم را به تبعیت اسلام مجبور نکرد و قوانین و رسوم سابق را محترم داشت از اینرو مردم اسپانیا تسلط عرب را آسان پذیرفتند زیرا اعتدال و ملایمتی راکه میخواستند در آن یافتند .

سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک پس از ولید به سال ۹۶ هجری به خلافت رسید. پیش از این گفتیم که در عهد ولید دولت اموی از شرق و غرب وسعت گرفت . در عهد سلیمان فقط جرجان و طبرستان بدست یزید بن مهلب امیر مشرق گشوده شد ، قسطنطنیه نیز در محاصره افتاد .

ولید در زندگانی خویش سپاهی برای حمله بقسطنطنیه فراهم آورده بود و پیش از آنکه سپاه را بفرستد مرگش در رسید ، وقتی سلیمان بخلافت رسید سپاه را بمرج دابق فرستاد که در شمال شام بود و نزدیک حلب . در انوقت انستاسیاس دوم امپراطور روم شرقی بود . وی برای دفاع از پایتخت خویش آماده شد و سپاهی بسرحد شام فرستاد که از وصول آذوقه و کمک بسپاه مسلمانان جلوگیری کند اما این سپاه کاری از پیش نبرد ، در آسیای صغیر یکی از مردم روم شرقی بنام لئوایشوریانس که طمع سلطنت داشت بمسلمانان پیوست و با مسلمة بن عبدالملک امیر سپاه اسلام متحد شد پس از آن مسلمانان بر شهرهای آسیای صغیر یکی پس از دیگری تسلط یافتند تا از دریا گذشتند و بباروی قسطنطنیه رسیدند. نیروی دریائی مسلمانان نیز از شام و مصر بدانها پیوست و در محاصره قسطنطنیه شرکت کرد ولی لئو که سابقا" با مسلمانان یار شده بود از آنها جدا شد و خود را بجای انستاسیاس

که منفور مردم بود امپراطور روم نامید. محاصرهٔ قسطنطنیه از طرف دریا سخت شد و نیروی دریائی مسلمانان بپایتخت حمله‌برد، اما آتش یونانی بسیاری از کشتیهای آنها را تلف کرد بعلاوه آذوقه آنها تمام شد و دچار گرسنگی و بیماری شدند.

بدینسان حمله مسلمانان به قسطنطنیه نتیجه نداد چنانکه حمله‌ای که‌به‌دوران‌معاویه بدین شهر کرده بودند مفید نیفتاده بود.

به روزگار سلیمان عیاشی و خوش گذرانی در دربار رواج یافت و فساد در آنجا رخنه کرد. خلیفه خواجه‌های بسیار در قصر خود نگاه می‌داشت. این رسم بوالیان و امیران‌نیز سرایت کرد زیرا مردم پیرو پادشاهان خویشند. بعلاوه سلیمان درباره‌ولایتداران خود ملاحظات‌خصوصی داشت، بعضی را اهمیت می‌داد و برای از میان بردن‌بعضی دیگر میکوشید، از جمله کسانی که سلیمان بر ضد آنها بود محمد بن قاسم ولایتدار نواحی هند بود و قتیبة بن مسلم‌ولایتدار ماوراْلنهر و موسی بن نصیر ولایتدار اندلس وخانوادهٔ حجاج که در عراق میزیستند.

سلیمان، حجاج و کسان و عاملان او را دشمن می‌داشت تا آنجا که حجاج‌بیم‌داشت ولید پیش از اوبمیرد و او بدست‌سلیمان بیفتد. دشمنی‌سلیمان با حجاج از آنرو بود که وقتی ولید با او برای عزل سلیمان از ولیعهدی و انتخاب پسر خود عبدالعزیز گفتگو کرد حجاج با فکر او موافقت کرد، و چون سلیمان بخلافت رسید یزید بن ابی کبشه رابولایت سند انتخاب کردوی محمد بن قاسم‌را که خواهرزاده حجاج بودگرفت‌وبه بند کرد و بعراق فرستاد، مردم سند بر محمدبگریستند، وقتی بعراق رسید او را در واسط محبوس کرد و صالح بن عبدالرحمن او را شکنجه کرد تا جان داد و زندگی این سرداربزرگ‌به‌اقناع‌هوس خلیفه که اعمال بزرگ او را فراموش کرده بود بپایان رسید.

قتیبهٔ بن مسلم نیز مبغوض سلیمان بود زیرااو نیز با فکر ولید درباره عزل سلیمان‌از

ولیعهدی موافقت کرده بود ، بیمهری خلیفه با موسی بن نصیر از آنرو بود که وقتی پیش ازمرگ ولید بدو پیغام داد آهسته بسوی پایتخت حرکت کند نپذیرفت وبشتاب بنزد خلیفه رفت .

دوران خلافت سلیمان بیش از دو سال نبودو بسال ۹۹ هجری در گذشت . سلیمان بر خلاف ولید مردی فصیح بود و اشتهائی وافر داشت وزن و غذا رادوست میداشت . درباره وفات او گفته‌اند که روزی حله و عمامه‌ای سبز پوشید و در آئینه نگریست وگفت : من پادشاه جوانم . یکی از کنیزانش بدو نگریست و شعری خواند بدین مضمون که انسان جاودانی نیست و تو نیز عیبی نداری جز اینکه فنا خواهی شد ، یکهفته بعد سلیمان از جهان درگذشت .

عمر بن عبدالعزیز

وقتی سلیمان بن عبد الملک در بستر مرگ افتاد تصمیم گرفت یکی از پسران خود را به خلافت انتخاب کند اما سالم سدی که از خاصان سلیمان بود وی را از این کار منع کرد و گفت مردی پارسا و صالح را بخلافت برگزیند. سلیمان درباره انتخاب عمربن عبدالعزیز با او مشورت کرد سالم از عمر تمجید کرد . سلیمان در دیر سمعان که از توابع حمص است وصیت نامه خویش را نوشت و مهرزدوکسان خویشرا پیش خواند و گفت : " من با کسی که در این نامه معین کرده امبیعت‌کردم "نام وی را نگفت . آنها نیز بیعت کردند وقتی سلیمان بمرد سالم کسان اورافراهم آوردووفات خلیفه‌را از آنهاپوشیده‌داشت و گفت : بار دیگر بیعت کنید ، آنها نیز بیعت کردند وقتی دید که کار را محکم کرده است ، مرگ سلیمان را خبرداد آنها نیز با عمر بیعت کردند و هیچکس بجز سعید و هشام فرزندان سلیمان از بیعت وی تخلف نکرد .

عمربن عبدالعزیز در صفر سال ۹۹ هجری همانروز که سلیمان از جهان چشم پوشید بخلافت رسید و دو سال و پنج ماه و پنج روز در آنمقام ببود و در رجب سال ۱۰۱ هجری

از جهان درگذشت .

عمربن‌عبدالعزیز در نظر تاریخ

عمر بن عبدالعزیز با دیگرخلیفگان بنی‌امیه تفاوت بسیار داشت تا آنجا که بعضی مسلمانان خلافت او را در پیشانی آن قرن که بلا مذهبی و استبداد و خون ریزی آلوده بود ، همانند خالی سفید می‌دانستند .

مسلمانان عمر بن عبدالعزیز را در عدالت و از جهان گذشتگی همانند عمربن‌خطاب میدانستند وجالب‌آنکه مادرش دختر عاصم بن‌عمربن خطاب بود.وقتی عمر بخلافت رسید سالم سدی که از خاصان او بشمار بود بنزد او آمد عمر گفت : از خلافت من خرسند شدی یا دلگیر ؟

گفت:برای مردم خرسند شدم اما برای تو دلگیر .

عمر گفت :بیم‌دارم خود را بهلاکت انداخته باشم .

سالم گفت:چه خوب است که بیم داری ، بیم داشتم که بیم نداشته باشی .

عمر گفت :مراموعظه کن .

سالم گفت : پدر ما آدم برای یک گناه از بهشت بیرون شد .

بروزگارعمر شاعران و سخنوران به دربار راه نداشتندوبجای آنهاپرهیزگاران‌وزاهدان بدربارآمد و رفت می‌کردند ،بگفتهٔ مسعودی " وی بی‌نهایت زاهد و متواضع بود ،عاملان بنی‌امیه را که پیش از وی مشغول بودند از کار باز داشت و بهترین کسانی را که‌میتوانست بجای آنها گماشت . عاملان وی از روش او پیروی میکردند و ناسزا گفتن بعلی را که‌در روزگار امویان معمول بودترک کرد " ملاحظات‌سیاسی عمر را ازعدل و داد انصراف‌نداد ، زهد وی چندان بود که مصالح عمومی را بر مصالح خویش ترجیح می داد .

اصلاحات عمر بن عبدالعزیز

به روزگار عمر اصلاحاتی شد که بیشتر به نفع اسلام بود و برای بیت المال سودی نداشت. از جمله این که جزیه را از ذمیان مسلمان شده بر داشت و مالیات عموم مسلمانان ومخصوصا ایرانیانرا تخفیف داد . بسبب این روش در آمد بیت المال کم شد اما شمار کسانی که باسلام میگرویدند فزونی گرفت ، برای جلوگیری از نقصان درآمد بیت المال بعضی از ولایتداران مقرر داشتند که هر کس از اهل ذمه مسلمان شود باینشرط از اوجزیه گرفته نشود که ختنه شده باشد و چیزی از قرآنرا حفظ داشته باشد ، اما این شرط سودی نداشت . لازم بود یا رسم دیرین دریافت جزیه تجدید شود یا مسلمانان از ثمره فتوح خود چشم بپوشند. ولی چون عمر از نتیجه روش خویش اطمینان داشت از آن دست بر نداشت .

وقتی در آمد جزیه نقصان یافت بعضی از ولایتداران تقاضا کردند مانند سابق از ذمیانیکه مسلمان میشدند جزیه گرفته شود اما عمر از شدت ایمان و علاقه‌ای که به مسلمان شدن کسان داشت این را نپذیرفت ، ولایتدار مصر نامه‌ای بدو نوشت وشکایت کرد که اسلام به در آمد جزیه ضرر زده است و اجازه خواست از ذمیان نو مسلمان جزیه گرفته شود. عمر به پاسخ او نوشت : " خدا رای تو را زشت بدارد از کسانی که مسلمان میشوند جزیه مگیر . خداوند پیغمبر خود را برای هدایت فرستاده نه برای جزیه گرفتن . عمر بدبخت تر از آن است که همه مردم بدست او اسلام آرند " .

عجب نیست اگر بعد از ظهور دولت عباسی که گور خلیفگان اموی را نبش میکردند به گور عمربن عبدالعزیز دست نزدند . مسعودی متوفی بسال ۳۴۶ هجری نقل میکند که به روزگار وی گور عمر محترم بوده و مردم بسیار بدانجا میرفته‌اند .

روش عمر دربارهٔ خوارج

خوارج به دوران ولید بن عبدالملک و برادرش سلیمان جنبشی نکردند. وقتی عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید یکی از خوارج بنام شوذب قیام کرد و گروهی موافقان وی دورش را گرفتند ولی عمر، مرد صاحب فضیلت و صلح جو با خوارج سختگیری نکرد . میخواست با آنها ملایمت کند و به وسیلهٔ دلیل مغلوبشان کند . از اینرو نامه‌ای به شوذب فرستاد و چنین نوشت : " شنیدم بخاطر خشنودی خدا و پیغمبر خشم آورده‌ای و قیام کرده ای. تو بدینکار از من سزاوارتر نیستی ، بیا تا با تو مناظره کنم اگر حق بجانب ما بود تو نیز با مردم هم عقیده میشوی و اگر حق بجانب تو بود مادر کار خود نظر میکنیم " شوذب بپاسخ عمر نوشت : " انصاف دادی دو کس را بنزد تو فرستادم که با تو بحث و مناظره کنند " .

عمر بن عبدالعزیز میخواست بدینوسیله اختلاف را از میان بردارد و خوارج را بوسیله برهان اقناع کند و چون از خونریزی متنفر بود راه ملایمت گرفت . روش عمر نتیجه خوب داد ، یکی از آن دو خارجی که برای مناظره معین شده بود اقرار کرد که حق بجانب عمر است ، بگفتهٔ مسعودی یکی از آن دو بعمر گفت " تاکنون دلیلی واضحتر و روشن‌تر از دلیل تو ندیده‌ام ، شهادت میدهم که حق بجانب تو است و از کسی که از تو بیزار باشد بیزارم " عمر به خارجی دیگر گفت : " تو چه میگوئی " گفت " آنچه گفتی نیکو و واضحست ولی من در این باب تصمیم نمیگیرم تا گفتار ترا به مسلمانان عرضه کنم و دلیل آنها را بشنوم " یکی از آن دو بنزد شوذب و پیروان او رفت تا از نتیجه مناظره آگاهشان کند اما بزودی مرگ عمر در رسید و در رجب سال ۱۰۱ هجری از جهان چشم پوشید .

از خلافت عمر بن عبدالعزیز ببعد خوارج در عراق و جزیره خود را حامی ضعیفان و ستمدیدگان و مخالف ستمگران وسرکشان قلمداد کردند ، مثلا بربران افریقیه را که میخواستند

از زیر نفوذ امویان درآیند با فرستادن سلاح کمک میدادند تا از جنگ با ولایتداران خویش وا نمانند .

یزید بن عبدالملک

یزید بن عبدالملک همان روز که عمر بن عبدالعزیز وفات یافت یعنی رجب سال ۱۰۱ به خلافت رسید و دوران خلافتش در شعبان سال ۱۰۵ هجری با مرگش به سر رسید .

وقتی یزید بخلافت رسید شوذب خارجی به جنگ امویان برخاست و در چند جنگ آنها را شکست داد تا مسلمهٔ بن عبدالملک از طرف یزید بفرمانداری کوفه منصوب شد و سعیدبن عمر حریشی را با سپاهی فراوان بجنگ شوذب فرستاد. در این جنگ شکست در همراهان شوذب افتادوگروهی بسیاراندک ازآنها جان بدر بردند این رخدادبسال ۱۰۱ هجری بود .

بروزگار یزیدبن عبدالملک یزیدبن مهلب بن ابی صفره قیام کرد . وی از زندان عمر ابن عبدالعزیز گریخت وببصره رفت وولایتدار آنجا را اسیر کرد ، سپس بکوفه رفت و طایفهٔ ازدو کسان و خاندانش بدو پیوستند و کارش بالا گرفت و نیرو یافت . یزیدبرادرخود مسلمه و برادر زاده خویش عباس بن ولید را با سپاهی فراوان بجلوگیری اوفرستاد ، وقتی دوسپاه روبرو شدند جنگی سخت درگرفت که یاران یزیدبن مهلب از وی کناره گرفتند و او کشته شد .

یزیدبن عبدالملک به عیاشی و زنبازی معروف بود . دو کنیز داشت به نام حبابه وسلامه که هر دو را سخت دوست داشت ، وقتی حبابه مریض شد یزید چندین روز از مردم کناره کرد و کسی او را دیدار نکرد ، پس از آن حبابه بمرد و یزید از فرط غم چندروزبرسر مرده‌اش نشست و او را دفن نکرد . یکی از خاصان او گفت مردم از این قضیه سخن دارند

و این ، در خورمقام خلافت نیست ، پس ، حبابه را دفن کرد و چند روز بعد مرگش در رسید .این رخداد در شعبان سال ۱۰۵ هجری بود .

هشام بن عبدالملک

هشام بن عبدالملک همان روز که برادرش یزید ازجهان چشم پوشید یعنی شعبان سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید و خلافت وی نوزده سال و هفت ماه و چند روز طول کشید و در ربیع الاخر سال ۱۲۵ هجری در رصافه از سرزمین‌قنسرین مرگش در رسید .

بروزگار هشام زیدبن‌علی بن حسین که خلافت را حق خود می‌دانست‌قیام‌کرد . مسعودی گوید : زیدبر هشام درآمد ولی او و درباریانش بزید اهمیتی ندادند ، زید در جائی نشست و گفت هیچکس از پرهیزگاری بزرگترنیست‌وهیچکس‌جزدرمقابل‌پرهیزگاری کوچک نمیشود . هشام با او تغیر کرد و گفت توطالب خلافتی در صورتیکه‌مادرت‌کنیزاست . سپس زید را متهم کرد که‌امانتی از خالدبن عبدالله قسری امیر سابق کوفه بنزداوست‌ووی را بنزد یوسف بن‌عمروامیر کوفه فرستاد ، یوسف زید را قسم داد و اوقسم‌یادکردکه‌چیزی بنزد او نیست پس او را رها کرد ، وقتی زید بسوی مدینه حرکت کرد مردم کوفه بدنبالش رفتند و او را به قیام ترغیب کردند و در حدود پانزده هزار و بقولی چهل هزار کس از کوفیان بدو پیوستند ، وقتی کارش بالا گرفت یوسف بن‌عمرو با او جنگ کرد ، یاران زید پراکنده شدند، زید با گروهی اندک بجنگ پرداخت. در اثنای جنگ تیری بپهلوی او خورد و در دم بمرد ، یارانش اورا در جوئی دفن کردند وآب از روی قبرش جاری‌کردندزیرابیم داشتند که دشمنان اعضای پیکر او را ببرند . یکی از غلامان، محل قبر را به یوسف نشان داد که آن را شکافت‌و پیکر زید را درآورد وبیاویخت پس از آن بسوخت و خاکسترش را در فرات ریخت .

پیروان زید بنام زیدیه ازفرقه‌های بنام شیعه‌بشمارند . بعد از مرگ زید ،زیدیه‌بچند گروهی شدند و گروهی از آنها بر دوستی زید پایدار ماندند و با پسرش یحیی بیعت‌کردند و بهمراهی او بسال ۱۲۴ هجری در خراسان جنگ کردند ولی سرنوشت او نیز مانند پدرش شد، در اثنای جنگ تیری خورد و جان سپرد، دشمنان سرش را بریدند وپیکرش‌را بدار آویختند سپس او را بسوختند چنانکه خاکسترش را باد برد .

روش هشام نسبت بموالی

خلیفگان اموی پس ازمرگ عمربن عبدالعزیزبرای جبران کاهشی که ازروش عمربن عبدالعزیز درعوائد دولت پدیدآمده‌بود مالیاتهای سنگین وضع کردند ،هشام بن عبدالملک خراجی سنگین برموالی نهادکه توان پرداخت آنرا نداشتند، از اینرو حارث بن سریج بر بنی‌امیه بشورید و با آنها جنگ کرد. حارث گمان میکرد که مهدی است و خدا او را برای خلاص بیچارگان و یاری مظلومان برانگیخته است ، وی از عربهای مضری و یمنی نیز یاورانی داشت و بزودی بر شهرهای ساحل رود سیحون تسلط یافت .

وقتی اسد بن عبدالله قسری پس از عاصم بن عبدالله بفرمانروائی آن نواحی منصوب گشت شهرهائی را که حارث بر آن تسلط یافته بود پس گرفت و حارث بسوی طخارستان گریخت و از آنجا بماوراء النهر رفت و با ترکان برضدعربان همداستان شد .

بسال ۱۲۰ هجری هشام بن عبدالملک نصربن سیار را بفرمانروایی خراسان گماشت، نصر از همه طرفداران بنی‌امیه با کفایت تربودو بسال ۱۲۳ هجری آرامش را در سرزمین ماوراءالنهر برقرار کرد .

مرجئه

پیش از این درباره‌دوفرقه‌ازقدیمترین فرق اسلامی یعنی شیعه و خوارج که بتعبیر دیگرمیتوان آنهارا جمهوریخواهان وسلطنت‌طلبان اسلام نامیدگفتگوکردیم واکنون درباره‌فرقهٔ دیگرکه‌تأثیر

آن در تعیین سیر سیاست اسلام از شیعه و خوارج کمتر نبود سخن میکنیم . این فرقه نام مرجئه داشت و در نیمه دوم قرن اول اسلام زیر نفوذ پاره‌ای عوامل مسیحی در دمشق پایتخت بنی‌امیه بوجود آمد .

وجه تسمیه مرجئه

کلمهٔ مرجئه از ارجاء است بمعنی تأخیر . اینگروه مرجئه نام گرفت از آنرو که درباره گناهکاران مسلمان حکمی نمیکرد و حکم آنرا بروز حساب موکول میداشت و هیچ مسلمانی را بسبب گناهانی که کرده بود محکوم نمیکرد ولی بگفته فان‌فلوتن نام مرجئه از این آیه گرفته شده است که :

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و الله علیم حکیم.

یعنی و دیگران که (امید) بفرمان خدا دارند که یا عذابشان می‌کند و یا از گناهشان در میگذرد و خدا دانا و حکیم است . بنابراین کلمه مرجئه از ارجاء بمعنی ایجاد امید مشتق است زیرا مرجئه میگفتند که با وجود ایمان گناه ضرری نمیزند چنان که با کفر طاعت سود ندارد .

عقیدهٔ اصلی مرجئه این بود که هر که باسلام گرویده و بیگانگی خدا و نبوت پیغمبر شهادت میدهد ، هر گناهی مرتکب شود نباید او را کافر شمرد ، بلکه باید کار او را با خدا گذاشت .

جهم بن صفوان یکی از پیشوایان مرجئه در این زمینه افراط کرد و گمان برد که ایمان عقیده دل است و هر که بدل معتقد باشد مؤمن است اگر چه بی ضرورت تقیه ، بزبان کفر گوید و بت پرستد یا در شهر مسلمانان بدین یهود و نصاری بگرود و صلیب را پرستش کند و سخن از تثلیث گوید و بر همین حال بمیرد، چنین کسی بنزد خدا مؤمن است و دوست خداست و از اهل بهشت است .

جهم معتقد بود که اسلام صحیح و ایمان حق یکی است ، طبیعی است که‌پیروان‌این عقیده واجبات عملی اسلام را تحقیر میکردند و وظایف انسان را نسبت‌بمردم دیگر ، برتر ازواجبات‌مقرر قرآن میدانستند .

در حقیقت این گروه از حکومت بنی‌امیه رضایت داشتند و با شیعه و خوارج مخالف بودند. با وجود این در عقاید خود تا حدی با محافظه‌کاران یعنی اهل سنت موافقت داشتند، اما چنانکه فون کریمر گوید تا حدی عقاید آنها را با ملایمت آمیخته بودند، زیرا میگفتند که مؤمن در جهنم جاوید نمیماند، بطورکلی فرقه مرجئه عقیده را بیشتر از عمل اهمیت می‌داد .

عقاید مرجئه با عقاید درباریان اموی و طرفدارانشان موافقت داشت چنانکه هیچ کس از شیعه و خوارج نیمتوانست با آنها زندگی کند . مسیحیان ودیگرمردم غیر مسلمان بنزد آنها اهمیت یافتند و بمقامات عالی رسیدند ، این‌مسیحیان‌پابندمقاصدرمنافع‌خود بودند و با مقتضیات زمان هماهنگ بودندو باد از هر سو میوزید بدانسو میرفتند .

وقتی دولت اموی انقراض یافت فرقه مرجئه نیز از میان رفت و دیگر حزبی مستقل بشمارنبود . ابوحنیفه پیشوای مذهب معروف که تاکنون باقیست از میان آنها پدید آمد .

فون‌کریمر گوید : جای‌تأسف است که‌اطلاعات درست ما در باره فرقه مرجئه بسیار کم است ، اینفرقه بدوران اموی سختی و سستی بسیار دید ، تمام منابع تاریخی عصر اموی از میان رفته و قدیمترین منابع موجود از دوران عباسی است و باید اطلاعات‌مربوط باین فرقه را پاره پاره از کتب نویسندگان دوران عباسی بدست آورد .

اخلاق هشام

هشام مردی خرد مند و بردبار و پاکدامن‌وصاحب رای و مدبر بود. چنان که گفته می شد : مدبران بنی امیه سه کس بودند: معاویه و عبدالملک و هشام . به گفته

مسعودی) منصور عباسی در سیاست و تدبیر امور کشور به روش هشام میرفت .

از جمله کارهای هشام توجهی است که بعمران اراضی و تقویت مرزها کرد و در راه مکه قناتها و برکه‌ها کند. صنعت حریربافی و قطیفه بروزگاروی پدید آمد ، هشام باسب دلبسته بودو نخستین کس بودکه مسابقهٔ اسبدوانی ترتیب داد ، به تجهیزات جنگ نیزتوجهی خاص داشت .

از جمله عیب‌ها که بر او میگیرند اینست که با علویان سخت میگرفت وهروقت فرصت بدست میاورد کسانی از آنها را از میان برمیداشت . چنانکه با زید و یحیی چنین کرد .

وی مردی تندوخشن وبخیل بود ، ازجمله دلایل بخل وی این داستان است که مردی دوپرنده برای اوهدیه بردوهشام را ازآن خوش آمد مرد بدو گفت : جایزه من چه میشود ؟

هشام گفت: جایزه دو پرنده چیست ؟

گفت: هر چه امیرالمؤمنین اراده کند .

هشام گفت: یکی از دوپرنده را بعنوان جایزه برگیر ، آن مرد پرنده بهتر را بگرفت .

هشام گفت : انتخاب هم میکنی ؟

جواب داد : آری

هشام گفت: آنرا رها کن و بگفت تا چند درهم بدو بدهند .

روزی هشام با ندیمان خود ببستانی درآمد که متعلق بدو بود ، ندیمان میوه میخوردند و میگفتند خداوندامیرالمؤمنین را برکت دهد . هشام گفت چگونه خداوند برکت دهد که شما آنرا میخورید ، سپس نگهبان را پیش خواند و گفت درختان را بکن و بجای آن زیتون بکار تا کسی از میوهٔ آن نخورد .

چنانکه از پیش گفتیم هشام در ربیع‌الاخر سال ۱۲۵ هجری وفات یافت .

ولید بن یزید بن عبدالملک

ولید بن یزید در ربیع الاخر سال ۱۲۵ هجری همانروز که هشام وفات یافت به خلافت رسید و دوره خلافت او یک سال و دو ماه و چند روز طول کشید و در جمادی الاخر سال ۱۲۶ هجری در یکی از دهکده های دمشق کشته شد .

ولید مردی بود عیاش و شهوت پرست و شوخ. شاعری سخندان بود و در عتاب و غزل و وصف شراب اشعار نیکو میگفت . بیباکی وی بجائی رسید که یکروز برادرش هشام بدو گفت بخدا نمیدانم مسلمانی یا نه . گویند که یکبار با قرآن تفؤل زد و این آیه آمد :

واستفتحوا وخاب كـل جبار عنيد .

یعنی گشایش خواستند وهرکه ستمگر و لجوج بود نومید شد . قرآن را بینداخت و آن را هدف کرد و چند تیر بر آن انداخت و گفت : "تهدید میکنی آری من همان ستمگر لجوجم ، وقتی بروز قیامت بنزد خدای خود میروی بگو خدایا ولید مرا پاره کرد ."

از پس این رخداد ولید دیری نپائید و بقتل رسید ، علت قتل وی آن بود که پیش از خلافت رفتاری بد داشت و از معاصی اجتناب نمیکرد ، وقتی بخلافت رسید در شهوت‌پرستی و بیباکی از گناه افراط کرد و بزرگان خانواده خویش را خشمگین کرد و با آنها بدرفتاری کرد که با دیگر مردان دولت بر ضد او هم داستان شدند و بر او هجوم بردند وقتی ولید مقصدشان را بدانست بخانه خود درآمد و قرآن را بگشود و گفت: اینک روزی است مانند روز عثمان بن عفان ، پس از آن یزید بن ولید بنزد وی رفت و او را بکشت و این رخداد چنانکه گفتیم در جمادی الاخر سال ۱۲۶ هجری بود .

یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک

یزید بن ولید در جمادی الاخر سال ۱۲۶ هجری پس از کشته شدن ولید بخلافت رسید و خلافتش بیش از پنجماه نپائید و در ذی حجه همان سال از جهان چشم پوشید .

پس از وی برادرش ابراهیم بن ولید به خلافت رسید و دوره خلافتش بیش از دو ماه نبود .

یزید لوچ بود و بزهد تظاهر میکرد. وی را ناقص میگفتند از آنروکه جیرهٔ بعضی سپاهیان و خاصه سپاه حجاز را کم کرد . وی بتعلیمات معتزله متمایل بود .

پیش از این دربارهٔ شیعه و خوارج و مرجئه و تأثیر آنها در تاریخ اسلام سخن گفتیم ، اکنون از فرقه دیگری که تاثیر آن در تاریخ اسلام کمتر از آن فرقه ها نبود سخن میکنیم ، این فرقه بنام قدریه یا معتزله شهره بود .

بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق ، می گوید : بروزگار حسن بصری

پیدایش معتزله مخالفت و اصل بن عطای غزال در بارهٔ تقدیر و منزلت میان منزلین ، یعنی واسطه میان ایمان و کفر پدید آمد ؛ عمرو بن عبید نیز در این بدعت با او هم داستان شد . حسن آنها را از مجلس خویش براند و آنها نیز بنزدیکی از ستونهای مسجد بصره عزلت گزیدند که آنها و پیروانشان را معتزله نامیدند زیرا از عقیده دیگران عزلت گرفته بودند و ادعا میکردند که هرکس از مسلمانان فاسق شود نه مؤمن است و نه کافر . "

برون درباره پیدایش معتزله گوید : " آنچه راجع به پیدایش معتزله و نام گزاری آنها بما رسیده اینست که واصل بن عطای غزال پارسی نژاد که از شاگردان حسن بصری فقیه معروف بود بااستاد خویش درباره مؤمن گنهکار اختلاف پیدا کرد که آیا بازهم مؤمن است یا نه ؟ و اصل میگفت چنین کسی را نمیتوان مؤمن یا کافر نامید ، بلکه باید او را در منزلتی میان ایمان و کفر جای داد ، و اصل در ناحیه دور دستی از مسجد جای گرفت و عقیده خویش را برای کسان شرح میداد و حسن بصری با اطرافیان خویش میگفت : " واصل از ما عزلت گرفت . " از اینرو دشمنان واصل او و پیروانش را " معتزله " نامیدند .

بگفتهٔ دوزی : " اطلاعاتی که بدست آمده معلوم میدارد که محل پیدایش این گروه در عراق

یعنی بابل قدیم بوده که در آنجا نژاد سامی با نژاد ایرانی روبروشد و با یکدیگر آمیزش کردند و پس از مدتی کعبهٔ علم شد و چیزی نگذشت که مرکز دولت عباسی بشمار آمد . "

بعقیدهٔ فون‌کریمر : مذهب اعتزال در دمشق زیر نفوذ پیشوایان مذهبی رومی و مخصوصا " یحیای دمشقی و شاگرد او تئودورابوقره پدید آمد. اسم دیگر اینگروه یعنی کلمهٔ قدریه که دلالت آن واضحتر است مربوط بعقیده آنهاست که اراده انسان را آزاد می دانند و نیز مربوط به حدیثی است که از قول پیغمبر جعل کرده اند که " قدریه مجوسان این امتند . " زیرا اینگروه بطوری که ستنر گوید وجود شر را جایز میشمارند و قاعده دیگری وضع کرده‌اند که عبارت از ضدیت اراده انسان با اراده خداست. این مطلب را دشمنان معتزله بآنها نسبت داده‌اند. شاعر صوفی ایرانی ، محمود شبستری در اوایل قرن سیزدهم میلادی در کتاب معروف ومنظوم خود درباره تصوف بنام گلشن‌راز با اشاره به حدیث پیغمبر گوید : " هر که بقضا و قدر معتقد نباشد آتش پرست است چنانکه پیغمبر در حدیث خویش گفته است . "

فون‌کریمر معتقد است که معبد جهنی که بسال ۸۰ هجری در دمشق پیرو مذهب آزادی اراده بود این مذهب را از یک ایرانی بنام سنبویه فرا گرفته بود ، سنبویه بفرمان عبدالملک و بروایتی بدستور حجاج کشته شد .

عقیدهٔ معتزله مبنی بر پنج اصل است : توحید و عدل و وعید و منزلت میان منزلتین وامر بمعروف بانهی از منکر .

توحید

اصل اول توحید است . معتزله بصری و بغدادی و دیگران معتقد بودند که خداوند عز و جل با دیگر چیزها همانند نیست ، جسم و عرض و ماده وجزء وجوهر نیست، بلکه خالق جسم و عرض و ماده و جزء و جوهر است . او را در دنیا و در آخرت بوسیله حواس ادراک نمیتوان کرد ، در مکان جای نمیگیرد و بوسیلهٔ ابعاد ، محدود نمی شود در ازل بی زمان و مکان

و نهایت و حد موجود بود ، خالق اشیاست و آنرا از هیچ بوجود میآورد ، قدیم است وهمه چیز جز او حادث است .

عدل

اصل دوم عدل است ، معنی عدل اینست که خدا فساد را دوست ندارد و اعمال بندگان مخلوق او نیست ، بلکه بندگان چیز هائی را که بدان مأمورند و کارهائی را که انجام آن ممنوع است ، بقدرتی که خدا به آنها داده انجام می دهند ، خداوند بدانچه میخواهدفرمان داده و از آنچه نمیخواهد نهی کرده ، کارهای خوب را که بدان امر کرده دوست دارد و از کارهای بدی که آن را ممنوع داشته بیزار است . خداوند به بندگان کارهائی را که قدرت انجام آنرا ندارند دستور نداده ، هیچکس نمی تواند کاری انجام دهد مگر بوسیله قدرتی که خدا بدوداده است ، این قدرت در اختیار خداست و هر لحظه بخواهد میتواند آنرانابود کند . اگر خدا میخواست مردم را باجبارباطاعت خود وادار میکرد و از معصیت خود باز میداشت ، خداوند قدرت اینکار را دارد ولی چنین نمی کند زیرا در این صورت وسیله آزمایش بندگان از میان می رود .

اصل سوم وچهارم وپنجم

اصل سوم وعید است، مقصود از این اصل اینست که خداوند مرتکب گناه کبیره را جز به وسیله توبه نمی بخشد. خداوند در وعد و وعید خویش صادق است و هیچ چیز گفتار او را تغییر نمی دهد .

منزلت میان منزلتین اصل چهارم است ، مقصود اینست که مرتکب گناه کبیره نه مومن است و نه کافر ، بلکه باید او را فاسق نامید. اصل پنجم امر بمعروف ونهی از منکر است که بقدر استطاعت بر مومنان واجب است .

معتزله می گویند عقل میتواند حسن و قبح اشیاء را ادراک کند و گرچه شرع دربارهٔ آن

ساکت باشد هر چیزی دارای صفتی است که آن را بد یا خوب کرده است .
این مذهب از بعضی جهات با مذهبی که به دوران نهضت در اروپا رواج یافت و مذهب عقلی یا راسیونالیست نامیده شد همانند بهمین جهت نیکلسن در "تاریخ ادبیات عرب" آنها را بهمین اسم مینامد .

برون در " تاریخ ادبیات ایران " گوید : " قدریه طرفداران آزادی اراده‌اند و به طوری که دکتر ستنز گوید هدف اصلی آنها اقامه دلایل عقلی و برهان های فکریست و با تعلیمات اهل سنت مخالفت دارد . اینان خویش را اهل عدل و توحید یا یاران عدل و توحید الهی می‌نامیدند . زیرا در نظر آنها عقیدهٔ اهل سنت در بارهٔ قضا وقدربدانجا منجر میشود که خداوند انسان را بر گناهانی که به ارتکاب آن مجبور است مجازات‌میکند ، و با این ترتیب خداوند را مستبد و بیرحم قلمداد میکنند ، معتزله می‌گویند عقیدهٔ اهل سنت که قرآن را قدیم می‌دانند و میگویند که صفات خدا از ذات جداست یاقابل‌جداشدن است ، در حقیقت قول بتعدد قدیم است و شرک ."

عقاید سیاسی معتزله

معتزله در آغاز پیدایش یک فرقه دینی بودند و بر خلاف شیعه و خوارج و مرجئه در کار های سیاسی دخالت نمی کردند ولی چیزی نگذشت که وارد سیاست شدند و در باره شرایط امامت گفتگو کردند ، مسعودی گوید : " معتزله معتقدند که امامت بانتخاب امت است زیرا خداوند شخص خاصی را معین نکرده است بنا بر این اختیار آن به دست امت است که مردی را برای اجرای احکام انتخاب کنند ، تفاوت نمی‌کند که این شخص ازقریش باشدیا ازدیگرمسلمانان وپیروان ایمان و عدالت ، درامامت نسب وشرط دیگری رارعایت نمیکنندوانتخاب امام را براهل هردورانی لازم میدانندکسانیکه میگویند انتخاب امام ازقریش وغیرقریش جایزاست ، معتزله‌اند یاگروهی از زیدیه مانند حسن بن صالح

و خوارج با این گفتار موافقند بجز فرقهٔ نجدیه که انتخاب امام را واجب نمیشمارند. گروهی از متقدمان و متأخران معتزله نیز با آنها موافقت دارند اما آنها میگویند اگر همه امت عادل شدند و فاسقی در میان آنها نماند حاجت بامام ندارند. کسانی که انتخاب امام را از غیر قریش روا می‌دانند برای گفتار خود دلایلی میآورند از جمله دلایل آنها سخن عمربن خطاب است که در دم آخر گفت اگر سالم مولای حذیفه زنده بود در انتخاب او تردید نمیکردم، اگر عمر معتقد نبود که انتخاب امام از غیر قریش جایز است این سخن را نمیگفت و از مرگ سالم تاسف نمیخورد. در این زمینه حدیثهای مکرر از پیغمبر روایت شده از جمله حدیثی است که گوید: " مطیع و فرمانبردار باشید ولو برای بنده‌بینی بریده " خداوند نیز می‌گوید: **ان أكرمكم عندالله أتقاكم**

یعنی آنکس از شما پرهیزکارتر است بنزد خدا بزرگوارتر است.

رابطه معتزله با شیعه

گلد زهر در بارهٔ ارتباط معتزله با شیعه گوید: "نکته جالب آنکه مبادی معتزله مخصوصا" مسائلی که با عقیدهٔ امام و مهدی ارتباط ندارد میان فرقه های شیعه رواج یافته است، فقیهان و عالمان شیعه از افکار معتزله استفاده کرده‌اند و آن را بتأیید نظریات خویش بکار گرفته‌اند. شاهد سخن آنکه شیعیان خودشان را اهل عدل مینامند و این همان نامی است که معتزله برای خود انتخاب کرده‌اند.

" همانندی شیعه و معتزله از اینجا نیز معلوم میشود که شیعیان میگویند نخستین‌بار علی و امامانی از خاندان او از آزادی اراده سخن گفتند و معتزله چیزی بر آن نیفزودند بلکه عقیده‌ای را که امامان خاندان علی بنیاد کرده بودند توضیح دادند از اینرو شیعیان در نوشته‌های کلامی خویش فقیهان معتزلی را "ائمه" عنوان میدهند و این عنوانی است که شیعیان به فقیهان خود میدهند و آنرا از علی گرفته‌اند زیرا بعقیده آنها علی بنیانگزار

نخستین این مذهب است .

ارتباط شیعه و معتزله نشان دیگر نیز دارد شیعه گوید : که امام منتظر برای انتشار عدل و توحید ظهور میکند . معتزله نیز همین عقیده را دارند زیدیه بیشتر از شیعیان دوازده امامی با معتزله شباهت دارند زیرا گذشته از این در بسیاری مسائل دیگر با معتزله توافق دارند ، آثار اعتزال هم اکنون در نوشته‌های شیعه آشکار است و خطاست اگر گمان کنیم مذهب معتزله از میان رفته و اثری از آن بجا نیست .

همانندی شیعه و معتزله چنانست که مورخان را نیز باشتباه انداخته و نتوانسته‌اند کتابهای شیعه و معتزله را درباره توحید از هم مشخص کنند. کتابهائی هست که از توحید سخن میکند و نیز کتابهای هست که از عدل سخن دارد. کتابهای شیعه بجز این از امامت و عصمت امام نیز سخن دارد و تنها باین وسیله مورخان میتوانند کتابهای شیعه را از کتابهای معتزله امتیاز کنند .

باید بگوئیم که نظام ، که یکی از بزرگان معتزله بود در موضوع امامت و عصمت امام با عقاید شیعه موافقت داشت. نکتهٔ قابل توجه آنکه بیشتر دلایل شیعیان دربارهٔ امامت بر بنیاد اعتزال تکیه دارد. گفتهٔ شیعیان که وجود امام لازم است و باید از خطا معصوم باشد باگفتار معتزله که چون خدا حکیم و عادل است فرستادن رسولان بر او واجب است ، موافقت دارد. زیرا شیعیان نیز میگویند که میباید خدا در هر عصری پیشوا و راهنمائی برای مردم بفرستد که از خطا معصوم باشد از اینجا میتوان دریافت که شیعه مبادی اصلی خویش را بر بنیاد نظریات معتزله استوار می کنند . "

ارتباط معتزله باخوارج

معتزله با خوارج از این جهت اتفاق دارند که می گویند انتخاب امام از قریش و غیر قریش جایز است و نیز می گویند که انتخاب امام ضروری نیست ، چنانکه این

مطلب از گفتار معروف خوارج که داوری جز خدا نیست مستفاد میشود معتزله هنگامی انتخاب امام را لازم نمیدانند که همه مسلمانان عادل باشند و فاسقی درمیانشان نباشد ، خوارج مدتها مبادی اعتدال را دستاویز قیام برضد بنی‌امیه کرده بودند و مخصوصا درافریقیه و بلاد مغرب فتنه میکردند زیرا بیشتر مبادی معتزله با تمایلات خوارج توافق داشت .

سستی کار بنی‌امیه

در روزگار یزید بن ولید کار بنی‌امیه سستی گرفت . وقتی او بمرد با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما این بیعت نتیجه نداد زیرا کسانی سلام خلافت به او میگفتند و کسانی او را تنها ، امیر می دانستند. بودند کسانی که بهیچ یک ازدو عنوان باو سلام نمیگفتند ، خلافت ابراهیم دیری نپائید و مروان بن محمد بن مروان او را خلع کرد ، ابراهیم از دمشق گریخت ولی مروان او را گرفت و خونش را بریخت و بدارش آویخت و طرفداران وی و از جمله عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد قسری را بکشت ، در این هنگام آتش عصبیت میان عربهای مضری و قحطانی فروزان شد ، مروان از مضریان حمایت میکرد و قحطانیان از او روی بگردانیدند و بدعوت عباسیان متمایل شدند .

مروان بن‌محمد

مروان در صفر سال ۱۲۷ هجری در دمشق بخلافت رسید و در این مقام باقی بود تا در محرم سال ۱۳۲ هجری کشته شد ومدت خلافت او پنجسال و سه ماه بود. وی را مروان حمار نیز میگفتند از آن رو که در جنگ با مخالفان خود آرام و سکون نمیشناخت و پیوسته در حرکت بود و با سختی و رنج می‌ساخت ، وی بشجاعت و تدبیر شهره بود .

وقتی مروان بخلافت رسید فتنه از هر سو برخاست وشیعیان در کار دعوت خویش بر ضد امویان فعالیت آغاز کردند و عقیدهٔ مهدویت که در سقوط دولت اموی اثر فراوان داشت آشکار شد .

بروزگار مروان فتنه خوارج سخت شدو کار ابومسلم بالا گرفت .

فتنهٔ خوارج

ضحاک بن قیس شیبانی که از خوارج بود وقتی دید پس از قتل ولیدبن یزید در میان امویان اختلاف افتاد و آتش نفاق میان قبایل طرفدارشان فروزان شد ، برضد بنی امیه قیام کرد و خوارج نیزبدوپیوستند ، چیزی که بلیه را سخت کرد این بود که وقتی مروان بن‌محمد بخلافت رسید عبدالله بن عمربن عبدالعزیز را از فرمانروایی عراق معزول‌کرد و نضربن‌سعیدقرشی‌را به جای او گماشت ، عبداللهازفرمان مروان‌سرپیچیدوبحیره‌پناه‌برد. نضر بسوی‌عراق‌حرکت کرد ، طایفه‌قیس به عنوان‌خونخواهی ولیدکه‌مادرش از آن‌طایفه بود بعبدالله پیوستند و طوایف یمنی‌که‌در خون‌ولید شرکت داشتند طرفدارمروان‌شدند . ضحاک‌بسال ۱۲۷هجری‌بکوفه‌حمله‌برد عبدالله پسر عمرو سلیمان‌بن هشام بدو پیوستند ، بدینسان اختلاف میان امویان افتاده بود که بعضی‌شان برای ضدیت با دیگر امویان با شورشیان یار میشدند .

کارضحاک‌درکوفه‌بالاگرفت‌ویاران‌اوبصدهزاررسیدند . دولت‌اموی‌درخطرافتاده‌بود ، چیزی‌نگذشت‌که‌ضحاک‌کوفه‌راترک‌کردوبسوی‌موصل‌وازآنجابسوی‌نصیبین رفت . مروان پسر خود عبدالله را برای مقابله وی فرستاد . عبدالله ضحاک را در نصیبین محاصره کرد ، مروان نیز بدوپیوست‌وضحاکراازمیان‌برداشتندویارانش‌رافراری‌کردند . این‌رخداد بسال ۱۲۸هجری‌بود .

ابوحمزه خارجی

کشته شدن ضحاک فتنهٔ خوارج را در عراق خاتمه نداد ، پیشوای تازه‌ای برای خارجیان پیدا شد که نامش ابوحمزه بود . ابوحمزه هر سال بمکه میرفت تا مردم را برضد مروان بشوراند و برای جنگ با او ترغیب کند . گروهی از خارجیان پیرواو شدند و کارش بالا گرفت. ابوحمزه بنزد عبدالله بن یحیی ملقب به

طالب الحق رفت و گفت : " سخنی نیکو بشنو ، میبینم که کسان را بسوی حق میخوانی با من همراه شو که کسانم اطاعتم میکنند . " عبدالله با وی همراه شد و بحضر موت رفتند در آنجا ابوحمزه با عبدالله بیعت خلافت کرد و کسانرا بجنگ مروان دعوت نمود .

بسال ۱۲۹ هجری ابوحمزه از جانب عبدالله بن یحیی با هفتصد کس به مکه رفت مردم وقتی آنها را بدیدند بوحشت افتادند ، عبدالواحد پسر سلیمان بن عبدالملک فرماندار مکه و مدینه با ابوحمزه و پیروانش مکاتبه کرد و خواست که تا پایان مراسم حج بصلح باشند. وقتی موسم حج بسر رفت . عبدالواحد بسوی مدینه رفت و مقرری مردم مدینه را بیفزود و عبدالعزیز نوادهٔ عثمان را بامارت آنها برگزید و او برای جنگ ابوحمزه برون شد، وقتی بعقیق رسید فرستادگان ابوحمزه بنزد وی شدند و گفتند : " بخدا ما با شما جنگ نداریم بگذارید بسوی دشمن خویش رویم . " عبدالعزیز این سخن را نپذیرفت و بجنگ اصرار ورزید و برفت تا بقدید رسید ، در آنجا یاران ابوحمزه تیغ در همراهان وی نهادند و بسیاری از آنها را بکشتند .

ورود ابوحمزه بمدینه

وقتی عبدالواحد از شکست عبدالعزیز خبر یافت به سوی شام گریخت . ابو حمزه در صفر سال ۱۳۰ هجری وارد مدینه شد و با مردم آن به نیکی رفتار کرد و سه ماه در آنجا اقامت گرفت سپس به سوی شام حرکت کرد مروان ابن محمد چهار هزار سپاه بفرماندهی عبدالملک بن محمد سعدی برای مقابله با او فرستاد دو سپاه در وادی القری روبرو شدند ، که ابوحمزه و بسیاری از یارانش کشته شدند ، پس از آن عبدالملک بمدینه و از آنجا بیمن رفت و عبدالله بن یحیی را که ابوحمزه به خلافت برداشته بود شکست داد و اورا با بسیاری از پیروانش بکشت . این رخداد بسال ۱۳۰ هجری بود .

بدینسان مروان بن محمد ابوحمزه و یارانش را چون دیگر خارجیانی که پیش از آنها سر بطغیان برداشته بودند از پیش برداشت ، شورش ابوحمزه آخرین شورش خوارج بود که بروزگار بنی امیه رخ داد . خارجیان میخواستند دولت اموی را از میان بردارند اما موفق نشدند افتخار سرکوبی خوارج نصیب مروان شد و با آنکه اوضاع کشورش آشفته بود برای محو این گروه که مدتها مایه فتنه و فساد بودند از پای ننشست .

از جمله کسانی که بر ضد مروان قیام کردند عبدالله نوادهٔ جعفربن ابیطالب بود که مدعی خلافت شد و کوفیان بیاریش برخاستند و با او بیعت کردند . عبدالله بسوی مدائن رفت و از دجله گذشت و بر حلوان تسلط یافت سپس بسوی ایران حرکت کرد و همدان و ری و اصفهان را بتصرف آورد و این نواحی تا مدتی زیر فرمان وی بود و چون کارش نیرو گرفت بسال ۱۲۸ هجری ابومسلم او را از میان برداشت .

پیشرفت کار ابومسلم

ابومسلم از آن پس که در خراسان میان نزاریان و یمنیان اختلاف انداخت و نصر بن سیار فرماندار آن ولایت را فراری کرد کارش نیرو گرفت وپس تسلط بر خراسان به سوی عراق رفت و وارد کوفه شد ، در آنوقت بنی عباس که پس از کشته شدن ابراهیم امام از حران گریخته بودند در کوفه بودند .

ابومسلم به ابوالعباس سفاح سلام خلافت گفت ، ابوالعباس عموی خود عبدالله بن علی را نامزد جنگ مروان کرد . عبدالله در نزدیک زاب که یکی از شاخه‌های دجله است با مروان که صدو بیست هزار سپاه داشت روبرو شد و ویرا شکست داد مروان از دجله گذشت و بسوی موصل رفت ، مردم موصل پل را ببریدند و از عبور وی جلوگیری کردند ، ناچار بسوی حران رفت و از آنجا راه دمشق گرفت پس از آن بمصر رفت . عبدالله بن علی ویرا تعقیب کرد که در بوصیر از توابع فیوم کشته شد و دولت اموی انقراض یافت و دولت عباسی

پا گرفت .

علل سقوط دولت اموی

از جمله علل سقوط دولت اموی این بود که دو کس‌را ولیعهد کردند که یکی پس از دیگری بخلافت برسد و این ، درخاندان اموی نفاق واختلاف انداخت وآنهارا بایکدیگر دشمن کرد زیرا همینکه یکی از دو ولیعهد بخلافت میرسید برای خلع کسی که باید بعداز او بخلافت برسد میکوشید تا یکی ازفرزندان خود را بجای او انتخاب کند و اینکار موجب کینه و دشمنی میشد؛ اختلاف و نزاع بامویان منحصر نمیماند فرماندهان و فرمانداران آنهانیز در آن انباز میشدند وقتی ولیعهد دوم بخلافت میرسید میکوشید تا فرماندهان وفرماندارانی را که به‌همدستی دشمن با خلع وی از ولایتعهد موافقت کرده بودند از میان بر دارد .

نخستین کسی که این روش را پدید آورد مروان بن حکم بود که دو پسر خود عبدالملک و عبدالعزیز را ولیعهد کرد که نخست عبدالملک خلیفه شود و پس از وی عبدالعزیز ، یعنی به‌قرار انجمن جابیه که میباید پس از وی خالد بن یزید و عمروبن‌سعید ابن‌عاص یکی از پس دیگری خلیفه شوند اعتنا نکرد ، از اینرو وقتی عبدالملک بخلافت رسید عمروبن سعیدبر ضد او قیام کردو عبدالملک او را از میان برداشت .

عبدالملک نیز روش پدر را پیش گرفت ، میخواست عبدالعزیز را از ولایتعهد خلع کند و دو پسر خود ولید و سلیمان را ولیعهد کند. اما عبدالعزیز وفات یافت و عبدالملک بخلع او محتاج‌نشد و دو پسر خود راولیعهد کرد . وقتی ولیدبن عبدالملک بخلافت رسیداو نیز میخواست برادر خویش سلیمان را از ولایتعهد خلع کند و پسر خود عبدالعزیز را ولیعهد کند و در این باب نامه‌هائی بفرمانداران خود نوشت ، حجاج بن یوسف ثقفی فرمانروای عراق و قتیبةبن مسلم فرمانروای خراسان و محمدبن قاسم فرمانروای سند با این نظر موافقت کردند ولیدشاعران را عطیه داد تا از فضایل عبدالعزیزسخن کنند ولی

اینکار جز دشمنی و کینه میان ولید و برادرش ثمری نداد و پس از وفات ولید که سلیمان بخلافت رسید از کسانی که با خلع او موافقت کرده بودند انتقام کشید .

حجاج نیکروزبود که پیش از آن مرده بود اما مرگ وی سلیمان را ازفکرانتقام منصرف نکرد بیزیدبن مهلب که دشمن خونی حجاج بود و صالح بن عبدالرحمن فرمان داد که کسان حجاج را شکنجه و آزار کنند و نیز از محمدبن قاسم که نفوذ دولت اموی را بر هند و سند بسط داده بود انتقام گرفت ، نصیب فتیبة بن مسلم نیز از او بهتر نبود .

تعصب قبایل

بعدازمرگ یزیدبن معاویه تعصب قبایلی بیدارشد اما چندان قوی نبودکه حزب اموی رادرخطرافکندوبنی امیه دشمنان سیاسی خودمبارزه می کردند حال بدینگونه بودتا عمربن عبدالعزیزبخلافت رسید . به دوران خلافت وی حزب امویان نیرو گرفت زیرا عمر مردی صالح و عادل بود خرابیهای گذشته را اصلاح کردو عناصر شورش طلب را خشنود کرد زیرا از هیچ قبیله ای طرفداری نمیکرد و فرمانداران خویش را با رعایت کفایت و عدالت انتخاب می‌کرد و اهمیت نمی‌داد که از کدام قبیله‌اند و بروزگار وی فتنه‌هائی که نزدیک بود دولت اموی را از میان بردارد آرام شد .

وقتی عمر بمردویزیدبن عبدالملک بجایش نشست درآغاز خلافت او فتنه‌ای رخ داد که در وضع امویان تاثیر بسیار داشت : یعنی نزاع عربهای جنوب و عربهای شمال یا عربهای مضری و یمنی و خلیفه نیز که از عربهای شمال بود در فتنه دخالت کرد . این فتنه را یزیدبن مهلب پدیدآورد که از ترس یزیدبن عبدالملک از زندان عمربن عبدالعزیز گریخت وبه بسوی بصره رفت .

بگفتهٔ طبری و ابن اثیر دشمنی از آنجا بود که یزیدبن مهلب کسان حجاج را که خویشاوندان یزیدبن عبدالملک بودند شکنجه کرده بود زیرا یزید ، مادر حجاج دختر محمد بن سوسف ثقفی را به زنی گرفته بود. مادر حجاج از جمله کسانی بود که یزیدبن مهلب دستگیرشان

کرد و یزید بن عبدالملک درباره او شفاعت کرد اما یزیدبن مهلب شفاعت او را نپذیرفت و یزید بن عبدالملک گفت : بخدا اگر کار به دست من افتاد یک عضو ترا قطع میکنم یزید بن مهلب گفت : " بخدا اگر چنین شود صد هزار شمشیر بروی تو وا میدارم . " بنظر ما روایت طبری وابن اثیر موجه مینماید و باحتمال قوی سبب دشمنی یزیدبن مهلب و یزید بن عبدالملک همین بود .

ابن اثیر روایت دیگر نیز دارد گوید بروزگار سلیمان عبدالملک روزی یزیدبن‌مهلب مشگ زده از حمام درآمد و بر یزیدبن عبدالملک گذشت یزیدگفت : "خدادنیارالعنت کند ، ایکاش مشک مثقالی هزاردینار بود تا فقط بدست اشراف میرسید . "

یزیدبن مهلب این سخن را بشنید و گفت : " ایکاش بر پیشانی شیر آویخته بود تا فقط بدست کسانی همانند من می‌رسید " .

یزیدبن عبدالملک گفت اگر روزی بخلافت رسیدم ترا خواهم کشت .

یزیدبن مهلب گفت : " بخدا اگر کار بدست تو افتاد و من زنده بودم پنجاه‌هزار شمشیر بروی تو وامیدارم . "

کشته شدن یزید بن‌مهلب

چنانکه‌گفتیم یزیدبن‌مهلب اززندان‌گریخت‌وببصره‌رفت‌ودرآنجا بسیاری ازمهلبیان‌ویمنیان‌عراق بوی‌پیوستندوبربصره‌ونقاط مجاورآن‌تسلط یافت و کارش بالا گرفت وبرای‌دولت‌اموی‌خطرناک‌شد زیرا سپاه وی نزدیک صدهزار بود.یزیدبن عبدالملک سپاه بزرگی بفرماندهی برادر خود مسلمه برای جنگ وی فرستاد . دو سپاه در نزدیکی بصره‌روبروشدوهشت‌روزجنگ‌بودکه در اثنای آن بسیاری از سپاهیان تلف شدند و سر انجام یزیدبن مهلب کشته شد .

این فتنه خانواده مهلب را نابود کرد زیرا بعضیشان در جنگ کشته شدند و بعضی دیگر را در زنجیر بنزد یزیدبن عبدالملک بردند که فرمان داد تا همه را بکشتند .

خانواده مهلب در خدمت امویان رنج بسیار برده بودند ، مهلب و فرزندانش در جنگ از ارقه بسیار کوشیدند و نیز در جنگ با مردم خراسان و خزر و ترک زحمت فراوان کشیدند. بعد از مهلب فرزندانش در فضل و بزرگی کم از او نبودند و نفوذ و اعتبارشان در دولت اموی مانند برمکیان در دولت عباسی بود ، خانواده مهلب تکیه‌گاه طوایف یمنی بودند از اینرو در فتنه یزیدبن مهلب یمنیان بدو پیوستند ، نابود کردن خانواده مهلب آتش کینه و تعصب را در دل یمنیان فروزان کرد چنانکه برای دولت اموی مایه خطر شدند و بقای آن را تهدید میکردند ، بدبختانه خلیفه نیز در این تعصب دخالت کرد و اوضاع دیرین که جنگ مرج راهط یکی از مظاهر آن بود تجدید شد . خلفای اموی آتش اختلاف قبایل یمنی و مضری را دامن میزدند و گاهی به قیسیان و زمانی بیمنیان می پیوستند .

طبیعی بودکه بعد از کشته شدن مهلب یزیدبن عبدالملک ازقیسیان طرفداری کند بدین جهت برادر خویش را که فتنهٔ یزیدبن مهلب را خاموش کرده بود برولایت مشرق گماشت و سپس عمرو بن هبیره را که از قیسیان بود بجای او نهاد و نفوذ قبیلهٔ قیس که عربهای مضری بودند در دولت اموی فزونی گرفت و قبایل یمنی ضعیف شدند و کاری به دست آنها نبود .

وقتی یزید بمرد و هشام بن عبدالملک بخلافت رسید متوجه شد که کار قیسیان بالا گرفته و بیش از آنچه باید نفوذ یافته‌اند و از نفوذشان بر دولت اموی بیمناک شد و بسوی یمنیان متمایل شد تا توازن میان دو گروه قیسی و یمنی برقرار گردد ، عاملان مضری را معزول کرد و بجای آنها از یمنیان انتخاب کرد خالدبن عبدالله را بفرمانروائی عراق گماشت و برادر وی اسد را بفرمانروائی خراسان فرستاد ، نفوذ و قوت یمنیان که پس از کشته شدن یزید بن مهلب سستی گرفته بود تجدید شد و نفوذ مضریان نقصان یافت ، خالد و اسد از طایفه خویش طرفداری میکردند و از مضریان انتقام می‌کشیدند .

هشام نسبت بقبایل رقیب روش ثابت نداشت زیرا از آن پس که بسوی یمنیان متمایل شد و نفوذ آنها از مضریان فزونی گرفت از آنها روی بگردانید و بمضریان پیوست و ولایتدارانی از آنها انتخاب کرد یوسف بن عمر و ثقفی را بفرمانروائی عراق ونصربن سیار را بفرمانروائی خراسان گماشت . برای اندلس نیز فرمانروائی از مضریان فرستاد و خالدبن عبدالله قسری پیشوای یمنیان را به آزار و شکنجه سپرد .

قتل خالدبن عبدالله که در روزگار ولید بن یزید انجام گرفت سقوط دولت اموی را سریعتر کرد ، زیرا یمنیان که محو خانواده مهلب را فراموش نکرده بودند از قتل پیشوای خود سخت بر آشفتند .خالد بن عبدالله متهم شده بود که با علویان کمک می‌کند و اموال بسیار بدانها می‌دهد و نیز به زندقه و الحاد متهم شد .با قتل او کینه‌های دیرین تجدید شد و یمنیان برای رهائی از سیادت امویان کوشش آغاز کردند .

پس از قتل خالد ، ولیدبن یزید بسوی مضریان متمایل شد زیرا مادر وی از آنها بود و یمنیان را از کار بر کنار کرد، اینکار دشمنی یمنیان را برانگیخت و برآن شدند که وی را از میان بردارند . تصادف خوب برای یمنیان این بود که عامه مردم از ولید نفرت داشتند بدینجهت در فرصت مناسب بر او شوریدند ، یزیدبن عبدالملک نیز که بزهد و تواضع تظاهر میکرد بدانها پیوست که ولید را کشتند و با یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت خلافت کردند ، قتل ولید نتیجه رقابتی بود که امویان با یکدیگر داشتند و تعصبی که آتش آنرا میان قبایل دامن زده بودند .

قتل ولید و خلافت یزید اختلاف امویان را با قبایل مضری و یمنی بپایان نبرد بلکه آنرا سخت‌تر کرد ، همینکه یزید بخلافت رسید روش اسلاف خود را در طرفداری از قبایل مختلف پیش گرفت و طرف یمنیان را گرفت ولایتداران را از آنها انتخاب میکرد زیرا یمنیان وی را برای وصول بخلافت کمک کرده بودند .

یمنیان، رقیبان مضری خود را آزار میکردند آنها نیز بهیجان آمدند در حمص شورش کردند و یزیدبن خالدبن یزید بن معاویه و بعضی دیگر از امویان بدانها پیوستند. مردم فلسطین نیز به سالاری یزیدبن سلیمان بن عبدالملک طغیان کردند، مردم اردن نیز به سالاری محمد بن عبدالملک روش آنها را پیش گرفتند اما یزید بن ولید بکمک یمنیان بر مخالفان غلبه‌یافت و آنها را مطیع کرد و سرانشان را که از امویان بودند گرفت و به زندان انداخت

یزید بسال ۱۲۶ هجری از پس از ششماه خلافت از جهان در گذشت وبرادراوابراهیم بخلافت رسید، یزید بهنگام مرگ برادر خود را بخلافت انتخاب کرده بود اما اوضاع تغییر یافته بود و خلافت در دل مسلمانان مهابت و نفوذی نداشت و ابراهیم از اعتبار و حرمت خلیفگان سلف بهره ور نبود وعاقبت مروان‌بن محمد فرمانروای جزیره وارمینیه او را از خلافت خلع کرد.

مروان بعنوان خونخواهی ولید بن یزید با سپاه خود از جزیره بسوی شام حرکت‌کرد و چنان وانمود که میخواهد خلافت را بفرزندان ولید باز گرداند، قیسیان نیز بسبب ضدیت با یمنیان مسببان قتل‌ولید باوپیوستند. ابراهیم برای جنگ مروان سپاهی فراهم آورد ولی مروان فرماندهی شجاع و جنگ آزموده بود و بر سپاه ابراهیم غلبه یافت وآنها رابسختی شکست دادووارد شام شد[۸]، و ابراهیم با یاران خود فرار کرد.

مروان میخواست فرزندان ولید را بخلافت برساند اما یمنیان دو فرزند ولید رادر زندان بکشتند زیرا بیم آن داشتند که اگر بخلافت برسند انتقام قتل‌ولیدرااز آنها بگیرند. بعد از قتل دو فرزند ولیدمحمدسفیانی شهادت داد که آنها حق‌خلافت رابمروان داده‌اند و بدو گفت دست پیش آرباتو بیعت کنم، مردم شام نیز از او پیروی کردند، مروان‌به‌سال ۱۲۷ هجری بخلافت رسید، در آنوقت آتش تعصب قبایلی همه جا فروزان بود، بنیان دولت اموی سستی گرفته بود و نزدیک بانقراض بود.

مروان نیز خطای گذشتگان را تجدید کرد ، جانب قیسیان راگرفت و ولایتداران را از آنها برگزید ، یمنیان بهیجان آمدند و فتنه‌ها پدید آوردند ، زیرا مروان گذشته از طرفداری قیسیان خون ولید را که یمنیان بانتقام خالدبن عبدالله قسری ریخته بودنداز آنها مطالبه می‌کرد. مردم حمص به‌سالاری ثابت بن نعیم سر بعصیان برداشتند و مردم تدمر به‌سالاری اصبع‌بن ذواله‌کلبی بدانها پیوستند ولی مروان بر آنها غلبه کرد و بسختی فرارشان داد .

یزیدبن خالد قسری نیز در دمشق شورش کرد و یمنیان بدو پیوستند ، مروان سپاهی بسوی آنها فرستاد، یزید کشته شد و پیروانش فراری شدند و دمشق مطیع شد ، درفلسطین نیز یمنیان سر برداشتند که مروان سپاهی فرستاد و سرکوبشان کرد .

هنوز مروان اوضاع شام را آرام نکرده بود که سلیمان بن هشام بن عبدالملک درآنجا قیام کرد و مردم را بخلع مروان خواند و یمنیان بدو پیوستند ، مروان بخویشتن بجنگ او شتافت و بعد از جنگهای طولانی وی را فراری کرد ، سلیمان بعراق گریخت و برای ضدیت با مروان بخوارج پیوست و عبدالله بن عمربن عبدالعزیز نیز با آنها همداستان شد .

وضع تعصب در شام چنین بود و چون بیشتر مردمش از یمنیان بودند شورش درآنجا رخ می‌داد ، شایداز این رو بود که مروان شام را مرکز حکومت خود نکرد و جزیره را برای این منظور انتخاب کرد ، زیرا بیشتر مردم آنجا از قیسیان بودند که پشتیبان دولت مروان بشمار میرفتند .

وضع عراق نیز بهتر از شام نبود و آتش تعصب در آنجا فروزان بود تا ضحاک بن قیس خارجی ظهور کرد و بر آن استیلا یافت و گروهی دیگر از خوارج بفرماندهی مختاربن ابی عوف بریمن و حجاز تسلط یافتند .

بدینسان سراسر کشور عرصه فتنه و شورش شد ، مروان بفرونشاندن این فتنه‌ها سرگرم

بود و بخراسان که دعوت عباسیان در آنجا رواج یافته بود و کار آن بالاگرفته‌بود توجهی نداشت ، بناگاه پرچمهای سیاه از سوی خراسان در رسید و او را متواری کردو سپاهش را در هم شکست، مروان بمصر گریخت و در آنجا بقتل رسید . انقراض بنی‌امیه بمنزلهٔ اضمحلال نفوذ عرب بود زیرا امویان در کار دولتِ خویش برعرب تکیه داشتند .

عیاشی و خوشگذرانی

بعضی ازخلفای اموی بعیاشی وخوشگذرانی راغب بودندو اینکاردر انقراض دولت اموی اثرداشت ، امویان عیاشی راازروم شرقی فراگرفته بودندواین عادت آنهارااز توجه بامورکشوربازداشت . یزیدبن‌معاویه بعیاشی معروف بود ، بگفته‌مسعودی‌وی عیاش‌بودوحیوانات شکاری داشت وبشراب‌خواری‌راغب بود ، یزیدبن عبدالملک از او بهتر نبود ، بگفته مؤلف البدءوالتاریخ یزیدبن عبدالملک مردی عیاش بود و بحبابه عشق میورزید ، پس از آن میخواست عاقل شود و روش‌عمر بن عبدالعزیز را پیش گیرد ، حبابه ترسید یزید از دست او برود و از یکی از شعرا خواست اشعاری بسازد وولیدرا بعیاشی ترغیب کند ، شاعر دو شعر بسرود و حبابه آنرا برای ولید بخواند همینکه ولید شعر را شنید آنرا تکرار کرد و عشقبازی حبابه را از سر گرفت . " ولید پسر او نیز بعیاشی و بذله گوئی معروف بود وی شاعر بود و اشعار بسیار در عتاب و غزل میسرود .

طرفداری امویان از عرب

دولت اموی یک دولت عربی بودبدینجهت امویان تعصب عربی‌داشتند وموالی یعنی اقوام غیرعرب رابچشم تحقیرمینگریستندو اینکار میان مسلمانان فتنه انداخت‌زیرا عرب هاخودشان رااز ملل‌دیگربرتر میدانستند و زبان خویش را از همه زبانها کاملتر میشمردند ، در حقیقت نهضت شعوبیه مبارزه‌ای بود که بوسیله زبان‌و قلم انجام میگرفت و نتایج آن از جنگ با شمشیرونیزه کمتر نبود ، این نهضت از هنگامی آغاز شد که عربها بکشور ایران و کشورهای دیگرپای‌نهادند ،

وقتی امویان بخلافت رسیدند در تمام مدت حکومت خود از عربها طرفداری می کردند و آنها را با موالی برابر نمیگرفتند ، موالی نیز نیروی خود را فراهم آوردندوبه روزگار عبدالملک بن مروان برضد امویان شورش کردند ، عبدالملک نیز حجاج بن یوسف ثقفی را برای سرکوبی آنها فرستاد .

وقتی عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید بعمال‌خود فرمان داد که‌هرکس مسلمان‌می‌شود عرب باشد یا غیر عرب ، او را از جزیه معاف دارند و این روش تا حدی ثمربخش بود و موالی را خرسند کرد اما پس از مرگ وی بدوران خلفای بعد ، کار از آنچه سابقا بود بدتر شد .

رفتار خلیفگان اموی کینهٔ موالی را برضد آنها تحریک کرد و منتظر فرصت بودند که برضد امویان شورش کنند از اینرو وقتی مختار قیام کرد گروهی از موالی بدو پیوستند ، پس از مختار وقتی ابن اشعث سربطغیان برداشت با او یار شدند و همچنین وقتی یزید بن مهلب قیام کرد بشمار یاران وی درآمدند ، زیرا هدفشان این بود که دولت اموی را از میان بردارند ، وقتی دعوتگران بنی‌عباس فعالیت آغاز کردند موالی با آنها یار شدند وازمذهب‌تشیع پیروی‌کردند ودرکار رواج‌دعوت‌بنی‌عباس سخت کوشیدندشایدبدینوسیله قسمتی از حقوق پایمال شدهٔ خود را بدست آرند . پیشوایان بنی عباس نیز که از کینهٔ موالی نسبت به امویان خبر داشتند برای پیشرفت دعوت خویش بدانها اعتماد کردند .

نهضتهای سیاسی و دینی که‌درعصر بنی‌امیه رخ‌داد

مخالفت احزاب دیگر با بنی امیه درمرحله‌اول‌جنبه‌سیاسی‌محض داشت ، زیرا خلافت معاویه بمنزله تفوق و غلبه شام برعراق‌بود و دمشق بجای کوفه پایتخت امپراطوری وسیع اسلام شد ،ازاین‌رونهضت‌های قوی وخطرناکی بر ضدبنی امیه رخ داد‫ـ‬ چنانکه ولهوزن میگوید‫ـ‬ در عراق بیشتر ازسایر نواحی پدید آمد زیرا در آنجاگروهی‌از مسلمانان

عرب بسبب آنکه نفوذ سیاسی از عراق بشام انتقال یافته بود ، آتش فتنه را دامن میزدند .

یکی از گروههای مخالف بنی‌امیه گروه پرهیزکاران مسلمان بودند که با شیعه و خوارج ارتباط نداشتند ، فقیهان و قاریان قرآن و یاران پیغمبر و اعقاب آنها جزو اینگروه بودند که حکومت اموی را دشمن داشتند و بسیاری از آنها برضد امویان شورش کردند . خوارج نیز دشمنان خطرناک بنی‌امیه بودند ، امویان همت خود را برای فرونشاندن شورش های خوارج مصروف داشتند و نیروی آنها در اینراه بمصرف رسید و از انجام امور دولت باز ماندند و دولتشان منقرض شد . شیعیان نیز با تسلط و نفوذ امویان مخالف بودند ، زیرا عقیده داشتند که خلافت حق علی و اولاد اوست . عقیده‌مهدی منتظر که از طرف شیعیان میان مسلمانان شیوع یافت در انقراض دولت اموی تاثیر بسیار داشت .

عقیدهٔ مهدی منتظر

فان فلوتن میگوید : اعتقاد بظهور مهدی در آغاز کار منحصر باهل بیت نبود بلکه بنسبت نفوذ و انتشار شیعه میان مسلمانان شیوع می‌یافت .

" فکر مهدی منتظر بنزد اهل سنت شیوع یافت و همه‌مهدی های دیگر را که ظهورشان پیش بینی میشد چون سفیانی و قحطانی زیر نفوذ گرفت . محقق است که مسلمانان این پیش بینی‌ها و انتظار ظهور مهدی‌ها را فراموش نکرده بودند ولی آنها نسبت بمهدی منتظر چون دجال بودند نسبت بعیسی یعنی مهدی منتظر بر حق بود و دیگران بر باطل بودند، طبیعی بود اندیشه‌مهدی منتظر بر آنها غلبه یابد .

مردم انتظار داشتند بوسیله مهدی منتظر بخوشی و رفاهیت برسند زیرا در آن وقت بسبب جنگهای داخلی که نتیجهٔ اختلاف امویان و دشمنی مضریان و یمنیان بود سخت در زحمت ورنج بوند . این جنگها سرزمین شام را که آتش جنگ از آنجا فروزان شده‌بود ویران کرد وسپس شعله آن به دیگر ولایت های اسلام رسید ، هرج ومرج درسراسر قلمرو امویان رخ داد وعربها

دوباره بجنگ‌ومبارزه متمایل شدند ، شیعه و خوارج سر بلند کردند، تنها پادگانهای شام طرفدار دولت اموی بودند و دیگر گروههای سپاه عرب با دشمنان دولت یار بودند ، نزدیک بود این فتنه‌ها میراث پیغمبر و اصلاحات ابوبکر و عمر را نابود کنند ، اوضاع غم انگیز بود و پرهیزکاران مسلمان آیندهٔ بسیار بدی را پیش بینی میکردند .

فن فلوتن میگوید : " آیا بسبب بدی اوضاع بود که مردم منتظر ظهور مهدی بودند ؟ ممکن است، اما به احتمال قوی این قضیه تنها مایه تسلیت پرهیزکاران مسلمان بود . در آن وقت پیش بینی دیگری افکار را مشغول داشته بود ، از اینرو لازم بود مردی پیدا شود که اصول کهنه را ویران کند و زمینه را برای ظهور مهدی منتظر فراهم آرد . بهمین سبب همراه پیش‌بینی‌های قدیم پیش‌بینی تازه‌ای پدید آمد درباره مردی که با بیرقهای سیاه از طرف مشرق میآمد و حکومت بنی‌امیه را منقرض میکرد .

" اما این دعوت پیشرفتی نکرد و دولت یا بعبارت واضحتر عربهای یمنی، فاتح و فیروز بودند لیکن این امید که اولین دفعه حارث بن سریج آنرا در دلها بیدار کرده بود محو نشد و همه کسانی را که با تمایلات و نظریات سیاسی حارث موافق بودند به دعوت عباسیان جلب کرد ، بعید نیست که حارث بن سریج در دعوت خویش به حدیث مشهور ابو داود تکیه کرده باشد ، حدیث اینست : " از ماورای نهر مردی برون میاید حارث نام و بر مقدمه او مردی است منصور نام و چنانکه قریش زمینه را برای پیغمبر فراهم کردند ، او نیز زمینه را برای خاندان محمد فراهم میکند و یاری او برهمه کس واجب است . " چیزی نگذشت که این حدیث در شمار یکی از پیش بینی‌ها در آمد ."

مسعودی در باره سقوط دولت اموی گوید : " از آن پس که دولت به بنی‌عباس انتقال یافت از یکی از بزرگان بنی امیه پرسیدند علت انقراض دولت شما چه بود ؟ گفت ما به خوشگذرانی مشغول بودیم و از مراقب کارهای ضروری بازماندیم ، به‌رعیت خود ستم کردیم

که از انصاف ما مأیوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده‌شوند به خراج‌گیران ما تعدی شد که‌از ما کناره گرفتند و املاک ما ویران شد و بیت المالها خالی ماند . به وزیران خود اعتماد کردیم، آنها نیز مصالح خویش را بر منافع ما مرجح داشتند و کارها رابی‌اطلاع ما فیصل دادند و از مانهان داشتند ، مقرری سپاهیان بتاخیر افتاد و آنهاازاطاعت‌مابیرون رفتند ، و با دشمنان برای جنگ ما همدست شدند، دشمنان بطلب ما برآمدندوبسبب‌کمی یاران‌ازتسلط بر آنها عاجز ماندیم، نهان ماندن اخبار مهمترین علت‌سقوط دولت‌مابود . "

انتقال خلافت به بنی‌عباس

خلافت اموی پس از وفات‌ولید بن‌عبدالملک که بسال ۹۶ هجری‌بود سی وشش سال‌طول کشید ، اما در این مدت وضع خوشی‌نداشت. دعوتگران بنی‌هاشم‌مخفیانه‌برای نشر دعوت‌عباسیان‌میکوشیدند ، ضعف دولت اموی پیشرفت دعوت‌آنها را آسان کرده بود .

چنانکه گفتیم کشته شدن حُسین حمیت مسلمانان را تحریک کردوشیعیان متحد شدند و برای گرفتن انتقام وی کوشیدند ، دعوت آل علی قوت گرفت و دشمنی میان علویان و امویان از سابق سخت‌ترشد و در عراق و خراسان و مصر شورشهائی بر ضدامویان‌پدیدآمد .

گرچه امویان شورشهای علویان را خاموش کردند اما اینکار خشم مسلمانان و خاصه ایرانیان را که میخواستند از سلطه عرب خلاص شوند نسبت به بنی‌امیه سخت‌تر کرد زیرا بنی‌امیه برای خاموش کردن شورشهای علویان خشونت بسیار میکردند از اینرو مسلمانان و خاصه ایرانیان به بنی‌هاشم متمایل شدند و بسبب کشته شدن زید بن علی و یحیی‌پسرش این تمایل شدت یافت .

مردم ولایتهای شرقی مخصوصا " ایرانیان زیر نفوذ دینهای پیش از اسلام اعتقاد داشتند که امامت حق اهل بیت است و آنها را مهدی‌لقب‌میدادندیعنی‌راهنمای‌راه‌راست. سپس این عقیده رواج یافت که کار امت جز بدست یکی از امامان اهل‌بیت‌سامان‌نمیگیرد .

در اواخر دوران اموی در تاریخ شیعه حق خلافت از خاندان علی بخاندان عباس انتقال یافت . اینکار بدست ابوهاشم پسر محمد بن حنفیه انجام گرفت . بسال ۹۸ هجری سلیمان بن عبدالملک ابوهاشم را که پیشوای کیسانیه بود بدمشق خواند واورا نیک پذیرفت و گرامی داشت چون قدرت بیان و نفوذ شخصیت ابوهاشم را بدید از او بیمناک شد ومصمم شد وی را از میان بردارد و یکی را مأمور کرد که در راه حمیمه شیری زهرآلود برای ابوهاشم مهیا کرد و بهنگام عبور از آنجا شیر را بدو خورانید ، حمیمهٔ دهکده کوچکی بود در جنوب بحرمیت نزدیکی عقبه .

وفات ابوهاشم

گویند وقتی ابوهاشم نزدیکی مرگ را احساس کرد بنزد محمد بن علی رفت واسرار دعوت را با او درمیان نهاد ونامه‌هائی بدو داد که درکوفه بسالار دعوت ودعوتگران وی بدهد وحق امامت خویش را بدو داد ووصیت کرد که پس از وی حق امامت با پسرش ابراهیم بن محمد ملقب به امام باشد و گفت که وقتی سال صدم هجری بسر رفت دعوت آغاز کند . مقریزی در " المقفی الکبیر " گوید که ابوهاشم وقتی اسرار دعوت را با محمد بن علی در میان نهاد بدو گفت : " این کاریست که تو آغاز میکنی و انجام آن با فرزندان تو خواهد بود . " بنابراین بموجب وصیت ابوهاشم حق خلافت از خاندان علی بخاندان عباس انتقال یافت .

اما ابوالحسن نوبختی در کتاب " فرق الشیعه " چنین آورده که : بعضی‌ها گفته‌اند که ابوهاشم ، عبدالله بن معاویهٔ بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را جانشین خود کرد . درآنوقت عبدالله طفل بود و وصیت نامهٔ خویش را بصالح بن مدرک سپرد و دستور داد آنرا حفظ کند تا عبدالله بالغ شود ، وقتی عبدالله بسن بلوغ رسید صالح وصیت نامه ابوهاشم را بدو داد ، بنابراین او امام است و بهمه چیز عالم است . این گروه در باره عبدالله غلو کردند و گفتند خداوند نوریست که در عبدالله بن معاویه است واینان پیروان

عبدالله بن حارثند وحارثیه‌نامیده‌میشوند . عبدالله‌بن‌حارث‌ازمردم مدائن‌بودوهمه‌آنهااز غلاة بودند و میگفتند هر که امام را شناخت به همه کار تواناست ، گروهی دیگرگفته‌اندکه ابوهاشم محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را جانشین خود کرد و چون او صغیر بود وصیت نامه خویش را بپدرش علی بن‌عبدالله‌بن عباس داد و گفت وقتی محمدببلوغ‌رسید وصیت نامه را بدو بدهد . علی بن عبدالله نیز چنین کرد ، بنابراین محمد بن علی امام است ، او خداست و بهمه چیز داناست و هر کس او را شناخت بهمه کار تواناست ، پیروان عبدالله بن معاویه و پیروان محمد بن علی درباره وصیت ابوهاشم اختلاف کردند وبه داوری مردی ابورياح نام که از جمله سران آنها بود رضایت دادند و او شهادت دادکه ابوهاشم محمد بن علی بن عباس را جانشین خود کرده بیشتر پیروان عبدالله بن معاویه بامامت محمد بن علی معتقد شدند ."

بگفتهٔ مورخان وقتی سال صدم هجری بپایان رسید محمد بن علی باجرای وصیت ابوهاشم کمر بست و کس بنزد دعوتگران فرستاد و روشی را که باید در کار دعوت‌پیش گیرند بآنها تعلیم داد .

انتخاب خراسان برای نشر دعوت

محمدبن‌علی‌اندیشه‌هاوتمایلات‌مردم‌ولایات را نیک میشناخت‌و ضمن‌سخنی دربارهٔ‌آن‌گفت "کوفه و توابع‌آن پیروان علی هستند ، بصره‌عثمانی است ، جزیره خارجی است ، مردم‌شام‌جز‌معاویه‌کسی را نمیشناسند و مطیع بنی امیه اند ، در مکه و مدینه ابوبکر و عمر غلبه دارند ، به خراسان توجه کنید که در آنجا مردم بسیار هست و شجاعت آشکار ، در آنجا دلهای پاک هست‌که اختلافات مذهبی و اندیشه های گونه گون و فساد بدان راه نیافته است من از مشرق‌منتظر پیشرفت هستم ... "

داعیان محمدبن علی در خراسان

محمدبن علی ازحمیمه دعوتگران خویش را روان کرد میسره را به عراق فرستاد سه دعوتگر و از جمله ابوعکرمهٔ سراج را بخراسان فرستاد که دعوت را منتشر کنند ، اینگروه نهانی بکار دعوت عباسیان میپرداختند اما چنین وامینمودند که جز تجارت هدفی ندارند . ابوعکرمه هفتاد کس از دعوتگران را برگزید و از آن جمله دوازده کس را عنوان نقیب داد که برای دعوت عباسی کوشش آغاز کردند و از خطرات محتمل باک نداشتند . بسال ۱۰۵ هجری میسره دعوتگر عراق بمرد و بکربن ماهان که مردی نیرومند بود جانشین او شد .

محمد بن علی گفته بود اختلافات مذهبی در دل خراسانیان راه نیافته ، امانباید فراموش کرد که گروهی از مردم خراسان دل با علویان داشتند و کوشش شخصی بنام غالب که دعوتگر افراطی علویان بود ، مایه‌نگرانی شد و چون محمدبن علی از کار وی خبر یافت بسال ۱۰۶ هجری ابومحمد زیاد را بخراسان فرستاد و بدو سفارش کرد تاحدممکن از غالب احتراز کند ، وقتی غالب از آمدن زیاد خبریافت در مرو بنزد او رفت و میان آنهامناظره‌ای سخت رخ داد ، از آن پس برای جلوگیری از مخالفت دعوتگران علوی ، دعوتگران بنی‌عباس کسان را بشخص مورد رضایت از آل محمد میخواندند ، و این عنوان شامل خاندان علی و خاندان‌عباس میشد بعلاوه این باحتیاط نزدیکتر بودزیرا نام صاحب دعوت معین نبود که امویان خونش را بریزند و جز نقیبان و دعوتگران کسی از وی خبر نداشت .

بسال ۱۲۵ هجری که محمد بن علی بمرد دعوت عباسی پیشرفت بسیار کرده بود . بروزگار پسر او و جانشینش ابراهیم ، جنگ میان بنی‌امیه و عباسیان در گرفت یعنی نزاع دو گروه بمرحله عمل در آمد و این رخداد بسال ۱۲۷ هجری بود .

وقتی بسال ۱۲۸ هجری ابومسلم در خراسان زمام دعوت عباسیان را بدست گرفت برای ایجاد اختلاف میان عربان خراسان کوشش بسیار کرد ، نصربن سیارکس بنزد مروان ابن‌محمد فرستاد و نیرومندی ابومسلم و ضعف سپاه خراسان را بدو خبر داد و ازوی کمک

خواست و در آخر نامه چنین نوشت " در میان خاکسترها آتشی می بینم که شاید روزی شعله ورشود ، آتش با دو چوب روشن میشود وجنگ از سخن آغاز میشود ، من ازفرط تعجب با خود گفتم ایکاش میدانستم امویان خوابند یا بیدار. " مروان بدوجواب داد: "آنچه را حاضر می بیند غایب نمی بیند " و بدو فرمان داد که " منطقهٔ خود را بانیروی خودنگهدار". وقتی نامه بدو رسید بکسان خود گفت : از مروان امیدکمک نبایدداشت، پس ازآن نامه ای به یزیدبن عمروبن هبیره ولایتدارعراق نوشت واز او کمک خواست و در پایان آن نوشت: " در خراسان تخمهائی دیده ام که اگر جوجه شود مایه حیرت میشود ، جوجه های دو ساله است که هنوز پرواز نکرده ، اگر پرواز کند آتش جنگ را روشن میکند ." یزید نیز کاری برای او نساخت وقتی نصر از یاری دیگران نومید شد گفت : " فتح نتیجه کثرت است ولی من مرد ندارم ."

ظهور دولت عباسیان

پانزدهم رمضان سال ۱۲۹ هجری ابومسلم خراسانی پرچم سیاه را بر فراز سفید نج دهکده ای ازتوابع مرو، بر افراشت که این آیه بر آن نوشته بود:

أذن للدين يقاتلون بأنهم ظلموا.

یعنی ، به کسانی چون ستم دیده اند جنگ میکنند اجازه داده شد .

وضع خراسان چنان نبود که شورش به سرعت در آن انتشار یابد روستانشینان ازهرسو بدعوت عباسی میپیوستند ، سیاه پوشان در سراسرخراسان در نسا و بلخ و هرات ومروروذو در هر کجا که دعوت عباسیان رواج داشت سربشورش برداشتند اما فاصله ها چندان بودکه شورشیان نمیتوانستند به آسانی فراهم شوند عربهای مخالف دولت اموی در آغاز کار از همدلی باموالی دریغ داشتند زیرا آنها را دشمنان اسلام می دانستند . نصربن سیار ازروی

تحقیر و استهزاء میگفت که موالی بنظر عرب مانند مردگانند .

سیاه پوشان نسبت به خاندان رسول اخلاص و صمیمیتی بی‌نظیر داشتندو آنرا مظهر آرزوهای خویش می‌دانستند نخبهٔ سپاهیان ابومسلم کفیان بودند یعنی کسانی که جیره خود رامشت مشت گندم میگرفتند .

جلوگیری ابومسلم از اتحاد عرب

عربها میخواستند برضد دشمن مشترک متحد شوند اما ابومسلم باتدبیر از اینکار جلوگیری کرد .سران عرب جز منافع خصوصی یا مصالح قبیله به چیزی توجه نداشتندو هیچکس در فکر وفاداری به دولت اموی نبود تا آنجا که بگفتهٔ یعقوبی عربان یمنی مروبشعیان پیوستند.

درآن روزها که خودپرستی وخیانت وحیله رواج داشت درخراسان جز نصربن سیار کسی به امویان وفادارنمانده بود ، که با نگ کمک خواهی او بی ثمر ماند، زیرا مروان بسپاه خود احتیاج داشت و نصر حیرت زده میگفت " امویان خوابند یا بیدار . "

ابومسلم بسبب مهارت و تجربه در کار جنگ و سیاست از اختلاف عربها در سپاه بنی‌امیه تفرقه انداخت وهفت ماه سپاه خویش را در بیرون مرو نگاه داشت و در این مدت عربان یمنی را بطرف خودکشانید وبی‌آنکه سپاه کوچک او آسیبی ببیند سراسر خراسان را زیر نفوذ آورد و سران قبایلی را که با وی هماهنگ نبودند از میان برداشت وهمه راکشت .

انتشار شورش

عاقبت شورش همه جا را گرفت . ابوحنیفه دینوری گوید :مردم از هرات وپوشنگ ومرورود وطالقان ومرو وفسا وابیورد وطوس وسرخس وبلخ و صاغینان وطخارستان وختلان وکش ونسف بسوی ابومسلم روان شدند، همه لباس سیاه داشتند یک نیمه چوب هایشان سیاه بود و آنرا کافر کوب مینامیدند، بعضی ها براسب بودند و بعضی ها خر داشتند، خرسواران برای راندن خر خود میگفتند " هر مروان " یعنی نام مروان بن محمد را به خر میدادند . اینان نزدیک صد هزار بودند."

فن فلوتن گوید : " از وضع دولت اموی در سالهای احتضار وازفتوحات متوالی سپاه خراسان چیزی نمیگوئیم ، شکستهائی که سپاه عباسیان به زبردست‌ترین سرداران اموی میداد حیرت‌انگیز بود ولی باید دانست مقاومت این قوم محتضر نتیجه وطن‌پرستی با نیروی معنوی دیگری نبود که معمولا در ساعات آخر در روح سپاهیان نومید پدید میآید ، فیروزی سپاه عباسیان که بفرمان خدا برای محو و انقراض امویان انجام میگرفت اندیشه دفاع و مقاومت آنها را در هم شکسته بود . "

کشف کار عباسیان

وضع امویان دردوران آخرچنین بود ، نومیدی وناتوانی بر آنها چیره بود دعوت عباسیان محرمانه انجام میشد وهیچکس جز نقیبان از آن خبر نداشت تا وقتی که نامه‌ای از ابراهیم امام بدست مروان بن محمد افتاد نامه بعنوان ابومسلم بود و ابراهیم بدو فرمان میداد که هر که در خراسان بعربی سخن میکند خونش را بریز . مروان، ابراهیم را دستگیر کرد و بزندان انداخت وپس از آن خونش را بریخت . ابوسلمه خلال داماد بکیربن ماهان جانشین پدرزن خویش شد و زمام دعوت را بدست گرفت . دو سال بعد ابن‌هبیره سردار امویان بیرون کوفه شکست خورد وسوی واسط رفت ، ابوسلمه با سپاه خود بکوفه درآمد (اوایل سال ۱۳۲) در آن وقت ابوالعباس و برادرش ابوجعفر و دیگر عباسیان که پس از قتل ابراهیم امام بکوفه گریخته بودند مخفیانه درآنشهر میزیستند . ابوسلمه چند هفته آنها را بحال خود گذاشت واینکار مایه بدگمانی شیعیان عباسی شد و عاقبت (طبعا" با رضایت ابوسلمه) آنها را از نهانگاه در آوردند و با ابوالعباس بیعت کردند زیرا مادر وی عرب بود و مادر منصور کنیز بود. بعلاوه گفته میشد که وقتی ابراهیم امام را گرفتند وی ابوالعباس را جانشین خود کرده بود . بعضی مورخان گفته‌اند که ابوسلمه‌میخواست عباسیان‌را نگهدارد تا کار واسط که ابن هبیره‌باسپاه امویان درآنجا بود یکسره شود . اما بعضی دیگر گفته‌اند ابوسلمه پس از دقت در وضع

عباسیان میخواست خلافت را بعلویان انتقال دهد .

در اواخر سال ۱۳۲ هجری پرچم سیاه ، شعار عباسیان؛ بر فراز قلعه‌های دمشق افراشته شد ودولت اموی انقراض یافت .

وقتی خلافت به ابوالعباس سفاح رسید عموی خود عبدالله بن علی را مأمور جنگ مروان آخرین خلیفه اموی کرد و او مروان را تا موصل تعقیب کرد. در آنجا مروان شکست خورد و به حران رفت و از آنجا بدمشق و فلسطین گریخت و سپس به فسطاط مصر رفت. ابوالعباس بعموی خود نوشت که تعقیب مروان را بصالح بن علی واگذارد ، او نیز بدنبال مروان رفت و عاقبت در دهکده بوصیر او را کشت وسرش‌رابنزدسفاح فرستاد ، سفاح خدا را شکر کرد که انتقام برادرش ابراهیم را گرفت . بدینسان دولت‌اموی‌منقرض‌شد و دولت عباسی بدست ابوالعباس سفاح بنیاد شد .

Title [redacted]

Author ______

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تمدن اسلامی بدوران خلیفگان نخستین و دوران امویان

خلافت

خلافت، ریاست عمومی در امور دین و دنیا به نیابت پیغمبر است . ابن خلدون در این باره گوید : " خلافت " آنست که عموم مردم را بمقتضای نظر شرع بانجام مصالح آخرت و مصالح دنیا که مربوط بآنست وادار کنند زیرا کارهای دنیا در نظر شرع بمصالح آخرت پیوسته است بنا بر این خلافت در حقیقت جانشینی از صاحب شرع در نگهبانی دین و سیاست دنیاست . "

مقام خلیفه نسبت بامت مانند مقام پیغمبر نسبت بموءمنان است. خلیفه برامت حق ولایت عام و اطاعت کامل دارد ، باید بامور دین قیام کند و حدود آنرا بپای دارد و مقررات آنرا اجرا کند و بطریق اولی حق اداره امور دنیوی را نیزدارد ، زمام امت بدست اوست ، منصبها از او دریافت میشود و مقامات دینی و دنیوی وابسته به مقام اوست حاکم ظاهری است و حاکم معنوی و این بخلاف آن است که در قرون وسطی در مغرب زمین وجود داشت .

خلافت و مقام پاپی

سر توماس ارنولد در کتاب خلافت در باره شباهت و اختلاف میان دو نظم سیاسی قرون وسطی یعنی خلافت اسلامی در مشرق و امپراطوری مقدس روم در مغرب گوید : این دو نظم سیاسی هر دو بر نیروی دین تکیه داشت و دینهای جهانی که میخواستند جهان را زیر نفوذ خود در آورند .

امپراطوری مقدس روم تازه بوجود نیامده بود بلکه دنباله امپراطوری بت پرستی قدیم بود تا آنجا که شارلمان لقب بزرگان بت پرست گرفت . در غرب دو حاکم وجود داشت ، یکی حاکم ظاهری که امپراطور بود و دیگری حاکم معنوی که پاپ بود اما خلافت برنظامات

سیاسی سابق استوار نبود بلکه نظامی بود تازه که با ظهور اسلام پدید آمد و تسلط عرب را بر ایران و قسمت اعظم قلمرو روم شرقی بسط داد . خلیفه حاکم سیاسی بود و تسلط ظاهری و معنوی را یکجا داشت وظیفه دینی او از حدود محافظت دین تجاوز نمیکرد . میتوانست بعنوان حامی دین بکفار اعلان جنگ دهد و کسانیرا که از دین برون میشدند مجازات کند و در نماز پیشوای مردم باشد و خطبه جمعه را بخواند ، بخلاف پاپ که کشیش اعظم بود و میتوانست گناه خطا کاران را بیامرزد و در امور دینی مرجع اعلی بشمار رود .

خلافت دو قسم بود: اختیاری و اجباری ، خلافت اختیاری آن بود که بانتخاب و بیعت امت باشد و کسی که انتخاب میشد دارای صفات و شرایط خلافت باشد که بگفته ما وردی و دیگران چهار چیز است : علم و عدالت و لیاقت و صحت حواس و اعضائی که در کار خلافت موءثر است . در شرط پنجم یعنی قرشی بودن، اختلاف است . خلافت اجباری آن بود که کسی بوسیله نیرو و غلبه بخلافت برسد ، بعضی از فقها این قسم خلافت را صحیح میدانستند .

مقصود از علم که از شرایط خلافت است علمی است که بوسیلهٔ آن خلیفه بتواند در وقایع و احکام اجتهاد کند ، مقصود از عدالت آنست که خلیفه درستکار و نیکرفتار باشد و از معاصی احتراز کند .

ابن‌خلدون در این باب گوید : " خلاف نیست که عدالت در نتیجه گناه عملی از میان میرود ولی اگر خلیفه ببدعتی معتقد شود در سلب عدالت او اختلاف است . "

مقصود از لیاقت این بود که خلیفه بتواند حدود را اجرا کند و در کار جنگ بصیر باشد و بتواند مردم را بدان وادار کند و دارای رأی و تدبیر باشد . مقصود از نسب قرشی این بود که خلیفه از قبیله قریش باشد بدلیل آنکه بسیاری از اصحاب در روز سقیفه برآن اجماع کردند و قرشیان در مقابل انصار که میخواستند با سعد بن عباده بیعت کنند بگفتار پیغمبر استدلال کردند که گفته بود "پیشوایان از قریشند" و نیز بانصار گفتند که پیغمبر بما سفارش کرده با نیکوکار

شما نیکوکاری کنیم و از بدکار شما درگذریم اگر امارت با شما بود سفارش درباره شما لازم نبود . بدین طریق با انصار محاجه کردند تا از قصد خود بازگشتند و نیز در حدیث آمده که همیشه این کار در طایفهٔ قریش است و نیز از پیغمبر روایت شده که حکومت از قریش است و قضاوت از انصار و اذان از حبشیان "

و باز در جای دیگر گوید : خلافت از آن قریش است و حکومت از آن انصار و دعوت از آن حبشیان " ولی بیشتر این احادیث ناقص است یا مجعول ، زیرا پیغمبر فرمود : " پیشوایان از قریشند مادام که عادل باشند و به وعده وفا کنند و رحمت شعار باشند . از اینقرار انحصار امامت بقریش موکول باین شرایط است . حدیثهای دیگر از پیغمبر نقل شده که بموجب آن خلافت بقریش انحصار ندارد از جمله اینکه فرمود : " اگر یک بنده حبشی را که سرش مثل مویز است بر شما فرمانروا کردند مطیع و فرمانبردار باشید . "

ابن خلدون و شیعه

ابن خلدون با عقیدهٔ شیعه که خلافت از ارکان دین است و تعیین امام بی توجه به آرای امت واجب است موافق نیست و نیز با عقیده خوارج که خلیفه را از هر طبقه انتخاب میتوان کرد موافقت ندارد. بنظر وی میباید خلافت به قوم و قبیله متکی باشد و خلیفه طرفداران نیرومند داشته باشد که به کمک آنها کارها را از پیش ببرد . بگفتهٔ وی اگر مسلمانان خلافت را بقریش اختصاص دادند از اینرو بود که تنها قرشیان میتوانستند مردم را اداره کنند و قومی دیگر بدینکار قادر نبود ، زیرا عرب ها بفضل و تقدم قریش اعتراف داشتند و از پذیرفتن سالاری آنها دریغ نداشتند . اما مسلم بود که اگر قرشیان از حمایت دین و پیشوائی امت ناتوان مانند میباید زمام خلافت را بدست کسی داد که بانجام آن توانا باشد بعقیده ابن خلدون خلافت نخستین ، نمونه کامل بود اما بتدریج بصورت دیگر در آمد ، بنظر او مانعی نداشت که مسلمانان از میان صاحبان قوم و قبیله هر که را میخواهند بخلافت انتخاب کنند چه از قریش باشد چه از غیر قریش ، زیرا این ، با مساوات که

اسلام مقرر داشته بود توافق داشت .

بگفتهٔ ابن خلدون احکام شرع حکمت خاص دارد . اگر حکمت نسب قرشی را جستجو کنیم ، مسلما "این شرط برای تبرک بقرابت پیغمبر نیست زیرا تبرک از مقاصد شرعی نیست تا حکمی بدان تعلق گیرد بنابراین ناچار باید در این شرط مصلحتی باشد . حکمت این شرط جز این نیست که باید خلیفه دارای قوم و قبیله باشد تا بوسیله آنها حمایت شود و اختلاف و تفرقه از میان بر خیزد و مردم پیرو خلیفه شوند و ائتلاف بر قرار شود ، زیرا قرشیان بر دیگر قبایل مضری نسب بعزت و کثرت و شرافت برتری داشتند ، و عربان دیگر پیرو آنها میشدند و ریاستشان را می شناختند ، اگر کار بدست دیگران میافتاد ممکن بود از اختلاف و تمرد عربان تفرقه پدید آید . دیگر قبایل مضر نمیتوانستند از اختلاف عربان جلوگیری کنند و آنها را به اطاعت وادارند و در جماعت تفرقه و اختلاف رخ می داد شارع میخواست از این رخداد جلو گیری کند و جماعت را باتفاق وادارد تا اختلاف و دو رنگی از میان برخیزد و وحدت بر قرار ماند و دین حمایت شود . وقتی خلیفه از قریش انتخاب میشد قرشیان میتوانستند مردم را زیر نفوذ خویش در آرند و از اختلاف کسان نگرانی نبود زیرا میتوانستند از اختلاف جلوگیری کنند از اینرو نسب قرشی شرط منصب خلافت شد تا کار ملت بسامان باشد و از تفرقه جلو گیری شود . وقتی قرشیان با هم یار شدند قبایل مضر نیز با آنها متفق شدند و دیگر مردم عرب مطیع آنها شدند و اقوام دیگر پیرو حکم امت شدند و سپاه آنها به نقاط دور دست دست اندازی کرد و فتوحات خود را ادامه دادند تا خلافت مضمحل شد و نفوذ عرب نابود شد . کسی که اخبار و احوال عرب را بخواند از نفوذ قریش بر قبایل مضر باخبر است .

نظریات مختلف دربارهٔ خلافت

وقتی پیغمبر وفات یافت مسلمانان ناچار بودند خلیفه‌ای داشته باشند که دین را رواج دهد و امور مسلمانان را اداره کند و کارهائی را که پیش از آن بدست پیشوای قبیله بود انجام دهد با این تفاوت که در نتیجه ظهور اسلام قبایل مختلف زیر نفوذ یک پیشوا در آمده بودند. قرآن قانون اساسی اسلام ، نظامات خاص برای حکومت نداشت و تنها بوضع مبادی عمومی اکتفا کرده بود .

پس از وفات پیغمبر و پیش از دفن وی در بارهٔ خلافت میان مسلمانان اختلاف افتاد و مردم مدینه سه گروه شدند ؛ گروهی میگفتند خلافت بقریش انحصار دارد ، زیرا عربها پیرو کسی جز آنها نمیشوند بعلاوه مهاجران پیش از همه به پیغمبر ایمان آورده اند و مدت چند سال بر آزار مکیان صبر کرده اند و بنا بر این از دیگران بخلافت سزاوارترند. گروهی نیز از میان قریش خلافت را بخاندان پیغمبر و نزدیکان او منحصر میدانستند. از جمله نزدیکان پیغمبر یکی عموی وی عباس بود و دو دیگر پسر عموهای وی علی و عقیل بودند ولی عباس در اسلام سابقه نداشت زیرا در جنگ بدر با مشرکان همراه بود اما علی در اسلام سابقه ممتد داشت و در همه جنگها حاضر بود، داماد پیغمبر نیز بود. گروهی دیگر معتقد بودند که باید خلیفه از انصار باشد که پیغمبر را پناه داده اند و او را بر ضد دشمنانش یاری کرده اند و بکمک آنها عربستان زیر نفوذ اسلام آمده است و پیغمبر در حال مرگ از آنها خشنود بوده است .

انتخاب ابوبکر

مردم انصار در سقیفه بنی ساعده فراهم شدند و سعد بن عباده پیشوای خزرج را برای خلافت در نظر گرفتند ، مهاجران خبر یافتند و ابوبکر و عمر و ابوعبیدة بن جراح با شتاب بدانجا رفتند میان مهاجران و انصار گفتگو دراز شد و هریک از دو

گروه ادعا داشتند که خلافت حق آنهاست . پس از این گفتگو بسبب مهارت وشجاعت عمر حاضران باابوبکر بیعت کردند واین بیعت بیعت خصوصی نام گرفت پس از آن بیشترمردم مدینه در مسجد پیغمبر با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت را بیعت عمومی گفتند .

نظریهٔ سر تماس ارنلد

سر تماس ارنلد درکتاب خلافت گوید : " در انتخاب ابوبکر رسم انتخاب شیخ قبیله رعایت شدواین انتخاب باروح عرب توافق داشت. بعضی ها پنداشتند این انتخاب نامنظم بودزیرا مسلمانان بیکجا فراهم نشدندوپیش ازوقت به آنهاخبرداده نشده بود، بعضی از اصحاب میخواستندزودترخلیفه معین شوداز اینرودرسقیفه بنی ساعده فراهم شدندوعمردربیعت ابوبکرشتاب کرد .

وزارت

وزیر از وزر است بمعنی سنگینی، زیرا وزیر مسئولیت کارها را تحمل میکند یا ازوزر بمعنی پناهگاه مشتق است زیرادرکارهابه راءی و تدبیر او پناه میبرنداصل وزارت فارسی است وازمبدعات اسلام نیست ،

عنوان وزارت در صدر اسلام نبود پیغمبر در کارهای عمومی و خصوصی با یاران خود مشورت میکرد اما کلمهٔ وزیر در آن عصر میان عرب معروف نبود .

وقتی کار بدست امویان افتاد از میان رجال دولت خود مشاورانی انتخاب می‌کردند ولی آنهاراوزیرنمی گفتنداین زیادبن ابیه در روزگار معاویه لقب وزیر داشت بگفتهٔ سید امیر علی خلیفه در ادارهٔ امور دولت از مجلس اعیان کمک میخواست ، مجلس اعیان اسلامی از بزرگان اصحاب و سران قبایل و بزرگان مدینه در مسجد تشکیل میشد و خلیفه کاری راجز با مشورت آنها فیصل نمیداد. از اینقرار وضع حکومت اسلام در سی سال اول به جمهوری شباهت داشت .

رابطه مسجد باامور دولت

سر توماس ارنولد در بارهٔ رابطهٔ مسجد باامورسیاسی واجتماعی دولت گوید : مسجد فقط محل عبادت نبود بلکه مرکززندگی سیاسی واجتماعی نیزبود . پیغمبرفرستادگان رادرمسجدمیپذیرفت ودرآنجابکارهارسیدگی میکردوبرای مسلمانان دربارهٔسیاست ودین سخن میگفت . عمردر مسجد مدینه ازمنبربمسلمانان گفت کهسپاهشان درعراق عقب نشینی کرده وبرای حرکت بدان سرزمین ترغیبشان کرد ، عثمان نیزوقتی کسان بررفتاراو اعتراض کردندمنبرازخوددفاع کرد ، وقتی خلیفه انتخاب میشدنخستین خطابه خودراکهبمنزله برنامه سیاسی اوبودازمنبر میخواند، بنابر این منبردراسلام مانندتریبونی بودکه درحکومت مشروطه برنامه سیاسی دولت ازپشت آن شرح داده میشود .

"باید گفت که مسجد از آغاز ظهور اسلام محل اجتماع دانشمندان بود و عالمان حدیث و تفسیر در آنجا گرد میآمدند . بعد ها مسجد محل تعلیم شد و اطفال در آنجا زبان عربی و اصول دین میاموختند . قاضیان نیز جلسات خود را درآنجاتشکیل میدادند خلاصه اینکه سیاست از دین امتیاز نداشت و اخبار مهمی که بامصالح عمومی ارتباط داشت در مسجد انتشار می یافت ."

سر تماس ارنولد در دنبالهٔ سخن خود دربارهٔ مسجد گوید: بزودی مسجد اهمیت نخستین را از دست داد و دیگر مرکز خلیفه و ولایتدار و جایگاه قاضی نبود . در مسجد پس ازنماز فقط خطابهٔ دینی خوانده میشد که در آن از خدا ستایش و از پیغمبر تمجید میکردند و بر صحابه درود میگفتند و خلیفه را که نایب پیغمبر بود دعا میگفتند. از نمودارهای سیاسی چیزی در مسجد نماند جز اینکه نام خلیفه در خطابه یاد میشد و بدینوسیله ولایت‌های اسلام به تسلط اسمی خلیفگان اعتراف میکردند ."

بدوران خلیفگان بعضی از یاران پیغمبر کارهای مخصوص را بعهده می گرفتندازجمله

در زمان ابوبکر ، عمر متصدی حل اختلافات و تقسیم زکات بود و علی عهده‌دار مکاتبات وکار اسیران جنگ و فدیه‌اسیران مسلمان بود و بعضی اشخاص دیگر عهده دار تنظیم امور سپاه بودند .

دبیر

دبیر از جمله دستیاران معتبر خلیفه بود بدوران اول اسلام بیشتر عربها از هنر خواندن و نوشتن محروم بودند و معدود بودند کسانی که می توانستند کار دبیری را عهده کنند که علی بن ابی طالب و عمر بن خطاب و زید بن ثابت و معاویة بن ابی سفیان از آن جمله بودند . اینان آیات قرآن و نامه های پیغمبر را می نوشتند. وقتی ابوبکر بخلافت رسید عثمان بن عفان را به دبیری خویش بر گزید که نامه های او را بنویسد ، وقتی خلافت به بنی امیه رسید بسبب کثرت کارهای دولت ، پنج دبیر برمیگزیدند: دبیر رسائل ، دبیر خراج ، دبیر سپاه ، دبیر نگهبانی ، دبیر قضا. از این گروه ، دبیر رسائل از همه مهمتر بود و خلفا این منصب را تنها بنزدیکان و خاصان خود می دادند و تا دورهٔ عباسیان کار بهمین منوال بود .

حاجب

خلیفگان نخستین حاجب و دربان نداشتند و ورود بر آنها مانعی نداشت با فقیر وغنی و ضعیف و قوی بی حجاب گفتگو می کردند ، بدوران بنی امیه، معاویه و خلیفگان بعد حاجب و دربان گرفتند . معاویه پس از توطئه خوارج که میخواستند علی و معاویه و عمرو بن عاص را در یک شب بکشند برای خود حاجب معین کرد. خلیفگان اموی میخواستند بدین وسیله از شر مردم در امان مانند و از ازدحامشان در دربار جلوگیری کنند تا بتوانند به مهمات امور دولت رسیدگی کنند .

حاجب مقامی مهم داشت ، وظیفهٔ او بود که بوقت مناسب مردم را با رعایت مقام

و اهمیت کاری که دارند بحضور خلیفه ببرد ، ولی سه کس را بدون رعایت وقت و مقام همیشه بار میدادند . عبدالملک بن مروان وقتی حاجب خود را انتخاب کرد بدو گفت ، " سه کس را از ورود بر من جلو گیری مکن ، موء ذن نماز و ماء مور پست و متصدی غذا ، " و نیز عبدالملک ببرادر خود عبدالعزیز ولایتدار مصر سفارش کرد و گفت : " حاجب را از بهترین کسان خود انتخاب کن زیرا اوصورت و زبان تواست و میباید هر که بردرتو توقف میکند حاجب بتو خبر دهد تا اگر خواهی او را بپذیری و گرنه رد کنی . "

ولایتداران

وقتی فتح عربستان انجام گرفت پیغمبر ولایتداران و امیرانی برای نواحی و شهرهای بزرگ معین کرد ، عمر این وضع را حفظ کرد و آنرا توسعه داد و ولایتهای مفتوح را بچند قسمت کرد تا اداره آن آسان باشد و بتوان بر درآمد آن نظارت کرد . تقسیم ولایتها در زمان عمر چنین بود : ولایت اهواز و بحرین ولایت سیستان و مکران و کرمان ، ولایت طبرستان و ولایت خراسان . سر زمین عراق دو قسمت بود : مرکز یکی بصره بود و مرکز یکی دیگر کوفه ، شام نیز دو قسمت شده بود : مرکز یکی حمص بود و مرکز دیگری دمشق . فلسطین ولایتی مستقل بود ، افریقیه بسه ولایت مصر علیا و مصر سفلی و مغرب مصر با صحرای لیبی تقسیم شده بود .

نظام سیاسی و اداری دولت اسلام را عمر پدید آورد ، سیاست وی این بود که عربستان را متحد و قبایل را با هم مربوط کند که یک ملت بوجود آید ، از جمله اصول سیاست وی آن بود که عربها با مردم سرزمین های مفتوح آمیزش نکنند تا خصایص خود را از دست ندهند .

بگفته سید امیر علی " اگر زندگی عمر درازتر شده بود می‌توانست با شخصیت بارز و نیروی اراده خود وحدت قوم عرب را تقویت کند و از وقوع جنگ های داخلی که اساس

اسلام را بر هم زد جلوگیری کند " .

ولایتدار از طرف خلیفه انتخاب میشد و امامت نماز و ریاست قضا و خراج و سپاه و نگهبانی و دیگر مهمات دولت با او بود . عمر ولایتداران خود را از میان عرب انتخاب میکرد و پس از وی خلیفگان نخستین و اموی این روش را تعقیب کردند . خلیفگان بکار ولایتداران اهمیت میداند ، چندان که بعضی از آنها این منصب مهم را بخویشاوندان میسپردند . بگفته سید امیر علی "بروزگار بنی امیه در وضع اداری نقصی پدید آمد که بعد ها نتایج بسیار بدی داد ، پیش از آن ولایتداران مکلف بودند در محل حکومت خود مقیم باشند اما در زمان بنی امیه ولایتها بخویشان خلیفه و بزرگان دربار داده میشد که در دمشق میماندند و از جانب خویش کسانی را به نیابت به محل حکومت می‌فرستادند . مقصود نایبان این بود که بحساب بیت‌المال ثروتمند شوند و ولایتداران را بوسیله اموال و هدایا خشنود نگهدارند . "

ولایتدار برای اداره امور گروهی دستیار داشت که مهمتر از همه متصدی خراج بود و قاضی و سالار نگهبانان . عمر برای فلسطین و دمشق و حمص و قنسرین کسانی را نیز برای امامت نماز و اقامه عدالت معین کرد ،

متصدی خراج

متصدی خراج از دیگران مهمتر بود از اینرو ولایتدار این سمت را برای خود محفوظ میداشت و یا خلیفه کسی را با این سمت انتخاب میکرد که با ولایتدار همسنگ بود . ولایتدار امور سیاسی را انجام میداد و متصدی خراج کارهای مالی ولایت را مرتب می‌کرد و مراقب کارهای ولایتدار نیز بود و این وضع موجب اختلاف آنها میشد و بهمین سبب دوران اشتغال ولایتدار و متصدی خراج کوتاه میشد . پس از این منابع درآمد بیت‌المال را شرح خواهیم داد .

قضاوت

قضاوت بعهدهٔ خلیفه بود زیرا خلافت یک منصب دینی بشمار می‌رفت که متصدی آن نایب پیغمبر بود ، پیغمبر که مبلغ شریعت بود قضاوت را نیز بعهده داشت بروزگار پیغمبر و ابوبکر مسلمانان قاضی ای جز آنها نداشتند زیرا قلمرو اسلام محدود بود ، کار بدینگونه بود تا بروزگار عمر فتوحات اسلام بسیار شد و عرب‌ها با سایر ملل ارتباط یافتند و میباید برای حل اختلافات عرب‌ها و بیگانگان اصولی برقرار شود از اینرو قاضیانی انتخاب شدند که به‌نیابت خلیفه این گونه اختلافات را مطابق قرآن و سنت حل کنند و در مواردی که قرآن ساکت بود و حدیثی در دست نبود و اجماعی نبود قیاس را مناط عمل کنند ، یعنی موردی نظیر آن را پیدا کند که در بارهٔ آن بمقتضای قرآن یا حدیث یا اجماع حکمی مقرر شده باشد و باقتضای قیاس حکم آنرا بر قضیه‌مورد احتیاج جاری‌کند "ماوردی درباره شرایط قاضی گوید : " چهارمین شرط قاضی اینست که‌قیاس را بداند و بتواند فرعی را که‌حکمی در باره آن نیست باصولی که حکم آن‌معین است یا مورد اجماع برگرداند و راهی برای علم به قضایائی که رخ می دهد پیدا کند و حق را از باطل امتیاز دهد ."

اگر سمت ولایتدار عام بود یعنی امامت نماز و تصدی‌خراج و سپاه و نگهبانی بدو مربوط بود کار قضاوت را نیز بدو میسپردند . از جمله شرایط قاضی این بود که عفیف و زاهد و پرهیزکار و دانا و مجتهد باشد و از عیوبی که در معرفت وقایع مؤثر است مانند کوری و کری بری باشد و در راه خدا از کسی باک نداشته باشد. اگر سمت ولایتدار عام نبود یعنی فقط تصدی خراج یا امامت نماز را بعهده داشت خلیفه قاضی را مستقیما "انتخاب میکرد .

بموجب قانون تحول، وقتی شهادت دروغ رواج یافت ، شهود رسمی تعیین شدند . پیش از آن شهادت هر کسی را می پذیرفتند بموجب وضع تازه بایستی شاهدان عادلی که به حسن سابقه و خردمندی معروف باشند تعیین شوند تا قاضی در مسائلی که مربوط به

اصحاب دعوی است به رأی آنها کار کنند .

از جمله وظایف شهود رسمی این بود که احکام قاضیرا با مقررات شریعت تطبیق کنند و توافق آنرا تصدیق کنند. بنا بر این شهود رسمی مانند هیئت منصفه بودند که در قرون وسطی انتخاب میشدند و تا کنون نیز در انگلستان با کمی تفاوت معمول است .

اختیارات قضائی میان قاضی و محتسب و قاضی مظالم تقسیم شده بود قاضی عهده دار حل اختلافاتی بود که با دین ارتباط داشت ، محتسب در مسائلی که با امنیت و نظم عمومی مربوط بود و قطع و فصل آن محتاج بسرعت بود و احیانا" در مسائل جنائی دخالت میکرد. حل قضایائی که قاضی و محتسب از آن عاجز میماندند بعهده قاضی مظالم بود . از اینرو گاه میشد که قاضی و محتسب یکی بود در صورتیکه این دو با یکدیگر مناسبت نداشت. کار قاضی مبنی بر تحقیق و دقت و تأمل بود در صورتیکه کار محتسب بایستی با خشونت و سرعت انجام گیرد .

مقرری قاضیان

مقرری ماهانه قاضی از ده دینار کمتر نبود و بعدها بروزی هفت دینار رسید تا قاضی بی نیاز باشد و بچیزی توجه نکند. گاهی با قضاوت اعمال دیگر از قبیل مراقبت قصص و تصدی بیت المال و مظالم، ضمیمه میشد و قاضی حقوق همه را میگرفت و مقرری او مبلغی گزاف میشد .

قاضی مصر عبدالرحمن بن حجیره (۶۹ ــ ۸۳ هجری) سالی هزار دینار میگرفت دویست دینار برای قضاوت و دویست دینار بابت مراقبت قصص و دویست دینار بابت بیت المال ، دویست دینار نیز جیره او بود و دویست دینار بعنوان جایزه میگرفت .

محتسب

محتسب مراقب بود که مردم مقررات شرع را رعایت کنند. بر بازار نیز نظارت داشت و از ایجاد دکانهائی که مانع عبور مردم میشد جلوگیری میکرد ضمنا" مراقبت میکرد سنگ و پیمانه

درست باشد و مطالبات مردم وصول شود. بدوران فاطمیان اهمیت این منصب بیشتر شد و محتسب نایبانی داشت که در بازارها می‌گشتند و دیگها و گوشتها و کار خوراک پزان را بازرسی میکردند و مراقب بودندکه کسان بر چهار پایان بیش از آنچه معمول بود بار نکنند معلمان مکتب را از زدن اطفال مانع میشدند. در واقع محتسب عهده دار امربمعروف ونهی از منکر بود و مراقبت آداب فضیلت و امانت با وی بود و اختیارات وی چندان وسیع بود که میتوانست برای اجرای احکام خویش از نگهبانی کمک بخواهد .

قاضی مظالم

منصب قاضی مظالم از قاضی عادی و محتسب بالاتر بود و دادگاه مظالم از لحاظ صلاحیت و نوع کار مانند دادگاه تمیز این عصر بود و وقتی قاضی از حکم در باره موضوعی که مربوط بیکی از بزرگان بود نا توان میشد قضیه به دادگاه مظالم ارجاع میشد . در واقع دادگاه مظالم برای آن بود که از تعدی متنفذان جلوگیری کند و این منصب را بمردی والا مقام و زاهد میدادند. خلیفگان نخستین برای رسیدگی بمظالم نمینشستند زیرا در صدر اول مردم بمقتضای انصاف از حق پیروی می کردند و به کسی ستم نمیکردند. علی بمظالم رسیدگی میکرد اما برای اینکار روز و وقت معین نکرد هروقت متظلمی بنزد او میشد داد او را میداد ، بعد ها روزی را برای رسیدگی به مظالم اختصاص دادند ، نخستین کسی که اینکار را کرد عبدالملک مروان بود که دادگاه مظالم بریاست خلیفه یا ولایتدار یا نایب او تشکیل میشد ، قاضی مظالم اگر از موظفان دولت بود روزی را تعیین میکرد که متظلمان برای رسیدگی حضور یابند تا در ایام دیگر بکارهای دیگر برسد اما اگر شغل وی بقضاوت مظالم انحصار داشت همه روزه برای رسیدگی مینشست . محل دادگاه مظالم مانند دادگاههای دیگر در مسجد بود پنج گروه که هر کدام وظیفه خاص داشتند اطراف قاضی مظالم جای میگرفتند و دادگاه جز با حضور آنها تشکیل نمیشد : گروه اول حامیان و یاوران بودند که برای نگهبانی

محکومین بر گزیده شده بودند تا اگر کسی بخواهد بزور متوسل شود یا فرار کند از او جلوگیری کنند . گروه دوم داوران بودند که میباید قاضی مظالم را به بهترین طریق حفظ حقوق کسان راهنمایی کنند و سوابق اصحاب دعوی را بقاضی بگویند زیرا در باره آنها اطلاعات کافی بدست آورده بودند . گروه سوم فقیهان بودند که قاضی مظالم اگر در مسائل شرعی با مشکلی روبرو میشد به آنها مراجعه میکرد. گروه چهارم دبیران بودند که آنچه میان اصحاب دعوی میگذشت ثبت میکردند ، پنجم شاهدان بودند که میباید موافقت حکم قاضی را با حق و عدالت تصدیق کنند .

امتیازات قاضی مظالم

رسیدگی بدعاوی کسان بر ضد ماءموران دولت از امتیازات قاضی مظالم بود. اگر ولایتدار از راه عدل و انصاف خارج میشد یا متصدی خراج ستم میکرد یا نویسنده دیوان از جاده صواب برون میشد رسیدگی بآن از وظایف قاضی مظالم بود ، اگر جیرهٔ جیره‌خواران کم میشد یا دیر می رسید قاضی مظالم بشکایت آنها میرسید. خلیفه مراقب رفتار قاضی بود. بروایت کندی ، هشام بن عبدالملک خبر یافت که یحیی بن میمون حضر می قاضی مصر در باره یتیمی که پس از بلوغ دادخواهی به محضر او برده بعدالت رفتار نکرده است ، بعامل خود در مصر نوشت . " یحیی را از قضاوت معزول کن و برای قضاوت سپاه خود مردی عفیف و زاهد و پرهیزکار و عاری از عیب انتخاب کن که در راه حق از کسی باک نداشته باشد . "

سالار نگهبانان

نگهبانی نیرویی بود که خلیفه یا ولایتدار بوسیله آن امنیت و آرامش را حفظ میکرد جنایتکاران و مفسدان را جلب میکرد و کارهای مربوط بامنیت عمومی را بوسیله آن انجام میداد . عمر نخستین کسی بود که شبگردی را معمول کرد بروزگار خلافت علی بن ابیطالب کار نگهبانی منظم شد و متصدی آن سالار نگهبانان نام گرفت. سالار نگهبانان از بزرگان قوم انتخاب میشد و در

نظر تباهکاران ابهت بسیار داشت .

نگهبانی در آغاز تابع قضاوت بود و سالار نگهبانان احکام قضائی و حدود را اجرا میکرد اما چیزی نگذشت که این منصب از قضاوت جدا شد و سالار نگهبانان برای دخالت در کارهای مربوط بجرم و جنایت استقلال یافت .

نظام اداری

نظام اداری دولت اسلام بطور کلی مانند نظامات اداری ایران و روم بود گرچه انتظار میرفت که عرب‌ها هنگام تسلط خود در عراق و ایران و مصر و سوریه و افریقیه وضع حکومت را دگرگون کنند ، اماچنین نشد ، زیرا مردم این نواحی نظامات سیاسی و اداری معینی داشتند که بیش از تسلط عرب روان بود که همان را پذیرفتند البته بمرور ایام قسمتهایی از آنرا باقتضای عقاید دین خویش و مصالح مردم محل تعدیل کردند .

مسلمانان برای رضای خدا جنگ میکردند و جز پاداش خداوند چیزی نمی‌خواستند. چنانکه بسیاری از آنها اموال خویش را در راه خدا صرف میکردند . پیغمبر و ابوبکر برای مسلمانان مقرری تعیین نکرده بودند . رسم بود که وقتی جنگی رخ میداد مسلمانان بموجب مقررات شریعت سهم خود را از غنائم جنگ دریافت میداشتند و وقتی از غنائم جنگ چیزی به مدینه میرسید پیغمبر آنرا بر مسلمانان تقسیم میکرد . تا بسال ۱۵ هجری حال بدینمنوال بود در اینهنگام دامنه فتوحات اسلامی وسعت یافت و دولت عرب از غنائمی که از ایران بدست آورده بود ثروتمند شد و عمر در نظر گرفت درآمد دولت را با رعایت مرتبه و میزان استحقاق بر مسلمانان تقسیم کند ولی نمیدانست این کار را چگونه انجام دهد . یکی از مرزبانان ایران که آنوقت در مدینه بود بعمر گفت مانند ایرانیان دفتری برای نگهداری درآمد و هزینه دولت ترتیب دهد. عمر بمشورت او کار کرد و برای مسلمانان با رعایت تقدم در اسلام و حضور در جنگهای پیغمبر و برای همسران و خویشاوندان رسول مقرری تعیین کرد چند دبیر را بکار واداشت تا طبقات مردم را مرتب کردند از عباس

عموی پیغمبر آغاز کردند و پس از وی بنی هاشم را و پس از آن دیگران را نوشتند و بروزگار عمر و ابوبکر بدینگونه عمل میشد اما بروزگار عثمان تغییراتی در آن پدید آمد .

تقسیم اداری بروزگار امویان

بروزگار امویان دولت اسلام بنهایت وسعت رسید و سراسر این قلمرو وسیع بپنج ولایت بزرگ تقسیم شد : اول حجاز و یمن و قسمت مرکزی عربستان. دوم مصر علیا و سفلی . سوم عراق عرب که سرزمین بابل و آشور قدیم بود و عراق عجم که قسمتی از ایران بود با عمان و بحرین و کرمان و سیستان و کابل و خراسان و ماوراء النهر و سند و قسمتی از سرزمین پنجاب ، که کار آن بدست ولایتدار عراق بود و حاکم نشین آن کوفه بود . در خراسان و ماوراء النهر فرمانروایی از طرف ولایتدار عراق تعیین میشد و مرکز وی در مرو بود . بحرین و عمان نیز پیرو حکومت بصره بود که او نیز از طرف ولایتدار کوفه تعیین میشد ، در بلاد سند و پنجاب نیز فرمانروایی از طرف ولایتدار عراق حکومت داشت . چهارم سرزمین جزیره که ارمنستان و آذربایجان و بعضی قسمتهای آسیای صغیر تابع آن بود . ولایت پنجم که از همه بیشتر اهمیت داشت عبارت بود از افریقای شمالی تا حدود مصر و اسپانیا و جزایر سیسیل و ساردنی و بالئار ، مرکز این ولایت قیروان بود . ولایتدار افریقیه از طرف خود برای طنجه و جزایر مدیترانه و کشور اسپانیا که مرکز آن قرطبه بود فرمانروایانی میفرستاد .

وضع برید

برید یعنی چند اسب در چند محل آماده باشد و همینکه پیک بآنجا رسید اسب عوض کند و با اسب تازه نفس با شتاب بطرف مقصد حرکت کند ، بنا بر این برید بمعنی پست و سازمان پستی است ، برید به معنی دوازده میل نیز هست . باحتمال قوی بهنگام تنظیم پست ، فاصله منزلهای پستی را دوازده میل قرار داده‌اند و پست را نیز بنام فاصله منازل ، برید نامیده‌اند .

سازمان پست مربوط بدوره پادشاهان ساسانی ایران و قیصران روم است ولی فواصل

منزلهای پستی معین و ثابت نبود. بگفته قلقشندی پست در اسلام بروزگار معاویه پدید آمد و در روزگار عبدالملک بن مروان کار آن اهمیت یافت . و هم بگفته او " برید " به " پیک " نیز گفته میشد کلمه برید عربی است بعضی بر آنند که این کلمه فارسی معرب است و اصل آن چنین بود "بریده دم" ، زیرا در ایران قدیم رسم بوده که دم اسبان پست را میبریدند تا از اسبهای دیگر ممتاز باشند .

سپاه

سپاه اسلام از قبایل عرب و مخصوصا" مردم مدینه و طایف و دیگر شهرها تشکیل میشد . در آغاز کار خلیفه فرمانده سپاه را تعیین میکرد و او کسانیرا که باید با او کار کنند انتخاب میکرد ، فرمانده سپاه در امامت نماز جانشین خلیفه بود و وقتی چند فرمانده در نقطه ای گرد می‌آمدند خلیفه یکیرا برای امامت نماز تعیین میکرد و او بر دیگران فرماندهی مییافت سپاه مرکب از سواره و پیاده بود سواران با زره و شمشیر و نیزه مسلح بودند و پیاده ها زره و زوبین و شمشیر و تیر و کمان داشتند .

تیر اندازان

عربها بروزگار جاهلیت این سلاحها را در جنگ بکار میبردند و بدان توجهی خاص داشتند مخصوصا" بتیر و کمان بیشتر توجه داشتند زیرا چون چشمانی نیرومند داشتند در تیراندازی سخت ماهر بودند و برای شکار از آن استفاده میکردند . مهارت عربها در تیر اندازی بیش از حد تصور بود ، تا آنجا که تیر انداز عرب یکی از چشمهای آهو را تعیین میکرد و همان چشم را با تیر میزد . وقتی اسلام ظهور کرد عربها بسبب مهارتی که در تیراندازی داشتند بر رومیان غلبه یافتند زیرا رومیان تیر اندازی نمیدانستند . بزرگان اسلام مردان خود را تشویق میکردند که در تیراندازی ماهر شوند ، پیغمبر میفرمود " سواری کنید و تیر بیندازید تیر بیندازید بهتر است تا سواری کنید . " و هم او هنگامی که بر منبر ایستاده بود فرمود

آنچه می‌توانید نیرو برای مقابله با دشمنان فراهم کنید . بدانید نیرو تیراندازی است بدانید نیرو تیراندازی است ، بدانید نیرو تیر اندازی است . "

تیر اندازان در سپاه عرب مهمترین گروههای پیاده بودند . پیادگان در صفهای مرتب می ایستادند و نیزه داران جلو آنها بودند تا از هجوم سواران دشمن جلوگیری کنند. دو پهلوی سپاه معمولا از سواران تشکیل میشد .

تفوق سپاه عرب بر دشمنان در میدان جنگ از آنرو بود که کوشا و سبکسیر بودند و در رنج و سختی صبر و ثبات داشتند . وقتی حمیت و فداکاری آنها را در راه یاری دین بر این صفات بیفزائیم به راز موفقیت بی نظیر عرب در جنگ با اقوام دیگر پی میبریم .

دولت عرب وسایل کار را برای سپاه خود آماده میکرد . سپاهیان مسافتهای دوررا با شتر می پیمودند . درآغاز کار سپاهیان عرب در کوخهائی که از شاخه خرما ساخته شده بود بسر میبردند اما عمر این روش را تغییر داد و فرمان داد تا قلعه ها و اردوگاههای دائمی بسازند ، بصره و کوفه در عراق و فسطاط در مصر و قیروان در افریقیه ساخته شد و پادگانها در حمص و غزه و اصفهان و اسکندریه برای جلو گیری از هجوم ناگهانی دشمن استقرار یافت .

سواران زره بتن میکردند و خود های آهنین بسر می نهادند و آنرا با پرمی‌آراستند. پیادگان قباهای کوتاه بتن میکردند که از زانو میگذشت ، شلوار و کفش نیز داشتند زنان نیز بهمراه سپاه بودند و در شهر ها وارد و گاهها محلی خاص آنها بود .

فرماندهان بحسن رفتار سپاهیان توجهی خاص داشتند و هرکس مرتکب بی نظمی می‌شد یا با مردم بدرفتاری میکرد بسختی مجازات میشد ، مراقبت سپاهیان آسان بود از آن رو که میگساری نمیکردند ، اگر افراد سپاه از خانه و کسان خود دور بودند بیش از چهار ماه در لشگرگاه نمی ماندند .

نیروی دریائی

عربها در صدر اسلام بنیروی دریائی توجهی نداشتند زیرا مردمی بدوی بودند وازفنون دریانوردی خبرنداشتند. نخستین کسی که بدریا نوردی پرداخت علاء حضرمی بود که بروزگار عمر فرماندار بحرین بود وی بدون اجازه خلیفه با دوازده هزار تن از مسلمانان برای حمله به ایران از راه دریا سفر کرد ، سپاه وی با غنائم بسیار ببصره بازگشت ولی کشتیهای خود را از دست داد وقتی عمر از این قضیه خبر یافت از کار علاء خشمگین شد و ویرا معزول کرد زیرا نمیخواست مسلمانان دریا نوردی کنند .

وقتی شام بدست مسلمانان افتاد معاویه از عمر خواست اجازه دهد بطرف روم حمله برد ، خلیفه از عمروبن عاص فرمانروای مصر خواست که دریا و دریا نورد را برای وی وصف کند ، عمروبپاسخ نوشت : " دریا مخلوقی است بزرگ که مخلوقی کوچک برآن سوار میشود ، آب اگر آرام باشد دلها را غمگین میکند و اگر پائین رود عقلها را تیره می کند. بدریا اطمینان کم میشود و اضطراب فزونی میگیرد مردم برآن مانند کرمی هستند بر چوبی ، اگر کج شود غرق میشود و اگرنجات یابد خرسند میشود " پس ، عمر نامه ای به معاویه نوشت که از دریا نوردی خود داری کند .

ابن خلدون در بارهٔ خود داری عربها از دریا نوردی گوید " علت آن بود که عرب ها از رموز دریا نوردی خبر نداشتند اما رومیان و فرنگیان به کار دریا نوردی ماهر بودند. وقتی عرب ها دارای قدرت و نفوذ شدند و ملل دریا نورد پیرو آنها شدند ، صاحبان هنر با هنر خویش بدانها تقرب جستند ، ملوانان را بکار گرفتند و در اینکار مهارت یافتند و به جنگهای دریائی متمایل شدند ، کشتی ساختند و مردان مسلح را برای جنگ با مردم ماورای دریا آماده کردند و از ولایتها و مرزهای خویش جاهایی را که بدریا نزدیکتر بود مانند شام و افریقیه و مغرب و اندلس مرکز لشگر کشی کردند .

نیروی دریائی بروزگار عثمان

وقتی عثمان بخلافت رسید معاویه از او خواست اجازه دهد که با رومیان بجنگد ، عثمان بدو اجازه داد بدین شرط که مردم را به سفر دریا مجبور نکند. معاویه عبدالله بن قیس را بفرماندهی دریا منصوب کرد و وی در پنجاه جنگ شرکت کرد عبدالله بن سعد بن ابی سرح نیز که از جانب عثمان فرمانروای مصر بود با قسطنطین بن هرقل در مدیترانه جنگ کرد و در جنگ معروف سواری که هزار کشتی رومی و دویست کشتی مصری در آن شرکت داشت بر قسطنطین غلبه یافت و در همان سال عربها جزیره قبرس را گشودند و سپاهی برای حمله بروم شرقی فراهم کردند .

نیروی دریائی بروزگار معاویه

از این هنگام حمله های دریائی مسلمانان برضد روم شرقی آغاز شد. وقتی معاویه بخلافت رسید بتاءسیس نیروی دریائی پرداخت. بروزگار وی عقبة بن عامر جزیره رودس را گشود بسال ۵۴ هجری در ایام حکومت مسلمة بن مخلد رومیان ببرلس حمله بردند و گروهی بسیار از مسلمانان را که وردان آزاد شده عمرو بن عاص سردارشان بود بکشتند . از اینرو فرمانروایان مصر بساختن کشتی پرداختند. نخستین بار بسال ۵۴ هجری در جزیره روضه محلی برای ساختمان کشتیها تخصیص داده شد .

اینکه عرب ها پیشرفت خود را در این رشته مدیون رومیان بودند انکار پذیر نیست اما عرب های شجاع و سلحشور که مدتی در کار دریا نوردی شاگرد رومیان بشمار بودند خیلی زود در فنون دریا نوردی استاد اروپا شدند . چنانکه هنوز هم بعضی اصطلاحلت نیروی دریائی در زبانهای اروپائی از ریشه عربی است .

بنیاد دفتر

عمر بنیاد دفتر را از ایرانیان تقلیدکرد ، دفترسپاه‌برای‌نوشتن نام سپاهیان و میزان مقرری آنها بنیاد شد ودفتر خراج‌برای ثبت درآمد دولت و مقرری مسلمانان بوجود آمد. بروزگاربنی‌امیه کارها بچهار دفتر یا چهار اداره‌اصلی انحصار یافت : اول دفتر خراج ، دوم دفتر نامه‌ها که رئیس آن دفتر عهده دار مراقبت نامه های ولایات بود ، سوم دفتر مستغلات یا درآمدهای مختلف دولت، چهارم دفتر خاتم که از دفتر های مهم بود و بروزگارمعاویه بنیادشد کارکنان این دفتر از فرمانهای خلیفه نسخه بر میداشتند و آنرا نخ میکشیدند و موم میچسبانیدند و با مهر رئیس دفتر مهر میزدند و نگاه میداشتند واین‌کاریست‌که‌اکنون در دفتر بایگانی انجام میشود .

بنیاد دفتر خاتم از آنجا بود که معاویه حواله ای بمبلغ صد هزار درهم بمردی داد که از زیادبن ابیه فرماندار عراق بگیرد ، آن مرد نامه را بخواند زیرا نامه ها سر گشاده و بیمهر بود و صد هزار را دویست هزار کرد ، وقتی زیاد حساب خود رابه‌معاویه‌دادگفت : " من فقط صد هزار درهم حواله دادم " و صد هزار درهم را از آن مرد پس گرفت‌ودیوان خاتم را بنیاد کرد و بس از آن نامه ها سربسته بود تا کسی مضمون‌آنرا نداند و آنرا تغییر نتواند داد .

مهر زدن نامه ها و حواله ها پیش از آن نیز معمول بود ، وقتی پیغمبر میخواست به هرقل امپراطور روم نامه بنویسد بدو گفتند عجمان نامهٔ بی مهر نمیپذیرند ، برای‌پیغمبر مهری از نقره ساختند که نقش آن " محمد رسول الله " بود. پس از پیغمبر ابوبکر و عمر و عثمان نیز نامه های خود را با آن مهر میزدند تا وقتی که مهر از دست عثمان بچاه‌اریس افتاد و مهری دیگر نظیر آن بساخت . بروزگار عباسیان نامه را با مهر سلطان مهرمیزدند. مهر را با گل سرخ که در آب حل میشد و گل مهر نام داشت میآلودند و روی‌نامه‌ازآنطرف

که " تا " میشد میزدند .

دفتر خاتم از روزگار خلافت معاویه تا اواسط دوره عباسی از دفترهای مهم بود پس از آن کارها بدست امیران و وزیران افتاد و دفتر خاتم از میان رفت ، هارون الرشید وقتی میخواست جعفربن یحیی بر مکی را بجای برادرش فضل بن یحیی بوزارت انتخاب کند به یحیی گفت : " پدر جان میخواهم مهر را ازدست راستم بدست چپم بدهم . " مهر کنایه از وزارت بود زیرا مهر خلیفه در اختیار وزیر بود و نامه ها را با آن مهر میزد. اهمیت مهر چندان بودکه وقتی وزیر آنرا برای مهر زدن نامه‌ای بر میگرفت باحترام خلافت ونام خلیفه از جا بر میخاست .

بجز این چهار دفتر سازمان‌های دیگر نیز بود که به این اهمیت نبود، از حمله سازمان مخارج نگهبانی و سازمان مخارج سپاه .

زبان عربی در دفترها

دفتر خراج که در حقیقت دفتر امور مالی دولت بود تا بروزگار عبدالملک بن مروان بفارسی و رومی نوشته میشد ، عبدالملک دفتر ایران و شام را عربی کرد، پسر وی ولید دفتر مصر را نیز عربی کرد. بگفتهٔ سید امیر علی نظامات اداری و سیاسی روزگار امویان نتیجهٔ کار معاویه نبود بلکه بنیاد گزار حقیقی این نظامات عبدالملک بود ، زیرا امور اداره و دارایی را رنگ عربی داد و زبان عرب را در دفتر ها رواج داد ونفوذ ذمیان و مسلمانان غیر عرب را از میان برد و کارهایشان بدست مسلمانان عرب افتاد ، سیاست عبدالملک در این زمینه بدست حجاج بن یوسف اجرا شد .

طراز

وقتی مسلمانان قلمرو ایران و روم را گشودند و کشورشان وسعت یافت و دولتشان بزرگ شد طراز را از رومیان اقتباس کردندطراز یعنی نشان خاص که بقصد زینت و امتیاز بر بالای نامه ها یابر

لباس خادمان و تابعان نقش میکنند ، اینکار در زمان قدیم نیز معمول بود . عربها تصویر را در طراز بکار نمیبردند زیرا تصویر در اسلام حرام بود ، بجای آن نام خود را مینوشتند یا کلمات دیگر . تا روزگار عبدالملک کار چنین بود وی طراز را بعربی نقل کرد ، نخست این کار را از کاغذ آغاز کرد در آن هنگام کاغذ را در مصر میساختند و طراز چنین بود "بنام پدر و پسر و روح القدس" عبدالملک فرمان داد تا این عبارت را ترجمه کنند ، وقتی از مضمون آن مطلع شد گفت این با دین و اسلام سازگار نیست و ببرادر خود عبدالعزیز فرمانروای مصر نوشت که طراز کاغذ را " لااله‌الاالله " نقش کنند ، و این طراز همچنان در دولت اسلام معمول بود و تغییر مهمی در آن راه نیافت . عبدالملک بفرمانداران خود نوشت کاغذهائی را که طراز رومی داشت نابود کنند و متخلفان این دستور را مجازات کنند .

خلیفگان در قصرهای خود کارگاههایی برای بافتن جامه های خاص دستگاه خلافت داشتند که رئیس آن صاحب طراز نام داشت و در کار زرگران و بافندگان مراقبت میکرد و حقوقشان را میپرداخت. این کارگاهها بروزگار امویان و عباسیان اهمیت بسیار یافت .

وقتی امپراطور روم از تغییر طراز کاغذ خبر یافت خشمگین شد و نامه ای بعبدالملک نوشت که کاغذ و همه چیز های طراز دار رومیان در مصر ساخته میشود و همیشه طراز رومی داشته است اگر خلفای سابق که طراز رومیرا بر کاغذ ها بجا مینهادند براه صواب میرفتند تو خطا کاری و اگر تو براه صواب میروی آنها خطا کار بوده اند. و نیز امپراطور هدیه‌ای برای عبدالملک فرستاد که او را به تجدید طراز رومی راضی کند، عبدالملک هدیه را پس فرستاد و بفرستاده گفت که نامه جواب ندارد ، امپراطور بار دیگر هدایای بیشتر فرستاد و جواب خواست اما عبدالملک جواب نداد ، امپراطور خشمگین شد و کس بنزد عبدالملک فرستاد و تهدید کرد که ناسزای پیغمبر را روی پولها سکه خواهد زد و عبدالملک بفکر سکه زدن افتاد .

اصلاح پول از مهمترین کارهای عبدالملک بود که حسن تدبیر و دوراندیشی او را ثابت میکند . دولت عرب تا زمان عبدالملک پول معین نداشت و در هر ولایتی ضرابخانه ای بود که پول مورد نیاز آن را سکه میزد ولی این پول ها دقیق نبود و غالبا" تقلب در آن رخ میداد و معمولا پول ایران و روم شرقی در قلمرو اسلام برای معاملات بکار میرفت . سولیدی (۱) رومی اساس پول طلا بود و درهم عمری اساس پول نقره بود . وقتی قلمرو دولت عرب وسعت گرفت و تجارت رونق یافت ، عبدالملک ضرابخانه‌ای بنیاد کرد و فرمان داد سکه های گوناگون از جریان برون شود و بجای آن پول تازه ای از طلا و نقره سکه زد و کسانی را که پول تقلبی میساختند بسختی مجازات داد . ولید پسر عبدالملک پس از پدر به روش عربی کردن دفترها ادامه داد و دفتر خراج مصر را که تا آنزمان به یونانی نوشته میشد عربی کرد .

خراج

زمین کشاورزی از منابع درآمد دولت اسلام بود. درآمد زمین عشر یا خراج نامیده میشد ، عشر را از محصول زمینی میگرفتند که مردمش بی جنگ تسلیم شده بودند یا بوسیله جنگ گشوده شده بود و خلیفه آنرا بر سپاهیان تقسیم کرده بود .

خراج که مقداری پول یا سهمی از محصول بود از زمینهائی دریافت میشد که بوسیله جنگ گشود شده بود و خلیفه آن را بر سپاهیان تقسیم نکرده بود و نیز از زمینی که غنیمت مسلمان شده بود اما زمین داران سابق روی آن کار میکردند خراج دریافت میشد.

یکی از منابع درآمد زکات بود که مسلمانان از اموال منقول خود مانند طلا و نقره و کالا و چهار پا میپرداختند . بیت المال منابع دیگر نیز داشت ، مانند سهم غنائم

۱- Solidi

جنگ و غنائم صلح و معادن و جزیه که اهل کتاب می دادند و عشری که مشرکان از کالاو کشتی های بازرگانی رسیده به قلمرو اسلام می پرداختند و این همانست که اکنون حقوق گمرکی نام دارد . اموالی که مالک معین نداشت چون " یافت شده ها "یا اموال‌مردهٔ بی وارث یا مال الصلح مسلمانان با دشمنان به بیت المال می رسید .

بروزگار عمر زمین مزروعی عراق ۳۶۰۰۰۰۰۰ جریب بود و بر هر جریب از دو درهم تا ده درهم خراج مقرر شد . خراجی که از عراق بمدینه فرستاده میشده ۱۸۰۰۰۰۰۰۰ درهم بود که بطور متوسط از هر جریب ۳/۵۵ درهم گرفته میشد بدوران خلیفگان مقدار خراج ثابت نبود درآمد خراج نیز ثابت نبود زیرا بنسبت کوشش در تعمیر واصلاح پلهاونهرها درآمد خراج کم یا زیاد میشد درآمد جزیه نیز مرتبا " کاهش می یافت زیرا ذمیان قلمرو اسلام بتدریج مسلمان می شدند .

ماوردی میگوید " زمینها چهار قسم است: اول زمینی است که مسلمانان احیاکرده باشندو از آن عشرگرفته میشودووضع خراج برآن روا نیست . قسم دوم زمینی است که صاحبان آن مسلمان شده باشند وبدان سزاوارترند ازاین قسم زمین نیز بمذهب شافعی عشردریافت میشود و دریافت خراج از آن روا نیست . قسم سوم زمینی است که بزوراز مشرکان بتصرف مسلمانان آمده باشد که بمذهب شافعی باید میان سپاهیان تقسیم شودواز محصول آن عشر بپردازند . قسم چهار زمینی است که مسلمانان با مشرکان بر سر آن صلح کنند که از آن خراج دریافت میشود ."

وصول خراج

خلیفگان برای وصول وجمع آوری خراج عاملی معین میکردند عاملان خراج ازوصولی خود مقرری سپاه ومخارج دیگرراکه برای مصالح مسلمانان لازم بود میپرداختند و باقیمانده را به بیت المال میفرستادند .

جزیه که بر ذمیان مقرر بود سالانه برای هر کس از دو دینار بیشترنبودخراج سه جریب ونیم

زمین دو دینار بود . کودکان و زنان و پیران از جزیه معاف بودند .

خراج در عهد خلفا

روزگار خلیفگان دوران عدالت و آسانگیری بود و ولایتداران در کار وصول جزیه سختگیری نمیکردند و مالیات زمین نیز با رعایت مساحت و باروری زمین و نوع محصول تعیین میشد . همه خراج پول نقد نبود قسمتی از آن محصول دریافت میشد ، ولایتداران برای آنکه خراج وصول شود بکار آبیاری توجه داشتند و سدها را مراقبت میکردند و بایجاد ترعه‌ها و پلها می پرداختند و بحفظ آن همت میگماشتند ، اگر آفتی بمحصول میرسید خراج تخفیف مییافت .

خلیفگان به خویشتن در کار وصول خراج مراقبت میکردند و با دقت تمام بحساب عاملان خراج میرسیدند ، دقت و مراقبت عمر در کار عاملان بجائی رسید که مقدار اموالشان را پیش از تصدی کار ، معین میکرد و وقتی دورهٔ تصدی آنها بپایان می رسید به اموال آنها رسیدگی میکرد و اگر فزون شده بود همه یا بعضی از آنرا میگرفت و به بیت المال میسپرد مگر آنکه معلوم میشد عامل وی ، مازاد مال خود را از راههای مشروع بدست آورده است .

عشر یا حق گمرك

عشر را عمر بر کشتیهائی که از قلمرو اسلام میگذشت مقرر داشت عمرو بن عاص بوی نوشت که بازرگانان مسلمان که بسرزمین کفار میروند از آنها عشر دریافت میشود عمر بدو نوشت : "تو نیز از بازرگانان آنها عشر بگیر ، از اهل ذمه نیم عشر دریافت کن و از مسلمانان از هر چهل درهم یک درهم بگیر : کمتر از دویست درهم معاف باشد وقتی به دویست درهم رسید پنج درهم گرفته شود ."

زکات

زکات یا صدقه مالی بود که از ثروتمندان مسلمان گرفته میشد ، صدقه در مرکز خلافت دفتری خاص داشت و در سایر شهرها نیز شعبه‌های آن دایر بود ، مسلمانان وظیفه داشتند از اموال نقد خود از طلا و نقره یک ربع عشر بپردازند ، زکات گوسفندان از چهل تا صد از هر چهل گوسفند یکی بود . پس از آن از صد تا دویست

از هر صد گوسفند یکی گرفته میشد. از شتر تا بیست و چهار از هر پنج یک بز داده میشد و اگر به بیست و پنج میرسید یک بچه شتر دریافت میشد.

گاومیش و گاو تا شصت از هر سی گاو یک گاو یکساله دریافت می شد و چون به شصت میرسید یک گاو دو ساله دریافت میشد ، اسب اگر از لوازم جنگ بود زکات نداشت اینهمه در صورتی بود که حیوانات در مراتع عمومی چرا کنند

اگر در مرتع ملکی چرا میکرد زکات نداشت و اگر در کار تجارت از آن استفاده میشد زکات کالا بدان نعلق میگرفت .

زکات بر کسانی که در این آیه یاد شده‌اند تقسیم میشد ؛

انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم.[۱]

یعنی صدقه‌ها از آن فقیران است و بینوایان و عاملان آن و کسانی که دلهاشان موتلف میشود و قرضداران و راه خدا و براه ماندهٔ فریضه خداست و خداوند دانا و حکیم است.

جزیه

جزیه مبلغ معینی بود که بر ذمیان مقرر میشد جزیه نیز از این جهت که هر سال یکبار گرفته میشد مانند خراج بود با این تفاوت که جزیه مالیات سرانه بود و اگر مؤدیان آن مسلمان میشدند برداشته میشد در صورتی که خراج متعلق بزمین بود و بسبب اسلام مالک زمین برداشته نمیشد ، اگر جزیه به کسی تعلق میگرفت و پیش از پرداخت آن وفات میافت جزیه برداشته میشد بنا بر این جزیه مانند دین نبود که پس از فوت مؤدی بترکه او تعلق گیرد .

---

[۱] سوره توبه آیه ۵۹

مؤدیان جزیه

جزیه بر ذمیان آزاد و عاقل و سالم که قادر بپرداخت بودند تعلق میگرفت بنابر این فقیران و کسانی که نیروی کار نداشتند و کوران و دیوانگان و بیماران و راهبان و صومعه نشینان از جزیه معاف بودند مگر کسانی از آنها که توانگر بودند از اینقرار جزیه بر کسانی مقرر بود که اگر مسلمان بودند میباید در جهاد شرکت کنند . ابوحنیفه مشمولان جزیه را سه گروه میکند: نخست ، توانگران که از آنها ۴۸ درهم دریافت میشد ، دوم مردم میانه حال که از آنها ۲۴ درهم گرفته میشد ، سوم مردم فقیر که کسب و کاری داشتند و هر کدام ۱۲ درهم می پرداختند. فقیرانی که کسب و کار نداشتند جزیه نمیدادند . حداکثر واقل جزیه معلوم بود و ولایتداران را در این باب حق اجتهاد نبود .

بنیانگزار شریعت و پیشوایان اسلام سفارش کرده‌اند که جزیه از ذمیان با ملایمت و مدارا وصول شود و جان و مالشان از تجاوز ماٌمورین وصول و ولایتداران در امان باشد . روا نبود که ذمیان را برای پرداخت بدهیشان بزنند یا در آفتاب نگهدارند یا بطریق دیگر آزار کنند میبایست با آنها مدارا کنند و محبوسشان کنند تا سرانه خود را بپردازند .

جزیه از مبدعات اسلام نیست ، یونانیان در حدود قرن پنجم پیش از میلاد از مردم آسیای صغیر جزیه میگرفتند ، رومیان نیز از ملل مغلوب جزیه میگرفتند و مبلغ جزیهٔ آنها هفت برابر جزیه‌ای بود که مسلمانان از ذمیان میگرفتند .

جزیه از اهل‌کتاب گرفته میشد خداوند گوید :

وقاتلوا الذين لايؤمنون بالله ولا باليوم الاخر ولايحرمون ماحرم الله و رسوله ولا يدينون دين الحق من الذين أوتوا الكتاب حتى يعطوا الجزية من يد وهم صاغرون. ۱

۱- سوره توبه آیه ۲۹

یعنی از اهل کتاب با آنها که بخدا و روز شمار ایمان ندارند و حرام خدا و رسول راحرام نمی‌دادند و بدین حق نمیگروند جنگ کنید تاباخواری جزیه‌بپردازند. بت‌پرستان‌ومرتدان بایستی یا اسلام بیاورند یا برای جنگ‌حاضر باشند.

فیء مالی بود که بی جنگ بدست مسلمانان میرسید چون مالی که در نتیجهٔ صلح به دست می‌آمد یا درآمد جزیه و خراج آنچه از این محل بدست می‌آمد خمس آن مخصوص پیغمبر بود که آن را به پنج قسمت میکرد خداوند گوید:

ما افاءالله علی رسوله من‌اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن‌السبیل.[1]

یعنی هر چه خدا از مردم دهکده‌ها بهره پیغمبر کند از آن خداست ورسول‌وخویشاوندان وی و یتیمان و بینوایان و براه ماندگان. پس از مرگ پیغمبر خلفاخمس‌راجزوبیت‌المال کردند. چهار قسمت دیگر فیء در صدر اسلام‌میان‌سپاه‌ودرکارجنگ‌چون خریداسلحه و امثال آن مصرف میشد تا وقتی که عمر دفترها را مرتب‌کرد ومقرری‌سپاه معین‌شد.

غنیمت اموال و چیزهائی بود که بسبب جنگ بدست مسلمانان میافتاد و چون‌اسیر، زمین واموال منقول. اسیران یا مردان جنگ بودند یا زنان واطفالی‌که‌باسپاه‌دشمن‌همراه بودند. کشتن اسیران روا نبود و آنها را جزو غنائم جنگ تقسیم میکردند اگر اهل ذمه‌و کتاب‌نبودند مانند‌دهریان‌وبت‌پرستان‌ومسلمان‌نمیشدند‌کشتنشان روابود. زمینی‌که‌در نتیجه‌جنگ بدست‌می‌آمد ملک مسلمانان میشد و درباره‌آن اختلاف‌بودکه‌آیا امام بایدآنرا برای مصالح مسلمانان نگهدارد یا بر سپاهیان تقسیم کند.

اموال منقول چون چهار پا و دیگر چیزها میان سپاهیان تقسیم میشد، سلاح ولباس

---

[1] ۱- سوره انفال آیهٔ ۴۱

مقتولان نیز چنین بود و پیغمبر آنرا مطابق صواب دید خود تقسیم میکرد. در جنگ بدر که مسلمانان در تقسیم غنایم اختلاف کردند قرآن طریقهٔ تقسیم آن را شرح داد :

واعلموا أنما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول و لذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل. ۱

بدانید که هر چه غنیمت شما شد خمس آن از آن خداست و رسول و خویشاوندان وی و یتیمان و بینوایان و براه مانده . و باقیمانده میان سپاهیان تقسیم شد .

مصارف بیت‌المال

آنچه به بیت‌المال میرسید بصواب دید امام بر مصالح دولت خرج میشد و مقرری قاضیان و ولایتداران و عاملان و متصدی بیت‌المال و دیگر موظفان از آن پرداخت میشد . از مال زکات چیزی به مصرف حقوق قاضیان و ولایتداران نمیرسید اما متصدی وصول زکات مقرری خود را از آن دریافت میداشت . افزودن و کاستن مقرری قاضیان و ولایتداران بنظر امام بود .

بدوران پیغمبر سپاهیان مقرری معین نداشتند فقط سهم خود را از غنائم جنگ و درآمد خراج بطور مساوی میگرفتند، ابوبکر نیز مقرری سپاهیانرا مساوی میداد . وقتی عمر به خلافت رسید مقرری سپاه را با رعایت تقدم در اسلام تفاوت نهاد :

برای همسران پیغمبر و عموی وی عباس سالانه ۱۰۰۰۰ درهم تعیین کرد، بجز عایشه که مقرری وی ۱۲۰۰۰ درهم بود . برای جنگاوران بدر و حسن و حسین فرزندان علی ۵۰۰۰ درهم، برای کسانی که در اسلام تقدم داشتند اما در بدر حاضر نبودند ۴۰۰۰ درهم، برای عبدالله بن عمر و بعضی فرزندان مهاجران و انصار ۳۰۰۰ درهم ، برای دیگر فرزندان مهاجران و انصار ۲۰۰۰ درهم . برای مکیان ۸۰۰ درهم و برای مردم دیگر مبالغی از ۳۰۰

۱ــ سورهٔ انفال آیهٔ ۴۱

تا ۴۰۰ درهم، برای زنان مهاجران و انصار بتفاوت ۲۰۰ و ۳۰۰ و ۴۰۰ و ۶۰۰ درهم .

امیران سپاه به تناسب کاری که داشتند ۷۰۰۰ یا ۸۰۰۰ یا ۹۰۰۰ در هم میگرفتند ، و این بجز مقرری زن و فرزندشان بود ، به علاوه مقداری گندم معادل محصول دو جریب میگرفتند. بروزگار خلفا مقرری سپاه بدین قرار بود.[1] وقتی بنی امیه در خلافت طمع بستند و معاویه به کمک عربها محتاج شد مقرری سپاهیان را که شمارشان بشصت هزار میرسید بیفزود و هر سال در اینراه شصت ملیون درهم خرج میکرد اما وقتی خلافت بآنها رسید و بنای ملکشان استوار شد یک نیمه آنرا کاستند .

قسمتی از درآمد بیت المال برای کندن نهرها و ترعه‌ها و اصلاح آن به کار میرفت ، مخارج زندانیان و اسیران دمشق و دفن مردگانشان از بیت‌المال داده میشد ، و نیز از درآمد بیت‌المال جایزه‌هائی بدانشمندان و ادیبان میدادند .

مالیات بروزگار امویان

بروزگار امویان مالیاتها بیشتر از عهد خلیفگان شد امویان اصول گذشته را رعایت نکردند. معاویه به وردان فرمانروای مصر نوشت "بر سرانهٔ قبطیان قیراطی بیفزای ." وردان بدو نوشت : نمی‌توانم چیزی بیفزایم طبق پیمانی که با آنها بسته‌ایم نباید چیزی بیشتر از آنها گرفته شود. در ولایتهای دیگر نیز کار بدینگونه بود . یکی از برادران حجاج در یمن املاک کسان را مصادره کرد و بجز عشر، مالیاتی بر یمنیان مقرر داشت و خشم و کینه آنها را تحریک کرد .

بروزگار عبدالملک در خراسان مردم را از نو شماره کردند و سه دینار بر سرانه افزودند ، در عراق نیز مالیاتها از آنچه بود سنگین تر شد

عمربن عبدالعزیز بماءموران خراج دستور داد درهم های سنگین تر از بیست و چهار قیراط از

---

[1] علی در زمان خلافت خود مقرری کسانرا مساوی میداد.م

کسان نگیرند ، این دستور را عمربن خطاب نیزداده بودکه باگرفتن درمهای سنگین میزان مالیات سنگین تر میشد .

درآن روزگار حکومت ولایات وسیله توانگر شدن بود که آنرا " خوردن ولایت " یا "دوشیدن ولایت "میگفتند. این روش خاص سران قوم نبود ، بسیاری از کارمندان کوچک نیز جز توانگر شدن بحساب بیت‌المال هدفی نداشتند اینگونه مشکلات عبیدالله بن‌زیاد ولایتدار عراق را بفکر انداخت که عاملان عرب را بعاملان پارسی تبدیل کند و ازآن‌پس دهقانان و زمینداران فارسی ماءمور وصول خراج میشدند که در کار وصول بصیرتر وامین‌تر بودند. بروزگار عبدالملک بن‌مروان وقتی ماءمور وصول معزول می‌شد درباره وی تحقیق میشد و اموالی که ربوده بود مسترد میشد .

ساختمان

ساختمان های عرب ساده‌بود ، درمکه ساختمان فراوان نبود ، بهترین بنای مکه ، کعبه بود. خانه توانگران از سنگ یا خشت ساخته‌میشد. بیشترخانه‌های مدینه‌ازخشت بودخانه‌ها یک‌طبقه‌بودوحیاطی داشت که وسط آن چاه بود . بروزگار عمر که دامنهٔ فتوحات اسلام وسعت گرفت وثروت مسلمانان فزونی یافت گروههای معماران بیگانه بسوی مدینه روی آوردندو هنرساختمان پیشرفت کرد. بزرگان عرب در مکه و مدینه خانه‌های وسیع ساختند از سنگ. خانه عثمان بزرگ و باشکوه بود و هم او مسجد پیغمبر را ویران کرد و از نو با سنگ بساخت . بگفتهٔ مسعودی یاران پیغمبر بروزگار عثمان خانه‌های گرانبها ساختند ، زبیربن عوام در مدینه و کوفه‌وفسطاط و اسکندریه خانه‌های باشکوه بنا کرد .

وقتی عربها برشام وایران تسلط یافتند درکار ساختمان شیوه‌ای خاص هم آهنگ طبیعت و زندگی خویش پدید آوردند که به‌کمال وحسن ترکیب ازشیوهٔ رومی وپارسی بهتر بود ، وازجمله مشخصات آن ستون ومنحنی ومناره وگنبداست همانند درخت خرما که بنزد عرب چیزی ازآن عزیز

ترنیست.

در بنای شهرها نیز از شیوهٔ مناسب با حالت و تمایلات عربی پیروی میکردند. اطراف شهر باروی بلند بود تا دفاع از آن آسان باشد ، قبایل از هم جدا بودندوهرقبیله محله و مسجد و بازار و قبرستان جدا داشت، دروازه‌های محکم داشت که آنراازدیگرمحلات جدا میکرد و نگهبانانی مراقب آن بودند. وقتی شورشی در شهر رخ میداد دروازه‌ها بسته‌میشد و ارتباط محلات ازهم میبرید .

ساختمان بصره

پس‌ازپیروزی قادسیه بصره‌وکوفه‌را ساختند ازاینروکه برای اقامت سپاهیان اردوگاهی بایسته‌بود بروزگار خلافت عمربسال ۱۶ هجری عتبة بن‌غزوان بنیان بصره را آغاز کرد ، کوفه بدست سعدبن وقاص بنیاد گرفت. بصره در آغاز کار بیک دهکده بیشتر از یک شهر شباهت داشت ، نخست در آنجا مسجدی ساختندوپهلوی مسجد دارالاماره بوجود آمد و در اطراف آن هر ناحیه بقبیله‌ای اختصاص یافت که‌در آن مسجد و قبرستانی وجود داشت . نخست همه بناها را با چوب‌ونی ساختندوچون خطرخانه‌های چوبی معلوم شد بنیاد خانه‌های خشتی‌را آغاز کردندو وقتی ثروت آنهازیادشدخانه‌ها را با سنگ و آجر می‌ساختند . بیست سال از بنیاد بصره نگذشته بود که از مهمترین‌مراکز دنیای اسلام شد، بخصوص از لحاظ تجارت اهمیت بسیار یافت، زیرا از راه دریا با هند و چین ارتباط داشت .

بیشتر ساکنان بصره از عربهای شمال بودند و از طایفه مضر و ربیعه ، گروهی از بیگانگان نیز از هند و چین بدانجا آمده بودند و ساکنان بصره را مخلوطی از مردم عرب و غیر عرب تشکیل می‌داد بدین جهت در بصره زندگانی ادبی نوینی پدید آمد ونهضت علمی اسلام زیر نفوذ فلسفه قدیم قرار گرفت .

عربها نمی‌توانستند در " مدائن " پایتخت ایران قدیم اقامت گیرند زیرا بسکونت

ساختمان کوفه

شهرهای بزرگ عادت نداشتند و بصحرای وسیع و هوای پاکیزه و چراگاه شتران خو گرفته بودند، وچون عمر دید که بسبب ترک عادت دچار بیماری شده‌اند به سعدبن ابی‌وقاص فرمان داد که دو کس را بفرستد تا برای اقامت سپاه محلی بیابند که میان آن و مدینه آب فاصله نباشد سعد، سلمان فارسی را با حذیفه بفرستاد تا محلی بدین صفت بیابند که ناحیه غربی فرات را برگزیدند. عمر با این انتخاب موافقت کرد و سعدبن ابی وقاص با سپاه خود مداین را ترک کرد و در محرم سال ۱۷ هجری در محل کوفه فرود آمد. سپاه عرب که شمار آنان چهل هزار بود در خیمه‌ها جای گرفتند. سپس خانه‌هائی از نی ساختند و چون این خانه‌ها طعمه آتش شد خلیفه فرمان داد که خانه‌ها را با خشت بسازند. ابوالهیاج بن مالک اسدی نقشه خیابانها و کوچه‌ها را کشید و مسجد جامع را پی افکندو جلو آن سایبانی برستونهای سنگی بساخت، مسجد را وسط شهر قرار دادند و کوچه‌ها از آن آغاز میشد. در منتهای یکی از این کوچه‌ها خانه سعدبن ابی وقاص ساخته شد و بیت المال نیز در آنجا بود. خانه سعد تا مسجد دویست متر فاصله داشت. ساختمان مسجد و دارالاماره را معماران ایرانی بشیوه ساختمان‌های خسروان ساختند. کوچه‌ها وسیع بود تا هوای صحرا که عربها بدان خو گرفته بودند بآنها برسد.

بزودی اهمیت بصره و کوفه فزونی گرفت و این دو شهر از مهمترین مراکز سیاسی و جنگی کشور اسلام شد پس از فتوحات اسلام، کوفه پایتخت عراق بشمار آمد و ولایتدار کوفه فرمانروایانی برای باب و آذربایجان و ری و اصفهان و موصل و قرقیسا تعیین میکرد.

کوفه پایتخت علی بن ابیطالب

وقتی علی بخلافت رسید مدینه را ترک کرد و کوفه را مرکز خلافت خود قرار داد، زیرا شیعیان و یاران وی در کوفه بودند بعلاوه سرزمین کوفه حاصلخیز بود و ارتباط آن با قسمتهای مختلف کشور اسلام آسان بود و بشام محل حکومت معاویه نزدیک بود ترک مدینه تعادلی را که بروزگار ابوبکر و عمر میان

قبایل عرب بود بهم زد بعلاوه مردم کوفه در خور اعتماد نبودند باوجوداین علی کوفه را دوست میداشت و اقامت آنرا بر مدینه ترجیح میداد .

ساختمان فسطاط

وقتی عمروبن عاص اسکندریه راگشود و رومیان را از مصر بیرون کرد بر آن شد که اسکندریه را مرکز حکومت خود کند و در این باب نامه‌ای بعمر نوشت ، عمر از فرستاده عمروبن عاص پرسید : میان من و سپاه مسلمانان آبی فاصله است ؟ . . فرستاده گفت آری وقتی نیل طغیان کند چنین میشود ، عمر به پاسخ عمرو نوشت : "نمیخواهم مسلمانان را در جائی منزل دهی که میان من و آنها چه در زمستان چه در تابستان آب فاصله شود، میان من و خودتان آبی را فاصله بکنید که هر وقت خواستم بر مرکب بنشینم و بنزد شما بیایم ."

محققا " اسکندریه برای مرکزیت مصر مناسب نبود و وقتی این کشور زیر نفوذ عرب درآمد میبایست پایتخت آن یا نزدیک دریای سرخ باشد ، یا درمحلی که از آنجا ارتباط از راه خشکی با عربستان آسان باشد ، چون عربها دریا نورد نبودند ، انتخاب محلی در نزدیکی دریای سرخ مناسب نبود و ناچار میبایید جائیرا انتخاب کنند که ارتباط آن از راه خشکی با عربستان آسان باشد ، عمرو محل فسطاط را انتخاب کرد زیرا از آنجا میتوانست مراقب قسمتهای جنوب و شمال مصر باشد بعلاوه فسطاط به عربستان نزدیک بود . محلی که برای فسطاط انتخاب شد میان نیل و کوه المقطم بود و در آنجا بنائی جز قلعه بابلیون؛ اقامتگاه پادگانهای رومی، نبود . درشمال و مشرق قلعه درختستانها و نخلستانها و تاکستانهای بسیار بود و میان قلعه و کوه چند کلیسا و دیر وجود داشت .

طرح ساختمان فسطاط را چهارکس از فرماندهان مسلمان ریختند و جای قبایل را معین کردند درابتدا خانه‌های صحابیان یک طبقه بود . سپس بتدریج خانه‌ها وسیع شد و ارتفاع آن افزوده شد تا آنجا که غالب خانه‌ها پنج طبقه و شش و هفت و هشت طبقه شد و در هر خانه

دویست کس زندگی میکردند ، در صورتیکه پیش از آن بیش از چند کس در یک خانه‌جای نمیگرفتند .

شهر فسطاط پایتخت کشور مصر بود تا بسال ۱۲۳ هجری که شهر عسگر ساخته شد و امیران مصر در آنجا اقامت گرفتند .

دمشق

پیش از آنکه عربها شام را فتح کنند دمشق اقامتگاه فرمانداران رومی بود. وقتی که معاویه بخلافت رسید این شهر پایتخت امپراطوری وسیع اسلام شد و در آن عصر بزرگترین و باشکوهترین شهر اسلام بود و بسبب جوی‌ها و چشمه‌های فراوان از شهرهای دیگر ممتاز بود. بگفتهٔ یاقوت دمشق سخت استوار بود و اطراف آن بارویی بود بلند که هشت متر بلندی داشت و پانزده قدم پهنا .

دمشق هفت دروازه داشت و برجهای بلند آن از مسافت‌های زیاد دیده میشد. معاویه در دمشق قصر خضرا را ساخت ، وقتی ولید بخلافت رسید دمشق و اطراف آن را بوسیله بناهای عمومی زینت داد و علاقه و دقتی که ولید در کار ساختمان داشت ضرب المثل شد . چنانکه گویند بروزگار ولید مردم دمشق از ساختمان و زیبائی آن سخن میکردند ، بدوران سلیمان از غذا و زن سخن میکردند و بروزگار عمربن عبدالعزیز همه گفتارشان از دین و قرآن بود .

قصر خلیفه در دمشق در نهایت شکوه بود . دیوارهای آن با قطعات معرق زینت یافته بود وستونهایش با مرمر و طلا و طاقهایش باطلای مرصع آرایش یافته بود و هوای آن بوسیله فواره‌ها و آبهای جاری و باغهای پر درخت تلطیف میشد . علاقه بعمارت اختصاص به حکام وقت نداشت بلکه امیران و رجال دولت نیز در تزیین دمشق و سایر شهرهای بزرگ با یکدیگر همچشمی میکردند . حربن یوسف نوادهٔ مروان بن حکم که در روزگار هشام فرماندار موصل بود خانه‌ای عالی از رخام خالص و مرمر بساخت که بواسطهٔ نقشهای دلفریبش آنرا منقوشه می‌نامیدند و نیز وی در موصل تیمچه‌هائی بساخت و چون متوجه شد که مردم برای آب

مشروب در زحمتند قناتی بوجود آورد که تاکنون موجود است و دو طرف آنرا درختکاری کرد و آن را گردشگاه مردم شهر قرار داد .

سیدامیرعلی گوید: ترتیب و وضع خانه‌های دمشق باوجود مرور چند صدسال ، نسبت بعصرامویان تغییری نیافته است ، دربان برنشیمنگاه چوبی جلودرمی نشست چنانچه‌اکنون نیز در خانه‌های ثروتمندان معمول است ، بردرخانهٔ فقرا قطعه‌ای فلز یا آهن برای کوبیدن درآویخته بود ، در داخل خانه فضای مستطیلی بود که اطراف آن ستونها بر پاشده‌بود. زمین حیاط از سنگ یا رخام بود و راهرو با سنگ یا ریگ بصورتهای منظم هندسی مفروش شده بود ، در وسط حیاط فواره‌ای بود که باغ کوچکی با گلهای متنوع و درختان پرتقال و لیمو آنرا در میان گرفته بود. یکطرف حیاط ایوان جای داشت . ایوان عبارت‌ازفضائی بود که با مرمر یا سنگ الوان فرش شده بود و بهنگام گرما بجای سالون پذیرائی بکارمیرفت . روبروی در محلی بود که با ستونهای مرمر زینت شده بود و معمولا طشت و ابریق را روی آن مینهادند .

خانه‌های ثروتمندان گاهی دو طبقه داشت و طرف راست و چپ سالون درهائی بود که پرده‌های ضخیم آنرا میپوشانید و از این درها بسالون‌ها و اطاق های دیگر می‌رفتند . در زمستان سطح ایوان و اطاقها با قالی گرانبها مفروش میشد ، اطاقها بوسیلهٔ آتشدان گرم میشد و در تابستان فوارها و پنجره‌ها هوا را تلطیف میکرد . سقفهای خانه بانقشهائی به سبک عربی زینت یافته بود و تذهیب شده بود ، در خانه‌ها کرسی برای نشستن نبود. اگر صاحب خانه دارای مقامی بود جای مرتفعی برای نشستن وی ترتیب میدادند .

مسجد دمشق

مسجد دمشق درزیبائی وحسن ترتیب ضرب المثل است . طرح ساختمان این مسجد را اولین بار ابوعبیدهٔ بن جراح ریخت وپس از آن بسال ۹۷ هجری ولید بن عبدالملک آنرا بساخت . ولید به ساختمان ومخصوصا "

ساختمان مساجد علاقه بسیار داشت ، محل مسجد پیش از آن کلیسا بود . وقتی ولید مصمم شد مسجد را بسازد پیشوایان نصاری را فراهم آورد و بدانها گفت که‌میخواهد محل کلیسا را داخل مسجد کند و حاضر است در هر جا که بخواهند کلیسائی به آنها بدهد یا قیمت آنرا مضاعف بپردازد ولی آنها این سخن را نپذیرفتند زیرا میان آنها و مسلمانان پیمانی بود که متعرض کلیساها نشوند. اما ولید بگفتار آنها توجهی نکرد و کلیسا را ویران کرد و بجای آن مسجد دمشق را بساخت ، در ساختمان مسجد چندان دقت و ظرافت بکار رفت که گویند ولید هفت سال مالیات کشور خود را بر آن خرج کرد . و نیز گویندکه اسناد خرج بنا را بر هیجده شتر بار کردند و برای تصویب بنزد خلیفه بردندو وی بدون مراجعه همه را تصویب کرد وگفت این چیزیست که براه خدا داده‌ایم ودرمقابل آن چیزی نمیخواهیم .

درحقیقت مسجد دمشق که اکنون بنام مسجد اموی معروف است یکی از معجزات هنر عربی و رومی است و تاکنون نیز جلوه و شکوه خود را حفظ کرده است .

ولید در ساختمان این مسجد مبالغی گزاف خرج کرده بود ، محراب مسجد جواهر نشان بود و قندیلهای طلا و نقره از آن آویخته بود و با معرق‌های زیبا و زنجیر های طلا زینت شده بود ، مخارج ساختمان چندان گزاف بود که مردم ولید را باسراف متهم می‌کردند و میگفتند مسجد را از بیت‌المال مسلمانان ساخته است ولی از این اسراف کاری فائده‌ای بمسلمانان عائد نمیشود . وقتی این سخنان بگوش ولید رسید در مسجد ضمن خطبه‌ای خطاب بمردم گفت : شنیدم چنین و چنان میگویید ، اگر یکدانه گندم به بیت‌المال نیاید هم اکنون مقرری هیجده ساله شما در آن موجود است .

عمربن عبدالعزیز معتقد بود مالی که در ساختمان مسجد صرف شده بی جا بوده و بیت‌المال را بزحمت انداخته است، بدینجهت در صدد بر آمد این خسارات را تاحدی جبران کند و معرق‌ها را بردارد و بجای زنجیرهای طلا ریسمان بکار برد . تصادفا" درآن

هنگام سفیران امپراطور روم بدمشق آمدند و بدیدن مسجد اظهار تمایل کردند ، عمر بدانها اجازه داد مسجد را ببینند و مردی را که زبان رومی میدانست همراه آنها کرد ، وقتی فرستادگان روم بصحن مسجد در آمدند و رو بقبله ایستادند سرها را بلند کردند ، رئیس فرستادگان سر را پائین انداخت و رنگ خود را باخت ، کسیکه همراه وی بود پرسید که او را چه میشود. جواب داد که ما مردم روم میگوئیم که کار عربها بقائی ندارد ولی وقتی این ساختمان را دیدم بدانستم که آنها نیز مدتی دارند که باید بدان برسند .

وقتی این سخن بگوش عمر رسید گفت بطوری که می بینم مسجد شما مایهٔ خشم کافران میشود ، و از قصد خود صرفنظر کرد .

ادبیات

در صدر اسلام ادبیات رواجی نداشت زیرا عربها بکشورگشائی وتنظیم امور دولت خود اشتغال داشتند و پس از آن نیز به جنگهای داخلی سرگرم بودند . در این عصر ادبیات عرب وضع زمان جاهلیت را حفظ کرده بود و ادب از حدود شعر تجاوز نمیکرد و شعر پاره‌ای مظاهر نفوذ اسلام را نمایش میداد بعضی از خاورشناسان گمان کرده‌اند که اسلام اهمیت شعر را کاست تا اهمیت قرآن را از میان نبرد . ولی این گمان بی اساس است زیرا قرآن شعر نیست و نمیتوان آنرا نمونهٔ شعر بشمار آورد. اگر قرآن اهمیت بعضی شاعران را کاست برای این بود که آنها دشمنان اصلاحات و طرفداران هرج و مرج بودند خداوند در باره اینان میگوید : "

والشعراء يتبعهم الغاوون. ألم تر أنهم فی کل واد يهيمون. وأنهم يقولون مالا يفعلون.[1]

یعنی : و شاعران ، گمراهان پیروی آنها میکنند . مگر نمی بینی که در هر وادی سرگردانند

---

[1] ۱- سوره شعرا از آیه ۲۲۴ تا ۲۲۶

و سخنانی میگویند که کار نمی بندند-ولی در عین حال اسلام قدر شاعرانی را که ازمبادی آن دفاع میکردند بالا برد و آنها را به مقامی شایسته رسانید ، پیغمبر نیز تشجیعشان میکرد و به آنها صله میداد و اینکار را یکی از اقسام جهاد در راه خداویاری حق میشمرد . حسان بن ثابت از مقربان پیغمبر بود. برای اینکه معلوم شود اسلام شعر را محترم میدارد دلیلی بهتر از این حدیث پیغمبر نمیتوان یافت که گوید : " بعضی بیانها سحر است و بعضی شعرها حکمت است ."

وضع شعر هنگام بعثت

شاعران این عصربا آنکه زیرنفوذقرآن قرارگرفته بودند از شیوهٔ زمان جاهلیت پیروی میکردند . شما وقتی قصیده یک شاعر مسلمان راکه در مدح پیغمبریاهجومشرکان گفته است یاقصیده یک شاعر مشرک را که در مدح یکی از پیشوایان قریش یا مرثیه کشتگان آن سروده است ، بخوانید متوجه میشوید که مضمون آن باقصایدی که شاعران جاهلیت در مدح یا هجو روسای قبیله میگفتند تفاوتی ندارد فقط گفتگوی بهشت و جهنم و حساب و عذاب و حشر و امثال آن دراشعارشاعران مسلمان هست که عربهای جاهلیت دراشعار خود از آن سخن نمیراندند .

تأثیر اسلام در شاعران مشرك

ضمنا "باید بگوئیم که شاعران مشرک وآنهائیکه مخالف دعوت پیغمبر بودند مانند شاعران مسلمان زیرنفوذقرآن وافکاردینی آن قرارگرفته بودند ،زیراآنها نیزقرآن میخواندندوبه مطالب آن توجه داشتند واینکارراېدان منظورمیکردندکه درصدد رد مطالب و مبادی آن برآیند . شاعران مشرک ومخالف اسلام وقتی میخواستند بر ضد پیغمبر و مسلمانان اشعاری بسرایند میکوشیدند تا اقوال و معتقدات مسلمانان را بشناسند و آنرا با معتقدات دین قدیم خود مقایسه کنند تا بدینوسیله بتوانند از خدایان و رسوم دینی

و اوضاع اجتماعی خود دفاع کنند، بدین جهت خطیبان و شاعران بدین مسائل توجه داشتند و در اشعار و خطبه‌های خود از آن گفتگو میکردند. در صورتیکه پیش از آن عربها در زندگانی عادی خود بدین موضوع توجهی نداشتند.

از شاعران مسلمان در صدر اول حسان بن ثابت و عبدالله بن مالک و کعب بن مالک و کعب بن زهیر معروف بودند و از شاعران مشرک عبدالله بن زبعری و ضرار بن خطاب و کعب بن اشرف شهرت یافتند.

وضع ادبیات در عصر اموی

در روزگار پیغمبر و خلیفگان وضع ادبیات چنین بود ولی در دورهٔ امویان وضع دگرگون شد زیرا فرقه‌های مختلفی پدید آمد که با شمشیر و زبان برای وصول بسیادت و نفوذ با یکدیگر مبارزه میکردند. خلیفگان نیز شاعرانی را که از عظمت و نفوذ آنها سخن داشتند بخوبی میپذیرفتند. حاکمان و ولایتداران نیز از رفتار خلیفه پیروی کرده این قبیل شاعران را گرامی میداشتند.

اوضاع اجتماعی نیز بسبب غنائمی که از جنگها بدست آمده بود تغییر یافته بود بدینجهت زندگانی عربها بهبودی یافت و کار تمدنشان بالا گرفت و لوازم و ضروریات زندگانیشان بسیار شد. کنیزانی که از ملل دیگر بدست عربها افتاده بودند در تغییر زندگانی عرب تأثیری بسزا داشتند و زندگی خشن و ساده آنها را با ظرافت و لطف تمدن آمیختند. با این ترتیب محیط نوی بوجود آمد و در پرتو آن بعضی اقسام شعر که عرب‌ها از آن سابقه نداشتند پدید آمد و رشته‌های تازه‌ای در ادب آشکار شد.

درنتیجه این تغییرات، وضع اداری دولت نیز تغییر یافت و حوائج آن بیشتر شد و دفترهای مختلف پدید آمد، از میان دفترها دفتر انشاء و نامه‌ها با زندگی ادبی بیشتر ارتباط داشت و بسبب پیدایش این دفتر یک قسم نثر بوجود آمد که عرب ها از آن خبر نداشتند و آنرا نثر هنری مینامند. این قسم نثر در انشاء نامه‌هائی که از طرف خلیفه به

عنوان ولایتداران و حاکمان ولایات فرستاده میشد بکار میرفت. نثر در عصر اموی پدید آمد و نشو و نما یافت تا پایان آنعصر که عبدالحمید کاتب بوجود آمد ، وی پیشوای نویسندگان و واضع قواعد و اصول نویسندگی بشمار بود .

شعر و آواز در مکه و مدینه

فتوحات اسلام مردم عرب را ثروتمند کرد و در میان آنها و مخصوصاً در حجاز طبقه‌ای از اشراف و ثروتمندان بوجود آورد که مظاهر وسعت و رفاهیت در زندگانی آنها نمودار بود ، این وضع در نهضت فکری و بخصوص در هنر آواز و موسیقی و شعر مؤثر بود ، مقصود این نیست که عربهای پیش از اسلام از این گونه هنرهای زیبا بی خبر بودند زیرا آوازه خوان‌های غیر عرب آنها را با این چیزها آشنا کرده بودند. در قرن اول هجری نیز در مکه و مدینه آوازه خوانهائی پیدا شدند که اشعار آهنگ داری میساختند و هم در این عصر گروهی مانند معبد و ابن سریج و طویس در موسیقی شهره شدند ، سپس این طبقه بسرودن شعر اشتغال جستند و از میان آنها کسانی مانند عمربن ابی ربیعهٔ قرشی در سرودن غزل سرآمد عصر خویش بودند. بسیاری از عربها عقیده دارند که اشعار عمربن ابی ربیعه جنایتی بود که در باره دین رخ داد، بعضی‌ها نیز گمان دارند که بسیاری از غزل‌ها را بخطا ببعضی از شعرا نسبت میدهند ، مانند اشعاری که منسوب به مجنون لیلی است تا آنجا که بعضی ها در وجود کسی بدین نام تردید دارند اگر این مطلب صحیح باشد میتوان احتمال داد اشعاری که بدو نسبت میدهند مربوط بدیگران است . از جمله کسانی که در غزلسرایی شهرت یافته‌اند جمیل است که در باره محبوب خود بثینه اشعاری دلپذیر سروده است .

شعر در دیگر ولایات اسلام

بیرون حجاز شعر راه دیگر گرفت . در روزگار امویان فرزدق و جریر و اخطل که همه از مردم عراق بودند در سبکهای نو سرآمد شدند . از هنگامیکه فتوحات اسلام آغاز شد عناصر فعال از عربستان بسایر نواحی

عربی چون عراق و شام مهاجرت کردند و عربستان از آنها خالی ماند ، بنابر این صحنهٔ فعالیت ادبی خارج از عربستان بود .

جریر و فرزدق در کار سخن‌رانی رقیب یکدیگر بودند و رقابتشان بنهایت رسیده بود و آثار آنرا در قسمتی از اشعارشان که نقایض نامیده میشود و مشتمل بر هجاهای تند و تیز است میتوان دید ، اینگونه اشعار مقامی شایسته داشت و نمونهٔ شیوه تازه زبان عربی بشمار میرفت . جریر و فرزدق هر کدام طرفداران و یارانی داشتند ، وقتی مهلب بن ابی‌صفره بجنگ خوارج میرفت سپاهیانش دو دسته بودند : یکدسته شعر جریر را می پسندید و دسته دیگر شعر فرزدق را ترجیح میدادند ، اخطل نیز در این مبارزه ادبی شرکت داشت . وی مسیحی بود و به فرزدق تمایل داشت ، امویان اخطل را پیشوای شاعران و ستایش گران خویش قرار داده بودند ، وی از مقربان عبدالملک بن مروان بود و بدون اجازه براو وارد میشد ، لباس‌های ابریشمی گرانبها بتن‌داشت و صلیبی از طلا با زنجیر طلا بگردن خود آویخته بود .

سایر فرقه‌های سیاسی نیز شاعرانی داشتند که در یاری آنها و توضیح و دفاع معتقداتشان کوتاهی نمیکردند . از آنجمله عمران بن حطان و قطری بن فجاه طرفدار خوارج بودند و عبدالله بن قیس رقیات طرفدار زبیریان بود و کمیت بن زید اسدی از شیعیان طرف داری میکرد .

علوم عقلی و نقلی

دین اسلام بعلم توجه داشت و کسان را به تحصیل آن تشویق میکرد. پیغمبر یاران خود را به تعلیم کتابت ترغیب کرد و مقرر داشت که هریک از اسیران بدر ده کودک مسلمان را تعلیم دهند ، پس از آن هنگامی که میخواست فرستادگان خود را بدربار امیران و پادشاهان عصر اعزام دارد یاران خویش را به تعلیم زبان تحریص کرد به زید بن ثابت گفت خط یهودان را تعلیم گیرد

زیرا پیغمبر از جانب آنها اطمینان نداشت . طریقهٔ دعوت محمد این بود که مردم را به شواهد وجود خدا که در اطرافشان وجود داشت بینا کند و فوائدی را که از تغییر و اصلاح اصول کهن عایدشان میشد گوشزد کند و احوال ملل گذشته را بر سبیل تذکار و وعظ برای آنها نقل کند، سپس آنها را بکار دین آشنا کند و قرآن و مسائل شرع را تعلیمشان دهد .

پیغمبر تعلیمات خود را منحصر به مردان نمیکرد بلکه علاقه داشت زنان نیز از آن بهره ور شوند . پیغمبر مردان را ترغیب میکرد که اعضای خانواده وکسان خود را تعلیم دهند . از جمله میگفت کسی که کنیز خود را تربیت کند و او را تعلیم دهد سپس آزادش کند وبعقد خویش در آورد دو پاداش دارد. برای اینکه ثابت کنیم زنان مسلمان نیز از دانش بهره داشتند دلیلی بهتر از گفتگوی یکی از زنان مدینه با عمر نمیتوان یافت . عمر در ضمن خطبه به مسلمانان میگفت که مهر زنان خود را از مهر زنان پیغمبر بیشتر نکنند زنی بدو گفت پس در باره گفتار خدا چه میگوئی که میگوید :

و آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذ وامنه شیأ

یعنی اگر بیکی از زنان خود یک قنطار طلا و نقره داده اید چیزی از آن پس نگیرید. عمر گفت زنی براه صواب رفت و عمر خطا کرد .

یاران پیغمبر باستماع بیانات او سخت علاقمند بودند تا آنجا که اگر کسی نمیتوانست در مجلس پیغمبر حضور یابد دوست خود را میفرستاد و در پایان روز آنچه را پیغمبر گفته بود از او تعلیم میگرفت . پیغمبر و یاران او دعوت و تعلیمات حود را تنها در مدینه منتشر نمیکردند بلکه پیغمبر داعیان و رسولان خود را بنقاط دور دست عربستان میفرستاد تا راه خدا را به کسان بنمایانند و قرآن را به آنها یاد دهند . بعقیدهٔ فقها از نخستین حقوق امت بر خلیفه اینست که علوم و مبادی شریعت را منتشر کند و علم و عالمان را احترام کند و مراکز علم را ترویج کند و با عالمان و ناصحان دین آمیزش کند و درمسائل احکام وموارد

نقض و ابرام با آن ها مشورت کند.

بعضی از یاران پیغمبر با استفاده از صحبت وی در کار قضاوت سرآمد عصر خود شدند. علی در این زمینه ضرب‌المثل بود و در باره قضایای پیچیده می گفتند قضیه‌ایست که ابوالحسنی برای حل آن نیست. معاذ بن جبل در علم حلال و حرام شهرت داشت. زید بن ثابت در کار تقسیم ارث و غنائم معروف بود. ابی بن کعب در قرائت قرآن استاد بود. دانشمندان اصحاب پیغمبر در شهرهای اسلامی پراکنده شدند و در آنجا نهضت علمی را بوجود آوردند ؛ در اطراف آنها شاگردانی وجود داشتند که علم را از آنها فرا میگرفتند و در میان مردم منتشر میکردند. همه آنها از مردم عرب نبودند بلکه بیشترشان بملل دیگر تعلق داشتند و میبایست زبان عرب را که زبان قرآن و حدیث بود فرا گیرند بدین جهت تحقیقات لغوی و نحو و صرف و امثال آن بوجود آمد.

مجامع علمی آن عصر فقط به علوم دین چون قرآن و تفسیر و حدیث و روایت و استنباط احکام و فتواهای شرعی در باره پیشامدهای تازه اهمیت میداد. از اینرو علومی که در عصر اموی رواج یافت با دین ارتباط داشت ولی در زمان عباسیان بغیر از علوم دینی علوم عقلی و تجربی مانند فلسفه و طب و ریاضیات نیز رواج گرفت.

پس از آن مسلمانان بتدوین اخبار و فتوحات اسلام پرداختند. عبید بن شریه یمنی نخستین کسی بود که این قبیل داستانها را بصورت تاریخ در آورد. پس از وی وهب بن منبه که نژاد پارسی داشت حوادث جنگها و فتوحات اسلام را مرتب کرد و مورخان بعد در این زمینه از او روایت میکردند. گویند که عروة بن زبیر متوفی بسال ۹۴ هجری نخستین کسی بود که در باره سرگذشت پیغمبر کتاب تالیف کرد.

ابان بن عثمان متوفی بسال ۱۰۵ هجری نیز کتابی در این زمینه داشت که عبدالرحمن بن مغیره شاگرد وی آنرا فراهم آورد، و نیز گویند که ابن شهاب زهری متوفی بسال ۱۲۴

هجری کتابی در باره جنگهای اسلام فراهم آورده بود ، موسی بن عقبه متوفی بسال ۱۴۱ نیز کتابی در این زمینه داشت که یکقسمت از آن یافت شد و بسال ۱۹۰۴ بچاپ رسید . از جمله کسانی که در باره جنگهای اسلام کتاب تاءلیف کرده‌اند ابن اسحاق متوفی بسال ۱۵۱ هجری است و شاگرد وی ابن هشام مولف کتاب معروف سیرة‌رسول الله که بسال ۲۱۸ هجری وفات یافت. ولی خلیفگان اموی این نویسندگان را به جمع آوری اخبار تاریخی اسلام تشویق نکردند زیرا قرائت قرآن را برآن ترجیح میدادند ، گویند عبدالملک بن‌مروان کتابی را که تاءلیف وهب بن منبه بود در دست کسی دید و فرمان داد تا آنرا بسوزانند. سپس فرمان داد تا به عوض آن قرآن بخوانند [1] از میان خلفای اموی تنها معاویه به خواندن اخبار و تواریخ مایل بود .

حدیث

حدیث نیز در پیشرفت علم تاریخ موءثر بود زیرا محدثان چون به‌کار حدیث توجه داشتند و میخواستند از صحت روایت و امانت راوی مطمئن شوند ناچار می بایست از احوال و سرگذشت راویان باخبر شوند و نسب و قبیله آنها را بشناسند و با این ترتیب زمینه و مایهٔ خوبی برای علم تاریخ فراهم شد . از جمله رجال حدیث که در عصر اموی شهرت یافتند محمد بن مسلم بن شهاب زهری و سعید بن مسیب و شریح و سلیمان بن یسار و ربیعة الرأی استاد مالک و عکرمه آزاد شدهٔ ابن عباس بودند .

برای تحقیق درمعانی قرآن احتیاج پیدا شد که به‌اشعار جاهلیت استشهاد کنند زیرا

---

[1] ۱ــ امویان چندان در ددین نداشتند و مقصودشان از اینکار ترویج قرآن نبود زیرا خواندن اخبار مربوط بتاریخ اسلام با خواندن قرآن منافات نداشت و بلکه دربسیاری موارد شارح ومفسر آن بود. بنابراین عبدالملک و سایر خلیفگان اموی از اینگونه کارها مقاصد دیگر داشتند. م

معانی و استعمالات صحیح لغات عرب در این اشعار مضبوط بود. عرب ها در جاهلیت نثر نداشتند و شعر مظهر افکار و خیالات آنها بود، از اینرو راویان بسیاری پدید آمدند که اشعار زمان جاهلیت را نقل میکردند که اصمعی و حماد از آنجمله بودند ، پس از آن برای فهم اینگونه اشعار بشناختن نسب قبایل عرب و سرگذشتشان احتیاج پیدا کردند و روایت قصه‌ها و تاریخ قبایل معمول گشت .

در روزگار عبدالملک اصلاحاتی انجام شد که قسمتی از آن جنبه‌سیاسی داشت قسمتی نیز اصلاحات ادبی بود ، از جمله اینکه زبان عربی را زبان رسمی دفاتر مالی قرار داد و باصلاح حروف عربی که پیش از آن بدون نقطه نوشته میشد همت گماشت تا مردم بتوانند بآسانی قرآن و تفسیر آنرا بخوانند . این موضوع اگر برای عرب‌ها اهمیتی نداشت برای بیگانگانی که زبان عربی را میاموختند سخت مهم بود .

حجاج درپیشرفت اینکار سهمی بسزا داشت زیرا وی در آغازکار به‌تعلیم اشتغال داشت وقتی کارش بالا گرفت و ولایتدار عراق شد اصلاحاتی در علامات وقف‌واشکال‌حروف پدید آورد . چون در آن عصر کشور آرام بود مردم بفرا گرفتن دانش اقبال کردند، مردم کوفه و بصره قرآن و حدیث آموختند و مدرسه بصره برای تدریس علم نحو ازاین‌جا پدیدآمد .

علوم عقلی

علوم عقلی درعصرامویان‌رواجی‌نداشت‌فقط‌بعضی‌اشخاص به کیمیا (شیمی) اشتغال داشتندوبعیدنیست‌که‌آنرا‌ازیونانی‌ها‌که دو هزار سال پیش ، از آن خبر داشتند فرا گرفته باشند .

نمیتوان گفت که عربها بعد از حمله اسکندر به شرق، طب را از یونانی ها فراگرفتند زیرا عرب‌ها تا دوره اموی از علوم طبی خبر نداشتند وخالدبن یزیدبن معاویه نخستین کس بود که طب و نجوم و کیمیا را به ممالک عربی نقل کرد .

صنعت کیمیا در مدرسهٔ اسکندریه رواج داشت ، بدین جهت خالد ، مریانوس‌کاهن

مسیحی را پیش خود خواند و تقاضا کرد طب و کیمیا را بدو تعلیم دهد ، وقتی این‌قسمت را فرا گرفت فرمان داد تا کتب مربوط بآن را از یونانی و قبطی به عربی ترجمه کنندواین نخستین قدمی بود که ملت عرب برای نقل علوم دیگران برداشت . خالد به علم نجوم نیز متمایل بود و مبالغ گزافی در راه تحصیل این علم و فراهم آوردن‌وسایل‌آن‌خرج‌کرد . شاید از کتابهای نجوم چیزی برای او ترجمه شده ولی خبر آن بما نرسیده است . جاحظ در کتاب " البیان‌والتبیین " گوید : خالدبن یزید بن معاویه خطیب وشاعری‌فصیح‌و جامع و پسندیده رای و ادیب بود و نخستین کس بود که نجوم و طب و کیمیا را ترجمه کرد .

ولی اشتغال عربها بعلوم تجربی چون طب‌و کیمیا و هیئت و تاریخ وامثال‌آن‌درآغاز عصر عباسی و مخصوصا " روزگار مامون رواج یافت .

دراین روزگار کتابهای بسیار از فارسی و یونانی و هندی به عربی ترجمه شد و علوم در میان عرب رواج یافت . از قرن پانزدهم میلادی ببعد که دورهٔ احیای علوم مغرب بود مغربیان علوم را از عربها فرا گرفتند وهنوز هم آثار آن در تمدن اروپائی نمودار است ، عباسیان بترویج علوم توجهی بسزا داشتند و در این راه سخت میکوشیدند .

وضع اجتماعی

اختلاط وآمیزش عربها با ملل دیگردرتغییرعادات‌و وضع‌زندگی اجتماعی‌آنها ،مخصوصا "درعهدامویان‌تاء ثیربسیارداشت.معاویه ازنظاماتی‌که‌رومیان‌بشام‌آورده‌بودندا ستفاده‌کردو چیزهائی پدید آوردکه‌سابقه‌نداشت‌وی‌اول‌کس‌بودکه‌درباری و دربان‌برای خویش انتخاب کرد و در مسجد اطاقکی پدید آورد که بتنهائی دور از دسترس دیگران درآن‌نماز میکرد زیرا بیم داشت که وی را نیز مانند علی‌در حال نماز بغافلگیری بکشند وقتی بنماز می‌ایستاد نگهبانان با شمشیر بالای سر او می‌ایستادند .

یکی از وظایف مقدس خلیفه این بود که در نماز جمعه و نمازهای پنجگانه امام مردم

باشد ، خلیفگان نخستین و معاویه‌و عبدالملک وعمربن عبدالعزیزازاین‌روش‌پیروی‌میکردند ، سایر خلفا امامت نماز روزانه را بعهده نمیگرفتند و تنها در نماز جمعه عهده دار این کار میشدند . در عصر اموی روزهای جمعه خلیفه با لباس سفید وعمامۀ سفید جواهر نشان به مسجد میرفت و برای خواندن خطبه به منبر میرفت . در آن هنگام خاتم وعصاراکه‌نشانه خلافت بود بدست داشت . بعضی‌از خلیفگان بنی امیه برای‌نماز جمعه نیزحاضرنمیشدند و سالار نگهبانان را بنیابت خود میفرستادند

خلیفگان بنی امیه روش پادشاهان را تقلید میکردند ، در تشریفات عمومی‌خلیفه‌در سالن بزرگ پذیرائی بر تخت مینشست ، بزرگان خانواده وی درطرف‌راست وبزرگان‌دولت و رجال دربار در طرف چپ قرار میگرفتند و سفیران و بزرگان کشور و روءسای انجمنها و شاعران وفقیهان و دیگران که بحضور خلیفه بار مییافتند جلو تخت می‌ایستادند .

مسابقه اسب‌دوانی

مسابقه‌های‌اسب دوانی‌مایه‌سرگرمی‌طبقات‌مختلف مردم بود.گویند هشام‌بن‌عبدالملک‌نخستین‌کسی‌بودکه‌مسابقه‌اسب دوانی را برای بهبود نژاداسب‌پدیدآوردودر روزگار وی‌چهارهزاراسب‌که‌متعلق به‌اووبزرگان‌دولت بوددرمسابقه شرکت‌میکرد ، بگفتۀ مسعودی این مسابقه‌نظیرنداشت ، زنان دربار نیز اسب سواری میآموختندودرمسابقه‌ها شرکت میکردند. ولید دوم نیز به مسابقه اسب دوانی دلبسته بود . مسعودی گوید : " ولید به نگاهداری اسب واسب‌دوانی علاقه داشت ویکی از اسبهای وی در آن عصر بی نظیر بود و در زمان هشام با اسب معروف وی که زائد نام داشت مسابقه میداد ولی بپایه‌آن نمیرسید . هزار اسب از ولید در مسابقه شرکت میکرد . "

آواز

نخستین خلیفگان اموی در اوقات فراغ اخبار جنگ و داستانهای شجاعان قدیم عرب و قصائد شاعران را می شنیدند ولی طولی نکشید که آواز جای قصائد شاعران را گرفت . در روزگار ولید دوم مردم به موسیقی و آواز متمایل شدند و در این راه افراط میکردند برای آوازه خوانها که خلیفه از شهرهای دور دست میآورد مبالغ خرج میشد ، داستانی که طبری آورده بخوبی نشان میدهد که امویان تا چه حد به آوازه خوانها علاقه داشتند ، گوید : " یزید بن عبدالملک در خلافت سلیمان ابن عبدالملک بحج رفت و کنیزی حبابه نام را به چهار هزار دینار بخرید ، سلیمان اورا سفیه شمرد ، یزید حبابه را پس داد و یکی از مردم مصر آن را بخرید ، وقتی یزید بخلافت رسید زنش سعده بدو گفت: آیا آروزی دیگری از دنیا داری؟ .. گفت: آری ، حبابه . بدین جهت سعده کس فرستاد و حبابه را بچهار هزار دینار بخرید و بیاورد . وقتی خستگی سفر از حبابه رفع شد وی را در مجلس یزید پشت پرده‌ای بنشانید و گفت : آیا از دنیا آرزوئی داری؟ گفت: یکبار پرسیدی و گفتم . سعده پرده را برداشت و گفت: این حبابه . از این رو سعده در نظر یزید سخت گرامی شد و او را محترم داشت . "

آمد و رفت آوازه خوانها بدمشق در اخلاق مردم و در زندگانی اجتماعی موثر افتاد و عیاشی در ارکان دولت نفوذ یافت . بازی شطرنج و ورق بنزد عربها رواج گرفت و نیز از جمله بازی‌هائی که در آن عصر معمول بود جنگ خروس بود ولی ولید اول و عمر دوم این قسم بازی‌ها را ممنوع کردند .

وضع خانواده

زن عرب درقدیم مانند امروز از آزادی بهره داشت در روزگار خلیفگان زنان درمیان مردم آمد و رفت میکردند و خطبه خلیفه را می شنیدند و در انجمنهای خطابهٔ علی بن ابیطالب و عبدالله بن عباس و دیگران ، حضور می یافتند در جاهلیت مردان بیش از یک زن میگرفتند زیرا بسبب

جنگهائی که دائما" میان قبایل رخ میداد عده مردان بسیار کم بود . وقتی اسلام ظهور کرد وضع ازدواج را مرتب کرد و بمرد اجازه داد تاچهار زن بگیرد ، تعدد زوجات یک‌کار طبیعی و منطقی بود زیرا بسبب شرکت در جنگها عده مردان خیلی کمتر از زنان بود . اسلام اجازه داد مرد بیش از یک زن بگیرد تا بیوه زنان و زنان بی شوهر مانده مایه وبال اجتماع و فساد اخلاق نشوند و موالید تقلیل نیابد . با وجود این قرآن، عدالت را شرط تعدد زوجات قرار داد و نظام خانواده عرب بر این اساس استوار شده بود .

الغای بردگی

اسلام بقدرکافی برای الغای بردگی کوشید . تنها طریقهٔ بردگی این بود که کسی در جنگهائی که مسلمانان با دشمنان خود داشتند اسیر شود . ضمنا" باید بگوئیم که اصول بردگی بنزد مسلمانان مانند ملل دیگر نبود . پیغمبر دستور داد در کار برده فروشی میان پدر و فرزند جدایی نیارندونیزدستورداد که بندگان از لحاظ غذا و پوشش با مالک خود برابر باشند و سفارش کرد که باآنها بخوبی معامله‌شود ، به بندگان اجازه داد فدیه خود را بدهند و آزاد شوند ، آزاد کردن بنده را تشویق کرد وآنرا وسیله تقرب بخدا شمرد ، با این ترتیب بندگان در حقیقت مانند افراد خانواده مالک خود بشمار میرفتند .

سلیمان بن عبدالملک عادت نگهداری خواجه‌های بسیار را ازدربارروم شرقی اقتباس کرد . از بنی امیه اول کسی که خواجه نگهداشت یزیدبن معاویه بود ، نگهداری خواجه‌ها نخستین مظهر فساد بود که در دربار اموی پیدا شد فن کریمر گوید : " ایجاد حرم سرا مربوط بدورهٔ ولید دوم بود که بسیاری عادات روم شرقی را وارد دربار اموی کردوخواجه‌ها را امین حرمسرا قرارداد، یونانیان نخستین کسانی بودند که این عادت زشت راپدیدآوردند. جاحظ از این عادت که در قرن سوم هجری رواج یافته بود بسختی انتقاد میکند .

زنان عرب حجاب داشتند ، زن عرب در عهد اموی با وجود انتشار عیاشی ولهو،

سادگی بدوی و آزادی را که از خصایص زندگی صحراست با هم داشت از اینرو پدران به دختران خود افتخار میکردند و در موقع انتخاب کنیه مرد را بدختر یازن یا خواهرش نسبت میدادند و میگفتند ابولیلی یا ابوبثینه و امثال آن .زنان عرب با مردان روبرو میشدند و با آنها گفتگو میکردند و احیانا" پیشوای سپاه میشدند .

لباس

لباس بدویان قبایی دراز بود که وسط آن چاک داشت و از عقب آویخته بود و کمر آن باکمربند چرمین بسته میشد . هنوز هم بدویان از زن و مرد این گونه لباس را بکار میبرند روی قبا عبائی می پوشیدند ، عبا از پشم شتر بافته میشد . در موقع جنگ و اسب سواری لباس مخصوصی میپوشیدند که از لباس معمولی کوتاه‌تر بود . پوشش سر عمامه بود و حجم آن بتناسب سن و مقام اشخاص تفاوت میکرد . روی عمامه طیلسان می انداختند طیلسان دستمال بزرگی بود که تا روی شانه ها میرسید و گردن را از آفتاب محفوظ میداشت .

لباس بتناسب ثروت و مقام و نوع کار اشخاص تفاوت میکرد. مثلا لباس فقیه و دبیر با لباس سپاهی تفاوت داشت . روسای قبایل و بزرگان قوم قبائی می پوشیدند که تازانو میرسید و با آن شلواری نیز میپوشیدند و روی آن لباس گشاد و بلند بتن میکردند که تا پشت پاشنه میرسید و کمر آنرا با کمر بند ابریشمی میبستند ، روی همه اینها جبه یا قبا میپوشیدند. جبه را عربها از ایران یا روم شرقی فرا گرفته بودند .قبا دو گونه بود قباهایی که آستین گشاد داشت و قباهایی که آستین‌های تنگ داشت و دکمه‌های آن نزدیک هم بود .

لباس زنان

لباس زنان عبارت از یک شلوار گشاد بود و پیراهنی که نزدیک گردن آن چاک داشت بعلاوه یک روپوش تنگ و کوتاه که معمولا بهنگام سرما می‌پوشیدند .زن عرب وقتی از خانه بیرون میرفت لباس دیگری میپوشید که تن او را مستور میکرد و لباسش را از خاک و گل حفظ میکرد ، سر خود را نیز با دستمالی

میبست و آنرا بالای پیشانی گره میزد ، در روزگار جاهلیت زنان پیراهنی می‌پوشیدندکه تا سینهٔ آن چاک داشت .

غذا

زندگی عربها درآغازبسیارساده‌بود . درصدراسلام مردم به غذای مختصراکتفامیکردندوغالبا" غذایشان‌ازیک‌قسم یا دو قسم تجاوز نمیکرد ، بهترین‌غذای‌آنهاگوشت بودآنهاکه‌درشهرهازندگی میکردند طبعا" بیشتر از صحرانشینان بغذای خود توجه داشتند. پیغمبر و یارانش در غذا سختی میکشیدند ، اینکار بواسطه فقر یا بخل نبود بلکه بعلت زهد و از جهان گذشتگی بود ، بگفتهٔ عایشه هرگز پیغمبر سه روز متوالی از نان سیر نشد تا از جهان درگذشت . پیغمبر و یارانش وقتی غذا میخوردند شکم خود را پر نمیکردند پیغمبر میگفت : " انسان هیچ ظرفی را پر نمیکند که از شکم بدتر باشد ، برای فرزند آدم چند لقمه که او را نگهدارد کافی است "

زهد خلفا

مؤلف‌الفخری‌درباره‌ٔ زهدوازجهان‌گذشتگی خلیفگان گوید:"این دولت‌مانندسایردولتهای جهان‌نبودوبه‌کار پیغمبری و آن جهانی شبیه‌تربود . وضع آن‌وضع پیغمبری‌بودو جهان گیری آن جهانگیری ملوک اما روش‌آن خشونت در زندگانی و تقلیل غذا و لباس بود . یکی از خلفا پیاده در بازار میرفت پیراهن کهنه و وصله داری بتن داشت و سندل بپای و تازیه‌ای بدست و کسانی را که سزاوار حد بودند با آن حد میزد . غذای آن ها مانند غذای فقرا بود . امیرالمومنین علی گوید : " اگر میخواستم میتوانستم عسل پاکیزه و مغز گندم بخورم ."

قناعت خلیفگان در غذا و لباس بسبب فقر نبود ، اینکار را برای آن میکردندکه‌هوسهای خود را زیر پای گذارند و برای احراز کمال ، نفس را بریاضت وا دارند و با پیروان خود همرنگ باشند وگرنه هر یک از آنها ثروتی از نخل و باغ و امثال آن داشتندولی‌عوایدآن

را در راه خدا و دستگیری کسان خرج میکردند . در خوردن غذا قواعد صحت را رعایت میکردند و در خوردن افراط نمی‌کردند در حدیث آمده : " ما مردمی هستیم که غذا نمی‌خوریم تا گرسنه شویم ، وقتی غذا خوردیم سیر نمیشویم." پیش از غذا دستهای خود را می‌شستند ، غذا را با دست میخوردند زیرا در آن هنگام قاشق وچنگال نبود. در اروپا نیز تا مدتی پیش کار بدینگونه بود ، با وجود این امام احمد نقل میکند که پیغمبر برای قطع گوشت کارد بکار میبرد . هنگام غذا فرشی بر زمین میگستردند و اطراف آن می‌نشستند چنانکه ما امروز دور میز می‌نشینیم .

عربها و مخصوصا مردم صحرا نشین مردمی بخشنده بودند و غذای خود را به دیگران می‌خورانیدند ، صحرا نشینان هنگام شب آتش روشن میکردند تا مهمانان به وسیله آن راهنمائی شوند .

انواع غذا

بهترین غذای عرب ترید بود ، نان را پاره‌پاره میکردند و آب گوشت روی آن می‌ریختند و روی آن گوشت مینهادند . جز این ، غذاهای دیگر داشتند که در تهیه آن گوشت و حبوب و خرما بکار می رفت ، سبزیجات در غذاهای آنها مصرف نمیشد زیرا سرزمین آنها خشک بود و از سبزیجات بی‌بهره بودند . ولی باید در نظر داشت که وقتی عربها با ملل دیگر آمیزش کردند غذای آنها تغییر یافت و انواع آن متعدد شد و در کار غذا روش تازه پیش گرفتند . در عهد امویان عربها هنگام غذا پیش بند و قاشق بکار میبردند ، قاشق از چوب ساخته میشد ، از چین نیز قاشقهای چینی میآوردند هنگام غذا روی کرسی می‌نشستند و میز غذا جلو آنها بود که روی آن پوششی گسترده بودند .

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ سیاسی اسلام

جلد دوم و سوم

Title [redacted]

Author ______

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تاریخ سیاسی اسلام

جلد دوم

دوران اول عباسی
۱۳۲ تا ۲۳۲ هجری

در مشرق و مصر و آفریقا و اندلس

تألیف: دکتر حسن ابراهیم حسن
ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

مقدمهٔ مؤلف

چاپ اول این جلد در سال ۱۹۴۵ انتشار یافت و در طی ده‌سال اخیر مکرر چاپ شد. درچاپ تازه همهٔ کتاب را از نظر گذراندم وبعضی مطالب را منقح کردم وبا مراجعه بمنابع تازهٔ عربی و فرنگی نکاتی تازه بر آن افزودم ولی از این تجدید نظر در اساس واسلوب کتاب تغییری رخ نداد. این جلد ازکتاب مشتمل هشت باب است که درباب اول از وضع احزاب و دسته‌های سیاسی و مذهبی در آخر دوران اموی و تأثیری که در جریان حوادث و سقوط امویان و قیام و توفیق عباسیان داشتند بحث کردم. درباب دوم ازخلفای دوران اول عباسی سخن گفته‌ام و حوادث مهم این عصر را تاآنجاکه درخور این کتاب بود یادکرده‌ام. درباب سوم ازجنبش‌های سیاسی و دینی و هدف آن و نتایجی که ازلحاظ سیاست و دین و ادب واجتماع داشت یاد کرده‌ام. درباب چهارم از مناسبات دولت عباسی با ناحیهٔ افریقاکه در تاریخ اسلام بنام مغرب از آن یاد میشود وبا بلاد اندلس و فرنگ و روم شرقی و هند گفتگو کرده‌ام. درباب پنجم ازاصول سیاسی و اداری ومالی وجنگی وقضائی دولت عباسی بحث کرده‌ام تامعلوم دارم که درآن روزگار دولت اسلام چگونه اداره میشد. درباب ششم از وضع اقتصادی قلمرو اسلام وپیشرفتهای مسلمانان درعرصهٔ زراعت وصناعت وتجارت یادکرده‌ام. باب هفتم را ببحث ازوضع معنوی وفرهنگی وهنری اختصاص داده‌ام وازبسط علوم نقلی مانند قرائت و تفسیر و حدیث و فقه وکلام وادب واقسام علوم عقلی وتشویقی که خلیفگان وامیران و رجال دولت ازمترجمان آثار یونانی میکردند وهم از انجمنهای درس و بحث و علاقه‌ای که مسلمانان در این دوران بتاریخ و جغرافیا و ریاضیات و شیمی و طب نشان میدادند سخن گفته‌ام و از تاریخ هنرهای زیبا بخصوص معماری که بحق مقیاس تمدن ملل بشمار است یادکرده‌ام. در باب هشتم از طبقات اجتماعی آن دوران ومجالس غنا و طرب و وضع قصور خلیفگان و امیران و وزیران و اقسام غذا و لباس و

آداب عیدها و رسوم مجالس و روش تهنیت و تسلیت و نفوذ زن در اجتماع آنروز گفتگو کرده‌ام.

مایه سرفرازیست که مجلدات سه‌گانهٔ این کتاب نه‌فقط در اقطار عرب بلکه در میان اقوام دیگر نیز مورد توجه قرار گرفته و تاکنون بزبان اردو و انگلیسی و اندونزی ترجمه شده است. از خداوند کریم میخواهم که مرا باتمام جلد چهارم که متمم این سه جلد است موفق دارد و بتوانم خدمتی را که برای تاریخ درخشان اسلام بعهده گرفته‌ام بانجام برسانم.

قاهره ـ حسن ابراهیم حسن

بنام خداوند جان آفرین

مقدمهٔ مترجم بر چاپ اول

بنام خدا از پس فراغ از تجدید چاپ جلد اول این کتاب که بسالیان دراز نایاب بود ترجمهٔ چاپ جلد دوم را آغاز میکنم. اجزای باقیماندهٔ کتاب شامل تاریخ خلافت عباسی است که مورخان، دوران تسلط پارسیانش نامیده‌اند که در حقیقت با سقوط دولت اموی تسلط عرب منقرض شد و عباسیان ازمحبوبیت وحق‌علویان استفاده کردندوقدرت را بدست گرفتند و قدرت ایشان بنفوذ پارسیان و در بعضی دورانها بنفوذ ترکان مقید بود و اینکار بدست داهیه بزرگ تاریخ ابومسلم خراسانی انجام شد و پارسیان در انتقال قدرت از خاندان جابر اموی به جباران عباسی سهمی بزرگ ومؤثر داشتند. گرچه خلافت بغداد جز در دوران اول که این مجلد خاص حوادث آنست غالباً صورتی بیش نبود و قدرت واقعی بدست وزیران و سرداران پارسی و ترك نژاد بود، اما مورخان، خلافت عباسی را تا سقوط بغداد بدست ترکان مغول مستمر میدانند از اینروکه همه نوقدرتان که در این پنج قرن در قلمرو خلافت بغداد، در آسیای صغیر و غربی و مرکزی کروفری داشتند و بعضی از آنها قدرت بباقیماندگان خودگذاشتند و تاریخ بغلط یا تساهل عنوان سلسله شاهان بدیشان میدهد بظاهر خراجگزار بغداد بودند واز خلیفه اطاعت میکردند. فی‌المثل سلطان غزنوی حکمران ایران شرقی و فاتح هند برای الفی که ولی امیرالمؤمنین یعنی خلیفه بغداد را والی‌کند باجی گزاف میداد و بآستان خلافت خضوع میبرد. بهرحال واقع همانست و این ملاحظات حقیقت کار را منقلب نمیکند. آنچه مسلم است تاریخ‌قسمتی از دوران عباسی بحقیقت تاریخ‌معنوی‌وفرهنگی‌وسیاسی ایران است که درطی آن از خاندانهای مختلف که هریك برای تسلط قدرت خویش و تضعیف قدرت بغدادکوشیده‌اند بتفصیل سخن میرود و هم از کوشش مردم با هوش و پرکار و صبور و موقع‌شناس ایران که

بدوران آرامش و نظم مولود اسلام و آن عدالت و مساوات نسبی که جانشین جبر مؤبدان و ستم اسپهبدان شده بود فرصت را برای جلوه دادن نبوغ خویش غنیمت شمردند و در استوار کردن کاخ رفیع تمدن اسلامی نصیبی وافر داشتند داستانها میرودکه هریك دفتری از مفاخر مردم ایرانست و از این جهت نیزکتاب حاضر و اجزای دیگر آن شایسته توجه خاص است و فراغی را که درکتابخانهٔ فارسی موجود است پرمیکند وخدا را سپاس‌که توفیق این خدمت عنایت‌کرد.

اسفند ماه ۱۳۳۷ - ابوالقاسم پاینده

مقدمهٔ چاپ دوم

گویا کتاب نیز، همانند انسان، دستخوش حادثات دهر است و اسیر سرنوشت، چنانکه این کتاب و دیگر جلدهای آن، در ترجمهٔ پارسی، بیشتر دوران عمر، محکوم به کمیاب بودن بود.

سی و چند سال پیش که جلد اول، کمی پس از انتشار متن عربی، جامهٔ پارسی پوشید، در طی چند ماه، نسخهٔ آن کمیاب شد و این، بقیاس آنروزگار که می‌باید کتاب، دست کم سالی چند، زیب قفسهٔ کتابفروشیها باشد توفیقی چشمگیر بود.

اما تجدید چاپ آن معوق ماند تا سالها بعد که از نو همراه جلد دوم و سوم ببازار آمد، این‌بار نیز نسخه‌های آن زودتر از آنچه انتظار می‌رفت جذب بازار شد اما چاپ تازه که جای آن خالی بود سر نگرفت و سالها همچنان کمیاب بود چندان که برای چاپ نو، نسخه آن آسان بدست نیامد.

ترجمهٔ اردو و انگلیسی خوش‌اقبالتر بوده که در مدتی کمتر از ده‌سال مکرر چاپ شده. متن عربی نیز توفیقی داشته که در مدتی کوتاه شمار چاپهای آن از شش و هفت گذشته. جلد اول تا سوم نیز دراندونزی ترجمه شده اما از شمار چاپهای آن خبری بدست نیست و شاید بقیاس متن عربی و ترجمهٔ اردو و انگلیسی توان گفت که درآنجا نیز ازموفقیت نسبی بهره‌ور بوده است.

گویا توفیق کتاب ازآنجاست که مؤلف درکار خویش شیوهٔ دیگر گرفته و بخلاف مورخان کهنه و نو که غالبشان در یک خط رفته‌اند و به تقلید همدیگر تاریخ را دریک «بعد» مشخص دیده‌اند، تاریخ پرمایه و عبرت‌انگیز

نهضت جهانگیر اسلام را اززاویه‌های گونه‌گون دیده و این حماسه بزرگ انسانی را از دیدهٔ سیاست وجنگ اقتصاد وفرهنگ وهنر و عادات ورسوم وسازمان اداری نیز نگریسته وکتابی درخور اهل دقت ونظر، پدید آورده است.

جلد دوم که اینك بدست شماست از بنیاد حکومت عباسی ودوران اول‌آن سخن داردکه درواقع یك‌کارنامهٔ پارسی است، زیرا حکومت خاندان عباس، عنوان عربی داشت اما نموداری از قدرت وهمت پارسیان بودکه به‌امید بنیاد حکومت «الرضا من‌آل‌محمد» مردانه‌کوشیدند و بنیاد دولت جبار اموی را برانداختند.

البته رؤیای حکومت عدالت نقش‌برآب شد، اما نفوذ پارسیان بر حکومت بغداد استوار بود. قتل نامردانهٔ ابومسلم و نابود کردن خاندان برمکیان دراین وضع تغییری نداد و تا اواخر دوران مأمون چنین بودکه دربارعباسی نمودار حکومت پارسی بود و مأمون که بکمك مردم خراسان امین برادر خویش، نمودار سلطه عربان را، برانداخته بود ومرو را مرکز خلافت‌کرده بود برعایت وهم به‌اشارت یاران پارسی‌امام هشتم را با عنوان «الرضامن‌آل‌محمد» بولیعهدی برگزید وچون بغداد بشورید و خلیفهٔ دیگر گرفت، نامردانه امام‌را از میان برداشت و چون نمیشد این نمودار توفیق پارسیان را چون ابومسلم وجعفر برمکی بدست دژخیم سپرد برای توطئهٔ فاجعه‌ساز از انگور زهرآلود کمك‌گرفت.

جانشینان مأمون‌برای رهایی از نفوذ پارسیان راه نفوذ ترکان را هموار کردندکه سرکنگبین صفرا فزا بود و یکصدوسی‌وچند سال‌پس از مرگ مأمون بار دیگر بغداد عباسی قلمرو نفوذ پارسی شد و دیلمیان یا بویهیان مدتی دراز یکه‌تاز عرصهٔ قدرت شدند و خلیفهٔ بغداد بازیچهٔ دستشان بود که اگر میخواستند مینهادند یا بر میداشتند و میکشتند یا میل میکشیدند.

حضور ونفوذ پارسیان، دری عرصهٔ سیاست اسلام از دوران عباسی قدیمتر است و نمودارهای آن بدوران اول میرسد. روایتی از حضور زنی کهنسال‌پارسی محتملا اصفهانی در مکهٔ مقارن ظهور اسلام سخن دارد، که خانهٔ او محل رفت‌وآمد مکیان بود، شاید چیزی همانند باشگاه‌که به‌واردان، آب آمیخته به‌شیرهٔ مویز میداد. یکی از ملوك عجم که به حکایت گلستان، طبیبی به‌حضور مصطفی (ص) فرستاده بود، باحتمال بسیار قوی یکی از پارسیان مقیم یمن، مستعمرهٔ پارسی آنروزگار، بوده که در زبان عربان عنوان ملك داشته‌اند.

حضور هرمز پارسی در پیکار بدر، نبرد سرنوشت اسلام، و عبدالرحمان پارسی پسر رشید در نبرد احد که بگفته روایت وقتی ضربتی زد، برسم آن روزگار گفت بگیر از جوانمرد پارسی، و حضور سلمان پارسی او هم اصفهانی در نبرد خندق و محاصرهٔ طایف که اندیشهٔ حفر خندق از او بود و هم او عربان را با ابزار قلعه‌کوب بنام منجنیق و دبابه که یک‌جور تانک بدوی بود آشنا کرد، و یکی بنام ابوشاه در حجة‌الوداع که از پیمبر خواست خطبهٔ معروف را برای او بنویسند و پیمبر فرمود برای ابوشاه بنویسید، شاهد این سخن است.

دو کس از پارسیان یمن در روزهای آخر زندگی پیمبر، بر ضد اسود عنسی دشمن خطرناک اسلام که در بستر مرگ اندیشهٔ وی را مشغول داشت، کودتایی کردند. اسود که دعوی پیمبری داشت صنعا را گرفته بود و شهر پارسی پسر باذان (یا بادام) را که پدر و پسر هر دوان یکی از پی دیگری، نایب السلطنه یمن بودند کشته بود و زن او را از آن خود کرده بود و پیمبر، نامه بکسانی از معایف یمن فرستاد، از جمله فیروز دیلمی و یک پارسی‌نژاد دیگر بنام بالویه که همتی کردند و شبانگاه بخانهٔ مدعی دروغگو ریختند و او را شکم دریدند و چون پیمبر خبر یافت آسوده‌خاطر شد و فیروز و همدست او را دعا گفت.

اگر در قلمرو سیاست و جنگ چنین بود که نفوذ پارسیان گاه بود و گاه نبود، در قلمرو فرهنگ اسلام نفوذ پارسی از دوران اول ریشه‌دار بود و با اطمینان توان گفت که هیچیک از اقوام مسلمان حتی عربان، بقدر این قوم کوشای صبور بلندهمت، در فرهنگ گسترده و عمیق اسلام سهیم نبوده‌اند.

پنجاه و بیشتر کلمهٔ پارسی که در قرآن کریم، شاهکار بزرگ فصاحت قرون هست و کلمات پارسی در اشعار گویندگان پیش از اسلام، و از جمله اعشی، نموداری از پیوستگی پارسی و عرب در قلمرو محاوره و ادب بوده است. قراین قوی هست که پیمبر ما با زبان پارسی آشنا بوده و در بعضی موارد کلمات پارسی بر زبان وی رفته و بعید مینماید که این آشنایی فقط درچند جمله یا چند کامه بوده است. بگفته جاحظ در مدینهٔ پیش از هجرت چیزی از کلمات پارسی رایج بوده‌که نمونه‌ای از آنرا در **البیان و التبیین** انجیل بلاغت عرب آورده است. جملهٔ معروف سلمان پارسی در مسجد مدینه اربی درگذشت پیمبر و رخداد سقیفه در نکوهش عجولان قدرت‌طلب که شکافی بزرگ در اسلام انداختند که گفت: «کردید و نکردید» یعنی کاری شد اما نه کار تمام، بیشتر از آنچه نمودار طغیان خاطر یک

پارسی دور از وطن باشد، نشان میدهد که در مدینهٔ آنروز و در جماعت حاضر مسجد کسانی جز او با کلمات پارسی آشنا بوده‌اند. تعداد فراوان نام‌های آشنا که ترکیب پارسی دارد و در کتابهای طبقات جزو یاران پیمبر آمده مؤید این پندار است.

پیوستگیهای دیرین دراسلام گسترش یافت، و فراوان بودند پارسیانی که در قلمرو ادب و لغت عرب یکه‌تازان بنام شدند. این از شگفتیهای روزگار است که کاملترین کتاب نحو زبان عرب را یك پارسی‌نژاد، بنام **سیبویه** بقلم آورد که مناظرهٔ وی با **کسائی** استاد بزرگ نحو و لغت عرب، او هم پارسی‌نژاد، در حضور خلیفه بغداد سخت معروف است و باعتراف محققان فن، حتی عرب‌نژادان متعصب، بعد از سیبویه کسی چیزی بر کتاب وی نیفزود. اگر بیاد داشته باشیم که زبان عرب در پیچیدگی و اشکال و فراوانی فروع و دقایق نحو، چیزی همانند سانسکریت و لاتین کهن است از اهمیت قضیه واقف میشویم.

و گفتنی است که منظم‌ترین و معتبرترین کتاب لغت عرب اثر فیروزآبادی است که نامش از نشانش حکایت دارد. و خداوندان نثر هنری این زبان، پارسیانی همانند عبدالحمید کاتب و روزبه معروف به ابن‌مقفع و ابوحیان توحیدی و بدیع‌الزمان همدانی بوده‌اند و در عرصه‌ای که معمولا خاص بومیان هر زبان است از آنها سبق گرفته‌اند.

منظم‌ترین و معتبرترین دفتر حدیث پیمبر را پارسی‌نژدان پرداخته‌اند و از شش مجموعهٔ معتبر اهل سنت که بنام «صحاح‌سته» شهره است، چهار مجموعه از آن پارسیان است و بسیار کسان از همین نژاد لایق و پرکار در قلمرو فقه و تفسیر و دیگر علوم دین و ادب و تاریخ و فلسفه و ریاضیات و نجوم و هیئت و علوم تجربی پیشروان بنام بوده‌اند که تذکار نامشان طوماری دراز میشود یعنی بحق، عمدهٔ این فرهنگ عظیم وگسترده جهانی، میراث پارسی است و اگر از بخت بد از فرهنگ پیش از مسلمانی چندان‌چیزی نمانده، یا نبوده که بماند، بنیاد عظیم فرهنگ مسلمانی که از باد و باران نیابد گزند همه کمبودهای کهن را که از سلطهٔ حکومت‌های جبار وبلیهٔ فاصلهٔ طبقاتی، زاده بود جبران میکند و پارسیان را سزد که به‌سهم معتبر خود در این بنیان جاوید ببالند و در کار تحقیق و رواج آن بکوشند و میراث عظیم نیاکان را از گزند بدگویان و بداندیشان و دشمنان دوست‌نما و دوستان بدتر از دشمن محفوظ دارند و وسوسهٔ ابلیسان آدم‌رو را که در قبرستان‌های فراموش شده به‌جستجوی استخوان‌های خاك شده به‌تکاپو میروند نقش برآب کنند.

امید است، تاریخ سیاسی اسلام محرک دلبستگان باشد و راهنمای نسل جوان و تذکار غافلان که هرچه بیشتر با میراث پر فروغ و مایهٔ نیاکان مسلمان خویش که چیزی از مایه‌های آن در ظلمات قرون وسطی انگیزه و راه‌گشای تمدن با شکوه مغرب بوده آشنا شوند و ارج و غنای آنرا بشناسند. انشاءالله

تیرماه ۲۵۳۷ - ابوالقاسم پاینده

فهرست مندرجات

جلد دوم

عنوان صفحه
مقدمهٔ مؤلف ۵
مقدمهٔ مترجم برچاپ اول ۷
مقدمه مترجم برچاپ دوم ۹
وضع احزاب در دوران آخر اموی ۱۷
اهل جماعت، شیعه، خوارج ۱۹
شیعه ۱۹
خارجیان شیعه ۲۰
مرجئه ۲۲
معتزله ۲۴
اختلاف خاندان اموی ۲۵
بنی‌هاشم برضد بنی‌امیه ۳۰
تنظیم دعوت عباسی ۳۲
قیام دولت عباسی ۳۳
خلفای دوران اول عباسی ۴۱
ابوالعباس سفاح ۴۲
اخلاق و صفات سفاح ۴۴
ابوجعفر منصور ۴۸
خلع ولیعهد ۵۰
اخلاق وصفات منصور ۵۲
مهدی ۵۸
فتنه‌های دوران مهدی ۶۰
صفات مهدي ۶۱

عنوان صفحه
هادی ۶۲
کشتار خارجیان و زندیقان ۶۲
قصد خلع هارون ۶۳
هارون‌الرشید ۶۶
فتنه‌های دوران هارون ۶۶
نکبت برمکیان ۶۸
صفات هارون ۷۴
امین ۷۶
مأمون ۷۸
اوضاع دولت در عصر مأمون ۷۸
صفات مأمون ۸۳
معتصم ۸۵
حوادث ایام معتصم ۸۶
صفات معتصم ۸۸
الواثق ۸۹
اوضاع حکومت الواثق ۸۹
صفات الواثق ۹۲
نهضت‌های سیاسی و دینی ۹۵
قلع و قمع بنی‌امیه ۹۶
عباسیان و ایرانیان ۹۸
عباسیان میان عرب و ایرانیان ۱۰۴
راوندیان ۱۱۲

عنوان **صفحه**
مقنعیان ۱۱۴
خرمیان ۱۱۵
عقائد خرمیان ۱۱۶
افشین و مازیار ۱۱۸
زندیقان ۱۲۱
علویان درعرصهٔ سیاست ۱۲۵
قیام محمدبن عبدالله بن حسن درحجاز ۱۲۶
ابراهیم چگونه بعراق رفت؟ ۱۳۱
چرا قیام نفس زکیه بجائی نرسید؟ ۱۳۴
قیام حسین بن علی بن حسین ۱۳۸
قیام یحیی و ادریس بن عبدالله ۱۴۰
خروج محمدبن جعفر و قاسم بن ابراهیم ۱۴۱
کشاکش در میدان سخن ۱۴۳
شاعران عباسی ۱۴۵
کشاکش در میدان علم کلام ۱۴۶
اختلاف در خاندان علوی ۱۴۸
نفوذ علویان در فرقهٔ معتزله ۱۵۰
اهل سنت ۱۵۴
کشمکش‌های سیاسی ۱۵۶
عباسیان از پس برمکیان ۱۶۷
فتنهٔ امین و مأمون ۱۶۹
ولیعهدی امام رضا (ع) ۱۷۳
نفوذ ترکان درخلافت عباسیان ۱۷۹
روابط خارجی ۱۸۵
مصر ۱۸۷
ولایت مغرب ۱۹۰
ابراهیم بن اغلب ۱۹۴
عبدالله اول ۱۹۶
زیادةالله اول ۱۹۷
فتح جزیرهٔ سیسیل ۱۹۸
محمد اول ۱۹۹
دولت ادریسیان ۲۰۰
ادریس دوم ۲۰۱
روابط عباسیان با اندلس ۲۰۲
هشام و حکم اول ۲۰۷
عبدالرحمن اوسط ۲۱۱

عنوان **صفحه**
روم شرقی ۲۱۳
هندوستان ۲۱۹
سازمان دولت ۲۲۱
خلافت ۲۲۲
وزارت ۲۲۴
دبیری ۲۳۰
حاجبی ۲۳۰
حکومت ولایات ۲۳۱
دیوانها ۲۳۴
برید ۲۳۵
نگهبانی ۲۳۶
سپاه ۲۳۷
دارائی ۲۳۹
قضا ۲۵۲
رسیدگی به مظالم ۲۵۷
محتسب ۲۵۹
وضع اقتصادی ۲۶۱
زراعت ۲۶۲
صناعت ۲۶۵
تجارت ۲۶۷
فرهنگ و هنر ۲۷۵
علم درغیرعرب ۲۷۶
علوم نقلی و علوم عقلی ۲۷۹
علم قرائت ۲۷۹
تفسیر ۲۸۰
حدیث ۲۸۴
فقه ۲۸۵
علم کلام ۲۸۸
نحو ۲۹۰
شعر ۲۹۱
ادب و نویسندگی ۲۹۵
علوم عقلی ۲۹۶
ترجمه ۲۹۶
انجمن‌های درس و بحث ۲۹۸
تاریخ ۲۹۹

عنوان	صفحه
جغرافیا	۳۰۱
نجوم و ریاضیات و شیمی	۳۰۱
طب	۳۰۳
هنر	۳۰۵
بنای بغداد	۳۰۸
بنای سامره	۳۱۶
قرطبه	۳۱۷
اوضاع اجتماعی	۳۱۹
طبقات مردم	۳۲۰
طبقات جماعت درمصر واندلس	۳۲۳

عنوان	صفحه
مجلس غنا وطرب	۳۲۵
قصورخلیفگان	۳۳۴
غذا	۳۳۷
لباس	۳۴۰
مقام زن	۳۴۲
مراسم عید	۳۴۵
نوروز ومهرگان	۳۴۶
تشریفات عباسیان	۳۴۸
مراسم عروسی	۳۵۱
سرگرمی و وقت گذرانی	۳۵۲

وضع احزاب در دوران آخر اموی

Title [redacted]

Author ______

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

اهل جماعت
شیعه خوارج

وقتی پیغمبر بجوار پروردگار رفت مهاجر و انصار در کار اختلاف کردند و عاقبت کاربر ابوبکر قرار گرفت ولی بسیاری کسان چون عباس عم پیغمبر و طلحه و زبیر ، دومسلمان قدیمی ومتنفذ و بسیاری دیگر از وجوه مسلمانان که دل با علی ع داشتند بدوپیوستند و کار اختلاف بالا گرفت و زمینه برای تقسیم مسلمانان باهل جماعت و شیعه آماده شد

اهل جماعت آن گروه از مسلمانانند که بخلافت شیخین یعنی ابوبکر و عمر و پس از آنها عثمان رضایت داده‌اند و وقتی دولت اموی استقرار یافت ازآن اطاعت کرده‌اند . در حقیقت این گروه با دولت‌های وقت هم‌آهنگ بوده‌اند . طوایف دیگر چون شیعه و خوارج غالبا" بر ضد قدرتهای وقت قیام میکرده‌اند و در قرون اول اسلام بکسب قدرت و تشکیل دولت موفق نشده‌اند ، و تا مدتها مورد تعقیب و زجردولتها بوده‌اند .

شیعه

همه کسانی که عقیده دارند خلافت حق خاندان پیغمبر است و از پس مرگ وی علی بحق‌وصایت و وراثت جانشین وی بود و این حق در خاندان علی موروثی است شیعه نامیده میشوندکه آنها نیز طوایف مختلف دارند بعضی فرق شیعه عقیده دارند که امامان معصومند و صفات خدائی در آنها جلوه کرده و هر که جز این معتقد باشد از دین بیرون شده‌است . این گروه بتأیید نظر خویش گویند که علی نخستین کس از مردان بود که مسلمان شد و کوششی که درراه اعتلای کلمه اسلام کرد چنان بود که بعد از پیغمبر هیچکس همطراز او نبود و هم از پیغمبر احادیثی روایت میکنند که ضمن آن از حرمت خاندان علی و حق امامت وی یاد شده‌است .

اهل جماعت پنداشته‌اند که نظریه وصایت از مبدعات ابن‌سبا بود که میگفت چنانکه محمد ص ختم پیمبران است علی ع نیز ختم وصیان است . نظریه حق الهی و موروثی نیز از افکار ایرانیان قدیم که در جنوب عربستان نفوذ داشتند اقتباس شده‌است .

یک نظر بحوادث تاریخ تشیع در دوران تسلط امویان نشان میدهد که فاجعه کربلا (۶۱ هـ) صف شیعیان را متحد کرد و آنها را برای انتقام خون حسین ع بهیجان آورد و تشیع را که تا آن روزگار یک نظریه دینی و سیاسی بود در دلها نفوذ داد و زمینه را برای بسط و استقرار آن فراهم آورد. مذهب شیعه بعد از حادثه کربلا در میان ایرانیان که میپنداشتند با حسین ع رابطه خویشاوندی دارند نفوذ خارق‌العاده یافت میگفتند خلافت پیمبر حق اوست زیرا پاک‌ترین خون عرب و ایرانی در وی بهم آمیخته است. عبدالله‌بن زبیر که بحکم تقدم اسلام پدر خویش داعیه خلافت بسر داشت پس از حادثه کربلا فرصت را برای انجام مقاصد سیاسی خود مناسب شمرد و بدستاویز خونخواهی حسین ع قیام کرد و برای امویان دردسرهای بسیار فراهم آورد. مختار بن ابوعبید ثقفی که طرفدار امامت محمدبن حنفیه فرزند علی ع بود نیز از فرصت استفاده کرد و بنام انتقام کربلا سر برداشت گروه توبه کاران یعنی آن دسته از مردم کوفه که حسین ع را بقیام و سفر عراق تشویق کرده بودند و نامه‌های فراوان بدو نوشته بودند و هنگام کار از یاری وی دریغ کرده‌بودند و از پس قتل وی پشیمان شدند و عنوان توبه‌کاران را برای خود انتخاب کردند بدو پیوستند و با عبیدالله‌بن زیاد والی اموی عراق که عامل موءثر قتل حسین ع بود جنگیدند و او را کشتند و آن جنگها که متعاقب این حادثه میان نیروهای اموی و نیروی مختار رخ داد و طبعا" او را ضعیف کرد به عبدالله‌بن‌زبیر و برادر او مصعب فرصت داد که مختار رقیب خطرناک خود را از میان بردارند و برعراق و حجاز و مصر مسلط شوند. گرچه امویان بعدها ابن‌زبیر را از میان برداشتند اما حادثه کربلا برای آنها بسیار گران تمام شد و پیوسته از این غفلت بزرگ که ارکان دولتشان را متزلزل کرد و از عوامل موءثر سقوط شان بود اظهار ندامت میکردند.

از جمله دسته‌هائی که بر ضد امویان قیام کردند خارجیان بودند که

خارجیان نخست از طرفداران علی ع بشمار میرفتند و درجنگ صفین که فیروزی

شیعه نزدیک بود و معاویه با خدعهٔ حکمیت از سقوط قطعی نجات یافت و علی باصرار یاران فریب خوردهٔ خویش بناچار حکمیت را پذیرفت ، از او جدا شدند و بر ضدش قیام کردند . خارجیان عقیده داشتند که خلافت ابوبکر و عمر صحیح بود و عثمان در سالهای اول بطریق صواب میرفت و علی تا هنگام قبول حکمیت بحق بود این فرقه در حقیقت طرفداران دموکراسی افراطی بودند ومیگفتند هر عرب نژاد آزاد خلیفه پیمبر تواند شد . بعضی خارجیان این نظریه را تعدیل کردند ، بجای عرب و آزاد بودن اسلام و عدالت را شرط خلافت میشمردند و همینکه بسیاری مسلمانان غیر عرب بصف خارجیان پیوستند باز تغییر دیگری در نظریه ایشان رخ داد . گفتند هر مسلمانی چه بنده چه آزاد بخلافت تواند رسید و با این ترتیب نظریه خارجیان با مذهب شیعه که خلافت را حق موروئی علی ع و خاندان وی میشمارد اختلاف بسیار یافت .

آن نارضائی سخت که مسلمانان از رفتار ناشایست بیشتر خلیفگان اموی وبی‌اعتنائی آنها باصول مسلمانی داشتند درتهییج شیعیان و تقویت خارجیان و مسلمانان ایرانی نژاد که بدل خواستار سقوط دولت عرب و تجدید افتخارات خویش‌بودندتاءثیرفراوان داشت و خارجیان با استفاده از این نارضائیها بحمایت مخالفان بنی‌امیه قیام کردند. اصول عقاید خارجیان معلوم میدارد که این گروه متعصب در باره مخالفان خود افکار بسیار افراطی داشته‌اند تا آنجا که مخالفان مسلمان خود را با کافران و بت‌پرستان همانند میدانسته‌اند و هرجا فرصتی بوده همه را بیدریغ از دم تیغ میگذرانیده‌اند بنابراین عجب نیست اگر در کار پیکار سخت بودند و در راه مبادی خویش‌ازجان‌بازی دریغ نداشتند . خارجیان در شجاعت و قهرمانی ضرب‌المثل بودند و مدتهای دراز موجب زحمت امویان بودند و برای مسلمانان‌خسارات‌فراوان‌مالی‌وجانی فراهم‌آوردند. تعصبی که در عقاید خویش داشتند و شجاعتی که در دفاع‌بکارمیبردندایشان‌را مردمی

هول‌انگیز کرده‌بود و از شجاعت و مقاومتشان حوادث افسانه‌وش در تاریخ دولت اموی مانده‌است ، از جمله نقل کرده‌اند که‌چهل تن خارجی یک گروه دوهزار نفری از سپاه عبیدالله‌بن زیاد را تار و مار کرد .

در دوران مروان آخرین خلیفه اموی (۱۲۷ – ۱۳۲ هـ) خطر خارجیان بزرگ شدکه فرصت اختلاف امویان را غنیمت شمردند و به پیشوائی ضحاک بن قیس شیبانی قیام کردند و عراق را بخطر انداختند و کارشان چنان بالا گرفت که با قتل ضحاک رهبر خارجیان ، شورش ایشان آرام نشد و بار دیگر به پیشوائی ابوحمزه خارجی در حجازو حضرموت قیام کردند ولی مروان‌بن محمد اموی ابوحمزه را در هم شکست و بکشت واز آن پس بدوران بنی‌امیه قیام خارجیان قوام نگرفت .

مرجئه

اکنون در باره یکی از فرق اسلامی که نفوذ آن در توجیه سیاست اسلام از شیعیان و خارجیان کمتر نبود یعنی فرقه مرجئه که در نیمه دوم قرن اول هجری تحت نفوذ عناصر و افکار مسیحی در دمشق پدید آمد گفتگو میکنیم .

مرجئه بر خلاف خارجیان عثمان و علی و معاویه و یارانشان را بکفر منسوب نمیدارند و میگویند هرکه به وحدانیت خدا ایمان دارد هر گناهی مرتکب شود و هر عقیده‌ای اظهار کند کافرش نتوان گفت . این قضیه مربوط بخداست که روز رستاخیز در باره آن قضاوت خواهد کرد . کلمه مرجئه از مایه ارجاء بمعنی تاخیر است . در حقیقت اینان قضاوت در باره فرق مختلف اسلام را تا هنگام رستخیر و قضاوت الهی موءخر میدارند و در این باب قضاوتی نمیکنند .

یکی از مسائل پیچیده آن عصر قضیه نو مسلمانان بود ومرجئه‌درکارتوفیق قضایای مورد اختلاف میان عرب و مسلمانان غیر عرب نقش مهمی داشتند زیرا در آن ایام که شدت اختلاف در کار خلافت سستی گرفته بود این قضیه که بامسلمانان‌نواعتقادچگونه

باید رفتار کرد از مشکلات بزرگ حکومتی و سیاسی وقت بود . مرجئه میگفتند دولت حق ندارد با نومسلمانان مانند کافران رفتار کند که اینان مسلمان شده‌اند و از همه حقوق و وظایف مسلمانان بهره‌ورند و بتبعیت از عقیده خویش از قیام بر ضد دولتی که از نومسلمانان نیز جزیه طلب میکرد و میگفت اینان برای فرار از جزیه بظاهررو بمسلمانی کرده‌اند دریغ نداشتند . بنابراین عجیب نیست اگر از پس آن خشونتها و شدت عملها که عمال دولت اموی در ماوراءالنهر کردند این فرقه مذهبی اعلام کرد که خون بیگناهان را نباید ریخت و هر که مسلمان است از حقوق مسلمانی بهره‌ور است . خلاصه سخن آنکه مرجئه مدافعان مساوات اسلام بودند و از انحراف امویان که تعصب قدیم عرب را زنده کرده بودند عیبجوئی میکردند بی گفتگو قسمت اعظم پیروان حارث بن سریج که بپیشوائی فرقه مرجئه در ماوراءالنهر بر ضد امویان بشوریدند چنین فکر میکردند . وی میپنداشت مهدی موعود است و خدایش بر انگیخته تا مظلومان را خلاص کند بدین جهت علم طغیان بر ضد بنی‌امیه بر افراشت و مدتها با این مردم جابر که در جمع آوری جزیه از بندگان خدا انواع مظالم را مرتکب میشدند جنگ داشت . هدف حارث پیشوای مرجئهٔ ماوراءالنهر این بود که مسلمانان بتبعیت قرآن و سنت پیمبر باز آیند و دولتی انتخاب کنند که اکثریت از آن خشنود باشند و چون مردم از مظالم امویان سخت ناراضا بودند بزودی کار وی بالا گرفت و همه شهرهای ساحل سیحون را بگشود . آنگاه در برابر سپاه اسد بن عبدالله قسری که از جانب امویان حکومت خراسان داشت تاب مقاومت نیاورد و شهرهای گشوده را از دست داد و بداخل ماوراءالنهر متواری شد (۱۱۸ هـ) سپس ولید دوم خلیفه اموی در نتیجه وساطت نصر بن سیار والی جدید خراسان بر وی بخشود ولی حارث نیاسود و کمی بعد سر بطغیان برداشت و به یمنیان مقیم خراسان که از وضع موجود خوشدل نبودند پیوست و نصر بن سیار را از مرو پایتخت خراسان بیرون کرد سپس با همدستان خویش یعنی یمنیان راه خلاف گرفت و تا هنگام مرگ وی بسال ۱۲۸ هـ این

اختلاف دوام داشت در حقیقت شورش حارث از نارضائی مردم از رفتار امویان مایه میگرفت و عقاید فرقه مرجئه نیز مؤید وی بود .

معتزله

نفوذ قدریان یا معتزلیان از فرق دیگر در توجیه سیاست اسلام کمتر نبود فرقه معتزله در سرزمین عراق پدید آمدکه‌گهواره‌تمدن سامی و پارسی و بوته تمدن‌های قدیمی بود و در عصر عباسیان مقر حکومت و مرکز علم و سیاست شد .

معتزلیان را قدری نیز گویند از این رو که بآزادی اراده انسانی معتقد بودند اصول عقاید معتزلیان یگانگی خدا و عدل و وعید و اعتقاد بمرحله‌ای میان‌ایمان‌وکفر و امربمعروف و نهی‌ازمنکر بود . معتزلیان بر عکس شیعیان و خارجیان و مرجئه در آغاز کار یک فرقه مذهبی بودند که در کار سیاست دخالتی نمیکردند ولی‌عاقبت آنها نیز بعرصه سیاست کشانیده‌شدند و در باره امامت و شرایط امام بحث آغازیدند معتزلیان در کار آزادی اراده از عقاید شیعیان مایه گرفتند که بنیان گزار آزادی اراده امامان شیعه بودند و هم معتزلیان بتقلید شیعیان ، پیشوایان مذهب خویش را امام میخواندند .

وجه اشتراک میان عقاید شیعه و معتزله بسیار است . از جمله عقیده‌ای‌که‌شیعیان دارند و گویند امام منتظر برای بسط عدل و رواج توحید ظاهر میشود عینا عقیده معتزلیان است . شیعیان زیدی که معتقد بامامت زیدبن علی هستند در بسیاری‌عقاید خود با معتزلیان متفقند . در کار امامت ، عقاید معتزله با خارجیان متفق است که گویند قرشی بودن شرط‌امامت نیست و امام از غیر قریش نیز تواند بود و هم نصب امام را واجب ندانند . این نکته در اصول عقاید معتزلیان هست‌وهم‌از شعارخارجیان که بعد از حکمیت بانگ لاحکم الاالله بر داشتند مفهوم میشود .

خارجیان در بیشتر شورشها که بر ضد امویان داشتند و صفحات تاریخ اسلام را

خونین کردند از عقاید معتزلیان مایه میگرفتند ، که مردمی منظم و خوشفکر بودند و در استنتاج قضایا از مبادی بصورت منطقی هنری فوق‌العاده داشتند و عقایدشان با تمایلات خارجیان مطابقتی عجیب داشت .

از اینجا میتوان دریافت که این فرق مذهبی در زوال دولت اموی تاثیرفوق‌العاده داشتند که معتقد بودند پیکار با امویان بمنزله جهاد است و برای تأیید نظر خویش برفتار یزید اول و یزید دوم و ولید دوم از خلیفگان اموی که آشکارا مبادی اسلام را خرق کردند و پسر پیمبر را کشتند و حرمت مدینه را نگه نداشتند و گروهی از بدریان را در حره بخون کشیدند و بر خلاف اصل برابری برای دور ماندن از مردم ، دربان واطاقک‌پدید آوردند ، بر این رفتار بسیار زشت استناد میکردند .

اختلاف خاندان اموی

اختلافات خاندان اموی راکه درنتیجه رقابتهای شخصی پدید آمده بود ازعلل مهم سقوط دولت ایشان باید شمرد . چنانکه میدانیم نخستین اختلاف مسلمانان در قضیه امامت پدید آمد و فرقه‌های بسیار پدید آورد که اسلام را از جریان اصلی منحرف ساخت . امویان که شام را مقر حکومت خود کرده‌بودند در نتیجه دهای معاویه بقدرت رسیده‌بودند از آنهنگام که حسن‌بن علی در نتیجه خیانت و بدرفتاری یاران خود بصلح‌با معاویه‌ناچار شد ، قدرت اسلام از مدینه و کوفه بدمشق افتاد و در راه قدرت نمائی امویان مانعی نماند مگر آن قیام‌ها که گاه و بیگاه از طرف بعضی مدعیان خلافت میشدوبسرعت سرکوب میشد . امویان میپنداشتند که پس از خلیفگان سه‌گانه ابوبکر و عمروعثمان خلافت حق ایشان است که خویشاوندان عثمانند و خونخواهی وی که پنداشتند بستم کشته‌شده خاص ایشانست . این گروه صاحب قدرت در میان مسلمانان دستجات مخالف نیرومند داشتند که از جمله اهل مدینه یعنی انصاریان یمنی‌نژاد بودندکه‌ازروزگاردیرین‌امویان قرشی را دشمن داشتند وآنها را غاصبان قدرت میشمردند . خاصه پس از جنگ حره

که ضمن آن بفرمان یزید بسیاری از اهل مدینه و گروهی از پیران قوم که اغلب بدریان و فخر قبایل بودند کشته شدند و شامیان اموی نژاد از قتل و غارت و هتک ناموس در مدینه دریغ نکردند ایندشمنی دیرین که ممکن بود بمرور زمان سستی گرفته باشد بشدت زنده شد و هم گروه شیعیان که یاران و دوستداران خاندان پیمبر بودند و خلافت را حق علی و اعقاب وی میدانستند و خارجیان که میگفتند خلافت منصبی است که هر مسلمانی بدان تواند رسید و همینکه اعتقاد اکثریت مسلمانان از خلیفه سلب شد خود بخود منعزل است این دو گروه را در شمار دشمنان بنی‌امیه نام باید برد . نگفته پیداست که غیراز این فرقه‌ها گروه بسیاری از مسلمانان که بی‌اعتنائی امویانرا نسبت باسلام عیان میدیدند از حکومت ایشان دلخوشی نداشتند .

در مقابل این وضع خطرناک خاندان اموی از داخل نیز متحد نبود . بخصوص آن سیاست شوم تعدد ولیعهد که بعضی خلیفگان پیش گرفتند و دوتن را ولیعهد خویش میکردند که یکی پس از دیگری زمامدار شود رقابتهای نهانرا عیان کرد و زمینه را برای آن توطئه‌ها که هرجا قدرت هست بناچار هست بهتر فراهم کرد در حقیقت این خاندان جبار که بنام خلفای پیمبر قدرت را بدست داشتند حاکمان مستبدی بودند که قدرت را بر اساس وراثت باعقاب خویش میسپردند و بدین طریق اصولی را که در دوران خلفای راشدین در کار انتخاب خلیفه متبع بود زیر پا گذاشتند .

سیاست تعدد ولیعهد در تضعیف دولت اموی اثری عجیب داشت بمحض اینکه کار بر خلیفه جدید مستقر میشد بصدد میافتاد ولیعهد دوم را خلع کند و فرزند خود را ولیعهد کند . نگفته پیداست که این کشاکش بافراد خاندان اموی محصور نمی‌ماند و طبعا" افسران و فرماندهان و همه‌رجال دولت در آن دخالت داشتند و هریک باقتضای هوسها و مقاصد خود از جانبی تقویت میکردند و کار تفرقه و خلاف بالا میگرفت وطبعا" اگر توفیق یار خلیفه نمیشد همینکه ولیعهد دوم بخلافت می‌رسید از مخالفان دیرین

انتقام میگرفت و از کارهای دولتی دورشان میکرد و کانون تفرقه همیشه مشتعل بود .

از خلیفگان اموی نخست معاویه بود که روش خلافت موروثی را پدید آورد ، مروان‌ابن‌حکم نخستین کس بود که دو ولیعهد معین کرد و برای دو کس از فرزندان خویش بیعت گرفت که یکی پس از دیگری عهده‌دار خلافت شوند . عبدالملک مروان وصیت پدر را محترم نداشت اما روش او را متبع داشت ، میخواست برادر خویش عبدالعزیز را از ولیعهدی خلع کند و دو فرزند خود ولید و سلیمان‌را بولایتعهد برگزیند اما مرگ عبدالعزیز این مشگل را از پیش بر داشت و بخلع وی حاجت نیفتاد . ولیدبن‌عبدالملک نیز در این طریقه غلط که تخم رقابت و کینه را در خاندان اموی افشانده بود از پدر خویش تبعیت کرد که‌میخواست برادر خود سلیمانرا خلع کند و فرزند خود عبدالعزیز را بجای او نصب کند ؛ امادراینکارتوفیق نیافت وچون‌خلافت بسلیمان‌رسید از کسانی که در کار خلع وی با ولید همداستانی کرده‌بودند بسختی انتقام کشید . از جمله کسانیکه در معرض انتقامجوئی وی قرار گرفتند محمدبن قاسم بود که سند را برای امویان گشود و هم قتیبةبن مسلم که ماوراءالنهر را باطاعت ایشان آورده بود . حجاج بن یوسف که او نیز در گناه موافقت با خلع سلیمان شریک بود پیش از خلافت وی بمرد اما سلیمان از خاندان وی ببدترین وضعی انتقام گرفت .

تعصب قبایل نیز که در دوران اسلام وزیر نفوذ تعلیمات آن سستی گرفته بود و از سوء سیاست امویان با قوتی تازه آشکار میشد از عوامل ضعف‌وسقوط دولت اموی بود . چنانکه میدانیم پیش از بعثت رسول اکرم قبایل مختلف عرب از تعصب قبیله سرشار بودند ، اسلام بر ضد تعصب قبیله و ایجاد وحدت و الفت‌میان‌همه‌مسلمانان‌کوششهای بسیار کرد که جامعه اسلامی را جانشین جامعه قبایلی کند و قبایل عرب که در تعلیمات اسلام عرصه و هدف تازه‌ای یافته بودند برشته وحدت دینی پیوستندوازقبایل مختلف که تا دیروز دشمن یکدیگر بودند جامعه‌ای بزرگ و نیرومند بوجود آمد .

وقتی پیمبر بجوار پروردگار رفت ، طوایف عرب باتذکارمفاخرقبیله‌برای‌جانشینی وی مسابقه آغاز کردند و خوی دیرین جلوه کرد ، بهمین سبب بود که بسیاری قبایل عرب پس از وفات رسول اکرم از اسلام بر گشتند و بر ضدتسلط قریش‌بشوریدندچنانکه وحدت و بقای اسلام بخطر افتاد اما ثبات رای ابوبکر و غیرت وی در دفاع از وحدت اسلام فتنه‌های بزرگ را در مشیمه خفه کرد و اسلام از خطر بزرگی که کیان آنراتهدید میکرد رهائی یافت .

روح تعصب و تفوق جوئی قبایل که همچنان بیدار بود پس از مرگ‌یزیدپسرمعاویه یکبار دیگر فرصت خودنمائی یافت . اما این جلوه تعصب قدیم چنان قوی نبود که دولت اموی را بخطر افکند زیرا امویان تازه نفس که برای تجدیدقدرت‌ازدست‌رفته از تعصب قدیم مایه میگرفتند هنوزچندان قدرت داشتند که مخالفان‌خودراسرکوب کنند. بدوران خلافت عمربن عبدالعزیز دولت اموی قوتی از نو گرفت که عمربن عبدالعزیز مردی پارسا و دادگر بود و در همه دوران کوتاه خلافت خود باصلاح آن فسادها که خلیفگان سلف پدید آورده‌بودند کوشش میکرد و بیشتر نارضائی‌عناصرآشوبگرراازمیان برد که تعصب نداشت و عمال و والیان خویش رابدون‌رعایت‌ملاحظات‌طائفگی‌باقتضای لیاقت و کفایتشان بر میگزید و در نتیجه ملایمت و اعتدال وی آن رقابت بزرگ که از قدیم میان طایفه کلب و قیس و هم طوایف جنوبی و شمالی وجود داشت و بسالیان اخیر در نتیجه جانبداری خلیفگان قوت گرفته‌بود سستی گرفت و آن طوفانهای شدید که زائیده اختلاف و رقابت قبایل بود و دولت اموی را بارها تا پرتگاه سقوط برد و عاقبت هم بسقوط داد تا حدی آرام شد .

شدت اختلاف قبایل که وحدت جامعه عربی را بخطر انداخت از پس مرگ معاویه آغاز شد که مادر یزید از طایفهٔ بنی‌کلب بود و آنهابزمان یزید دردولت‌اموی‌منزلت و نفوذ خاص یافتند و طبعا " طایفه قیس که با کلبیان از دیر باز رقابت داشتندبپیشوائی

ضحاک بن قیس فهری بعبدالله بن زبیر دشمن بزرگ امویان پیوستند که داعیه خلافت داشت و برای سقوط دولت اموی میکوشید. تصادم مرج‌راهط که بسال ۶۵ هجری رخ داد در حقیقت نشانی از کشاکش قبایل مضری شمالی با قبایل جنوبی یمنی بود و در نتیجه همین تصادم شعله تعصب میان قبایل جنوب و شمال در همه ولایتهای عرب نشین خاصه خراسان که عربهای مقیم آن بسیار بودند سر برداشت. بعد از وفات عمربن‌عبدالعزیز که خلافت بیزیدبن عبدالملک رسید (۱۰۱ — ۱۰۵ ﻫ) بار دیگر تعصب و اختلاف قبایل جنوبی و شمالی سختی گرفت. یزید که خودمانند همه امویان از قبایل شمالی بود از این تعصب و اختلاف دور نماند و برضد یمنیان، جانب مضریان گرفت و کارکشاکش بالا گرفت تا آنجا که یزیدبن مهلب بن‌ابی صفره که از طوایف یمنی بودو از خدمتگزاران بزرگ دولت اموی بشمار میرفت و نفوذ وی در دولت اموی چون برمکیان در دولت عباسیان بود، با افراد برجسته خاندان خود بقتل رسید و قتل وی آتش تعصب را در جان قبایل یمنی فروزان کرد و کینه ایشان برضد امویان سخت شد، از آن هنگام یمنیان برای دولت اموی خطری بزرگ شدند و در سقوط این دولت نقش موءثر داشتند.

قتل خالدبن عبدالله قسری والی عراق که بدوران هشام بن عبدالملک و اشاره وی انجام شد در تحریک کینه قبایل یمنی سخت موءثر افتاد تا آنجا که مورخان عقیده دارند قتل خالد سقوط دولت اموی را تسریع کرد زیرا یمنیان که قتل خاندان مهلب را از یاد برده بودند از قتل خالد که پیشوای آنها بود سخت برآشفتند و برهبری فرزند وی یزیدبن خالد در دمشق سر بطغیان برداشتند، یمنیان فلسطین نیز بهمدلی ایشان بر ضد امویان شورش آغاز کردند و آنگاه بسلیمان بن‌هشام بن عبدالملک پیوستند و خواستار خلع مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی شدند.

وضع تعصب قبایل در شام چنین بود که برای شورش و طغیان زمینه مناسب داشت

که بیشتر قبایل مقیم شام یمنیان بودند و شاید بهمین دلیل بود که مروان پایتخت خویش را از شام بجزیره منتقل کردکه بیشتر قبایل مقیم آن قیسیان بودند که پشتیبان دولت وی بشمار میرفتند بدینسان تعصب قبایل و اختلافات مولود آن دولت بنی امیه را ضعیف کرد و بانقراض کشانید .

از پیش گفتیم که قتل حسین ع مسلمانان را بهیجان آورد و صف بنی‌هاشم شیعیان را متحد کرد و قوت دعوت علویان را بیفزودودشمنی برضدبنی‌امیه دیرین علویان و امویان را سخت‌تر کرد که بر ضد امویان جری‌تر شدند و در سراسر قلمرو اسلام قیام و فتنه آغاز کردند . آنگاه قضیه انتقال خلافت از خاندان علی ع بخاندان عباس بدست ابوهاشم بن محمدبن ـ حنفیه پیشوای شیعهٔ کیسانی رخ داد . اجمال قضیه آنکه سلیمان‌بن عبدالملک خلیفه اموی بسال ۹۸ هجری ابوهاشم را بنزد خویش دعوت کرد و مقدم وی را گرامی داشت و بدوستی وی تظاهر کرد اما نیت قتل وی را بدل داشت که از قیام و دعوت او بیمناک بود بدینجهت هنگام بازگشت یکی را ماءمور کرد تا در حمیمه که دهکده‌ایست میان سرزمین شام و حجاز و درآنروزگار مقر محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن‌عباس‌بود ابو هاشم را مسموم کند . گویند ابوهاشم همینکه اجل را معاینه دید محمدبن علی را خواست و اسرار دعوت هاشمیان را با او در میان نهاد و حق خلافت خویش را بدو واگذاشت و نام دعوتگران علوی را که مقیم کوفه بودند بر او فاش کرد و نامه‌هایی‌بدوداد که‌بایشان تسلیم کند .

بدینسان خلافت از علویان به عباسیان منتقل شد اکنون‌این سئوال پیش‌میآیدکه چرا ابوهاشم از خاندان خود چشم پوشید و میراث خویش‌رابعموزادگان‌عباسی‌گذاشت البته بیاد دارید که هنگام وفات پیمبر مسلمانان از هاشمیان جز علی و فرزندان وی کسی را نامزد خلافت نکردند و آن هنگام که در پاره خلافت گفتگوبودافکارمتوجه‌عباس

عموی پیمبر نشد که وی از متقدمان اسلام نبود فقط گفتند ابوسفیان از پس بیعت ابوبکر نزد عباس آمد و گفت دست بیار تا با تو بیعت کنم و عباس ابا کرد. ازپس این حوادث مناسبات هاشمیان علوی و عباسی بر دوستی و صفا بود و دو خاندان برضد دشمن مشترک یعنی امویان همسخن بودند تا آن هنگام که ابوهاشم علوی حق خویش را به عباسیان واگذاشت. گوئی در آخر قرن اول هجری عباسیان از لحاظ سیاسی بیش از علویان فعالیت داشتند و بنفوذ و قدرت بیشتر متمایل بودند. شاید ابوهاشم پنداشته بود که در خاندان وی کسی نیست که به وظایف بسط دعوت قیام تواند کرد. شاید اختلاف میان عقاید شیعه کیسانی که پیروان ابوهاشم بودند با عقاید شیعه امامی که یاران اولاد فاطمه بودند، علت حقیقی این انصراف بود که ابوهاشم عموزادگان عباسی را بر خویشان علوی مرجح شمرد. نکته اینجاست که رأی ابوهاشم را که یکی از علویان بود رأی همه علویان تلقی نمیتوان کرد زیرا گروه بسیاری از ایشان همچنان بترویج فرقه شیعه امامی اشتغال داشتند و پس از قیام دولت عباسی برضد آن برنخاستند بنابراین تعبیر مورخان که عمل ابوهاشم را بمنزله انتقال حق خلافت از خاندان علوی بخاندان عباسی میشمارند از دقت و صحت بدور است.

مسعودی مورخ بزرگ اسلام در باره انقراض دولت امویان گوید: " یکی از پیران و مطلعان بنی‌امیه را از پس سقوط ملکشان پرسیدند: علت انقراض دولت شما چه‌بود؟ گفت: ما بهوسهای خویش از انجام کارهای لازم باز ماندیم و بر رعیت ستم کردیم که از انصاف ما نومید شدند و آرزومند سقوط ما بودند در کار خراجگیران ما کارشکنی شد که از ما بریدند و قلمرو ما به ویرانی کشید و بیت‌المال تهی شد. به وزیران خویش اعتماد کردیم و مقاصد خود را بر مصالح ما مقدم داشتند و کارهای مهم را در نهان بصوابدید خویش فیصله دادند. مقرری سپاه عقب افتاد و از اطاعت ما سر پیچیدند، دشمنان ما بهمکاری دعوتشان کردند که با آنها بر ضد ما همداستان شدند و چون یاران ما اندک

شدند از سرکوبی دشمنان خویش عاجز ماندیم بیخبری از مجاری امور بزرگترین علت انقراض دولت ما بود . "

تنظیم دعوت عباسی

محمدبن علی‌عباسی که پس از وصیت ابوهاشم عنوان امام یافت میدانست که‌انتقال دولت از خاندانی بخاندان دیگر محتاج زمینه‌سازی و آماده کردن افکار است و کوششهای بیمقدمه بشکست منجر میشود . وی در آغاز دعوت بپیروان خود دستور داد که مردم را به ولایت اهل‌بیت بخوانند و از کسی نام نبرند که از کینه بنی‌امیه بر جان خویش بیم داشت . بنظر او کوفه و خراسان برای نشر دعوت مناسب بود که کوفه از دیرباز عرصه نفوذ تشیع بود و خراسانیان فکر تشیع را آسانتر از مردم عرب فهم توانستند کرد که از دوران ساسانیان بحق مقدس سلطنت موروثی خو گرفته بودند بعلاوه‌همه‌ایرانیان‌ازظلم‌امویان و عمال ایشان بجان آمده‌بودند همین قضیه زمینه را برای رواج دعوت‌عباسیان‌مناسب میکرد . محمدبن علی در باره مقاصد و تمایلاتی که در آنروزگار بر ولایات اسلام نفوذ داشت چنین میگوید : " کوفه و مردم آن همه شیعه علیند و بصریان تبعه عثمان . مردم جزیره خارجیند . عربانند چون عجمان و مسلمانانند بخوی نصاری . اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی‌امیه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نشناسند . برمکه و مدینه ابوبکر و عمر غلبه یافته‌اند بسوی خراسان رو کنید که‌درآنجاجماعت‌فراوانست و شجاعت آشکار و سینه‌های سالم و دلهای پاک که هوسها بدان راه نیافته و بازوی ستبر و سرهای بزرگ و ریش انبوه و صداهای هول‌انگیز دارندکلمات‌مطنطنشان‌ازاجسام نیرومند میآید . من بمشرق که مطلع نورجهان است خوشبینم "

محمدبن علی دعوت‌عباسی را با قوت و همت بسط داد ، نقیبان‌ودعوتگران‌معین کرد و به آنها سفارش کرد دعوت را در نهان نشر دهند و بنام اهل‌بیت دعوت کنند تا علویان بمخالفت برنخیزند . این دعوت نهانی در اوایل قرن دوم هجری بدوران

عمر عبدالعزیز از حمیمه که عباسیان آنرا مرکز دعوت خویش کرده بودند آغاز شد . محمدبن علی دعوتگران را بولایتهای اسلام فرستاد میسره را بسوی عراق فرستادو سه تن دیگر را که یکی از ایشان ابو عکرمه سراج بود ماءمور خراسان‌کرد . دعوتگران عباسی در لباس تجارت و سفر بنشر دعوت میپرداختند . ابوعکرمه هفتاد دعوتگر برگزید که ازآنجمله دوازده تن نقیب بودند و همگی با ثبات‌کامل در راه نشر دعوت میکوشیدند و از زجر و قتل و آوارگی باک نداشتند . محمدبن علی در دستور دعوت نوشته‌بود که دعوتگران باید بشخص مورد رضایت از آل محمد دعوت کنند که اگر دعوت بنام شخص معین انجام میشد از دشمنی امویان جان وی بخطر میافتاد و هم از مخالفت علویان در امان نبود .

ایام دعوت عباسیان را بدو دوره متمایز تقسیم میتوان کرد : دوران اول ازابتدای قرن دوم هجری آغاز شد . در این دوران دعوت نهان انجام میشد و وسیله اعمال قدرت نداشت و دعوتگران وظایف خود را در پرده انجام میدادند . این دوران تا آنهنگام که ابومسلم خراسانی بدعوت عباسیان پیوست و بسط وتقویت آنرا بعهده‌گرفت دوام داشت . با ظهور ابومسلم در صحنه دعوت عباسیان دوره دوم آغاز شد که به سقوط نهائی امویان و استقرار دولت عباسیان انجامید که در این دوره کشاکش بنی‌امیه و بنی‌عباس از میدان تبلیغ و گفتار بمیدان عمل آمد و زد وخوردهای سخت درخراسان و عراق ، دولت امویان را که از مدتها پیش فساد و تفرقه در پیکر آن نفوذ کرده‌بوداز پای درآورد .

قیام دولت عباسی

ایرانیان که در تاریخ‌اسلام آنها را بنام موالی یعنی وابستگان می‌نامیدند از عوامل مؤثر سقوط امویان و قیام عباسیان بودند . موالی بخاندان علی دلبستگی خاص داشتند و در نتیجه آن ظلم‌ها که امویان بخاندان علی و هم بمسلمانان غیرعرب میکردند

در دشمنی ایشان راسخ شده‌بودند . مسلمانان غیر عرب در آرزوی مساوات و محو امتیازات طبقاتی باسلام رو کرده‌بودند اما غالبشان بجز طبقه دهقانان که‌مالکان اراضی بودند و در حکومت اموی منصبهای بزرگ محلی خاص ایشان بود و جمع‌آوری خراج را بعهده داشتند از مساوات اسلام در دولت بنی‌امیه نشانی ندیدند .

دولت اموی یک دولت خشن عربی بود و مسلمانان غیر عرب ناچار بودند پس از مسلمانی برای فرار از آن تبعیضهای ناروا که میان عرب و غیر عرب میشد وابسته یکی از قبایل عرب شوند و مولای آن قبیله بشمار روند .

مردم عرب موالی را بچشم حقارت میدیدند زیرا همه کسانی که بحرفه‌ای اشتغال داشتند بنظر عرب حقیر مینمودند که بپندار ایشان بجز جنگ هیچ حرفه‌ای محترم نبود از اینجا میتوان دریافت که چرا موالی در دشمنی امویان و کینه عرب استوار بودند و نهضت شعوبی را که هدف آن وهن عرب و تفکیک اسلام و عرب بود بنیان نهادند و بخاندان علوی که مورد آزار امویان بود دلبستگی پیدا کردند .

پروفسور براون با استناد بنظریه گوبینو نفوذ افکار قدیم سلطنت دوستی را یکی از عوامل مؤثر علاقمندی ایرانیان بخاندان علوی میشمارد ، گوید : " بنظر من گوبینو در گفتار خویش که نظریه حق موروثی و الهی سلطنت را در تاریخ ایران بدوران اسلام مؤثر میداند براه صواب رفته‌است . فکر انتخاب خلیفه با طبیعت عرب سازگار بوداما بنظر ایرانیان یک فکر انقلابی و مخالف طبیعت جلوه میکرد . بعلاوه ایرانیان نسبت بعمر خلیفه دوم کینهٔ سخت داشتند که وی را عامل سقوط شاهنشاهی ایران میدانستند و این کینه اگر چه در لباس تمایلات دینی جلوه‌گر شد اما محقق دقیق از کشف ریشه آن غافل نمیماند . ایرانیان میگفتند حسین ع که کوچکترین فرزند فاطمه دختر پیغمبر و علی پسر عم او بود با شهربانو دختر یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ازدواج کرده بنابراین در نظر ایرانیان امامان شیعه نه فقط وارث حق نبوت بودند بلکه مظهر حق

سلطنت قدیم. ایران نیز بشمار میرفتند که با خاندان محمد ص و نژاد ساسان هر دو پیوستگی داشتند ". وازهمین جا این عقیده سیاسی پدید آمد که گوبینو در باره آن چنین می‌گوید : " بنظر ایرانیان مسلم بود که فقط افراد خاندان علوی حق تاجداری داشتند که از ناحیه مادر خودد بی بی شهربانو فرزند یزدگرد آخرین پادشاه ایران وارث حق خاندان ساسان‌بودند . "

از اینجا میتوان برازآن شورشها و فتنه‌ها که مسلمانان ایرانی‌نژاد بتأیید علویان بر ضد امویان پدید میآوردند پی‌برد . نشان بارزآن شورش حارث‌بن سریج بود که موالی خراسان و ماوراءالنهر بدان پیوستند و این شورش چنان مایه‌دار بود که با مرگ حارث بسال ۱۲۸ از میان نرفت و یکسال پس از مرگ وی ابومسلم بجای‌وی‌علمدارشورش ضد اموی شد و قدرت امویان را درهم شکست .

محمدبن علی ملقب بامام از پس‌آنکه دعوت عباسی را بنیان نهاد بسال ۱۲۵ هجری در گذشت اما بکوشش وی دعوت در راه توفیق افتاده‌بود . محمد بهنگام مرگ عنوان خویش را به پسرش ابراهیم تفویض کرد که بدوران وی کشاکش عباسیان و امویان وارد مرحله جدی شد و این تحول از آنجا پایه گرفت که ابومسلم خراسانی بدعوت عباسیان پیوست و نیروئی تازه بدان داد .

مورخان در نسب ابومسلم اختلاف دارند . گویند وی آزاد بود وابراهیم بن‌عثمان نام داشت و نسب به بزرگمهر وزیر انوشیروان میرسانید و در اصفهان تولد یافت و در هفت سالگی بکوفه رفت و وقتی بصف یاران ابراهیم امام پیوست نام وی تغییر یافت که ابراهیم گفت : " من در کتابها دیده‌ام که کار ما جز با این تغییر نام راست نیاید " و او را عبدالرحمن‌بن مسلم نامید و زنی از قبیله طی را که با پدر خویش‌مقیم‌خراسان‌بود کابین وی کرد .

در باره پیوستگی ابومسلم باابراهیم امام گویند که سلیمان‌بن کثیر که از نقیبان

دعوت عباسی بود با تنی چند از نقیبان بسال ۱۲۴ از خراسان ببهانه حج بسوی کوفه شدند و در کوفه بنزد عاصم بن یونس عجلی رفتند که او نیز بدعوت عباسیان متهم بود. در همان اوان یوسف بن عمرو والی اموی عراق عاصم عجلی را با یاران و معاشران وی بتهمت تأیید عباسیان بحبس انداخت مقارن همین ایام عیسی و ادریس دو فرزند معقل عجلی نیز با تنی چند از عمال خالد قسری که مغضوب امویان بود بحبس بودند وابومسلم بخدمت ایشان قیام میکرد سلیمان بن کثیر نقیب دعوت عباسی ابومسلم را در آمد و رفت محبس بدید و مجذوب آثار هوش و کفایت وی شد و او را بتأیید دعوت عباسیان خواند و او نیز پذیرفت .

گویند وقتی کار ابومسلم بالا گرفت ادعا کرد که از فرزندان سلیط بن عبدالله ـ ابن عباس است . سلیط کنیزی داشت که مدعی بود از او فرزندی آورده است وچون بمرد کنیز زاده با وارثان وی دعوی انداخت و سهم خویش راز ارث ایشان طلب کرد . امویان برای آنکه در کار عباسیان وهنی کرده باشند بکمک وی برخاستند وقاضی دمشق در دعوی میراث بنفع وی رأی داد . ابومسلم بدوران قدرت ادعا داشت که از نژاد سلیط بوده و نسب بعباسیان میبرد .

و نیز گویند ابومسلم در آغاز کار بنده بود و پیوستن وی بدعوت عباسیان چنان بود که بکیربن ماهان دعوتگر عباسی از خراسان بکوفه رفت و بحبس افتاد و در محبس ابومسلم را که در خدمت فرزندان معقل عجلی بود بدید و وی را بچهارصد درهم بخرید و چون از حبس رها شد ابومسلم را بخدمت ابراهیم امام فرستاد و ابراهیم ویرا به ابوعکرمه سراج که در دعوت عباسیان نقشی مؤثر داشت سپرد و کار ابومسلم از آنجا بالا گرفت .

بسال ۱۲۸ ابومسلم در خراسان بقدرت رسید . از مقدمات توفیق وی تعصب و اختلافی بود که قبایل مضری و یمنی مقیم خراسان داشتند . والی اموی خراسان نیز

مردی ضعیف بود و فتنه خارجیان در یمن و حضرموت که در همان ایام رخ دادامویان را از توجه به‌حوادث خراسان مانع آمد و آنچه شدنی بود انجام شد .

ابومسلم همچنان در خراسان بودتا ابراهیم امام به‌ابوسلمهٔ خلال دعوتگر عباسیان در کوفه نوشت که ابومسلم را بخراسان فرستاده و بمردم آنسامان سفارش کرده از وی اطاعت کنند و نیز نامه‌ای بابومسلم نوشت بدینمضمون :

" تو از ما اهل‌بیتی ، سفارش مرا بخاطر بسپار این طوایف یمنی را بنگر و با آنها باش و میانشان سکونت گیر که خدا کار ما را جز بتأییدشان راست نیارد . از طایفه ربیعه بدگمان باش . مضریان دشمنان همخانه‌اند . بهریک از ایشان مشکوک شدی خونش را بریز و اگر توانستی عرب زبان در خراسان نگذاری چنین کن و هر کودکی که قدش بپنج وجب رسید و در باره او شک داشتی خونش را بریز و با این پیرمرد (یعنی سلیمان ابن کثیر) اختلاف مکن واز اطاعت اوسرمپیچ وچون مشکلی پیش آیدرای اوراچون رأی من شمار ".

مسلم است که فتنه‌های پیاپی که درآن ایام در نتیجه سوء سیاست امویان در خراسان رخ میداد زمینه توفیق ابومسلم را بخوبی فراهم ساخته بود .بدوران هشام — ابن عبدالملک که اسدبن عبدالله قسری والی خراسان بود آتش اختلاف وتعصب میان قبایل آن سامان شعله‌ور شد . والی از یمنیان بود و جانب ایشان نگه میداشت .از پس وی نصربن سیار بولایت خراسان رفت .وی مضری بود ،یمنیان را از مناصب دولتی دور کرد و آتش اختلاف یمنی و مضری را دامن زد تا آنجا که میان والی که ضمنا" رهبر مضریان نیز بود با جدیع بن شبیب معروف بکرمانی پیشوای یمنیان خراسان جنگی خونین رخ داد که غلبه با یمنیان بود و والی را از قلمرو خویش براندندوبا دولت اموی مخالفت آغازیدند و چون ابومسلم بدعوت عباسیان پیوست بتأیید او قیام کردند و ابومسلم با حسن تدبیر طوائف مختلف را بجان هم انداخت و همه رازبون ومغلوب خویش کرد .

در حقیقت اوج کار ابومسلم ازآنجا شد که با مهارت و تدبیر از اختلاف عربان

خراسان بهره برداری کرد وی هفت ماه تمام با سپاه کوچک خود در بیرون مرو پایتخت خراسان اردو زده بود و در اثنای آن قبایل یمنی را جلب کردو بصف خویش پیوست و با کمک آنها بی آنکه سپاه کوچک خود را بخطر اندازد بر خراسان مسلط شد و همینکه نفوذ وی استقرار یافت همه سران قبایل یمنی را که خار راه مقاصد وی بودند از میان برداشت .

گوئی نصربن سیار والی خراسان از پیش جریان حوادث رامیدیدوازخطردعوتگران عباسی آگاه بود . زیرا نامه‌ای بمروان بن محمد آخرین خلیفه اموی فرستاد و ضمن آن از قوت ابومسلم و ضعف سپاه خراسان سخن گفت و نامه را بدینسخنان ختم کرد : " در میان خاکسترها جهش آتشی میبینم که مشتعل تواند شد که آتش را با دوچوب افروزند و جنگ از سخنی آغاز میشود و حیرت‌زده با خویشتن همی گویم آیا امویان بیدارندیا بخواب ؟ "

چیزی نگذشت که کار فتنه بالا گرفت و خراسان از تسلط امویان بیرون شد و این مقدمه سقوط نهائیشان بود . ابوحنیفه دینوری در باره وضع خراسان درآن روزگار که ستاره اقبال ابومسلم بالا میگرفت چنین گوید :

" مردم از هر سوی از هرات و پوشنک و مرورود و طالقان و مرو و نسا و ابیورد و طوس و سرخس و بلخ و صغانیان و طخارستان و ختلان وکش و نسف باابومسلم روی کردند . همگی جامه سیاه داشتند و یک نیمه چوبها را که با خود داشتند وآنرا " کافر کوب " مینامیدند سیاه کرده بودند بعضی‌ها اسب سوار بودند و بعضی خر داشتند و چون خر خود را میراندند میگفتند " هرمروان " شمار آنها قریب یکصد هزار بود " .

کار عباسیان با همه پیشرفتی که داشت همچنان مکتوم بودوهیچکس جزدعوتگران و نقیبان از حقیقت حال خبرنداشت تا نامه ابراهیم امام که به ابومسلم نوشته بود که همه عرب زبانان خراسان را نابود کند بدست مروان آخرین خلیفه اموی افتادوابراهیم

را بگرفت و در حران بحبس انداخت و بکشت و ابو سلمه‌خلال عهده‌دار دعوت عباسی شد . ابراهیم چون بدانست که از حبس امویان رها نخواهد شد کار دعوت را ببرادر خود عبدالله‌بن محمد سپرد و بدو سفارش کرد که در بسط دعوت بکوشد و بجانب کوفه عزیمت کند فرستادهٔ ابراهیم از پس مرگ وی به حمیمه رفت و وصیت وی را بعبدالله سپرد و او راه کوفه گرفت ، تنی چند از بزرگان عباسی و از جمله برادرش ابوجعفر منصور که بعدها بخلافت رسید همراه وی بودند .

در اواخر همانسال پرچم سیاه عباسیان بر فراز باروی دمشق افراشته شد و نفوذ امویان از پایتخت قدیمشان بر افتاد ، عبدالله‌بن محمد که لقب ابوالعباس داشت بعنوان نخستین خلیفه عباسی نامیده‌شد و عموی خود عبدالله‌بن علی را مأمور جنگ مروان آخرین خلیفه اموی کرد و او مروان را تا ساحل رودخانه زاب دنبال کرد و گروه بسیاری از یاران وی را بکشت و غرق کرد که از جمله سیصد کس از امویان بودند آنگاه مروان بموصل گریخت ، در آنجا نیز جنگی رخ داد که شکست نصیب وی شد و به‌حران گریخت و عبدالله‌بن علی بتعاقب وی پرداخت و خزاین وی را بگرفت . مروان از آنجا بفلسطین و اردن رفت و از آنجا بمصر گریخت و در دهکده بوصیر تصادم آخرین میان نیروی عباسیان و امویان رخ داد که مروان کشته شد (۱۳۲ هـ) و سروی را بریدند و برای ابوالعباس بکوفه فرستادند ، بدینسان دفتر دولت اموی در هم پیچیده شد و کار خلافت عباسی با بوالعباس قرار گرفت . دولتی بمرد و دولتی بزاد که پنج قرن تمام شوکت آن دوام داشت .

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

خلفای دوران اول عباسی

در این باب از سرگذشت خلیفگان عباسی بدوران اول و حوادث مهم عصرایشان (۱۳۲ – ۲۳۲ هـ) گفتگو میکنیم . دولت عباسی مدت پنج قرن از سال ۱۳۲ که ابوالعباس سفاح بخلافت رسید تا سال ۶۵۶ که بغداد بدست هلاکوخان مغول سقوط کرد در دنیای اسلام زمام قدرت را بکف داشت و بگفته صاحب‌الفخری " از دولتهای بزرگ جهان بود و در جهان با سیاستی پیوسته به دین فرمان میراندونیکان‌وپارسایان جهان برعایت دین و دیگران از ترس یا امید اطاعت آن میکردند و پانصد سال کار خلافت و دین را بدست داشت و بحق دولت پرمکرمتی بود که برواج علم و آداب میپرداخت و شعایر دین را رعایت میکرد ، کارهای نیک را رواج میداد و بعمران‌جهان میکوشید و محرمات را منع میکرد و حدود کشور را نگه میداشت ، چنین بودتادراواخر ایام که ستم رواج گرفت و کار بشورید و دولت از دست برفت "

ابوالعباس سفاح
۱۳۲-۱۳۶

ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن علی ملقب بسفاح نخستین‌خلیفه عباسی بود . پدر وی محمد درآخر دوران اموی در بسط دعوت عباسیان کوشش فراوان کرد و بسال ۱۲۵هـ بمرد و کار دعوت را بفرزند خویش ابراهیم ملقب بامام سپرد . ابراهیم‌امام بدست مروان خلیفه اموی محبوس و مسموم شد و کار دعوت بدست ابوالعباس افتاد . وی به کوفه رفت (۱۳۲) هفته‌ای چند نهان میزیست و عاقبت باصرار پیروان خود دعوت را

آشکار کرد و بعنوان خلافت بدو سلام گفتند . ابوالعباس از برادر خود منصور کوچکتر بود اما چون مادرش عرب بود ویرا برای خلافت مناسبتر دیدند که مادر منصور کنیز بود . آغاز خلافت ابوالعباس روز سوم ماه ربیع الاول سال ۱۳۲ هجری بود .

ابوالعباس بروز جمعه بعنوان خلافت با مردم نماز کرد و بر منبر ایستاد و خطبه خواند ــ امویان بر منبر می‌نشستند ــ و مردم از ابتکار وی خشنودی کردند وگفتند : ای عموزاده پیمبر سنت دیرین را زنده کردی . ابوالعباس در خطبه خویش از فضل خاندان محمد ص سخن آورد و از قبایح امویان یاد کرد که خلافت را غصب کرده بودند و مرتکب اعمال زشت شده بودند و با اهل بیت پیمبر ظلم کرده بودند . سپاه شام را ملامت کرد و از ستایش کوفیان بتفصیل سخن کرد و عطای ایشان را بیفزود که همه مخلصان خاندان عباسی بودند . از خراسانیان نیز که ویرا در کار قیام دولتش یاری کرده بودند تمجید کرد و در پایان خطبه گفت " من خونریز بی باکم و انتقامجوی . . . " از اینجا توان دریافت که وی مصمم بود هر که مانع مقاصد وی شود خونش را بریزد آنگاه از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت و ابوجعفر برادر خویش را در مسجد گذاشت تا از مردم بیعت بگیرد و وی تا شب بدینکار مشغول بود .

پس از اتمام کار بیعت ؛ ابوالعباس به شهر انبار رفت که در مغرب فرات بود و تا مدخل بغداد ده فرسخ فاصله داشت . این شهر را شاپور پسر هرمز یکی از پادشاهان ایران بنا کرده بود ، سفاح بنای آنرا تجدید کرد و قصرها در آن ساخت از پس وی منصور در انبار قصری بزرگ ساخت و آنجا را پایتخت خود کرد و بنام هاشم جد خاندان هاشمیان هاشمیه نامید .

سفاح بیشتر ایام خویش را بسرکوبی سرداران عرب گذرانید که با امویان همکاری کرده بودند و ریشه امویان را قطع کرد چنانکه از این خاندان بجز عبدالرحمن داخل که دولت اموی اندلس را بنیان نهاد کسی از دست وی جان نبرد و هم از قتل یاران

خویش که با وی در بنیاد دولت کمک کرده‌بودند دریغ نکرد . ابوسلمهٔ خلال را که در بسط دعوت عباسیان سهمی بزرگ داشت بکشت قصد کشتن ابومسلم را نیز داشت اما مرگش در رسید و امکان اینکار نیافت . ابن هبیره یکی از سرداران مروان اموی را نیز با آنکه امان داده بود ناجوانمردانه بکشت .

اخلاق و صفات سفاح

مسعودی در بارهٔ سفاح گوید : " مردی نکو روی بود ." صاحب الفخری گوید : " کریم بود و حلیم و موقر و عاقل و کامل و شرمگین و نیک‌خوی " سیوطی مؤلف "تاریخ‌خلفا" گوید : "وی از همه مردم بخشنده‌تر بود ، وعده‌ای نمیداد که در انجام آن تأخیر کند " .

از سخنان اوست : "چه حقیر است آنکه پندارد بخل از دوراندیشی‌است‌وبردباری مایه ذلت است " . و هم از اوست : "صبر نیکوست مگر آنکه مایه سستی دین و وهن سلطان شود و تأمل نیک است مگر آنکه فرصت را از دست ببرد ."

بگفتار طبری : " سفاح مردی مجعد موی و بلند قامت و سفید روی و کشیده بینی و نکوچهره بود و ریشی ظریف داشت . " مسعودی گوید : " هیچیک از خلفاچون‌سفاح از مصاحبت و گفتگوی مردان لذت نمیبرد و همیشه میگفت : "عجیب‌است‌که‌مردم‌دوست دارند جهلشان افزون شود و نخواهند علمشان بیفزاید . " ابوبکر هذلی بدو گفت : "تأویل‌این‌سخن‌چیست ؟ "پاسخ‌دادکه‌مجالست کسانی‌چون تو را بگذارند و بنزد زن یا کنیزی روند که جز سخن واهی نشنوند و جز نقص نبینند .هذلی‌بدوگفت‌از اینروست که خدا شما را بر جهانیان برتری داد و خاتم پیمبران را از شما برانگیخت .

سفاح ، ادب و غنا را تشویق میکرد و بشاعران و نغمه‌گران عطای فراوان میداد . روزی ابوبجیله شاعر بحضور وی شد و سلام گفت و گفت : " ای امیرمؤمنان من‌بنده و شاعر توام اجازه میدهی شعری بخوانم . " سفاح گفت : " خدایت لعنت کند مگر تو

نیستی که در وصف مسلمةبن عبدالملک گفتی : " ای مسلم ای فرزند خلیفگان ای مرد میدان و ای کوه استوار . "

ابوبجیله گفت : " من آنم که چنین گفته‌ام : " هرچه در باره کسی جز تو گفته‌ام دروغ است و بی بنیاد و آنچه در مدح تو گفته‌ام کفاره آنست . " سفاح عذر وی را پسندید و عطای بسیار داد .

سفاح گاه در مجلس طرب می نشست اما برعایت حشمت خلافت برسم پادشاهان ایران میان او و مغنیان پرده‌ای بود و همینکه از آهنگی لذت میبرد بانگ میزد مرحبا تکرار کن . رسم وی آن بود که هرگز ندیمان و مطربان را بی‌صله‌ای از مال ولباس مرخص نمیکرد میگفت روا نیست که ما اکنون خرسند شویم اما پاداش کسی که ما را خرسند کرده یا بطرب آورده بتعویق افتد . اما با گذشت ایام که تکلفات خلافت بیشتر شد از ندیمان روی بپوشید و آنها را کمتر می پذیرفت .

هنگامیکه بر سفره می نشست بسیار گشاده رو بود ابراهیم بن مخرمه کندی که این عادت وی را میدانست همیشه تقاضای خویش را بوقت غذا عرضه میداشت . یک روز سفاح بدو گفت : " چرا تقاضای خویش را هنگام غذا طرح میکنی و مرا ازخوردن بازمیداری . " ابراهیم گفت : " برای آنکه میخواهم خلیفه بحالت گشاده‌روئی که بر سفره دارد حاجت مرا بانجام قرین کند . " خلیفه گفت : " حقا که بسبب این حسن دقت سزاوار مناصب بزرگی . "

مسعودی در باره ازدواج سفاح پیش از خلافت با ام‌سلمه مخزومی گوید ام‌سلمه نخست زن عبداللهبن ولید مخزومی شده‌بود و چون شوهرش بمرد زن عبدالعزیز پسر ولیدبن عبدالملک اموی شد که او نیز بمرد . روزی ابوالعباس سفاح را بدید که مردی نکوروی بود ، دلبسته او شد ، کنیزی بنزد وی فرستاد و پیشنهاد کرد که زن او شود بکنیز خود گفت باو بگو : این هفتصد دینار را برای خرج ازدواج بتو میدهم که سلمه زنی

مالدار بود و حشم و جواهر بسیار داشت . کنیزک برفت و مطلب را بسفاح گفت . سفاح پاسخ داد من فقیرم و مالی ندارم . کنیزک آن مال را که همراه داشت بدو داد سفاح نزد برادر ام‌سلمه رفت از او خواستاری کرد و پانصد دینار بکابین داد و دویست دینار خرج دیگر کرد ، ام‌سلمه با لباس جواهرنشان بخانه سفاح رفت و در نظر وی منزلتی شایسته یافت تا آنجا که هیچ کار را جز بمشورت وی نمیکرد تا بخلافت رسید .

در ایام خلافت سفاح روزی خالدبن صفوان که از ندیمان خلیفه بود در خلوت بدو گفت : ای امیر مؤمنان من در باره تو بفکر اندرم که با این ملک وسیع بقید یک زن دری که اگر مریض یا غایب شود سروسامان نداری و خویشتن را از تمتع کنیزکان و آشنایی ایشان محروم داشته‌ای که کنیزکان بلند قامت خوبروی و سپید پیکر سیمین تن و لاغر گندمین و بربری تنومند بزرگ دنباله هست که از مصاحبت ایشان لذتها توانی برد و همچنان با کلمات شیرین و هیجان‌زای از وصل کنیزکان سخن کرد وچون‌سخن‌رابسربرد سفاح‌گفت :

حقا که سخنی شیرین‌تر از گفتار تو نشنیده‌ام . باز بگوی که کلمات تودردل‌من‌نشست خالد سخن‌از سر گرفت و از آنچه گفته بود بهتر گفت و برفت وسفاح‌رامتفکربجای‌گذاشت هماندم ام‌سلمه بر او درآمد و چون خلیفه را متفکر دید گفت :تراچه‌میشودمگرحادثه‌ای ناباب رخ داده ؟

گفت : نه . چیزی نیست

گفت : پس اندیشناکی تو از چیست ؟ سفاح سر پرده پوشی داشت اما ام سلمه همچنان اصرار کرد تا سفاح سخنان خالد را با وی در میان نهاد .

ام سلمه گفت : با این زنازاده چه گفتی ؟

سفاح‌گفت : عجبا اومرا اندرزمیگوید و تو دشنامش‌میدهی ؟ام سلمه‌خشمگین‌ازنزدخلیفه بیرون شد و تنی چند از ملازمان را بسر وقت خالد فرستاد و گفت : عضوی از اوراسالم نگذارید .

خالد گوید : " به خانه خویش رفتم خرسند بودم که امیر سخنان مرا بگوش قبول شنیده و از استماع آن خرسند شده و تردید نداشتم که صله او بمن میرسد .

چیزی نگذشت که ملازمان ام سلمه در رسیدند . بر درخانه نشسته بودم . وقتی آنها را دیدم یقین کردم که صله رسید . وقتی ملازمان مقابل من رسیدند و سراغ مرا گرفتند گفتم : اینک من خالدم . یکی از ایشان ضربتی حوالهٔ من کرد اما پیش از آنکه ضربت بمن رسد بداخل خانه جستم و در را بستم و روزها همچنان در خانه ماندم و دانستم که آنچه بمن رسید از ام سلمه بود . در آن روزها سفاح بارها کس بطلب من فرستاد . روزی ناگهان ملازمان بخانه در آمدند که امیر مؤمنان ترا میطلبد و یقین کردم که خطری در پیش است . بناچار سوار شدم و از ترس همیلرزیدم . وقتی بحضور خلیفه رسیدم اشاره کرد بنشین . بدقت نگریستم پشت سرم دری بود که پرده بر آن آویخته بود و پشت پرده چیزی تکان میخورد خلیفه گفت : " چند روز است ترا ندیده‌ام " .

گفتم : در این چند روز بیمار بودم .

گفت : "آخرین‌بار که ترا دیدم در باره زنان و کنیزکان سخنانی گفتی که نکوتر از آن بگوش من نرسیده بود سخنان خویش را بازگوی " .

گفتم : بله ای امیر مؤمنان گفتم که عرب هوو را ضره میگوید که از ضرر است و زن مکرر داشتن زیان بسیار دارد و هرکه بیش از یک زن گرفت بزحمت افتاد "

خلیفه سخنم را برید و گفت : " نه چنین نگفتی " .

گفتم : چرا ای امیر مؤمنان گفتم که سه زن با هم چون دیک جوشانند .

خلیفه سخن را برید و گفت : " نه چنین نگفتی " .

گفتم : " چرا ای امیرمؤمنان گفتم که چهار زن مایه شروخطر است انسان را پیر و فرسوده و بیمار میکند " .

گفت : " بخدا این سخن را نه از تو و نه از دیگری نشنیده‌ام " .

گفتم : " ای‌امیرموءمنان‌مگرمیخواهی مرا بکشتن دهی مگر نگفتم که کنیزکان دوشیزه چون مردانند فقط خایه ندارند . خالد گوید صدای قهقهه از پشت پرده بگوش رسید

گفتم : مگر نگفتم که بنی‌مخزوم سرگل‌قریشند ، گلی از این دودمان در خانه تست معذلک بزنان دیگر طمع میداری . در این هنگام از پشت پرده شنیدم که یکی میگفت راست گفتی و با امیرموءمنان جز این نگفتی ولی او سخن‌تو را وارون‌کردوهرچه‌میخواست گفت .

سفاح بمن گفت : " ای لعنتی فلان و فلان گمشو " و من از نزد اوبیرون‌شدم‌و اطمینان یافتم که خطر برفت‌کمی‌بعدفرستادگان‌ام‌سلمه ده‌هزار درهم و تختی واسبی‌وغلامی‌برای من آوردند . "

سفاح چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در شهر انبار ازآبله در گذشت بهنگام‌مرگ ۳۳ سال داشت . از پس وی خلافت به برادرش ابوجعفر منصور رسید .

ابوجعفر منصور

۱۳۶–۱۵۸

ابوجعفر عبدالله‌بن محمد بن‌علی عباسی بسال ۱۰۱ هجری در دهکده حمیمه تولد یافت مادرش کنیزی بود بربری سلامه نام . کودکی وی در میان مردان بنی‌هاشم گذشت و تربیت نکو یافت . مردی بود ادیب و سخندان و از سرگذشت شاهان و امیران‌نکته‌ها میدانست . در خلافت سفاح عهده‌دار مهمات امور بود از جمله سفاح برای از میان برداشتن ابوسلمه خلال از او کمک خواست که ابوسلمه از پس‌آن خدمتها که دراستقرار دولت عباسیان کرده بود دل از ایشان بگردانید و نهانی‌برای نقل خلافت از خاندان عباسی بخاندان علوی میکوشید .

سفاح که از توطئه وی بیمناک بود و هم در کار دفع وی بتردید بود ابوجعفر را بخراسان فرستاد تا زیر و روی کار را به‌بیند و رای ابومسلم را در این باب بداند که بتدبیر وی خطر ابوسلمه از میان برخاست . ازآن پس باردیگر ابوجعفر را بخراسان

فرستاد تا برای خویش از کسان بیعت گیرد و کار ولیعهدی وی محکم شود . آن هنگام که وی بخراسان بود ابومسلم ، سلیمان‌بن کثیر را که از دعوتگران صمیمی عباسیان بود و در راه دعوتشان رنج بسیار برده بود بکشت و با آنکه ابو جعفر به خراسان بود رای او را نخواست . ابوجعفر از این رفتار سخت برنجید و کینه ابومسلم را بدل‌گرفت و به برادر خویش تاکید کرد که باید ابومسلم را از آن پیش که خطر وی بزرگ شود از میان برداشت اما سفاح از اینکار ابا کرد که بیم داشت قتل ابومسلم خراسانیان را بشوراند و انتقام خون وی را بخواهند و در کار دولت نوزاد عباسیان خلل افتد .

و نیز سفاح در خلافت خویش ابوجعفر را بمقابله یزیدبن عمروبن هبیره سردار معروف اموی که پیشوای بیشتر قبایل عرب بود فرستاد و امان نامه‌ای بدو داد اماچون یزید تسلیم شد هنوز مرکب امان‌نامه خشک نشده‌بود که وی را بکشت . گویندابومسلم از خراسان نامه‌ای بسفاح فرستادو تاکید کرد که ابن هبیره را باید کشت‌وچنین‌نوشت: " در راه صاف اگر سنگ افکنند ناهموار میشود ، کاری که ابن‌هبیره درآن باشدراست نمی‌آید . " ابوجعفر با قتل ابن هبیره مخالف بود که‌امان‌نامه را از دست وی گرفته بود ، شاید اصرار ابومسلم در باره کشتن ابن‌هبیره کینه ابوجعفر را نسبت به وی سخت‌تر کرد .

در سال ۱۳۲ سفاح ، ابوجعفر را بحکومت جزیره و آذربایجان‌وارمنستان‌فرستاد ، بسال ۱۳۶ او را بامارت حج برگزید و هم او را ولیعهد خویش کرد و برسم دیرین از پس وی ولیعهدی را به عیسی پسر موسی بن محمد بن علی داد و در این باره فرمانی نوشت و اعیان خاندان خود را شاهد آن کرد .

پس از مرگ سفاح ، عیسی‌بن موسی که در پایتخت بود کس بنزد ابوجعفرفرستاد و مرگ سفاح را بدو خبر داد و چون نامه بدو رسید مردم را به بیعت خویش خواند . درآنهنگام ابوجعفر در محلی بود زکیه‌نام و چون ابومسلم با او بیعت کرد پرسید

اینجا کجاست ؟

گفتند : اینجا زکیه است .

گفت : فالی نیک است و کار ما هموار خواهد شد .

در ایام منصور حوادث بزرگ رخ داد و امنیت دولت بخطر افتاد که ناراضیان عرب به پیشوائی عموی وی عبدالله‌بن علی بشوریدند که از نفوذ روزافزون ایرانیان خوشدل نبودند و هم ابومسلم بنیانگزار قدرت عباسیان و پیشوای ایرانیان در ایام او سر نافرمانی داشت که ایرانیان نیز از وضع کارها خوشنود نبودند . اما منصور مردی دوراندیش و دقیق بود . شورشیان عرب را سرکوب کرد و عموی خود را بتدبیر باسارت آورد و خونش را بریخت و هم ابومسلم را از میان برداشت و جنبش ایرانیان را آرام کرد . نهضت علویان را نیز در هم شکست و محمدبن عبدالله‌بن حسن را که لقب نفس زکیه داشت در حجاز مغلوب کرد و بکشت و هم برادر او ابراهیم را که در عراق شوریده بود از میان برداشت و اساس حکومت خویش را بر پیکر خویشاوندان و بزرگان قوم و کسانیکه به نیروی شمشیر خاندان عباسی را بقدرت رسانیده بودند استوارکرد .

خلع ولیعهد

از جمله حوادث مهم دوران ابوجعفر آن بود که عیسی‌بن موسی ولیعهد دوم را خلع کرد و بجای او برای مهدی فرزند خویش بیعت گرفت . بگفتهٔ صاحب‌الفخری در این‌باره سخن بسیار است گویند منصور از او خواست که خویشتن را خلع کند که عیسی را گرامی همیداشت و او را بطرف راست خود مینشانید و مهدی را بچپ جامیداد و چون گفتگوی خلع عیسی جدی شد از اینکار ابا کرد و گفت : " ای امیرمؤمنان با آن تعهد که بگردن گرفته‌ام و بگردن مردم نهاده‌ام چکنم . اینکار میسر نیست . " منصور خشمگین شد و از وی دوری گرفت . مهدی را زودتر از او میپذیرفت و گاه مهدی را میپذیرفت و او را نمیپذیرفت و بصورتهای گوناگون آزارش میکرد . مثلا" عیسی در

جائی نشسته بود دیوار مجاور او را خراب میکردند و خاک بر سر و لباس وی میریخت و هماندم خلیفه احضارش میکرد و با لباس خاک‌آلود بحضور میرفت . منصور میگفت : " هیچکس اینسان خاک آلود پیش من نمیآید همه این خاک‌ها در راه بلباس تو نشست ؟ " و او پاسخ میداد گمان میکنم و لب بشکایت نمی‌گشود . گویند : منصور دستور داد مسمومش کنند و مدتی از اثر سم بیمار بود و بهی یافت . آزار منصور چندان دوام یافت که بجان آمد و خویشتن را خلع کرد و نیز گویند که منصور سپاهیان را تحریک کرد که وقتی عیسی را میدیدند بدو ناسزا میگفتند و چون شکایت بنزد منصور برد جواب داد : برادر زاده عزیز بخدا میترسم آسیبی بمن و تو برسانند که من آنها را بدوستی این جوان یعنی مهدی سخت دلبسته می‌بینم . چه میشد اگر حق ولایتعهد پیش از تو باو میرسید . عیسی ناچار خویشتن را خلع کرد و با مهدی بیعت کرد و مردم کوفه چون او را میدیدند میگفتند این بود که فردا بود و پس‌فردا شد و نیز گویند منصور حق ولیعهدی را از عیسی بده میلیون درهم خرید و نیز گویند که منصور خالد بن برمک را با سه کس از سپاهیان بنزد وی فرستاد و پیغام داد که خویشتن را خلع کند و او ابا کرد . خالد چون انکار وی را بدید به همراهان خویش گفت : شهادت می‌دهیم که خویشتن را خلع کرده و بدین وسیله از ریختن خونش جلوگیری میکنیم و این فتنه را بآرامش می بریم آنها نیز شهادت دادند عیسی شهادتشان را تکذیب کرد اما کسی باعتراض او گوش نداد ، خلع وی را انجام شده .دانستند و برای مهدی بیعت گرفتند .

وقتی کار ولیعهدی مهدی انجام شد منصور بدو سفارش کرد که با رعیت رؤف باشد و در آسایش آنها بکوشد و عدالت را بسط دهد و با روش نیکو بخدا تقرب جوید و اهل علم و دین را حرمت کند و زمین را آباد کند تا خراج بر مردم سنگین نباشد و در رواج اسلام بکوشد .

مسعودی گوید : پس از انجام مراسم بیعت مهدی عمرو بن عبید بر منصور در آمد

منصور مهدی را بدو نمود و گفت : این فرزند امیرمؤمنان و ولیعهد مسلمانان است .
" عمرو بدو گفت ای امیرمؤمنان تو زمینه زمامداری وی را فراهم کردی که کار بدست او میافتد و مسئول اعمال اوئی "

منصور برقت آمد و گفت : مرا موعظه کن .

عمروگفت ای امیرمؤمنان خداهمه جهان را بتودادو خویشتن را از محنت دنیابه چیزی از آن توانی خرید .
اگر این ملک که بدست توست بدیگری وفا کرده‌بود بتو نمیرسید ، از آنشب که روزی بدنبال دارد که شبی از پس آن نیست بر حذر باش .

اخلاق و صفات منصور

بگفته مورخان منصور از همه خلیفگان عباسی قوی‌تر و پارساتر و صلاح‌اندیش‌تر بود و بمصالح رعیت علاقه و افرا داشت وبحق باید او را بنیانگزار دوم سلسله‌عباسی‌نام‌دادچنانکه‌عبدالملک مروان را بنیانگزار دوم سلسله اموی نام داده‌اند . منصورو عبدالملک هر دو به نیروی تدبیر قلمرو خویش را از آشوب و فتنه پاک کردند و نظم و آرامشی پدید آوردند که تا مدتها دوام داشت .

طبری گوید : منصور گندمگون بود و بلند قامت و لاغر و گونه‌های فرورفته داشت بنظم و انضباط که اساس توفیق است راغب بود . نیمه اول روز بامور دولت و مصالح رعیت میرسید و چون نماز عصر میکرد با مردم خاندان خویش می نشست پس از نماز عشا در نامه‌های ولایات و مرزها مینگریست و با وزیر و بزرگان دولت در کارهای‌جاری مشورت میکرد و چون پاسی از شب میگذشت حاضران را مرخص میکرد و ببستر میرفت و پاسی از شب را میخفت آنگاه بیدار میشد و وضو میکرد و تا صبحدم در محراب می‌نشست آنگاه برون میشد و با مردم نماز میکرد آنگاه بایوان میشد و کار روزانه را از سر میگرفت .

دربار منصور بسنگینی و وقار شهره بود که خلیفه به لهو و تفریح مایل نبود طبری بنقل از حماد ترک آورده که روزی منصور از درون قصر سرو صدائی شنید و گفت حماد بیا ببینم چه خبر است و بدرون رفت و دید که یکی از خادمان قصر در میان کنیزکان نشسته طنبور میزند و کنیزکان میخندند آهسته پیش رفت تا نزدیک رسید که چون خلیفه را بدیدند پراکنده شدند منصور به حماد فرمان داد تا طنبور را چندان بسر خادم زد که بشکست آنگاه وی را از قصر بیرون کرد .

مسعودی گوید روزی منصور نشسته بود که تیری جلو او بزمین افتاد وسخت بترسید و زیر و روی آن را بدید ، زیر تیر چنین نوشته بود " مگر پنداری تا قیامت زنده‌ای و کار تو پایان نخواهد گرفت زود باشد که از گناهان تو پرسند و گویند با بندگان خدا چگونه رفتار کردی " و بر جای دیگر نوشته بود : " بپروردگار خوشگمان شده‌ای و از حوادث بد بیم نداری از سازگاری روزگار مغرور شده‌ای و ندانی که پس از صفای روزگاران کدورت آغاز میشود " و بر جای دیگر نوشته بود : " حوادث مقدر براه خود میرود اندکی صبر کن که حوادث صبر نمیکند . روزی مرد زبون را بآسمان میبرد و روز دیگر بالا رفته را فرود میآورد . " و هم بر گوشه تیر نوشته بود "یکی از مردم همدان بستم در زندان تست " منصور بفوریت یکی از نزدیکان خود را فرستاد تا زندانها را جستجو کرد و پیرمردی را بزنجیر یافت که روبقبله زانو زده بود و پیوسته این آیه را تکرار میکرد : و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . و چون از دیار او پرسید گفت از مردم همدانم ، مردی مالدارم ولایتدار شهر میخواست ملکم را که یک میلیون درهم ارزش دارد بگیرد که ندادم مرا بزنجیر کرد و بپایتخت فرستاد و بنافرمانی دولت متهم کرد و چهار سال است چنینم که دیدند . منصور فرمان داد تا زنجیر از او برداشتند و از زندان رهانیدند و ملکش را پس دادند و ولایتداری همدان را بنام او کردند مرد محبوس سپاس خلیفه بگزاشت و گفت ملک خویش را میگیرم اما کار ولایت از من ساخته

نیست و از ولایتدار نیز درگذشتم . مرد همدانی با احترام بشهر خویش باز رفت و منصور ولایتدار را معزول و معاقب کرد .

منصور خونریزی را دوست نداشت جز بضرورت . یکبار شنید که عیسی‌بن موسی یکی از فرزندان نصربن سیار را که در کوفه نهان میزیسته بکشته‌ازاینکارسخت‌برآشفت . میخواست عیسی را بقصاص بکشد اما از اینکار صرفنظر کرد که‌معلوم داشت عیسی این قتل را بغرض یا کینه خاص نکرده و نامه‌ای بدو نوشت و ملامتش کرد .منصوردرحوادث سخت ثبات فوق‌العاده داشت بهمین سبب از مشکلات دوران خویش سالم درآمد وگرنه شورشها و فتنه های پیاپی بنیان دولت‌را درهم میریخت مردی بخیل بود و از بخل وی حکایتها کرده‌اند .

طبری بنقل از وضین‌بن عطا گوید : " ابو جعفر مرا بنزد خود طلبید که‌ازدوران پیش از خلافت با هم دوستی داشتیم وقتی ببغداد رفتم روزی که با من بخلوت بود

گفت : مال چه داری ؟

گفتم : امیرالمؤمنین بهتر داند .

گفت : عیال چه داری ؟

گفتم : یک زن و سه دختر و یک خادم

گفت : چهار نفر در خانه داری ؟

گفتم :آری و چندان کلمه را تکرار کرد که پنداشتم مرا بی‌نیاز خواهدکرد .آنگاه سربرداشت و گفت تو مردی گشاده دستی که چهار دوک در خانه تو میگردد ."

طبری گوید " وقتی منصور از بنای قصر خویش فراغت یافت بدان درآمد و در اطراف آن بگشت وآنرا نیکو و پاکیزه یافت اما از مخارج گزاف آن‌ملول بود سربنایان قصر را خواست و گفت برای هر هزار آجر و خشت چند مزد گرفته‌ای ؟ بنا از جواب بماند عاقبت بنا را وادار کرد تا چیزی بساخت و مخارج آنرا بادقت به حساب آورد و

مخارج قصر را بقیاس آن حساب کرد و ششهزار درهم از مسیب که عهده‌دار ساختمان قصر بود بمصادره گرفت. "

دقت منصور در جلوگیری از مخارج اضافی چنان بود که او را ابوالدوانیق یا منصور دوانیقی میخواندند و در تاریخ بهمین نام معروف است که در محاسبه عمال خویش در حبه و دانگ درهم نیز دقیق بود. دانگ یک ششم درهم است. هنگام ساختمان شهر بغداد بخویشتن در کارها نظارت میکرد و مزدوران را بمحاسبه میکشید بیکی میگفت تو پیش از ظهر بخفتی و بکار خویش نرسیدی بدیگری میگفت تو زود رفتی و کار خویش را نکردی و بهر یک باندازه کاری که کرده بود مزد میداد و مزد تمام روز نمیداد.

مسعودی گوید: " دوراندیشی و اصابت رای و حسن سیاست وی بوصف نمی‌اید. بوقت لزوم عطای بزرگ میداد و آنجا که بخشش اندک را بیهوده میدید از آن جلوگیری میکرد رفتار وی مانند زیاد بود که میگفت اگر هزار شتر داشته باشم و یک شتر جربی، بمواظبت آن چنان قیام میکنم که گوئی جز آن شتر جربی ندارم. پس از مرگ ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار در خزانه او بود معذلک در مخارج بسیار ممسک و دقیق بود. با صاحب مطبخ خویش قرار کرده بود که سر و پوست و روده از او باشد و هیزم و ادویه مطبخ را فراهم کند. "

مؤلف الفخری بوصف وی گوید: " از بزرگان ملوک بود. رای صائب داشت وقار وی بکمال بود بخلوت نکوخوی بود و در قبال مطایبات ندیمان تحمل بسیار داشت و چون لباس میپوشید و بمجلس عام میشد رنگش دگرگون میشد و چشمانش بسرخی میگرایید و رفتارش تغییر مییافت. روزی بفرزندان خود گفت وقتی دیدید لباس بتن کردم و بمجلس نشستم بمن نزدیک مشوید.

گویند منصور لباس خشن بتن میکرد و بسا میشد که پیراهن خویش را وصله میزد وقتی این قضیه را با جعفربن محمد صادق ع بگفتند گفت خدا را سپاس که در عین

ملکداری بفقر مبتلا است. درخانه منصور از لهو و تفریح خبری نبود. طبری گوید: منصور یکی را بولایت حضرموت فرستاد. مامور برید بدو نوشت که ولایتدار حضرموت با بازها و سگهای فراوان که آماده دارد پیوسته بشکار میرود. منصور بدو نوشت خدا ویشه‌ات را بکند این لوازم چیست که برای‌نابودی ددان‌مهیاکرده‌ای‌مافقط کارمسلمانان رابتوسپردیم‌و عهده‌دار امور ددان نکردیم کار مارا بفلانی‌واگذار وبخانه‌خویش‌برگرد.

منصور بفصاحت گفتار شهره بود و مقاصد خویش را در عبارات بلیغ ادا میکرد. طبری در حوادث سال ۱۵۰ هجری آورده که وی بروز عرفات در بغداد خطبه خواند و چنین گفت: ای مردم من مظهر قدرت خدا در زمینم و شما را بتوفیق و تأیید وی اداره میکنم من خازن خدایم که بیت‌المال را بمن سپرده، بمشیت او کار میکنم ومال خدا را باراده وی تقسیم میکنم که مرا قفل بیت‌المال کرده و چون اراده کند مرا برای عطای شما بگشاید و چون اراده کند ببندد. ای‌مردم بخدا رو کنید و از اوبخواهید که مرابصواب هدایت کند و نسبت بشما مهربان کند و وادارم کند که عطایای شما را به عدالت دهم که وی شنواست و نزدیک."

مسعودی گوید: منصورپس از قتل‌ابومسلم خطبه خواند و گفت ای‌مردم‌از اطاعت بمعصیت مگرایید و مخالفت پیشوایان خویش را در دل مگیرید که هر که خلاف پیشوای خود رابدل گیرد خدایش رسوا کند و نیت وی در سخنان گریخته و اعمال‌نسنجیده‌اش نمودارشود وخداپیشوای وی را ازآن خبردار کند هر که درکارخلافت‌باما رقابت‌کند با اوبزبان شمشیر سخن کنیم ابومسلم بیعت کرده‌بود و برای ما بیعت گرفته‌بود که‌هر که بیعت‌ما را بشکند خونش هدر است و چون پیمان بشکست او را بحکمی که برمردم‌کرده بود محکوم کردیم و رعایت حق وی ما را از اجرای حق در باره او باز نداشت.

عیب بزرگ منصور این بود که‌بخونریزی راغب بود اگر چه در این مرحله بپای ابوالعباس سفاح نمیرسیدشکستن امان‌نامه‌هااو را‌درپیشگاه تاریخ زبون کرده‌است. به

ابن هبیره امان نامه داد واو را بکشت ، بعموی خود عبدالله بن علی امان نامه داد و او را نیز بکشت . ابو مسلم را با اطمینان بنزد خویش خواند و خونش را بریخت .

قرار و پیمان درنظر او ارزش نداشت . با زن خود پیمان کرده بود که جز او زن نگیرد و براین پیمان شاهدان فراوان گرفته بود اما چون بخلافت رسید از فقیهان و قاضیان نواحی فتوی میخواست که پیمان را فسخ کند و اگر مرگ امانش داده بود منظور خود را انجام میداد . نگفته پیداست که این کار چه زحمت و تشویشی برای قاضیان دوران وی فراهم آورده بود .

طبری درباره مرگ منصور گوید : بسال ۱۵۸ ببدرقه مهدی فرزند خویش که بسوی رقه میرفت برون شد و میان دو ابروی وی بشکافت و همان روز جان بداد . طبری براین روایت میافزاید که منصور مردی پرخور بود و بگفته اطباء اعتنا نداشت ، ازاینرو بیماری وی شدت گرفت و جان بر سر آن نهاد . از علی بن محمد بن سلیمان نوفلی نقل میکنند که منصور بسوء هضم دچار بود و طبیبان را وادار میکرد که برای او گوارشها فراهم کنند طبیبان از این کار خشنود نبودند و بدو میگفتند از غذای خویش بکاهد که گوارشها غذا را هضم میکند اما علت هائی پدید میآورد . عاقبت طبیبی از هند نزد وی آمد و گفتار طبیبان را تأیید کرد و گوارشها از داروهای گرم برای او فراهم آورد که از آن همیخورد و غذایش هضم میشد و همین افراط سبب مرگ وی شد .

مؤلف مختصر تاریخ الخلفاء گوید : منصور در سفر مکه بنزدیکی حرم بردیواری این مضمون را نوشته دید : " ابوجعفر : هنگام مرگ تو رسیده وفرمان خدا انجام شدنی است مگر پنداری کاهنی یا منجمی مرگ را از تو دفع تواند کرد " . منصور یقین کرد که خواهد مرد و سه روز بعد مرگش در رسید .

هنگام مرگ منصور جز خادمان وی و ربیع بن یونس غلامش کسی حاضر نبود . ربیع مرگ ویرا مکتوم داشت و زنان را از گریه و شیون منع کرد و چون صبح درآمد و خبر

مرگ منصور شیوع یافت کسان بیامدند و گروهی از علویان و دیگران حاضر شدند و خیمه‌ها را پر کردند . آنگاه ربیع بیامد و نامه‌ای بدست داشت وبگشود و وصیت‌منصور را بخواند که ولیعهدی مهدی را تأیید کرده‌بود و بیعت وی را بیاد آورده‌بود . ربیع از پس خواندن نامه برای مهدی و از پس او برای عیسی‌بن موسی از بزرگان قوم‌وعامه کسان بیعت گرفت و این رخداد در ذیحجه سال ۱۵۸ هجری بود .

مهدی
۱۵۸-۱۶۹

محمدبن عبدالله ملقب به مهدی در دهکده حمیمه بسال ۱۲۶ هجری تولد یافت .مادر وی ، اروی دخترمنصور ،ازنژاد حمیریان بود که قرنها در یمن حکومت داشتند . تربیت وی در خاندان خلافت انجام گرفته بود. منصور به‌تکمیل‌معلومات‌وی توجه خاص داشت و او را به مفضل ضبی سپرد که مانند یک عرب اصیل تعلیم داد وامثال‌ومنتخب اشعار عرب را برای او فراهم آورد که بعلم و ادب متمایل شد و بحفظ ایام عرب‌وکسب مکارم اخلاق و گفتگوی اخبار و اشعار مواظبت فوق‌العاده داشت . با فصاحت پرورش یافت . شعر نکو میگفت و از امثال و اشعار عرب بسیار بخاطر داشت .

بگفته مؤلف الفخری ،مهدی مردی شجاع و هوشیار و بخشنده بود با ملحدان و زندیقان سختگیر بود در کار هلاکشان سستی روا نمیداشت دوران وی ازلحاظ حادثات و فتنه‌های سخت بدوران پدرش مانند بود . همیشه برای رسیدگی بشکایات مردم می‌نشست . مردی بود هوشمند و فصیح و بلند همت‌ودرست رای که رموز سیاست‌را نیک میدانست . منصور از مواهب وی خبر داشت و همینکه بحضور میآمدچشم بدو میدوخت که به محبت وی سخت دلبسته بود .

مهدی دهساله بود که پدرش بخلافت رسید و پانزده ساله بود که اورابفرماندهی سپاهی بسرکوبی فتنه عبدالرحمن‌بن عبدالجبار ازدی‌بخراسان‌فرستادویکی‌ازبزرگترین سرداران خود خازم‌بن خزیمه را طلایه‌دار سپاه کرد . و نوبت دیگر ویرا بفرماندهی

گروهی ازخراسانیان مأمور کرد که شورش اسپهبد والی طبرستان رادرهم شکست ودختر وی را به اسیری گرفت . وهم او را برای سرکوبی فتنه استادسیس که در خراسان مدعی پیمبری بود مأمور کرد که خازم با بیست هزار سپاهی او را محاصره کرد و باسیری گرفت و هفتاد هزار تن از کسانش را بکشت وهم بسال ۱۵۳ منصور فرزند خویش را به امارت حج فرستاد .

وقتی از پس مرگ منصور کار بر مهدی قرار گرفت و بیعت وی تجدید شد خطبه‌ای خواند که در اثنای آن رقت بر او غلبه کرد و از مرگ پدر بگریست و سخن را بپایان نتوانست برد .

مدت خلافت مهدی نزدیک ده سال بود . دوران ویرا دوره انتقال از خشونت و شدت خلیفگان اول بدوره ملایمت و اعتدال خلیفگان بعد میتوان شمرد بگفته مورخان وی همه اموالی را که پدرش مصادره کرده‌بود به صاحبانش پس داد و همه علویانی‌را که پدرش بحبس انداخته‌بود آزاد کرد و عطا داد .

مهدی بدوران خویش اصلاحات بسیار کرد و در اینکار از آن مال فراوان که‌پدرش بجا نهاده‌بود کمک گرفت . زندیقان را سرکوب کرد و مخالفان خویش‌راازمیان‌برداشت و خارجیان را ریشه‌کن کرد .

بدوران وی زندانها گشوده‌شد و جز زندانیان خطرناک همه آزاد شدند . راه مکه را آباد کرد و درآن بناهای فراوان کرد و برآن بناها که پدرش‌درجاهای‌دیگرکرده‌بود چیزها افزود ، در راه‌های کاروان‌رو حوضها بساخت که‌از چاه‌ها پرآب میشد . برای زندانیان و مجذومان جیره مقرر داشت ، مساحت مسجدالحرام را بیفزود . میله‌های حرم را تجدید کرد ، میان مکه و مدینه و یمن برید نهاد و در هر ولایت امینی معین کرد تا او را از خبرها آگاه کنند . از مراقبت او عدالت رواج یافت وآسایش بهمه جا نفوذ کرد .

مهدی دراستحکام شهرها بخصوص رصافه کوشش بسیار کرد . بدوران وی بغداد مرکز تجارت جهان شد ، موسیقی و شعر و حکمت و ادب رواج فوق‌العاده یافت . این رسم که هر سال پوشش کعبه را نو کنند از او ماند که پیش از آن پوششهای کعبه را رویهم میکردند و خلیفگان بعد ، از رسم وی پیروی کردند . مهدی بسنت رسول دلبسته بود و اطاقک را که بدعت امویان بود و خلیفه بهنگام جماعت جدا از مردم درآن نماز میکرد منسوخ کرد و منبر را باندازه زمان پیمبر کرد .

فتنه‌های دوران مهدی

بدوران مهدی عبدالله پسر مروان بن محمد اموی بسال ۱۶۱ در شام طغیان کرد ولی نیروی وی درهم شکست و بحبس مهدی درآمد که بر او ببخشود و عطا داد . سال بعد عبدالسلام بن هشام یشکری در جزیره یاغی شد و کارش بالا گرفت و پیروان بسیار یافت و تباهی بیفزود اما عاقبت درقنسرین مغلوب ومقتول شد درموصل نیز مردی از بنی تمیم بنام یاسین بشوریدو بربیشتر دیار ربیعه ومضر استیلا یافت که انجام کار وی شکست بود . در مصر نیز مردم حوف از توابع بلبیس بسال ۱۵۸ شوریدند و عامل خلیفه را کشتند ، فضل بن صالح بن علی عباسی ماءمور سرکوبی آنها شد که از پس مرگ مهدی بدآنجا رسید و فتنه را خاموش کرد .

خطرناکتر از همه شورشها که بدوران مهدی رخ داد شورش زندیقان قرمطی بود که تعلیماتشان از اسلام بدور است و پیرو یک قسم دموکراسی غلط است ومحرمات را مباح میشمارد وآداب اجتماعی ومناسبات زناشوئی را دستخوش هرج ومرج میکند وزندگی سیاسی ودینی را به خطر می اندازد .

صفات مهدی

مسعودی گوید : مهدی محبوب خاص و عام بود که پیش از هر کار بمظالم میرسید . از خونریزی بری بود و انصاف مظلوم میداد دستی گشاده داشت ، ششصد ملیون درم و چهارده ملیون دینار

که از منصور بجا مانده‌بود بعلاوه خراجی که در ایام وی وصول شد همه را خرج کرد .

از جمله صفات مهدی حیا و عفو و بردباری و بخشش بود . شراب نمینوشید اما به ندیمان و همنشینان خود اجازه نوشیدن داده بود ازاستماع قرآن سخت برقت میشد ، عدالت پیشه بود . وقتی برای رسیدگی بمظالم می‌نشست چند قاضی نزد وی حضور داشتند و چنان برفع ستم و رعایت عدل دلبسته‌بود که هنگام رسیدگی میگفت : " قاضیان را بیارید که برعایت حضور ایشان در انصاف و داد دقت کنم " .

از مسعودبن مساور آورده‌اند که پیشکار مهدی بدوستم کرده‌بود وملکش را بناحق گرفته‌بود شکایت بنزد متصدی مظالم برد و از او نامه‌ای گرفت که بحضور خلیفه تواند رسید بوقت رسیدگی از شکایت وی پرسیدند بمهدی اشاره کرد و بقاضی گفت : " این بمن ظلم کرده‌است "

قاضی گفت : امیرمؤمنان چه میگوید ؟ . .

مهدی گفت : ملک خود را بتصرف دارم

شاکی گفت : قاضی از امیر مؤمنان بپرسد این ملک پیش ازخلافت بدست اوبوده یا بعد از خلافت بتصرف او آمده؟

مهدی گفت : پس از خلافت بتصرف من آمده قاضی بنفع مدعی حکم دادوخلیفه از حکم وی تمکین کرد .

مؤلف‌الفخری درباره علت مرگ مهدی آورده‌که وی در شکار گاه آهوئی رادنبال کرد که از در ویرانه‌ای بدرون رفت ، اسب مهدی از پی او بود و در ویرانه بر اوافتاد وکمرش را شکست و در ساعت بمرد و نیز گفته‌اند که‌یکی ازکنیزکان‌وی‌سمی‌در خوردنی کرده بود که کنیزک دیگری را مسموم کند و مهدی ندانسته از آن بخورد و بمرد و این بسال ۱۶۹ هجری بود .

هادی
۱۶۹ – ۱۷۰

موسی ملقب بهادی فرزند بزرگ مهدی بود که ویرا ولیعهد کرد و از پس او حق ولیعهدی را برای هارون نهاد . مهدی دراواخر عمر میخواست هارون را در کار ولیعهدی مقدم کند که‌او را برای این منصب شایسته‌تر میدانست بعلاوه هارون سخت مورد علاقه خیزران مادر خویش بود که در مهدی نفوذ فراوان داشت اما مرگ امانش ندادکه نیت خویش را بعمل آورد . هارون که مردی عاقل و معتدل بود بمحض اینکه خبر مرگ پدر را شنید بی‌تأمل با برادر بیعت کرد هادی از آن پیش‌که بخلافت رسد بیشتر ایام خویش را در بلاد مشرق بسر کرد و هنگامی که خبر مرگ پدر و بیعت خلافت بدورسید در طبرستان و گرگان به پیکار بود .

مسعودی بوصف هادی گوید : " سنگدل و تند خو و سرسخت‌وادیب‌وادب دوست و ثابت‌قدم و شجاع و بخشنده بود . " بی‌گفتگو تربیت عربی و آن ایام طولانی‌که‌در جنگ بسر کرده بود در اخلاق وی تأثیر فراوان داشت ، سختگیری با علویان و کشتار امویان و خارجیان و زندیقان را بر او عیب میگیرند که در این باب بگمان کارمیکرد .

کشتار

هادی دشمنی زندیقان را از پدر بارث برده‌بود مهدی بدو سفارش کرده‌بود از ریشه‌کن کردن این گروه باز نایستد و کشوررا خارجیان و زندیقان از فسادشان پاک کند .او نیز در نابود کردن‌زندیقان‌وخارجیان که در جزیره بشورش سر بلند کرده‌بودند کوتاهی نکرد و بر هر یک ازآنها دست یافت بی دریغ خونش را بریخت .

مسعودی گوید : روزی هادی ببستان‌خویش بر خری سوار بود که بدو خبر دادند یک خارجی را یافته‌اند گفت بیاریدش و چون مرد خارجی بنزدیک او رسید شمشیر یکی از نگهبانان راربوده سوی خلیفه دوید تا ویرا بکشد اما هادی استوار درجای‌خود بود و چون خَارجی نزدیک شد بانگ زد که " گردنش را بزن " کسی پشت سر خارجی

نبود اما هادی میخواست که ویرا بتوهم از خویشتن مشغول دارد ، خارجی به پشت سر نگریست که خطر را از خویش بگرداند . هادی بر او جست و بزمینش زد و شمشیر را از کفش گرفت وگردنش‌را باآن بزد و ازآن پس نه خرسوار شد و نه شمشیر را ازخود دور کرد .

دشمنی هادی با زندیقان و خارجیان کمتر از امویان نبود که درتعقیب‌آنان‌قرار وآرام نداشت و می‌پنداشت که عباسیان در انتقامجوئی از خاندان اموی کوتاهی کرده‌اند .

قصد خلع هارون

هادی که نیت خلع هارون داشت در حقیقت از رفتار منصور با عیسی‌بن موسی تقلید میکرد و میخواست فرزند خویش جعفر را بجای برادر ولیعهد کند و درباریانش وی را بدینکار ترغیب کردند . یحیی‌بن خالد برمکی که بعدها در خلافت هارون به وزارت رسید و نفوذی بزرگ یافت بدو گفت که از اینکار دست بدارد که جعفر فرزنداو کودک است ، احترام پیمان پدر را نگهدارد که بیم هست اگر جعفر پیش از بلوغ به خلافت رسد عباسیان ویرا از خلافت خلع کنند و بدو سفارش کرد که صبر کند تاجعفر بالغ شود و از هارون بخواهد که حق خویش را بدو واگذارد .

هادی بصوابدید یحیی مدتی از خلع هارون خودداری کرد و عاقبت مهر فرزند بر او غالب شد و بصدد انجام نیت خویش بر آمد و با یحیی مشورت کرد اما یحیی بدو گفت : " اگر فرضا مهدی هارون را ولیعهدنکرده‌بودمیبایست‌شمااینکاررا میکردید که خلافت از خاندانتان بیرون نشود . " اما هادی بنصیحت یحیی اعتنا نکرد و اورا بحبس انداخت و میخواست خونش را بریزد .

هارون در نتیجه سختگیریهای هادی و بیحرمتیها که از اطرافیان وی میدید بمنظور برادر تسلیم شد اما یحیی بدو گفت که اجازه شکار بگیرد و بسفر برود . هادی

اجازه سفر داد، غیبت هارون طولانی شد و هادی مکرر کس فرستاد و باصرار او را خواست و در تحقیرش مبالغه روا داشت اما هارون هر نوبت بهانه‌ای برای غیبت خویش میتراشید تا خبر مرگ هادی و بیعت خلافت بدو رسید . بعضی مورخان پنداشته اند که اصرار هادی بخلع برادر خویش خیزران مادر او را وادار کرد در مرگ وی بکوشد ولی ما در این نکته تردید داریم .

مسلم است که زمینه دشمنی میان هادی و مادرش محکم بود و این دشمنی تا هنگام مرگ هادی دوام داشت و همین قضیه مورخان را وادار کرده فرض کنند که خیزران بعضی کنیزان هادی را بقتل وی واداشت . علت دشمنی این بود که خیزران در ایام مهدی نفوذی فوق‌العاده داشت و امر و نهی با او بود و ارباب حاجت بخانه‌اش میرفتند و مقاصد خویش را از او میخواستند همینکه هادی بخلافت رسید اینکار را نپسندید که نسبت بزنان سخت غیور بود و مادر خویش را از دخالت در کارها منع کرد .

مسعودی گوید : هادی نسبت بمادر خویش اطاعت مطلق داشت و هرچه را میخواست انجام میداد روزی خیزران از او کاری خواست که انجام آن میسر نبود اما خیزران اصرار کرد و خشمگین از پیش هادی برخاست که او نیز خشمگین شد و بمادر گفت : "اگر شنیدم کسی از سرداران و خاصان و خادمان بدر خانه تو آمده گردنش را میزنم ومالش را ضبط میکنم . هرکه جرئت دارد بیاید . این دسته‌ها که هر روز بخانه تو میآیند و میروند چیست مگر چرخ پنبه ریسی نداری که بدان مشغول شوی یا قرآنی که از آن پند گیری یا خانه‌ای که در آن مستور مانی . مبادا دیگر دهان بحاجت مسلمان یا ذمی بگشائی . " و هم بیاران خویش گفت : " من و مادرم برتریم یا شما و مادرانتان ؟

گفتند : " تو و مادرت . "

گفت : " کدام یک از شما خوش دارید که مردم در باره مادرش سخن کنندوگویند : "مادرفلان چنین کرد و مادر فلان چنان کرد . "

گفتند " خوش نداریم "

گفت : "پس چرا بنزد مادر من میروید و در باره او سخن میکنید " و ملازمان چون این بشنیدند از خانه خیزران ببریدند .

شگفت نیست اگر اینسخنان دشمنی خیزران را برانگیخت وکینه پسر را دردل گرفت و مورخان را بنقل این روایت واداشت که هادی غذای مسموم بنزد مادر خویش فرستاد که از آن نخورد و بگربه‌ای خورانید که در دم بمرد و اگر روایت درست باشد توان پنداشت که مرگ هادی بتدبیر مادر انجام شده اماچنانکه گفتیم ما دراین تردیدداریم .

به پندار ما هادی رفتاری شایسته کرد که مستوری و حسن شهرت مادر خویش را میخواست و هم این نکته از پیغام وی هنگام مرگ که خیزران را ببالین حویش خوانند هویداست که گفته‌بود : " من ترا بکارهائی وادار کردم و از کار هائی منع کردم که اقتضای سیاست ملک بود بدخواه تو نبودم بلکه مستوری و نیکی وحیر تو رامیخواستم ".

روایتی که مسعودی آورده معلوم میدارد که هادی مردی گشاده دست بوده است گوید : روزی شمشیر عمروبن معد یکرب راکه شهرت تاریخی داشت با ظرفی پر از طلا نزد خویش نهاد و گفت شاعران بیایند و چون بیامدند گفت هر یک در باره شمشیر شعری بگویند ابن‌یامین بصری اشعاری گفت که هادی بپسندید و شمشیر و ظرف پر از طلا را بدو داد شاعر شمشیر را بر گرفت و طلاها را بشاعران دربار بخشید و هادی شمشیر را به پنجاه‌هزار دینار از او بخرید .

دوران خلافت هادی طولانی نبود که وی در هیجدهم ربیع‌الاول سال ۱۷۰هجری از پس یک سال و یکماه و چند روز خلافت بمرد . موءلف الفخری گوید : " شبی که هادی بمرد خلیفه‌ای بمرد و خلیفه‌ای بخلافت رسید و خلیفه‌ای بزاد . خلیفه مولود مامون بود .

هارون الرشید - هارون‌الرشید معروفترین خلیفگان عباسی است در زمان وی بغداد

هارون‌الرشید
۱۷۰ - ۱۹۳

باوج وسعت و اهمیت رسید و مرکز تجارت و مقصد رجال علم و ادب شد . نام رشید بسبب آن روابط دوستی‌وصفاکه‌با شارلمانی داشت در دیار غرب‌شهرت فراوان دارد .کتاب هزارو یکشب نیز که در صف معروفترین کتابهای دنیاست و به بیشتر زبانهای مهم ترجمه شده و دراروپا کمتر کتابخانه خصوصی از نسخه آن خالیست به این شهرت کمک فراوان کرده‌است .

هارون در ذی‌حجه ۱۴۵ در ری تولد یافت . مادرش کنیزی یمنی بود خیزران‌نام گویند فضل‌بن یحیی برمکی هفت روز پیش از هارون تولد یافت و مادر وی‌هارون را شیر داد و مادر رشید فضل را شیر داد .

مهدی که وی را ولیعهد دوم کرده‌بود چون دلایل کفایت و لیاقت فرزند خویش‌را بدید قصد داشت وی را ولیعهد نخستین کند اما مرگ امانش نداد .

مهدی بسال ۱۶۳ فرماندهی جنگ رومیان را به هارون داد و او شاهزاده خانم ایرینی را که نایب‌السلطنه قسطنطین بود بطلب صلح وادار کردومتعاقب‌آن‌صلحنامه‌ای میان عباسیان و رومیان به مدت سه سال امضا شد و هم بسال ۱۶۴ مهدی بلاد مغرب‌را بدو سپرد .

هارون همانشب که هادی بمرد بخلافت نشست . بدوران وی در موصل و افریقیه و ارمنستان‌فتنه‌های‌بزرگ رخ داد و برمکیان قدرت فراوان یافتند و بدست‌هارون نابود شدند و همه‌آن خدمتها که در نظم دولت عباسی کرده‌بودند بی‌اثر ماند .

فتنه‌های دوره هارون

ولیدبن طریف شیبانی بسال ۱۷۸ بر هارون بشورید و بارها سپاه وی را تار و مار کرد و والی نصیبین را بکشت و در ارمنستان و آذربایجان فساد بسیار کرد ، بسال ۱۷۹ به بین‌النهرین برگشت و از دجله گذشت و تا حلوان پیش راند و کار وی بالا گرفت‌وکسان بسیار بر او فراهم شدند . هارون یزیدبن مزید شیبانی را که برادر زاده معن‌بن زائده

سردار معروف بود و یاد وی در باب سوم بیاید مأمورسرکوب وی کرد و غائله از میان برخاست .

در افریقیه نیز قبایل بربر از سال ۱۷۸ تا ۱۸۱ با عباسیان کشاکش داشتندوبتدریج نفوذ بغداد در آن سرزمین کم میشد و در تصادم‌ها که رخ میداد گاه توفیق با عباسیان بود و زمانی با قبایل شورشی . هارون هرثمه‌بن اعین را با سپاهی فراوان برای سرکوبی قبایل بربر فرستاد که فتنه بالا گرفته را موقتا" خاموش کرد اما بخوبی دریافت که ختم نهائی غائله میسر نیست و بناچار از فرماندهی سپاه کناره گرفت وبمشرق بازگشت و ابراهیم اغلب از طرف هارون مأمور نظم افریقیه و جلوگیری از هجوم ادریسیان برقلمرو عباسیان در افریقیه شد وی دولت اغلبیان را پایه ریخت و چیزی نگذشت که دعوی استقلال کرد و نفوذ عباسیان جز باسم از افریقیه رخت بر بست اغلبیان شهر قیروان را که در جنوب غربی تونس فعلی بود پایتخت کردند و تا سال ۲۹۶ که فاطمیان مصر ، بر قیروان تسلط یافتند دولتشان پایدار بود .

بسال ۱۷۶ منازعات قدیمی قبایل یمنی و عدنانی در سوریه بجنگ خونین منجر شد و دو سال تمام دمشق صحنه جنگهای داخلی بود . اما این رخدادها از نظر خلیفه ناخوشایند نبود که سیاست بغداد از آن استفاده میکرد زیرا مردم این ناحیه را که مسلم شده‌بود نسبت بخاندان عباسی حسن نیت ندارند ضعیف میکرد . ده‌سال بعدباز جنگهای داخلی در این ناحیه تجدید شد که هارون در آن دخالت کرد و موسی پسر یحیی برمکی را مأمور آرامش شام کرد و او فتنه را خاموش کرد و قبایل مختلف را بصلح آورد .

بدوران هارون ناحیه خراسان که ولایتداری آن با علی بن عیسی بن ماهان بودصحنه فتنه‌های خونین شد که علی ستمگری بیباک بود و اموال کسان را بهربهانه‌مصادره میکرد و هدیه‌های گرانبها برای خلیفه میفرستاد که چشم وی راخیره‌میکرد عاقبت بزرگان خراسان از شر وی بجان آمدند و نامه به هارون نوشتند و استغاثه کردند که با سپاهی راه‌خراسان

گرفت و در ری اردو زد وقتی ولایتدار خراسان از حرکت خلیفه خبر یافت باهدیه‌های گرانبها بحضور شتافت و اطرافیان را نیز هدیه بسیار داد و موفق بمقر خویش بازگشت وستم از سر گرفت و آن کسان را که از جور وی بخلیفه شکایت برده‌بودند بسختی آزار کرد .

در همان ایام یکی از مردم سمرقند بنام رافع بن لیث زنی مالدار را بکفر کشانیدکه میخواست رابطه زناشوئی او را با شوهرش که از مدتها پیش غایب بود بگسلدوبا او ازدواج کند . وقتی خبر بهارون رسید کس بنزد علی‌بن عیسی فرستاد و فرمان داد که میان آن زن و رافع بن‌لیث جدائی افکندو رافع را براین عمل ناشایست مجازات کند ولایتدار خراسان و حاکم سمرقند فرمان هارون را اجرا کردند و رافع بحبس افتاد اما از زندان گریخت و به‌پسر علی‌بن‌عیسی متوسل شد و او پیش پدر وساطت کرد که رافع امان یافت و بدیار خویش بازگشت و بانتقامجوئی کمر بست و حاکم سمرقند را بکشت و گروهی بسیاراز مردم آن شهر و ناحیه ماوراءالنهر پیرو وی شدند . علی‌بن عیسی پسرخویش رابسرکوبی رافع فرستاد که در بلخ کشته شد .

گویند علی‌بن عیسی در مقر خویش اموال فراوان اندوخته‌بود که مردم بطمع آن به قصر وی هجوم بردند و همه را غارت کردند و چون خبر بهارون رسید از ظلم و استبداد علی مطمئن شد و هرثمة‌بن اعین را با نامه‌ای بخط خویش بخراسان فرستاد . هرثمه علی و کسان وی را دستگیر کرد و اموالشان را بمصادره گرفت و بنزد هارون فرستاد . مردم از ولایتداری هرثمه خرسندی‌میکردند که ازجور علی‌بن‌عیسی رهائی یافته‌بودند .

فتنه رافع در سمرقند و اطراف همچنان دوام داشت تا هارون بناچار بقصد سرکوبی وی سوی خراسان رفت و در راه مرگش در رسید و رافع تا دوران مأمون همچنان بود .

نکبت برمکیان

برمک جد خاندان برمکیان در بلخ متولی آتشکده بود و بخدمت آن قیام میکرد همچنانکه قصی وفرزندانش درایام جاهلیت خادمان کعبه بودند ، برمک و خاندان وی بآتش پرستی ، دین ایرانیان

قدیم ، معتقد بودند و چون اسلام بیامد بعضیشان مسلمان شدند در آغاز کار عباسیان خالدبن برمک که وزارت سفاح و منصور یافت از این خاندان برخاست هارون‌الرشید پیش‌از خلافت یحیی بن‌خالد را دبیر خویش کرد و کارها را به رای و تدبیر وی میکرد و چون بخلافت رسید یحیی را وزیر خویش کرد و کار وی بالا گرفت و فرزندانش بمقامات بلند رسیدند .

خالدبن برمک مردی فاضل و جلیل و کریم و دوراندیش و بیدار دل بود . سفاح وی را تقرب داد و معتمد خویش کرد اما وی به تقرب خلیفه‌مغرورنبودوهمچنان‌پای‌بند اخلاص و تواضع خویش بود و با آنکه کارهای وزارت بدست‌او بود عنوان وزیر نگرفت که بیم داشت آنچه بر ابوسلمه خلال معروف به وزیر آل‌محمد رسید که بفرمان سفاح کشته شد بدو نیز رسد .

گویند روزی سفاح به خالد گفت " کار تو بجائی رسیده که مرا بخدمت کسان‌خود گرفته‌ای "

خالد از این گفتار بیمناک شد و گفت " ای امیر مؤمنان من خادم و بنده توام منظور چیست ؟ "

سفاح بخندید و گفت : " ریطه دختر من با دختر تو بیکجا میخوابندومن‌نیم شب بیدار میشوم ومی‌بینم روپوش آنها پس رفته و دوباره رویشان را می‌پوشانم . "

خالد دست‌خلیفه رابوسید وگفت : " آقائی در رعایت بنده و کنیز خود پاداش خدا میجوید . "

در باره اصابت رأی و دقت نظر خالد این قصه معروفست که وقتی منصور بنای بغداد را آغاز کرد و دید که لوازم بناگران است اطرافیانش بدو گفتند ایوان کسری را ویران کند و مصالح آنرا بکار برد . منصور با خالدبن برمک مشورت کرد که گفت : " چنین مکن که این ایوان نشان عظمت اسلام است و چون مردم آنرا ببینند بدانند

که چنین بنای با عظمت را جز اراده خدائی بسقوط نکشیده و هم ایوان کسری نمازگاه علی بن ابیطالب است بعلاوه مخارج ویران کردن ایوان ازقیمت مصالح آن بیشتراست . "

منصوربدوگفت : " تو تمایلات عجمی داری . " و فرمان داد ایوان را ویران کنند گوشه‌ای از آن را ویران کردند اما مصارف کار از ارزش مصالح آن بیشتر بود و منصوراز ادامه ویرانی منصرف شد و بخالد گفت : " اکنون رأی تو را کار می‌بندیم و ایوان را ویران نمیکنیم "

خالدگفت : " اکنون رأی من اینست که ایوان را ویران کنی که مردم نگویند از ویران کردن بنائی که دیگری ساخته‌بود ناتوان مانده‌ای . "

یحیی بن خالد برمکی در علم و ادب و فضل و بخشش و نجابت شهره عصرخویش بود . وی دوازده ساله بود که دولت عباسی پایه گرفت . در سایه این دولت پرورش یافت و مورد توجه منصور بود و بسال ۱۵۸ وی را بولایتداری آذربایجان فرستاد مهدی او را دبیر و پیشکار فرزند خویش هارون کرد و در آن جنگها که هارون با روم شرقی داشت همیشه یحیی همراه وی بود . درآن دوران که هارون ازجانب پدر ولایتدار مغرب بود یحیی بکارداری وی میپرداخت و وظایف مشگل را آسان انجام میدادوچون هادی میخواست هارون را از ولیعهدی خلع کند یحیی مدتها وی را ازاینکاربازداشت و عاقبت بتدبیر یحیی مقصود وی نا انجام ماند .

بهمین جهت بود که وقتی هارون بخلافت رسید دبیر مخلص وفادار خویش را به وزارت برگزید و کار دولت را بدو سپرد و چهار فرزند وی جعفر و فضل و محمدوموسی را بکارهای بزرگ گماشت . یحیی چنانکه مؤلف الفخری گوید : بشایستگی مهمات دولت را عهده‌دارشدوحدود مملکت را نگه داشت و خلل‌ها را ترمیم کردوخراج‌کشور رافراهم آورد و بآبادانی مملکت پرداخت و رونق خلافت را بیفزود که نویسنده‌ای بلیغ ودانا و ادیبی خردمند و نکو رأی و صاحب تدبیر بود و بر انجام امورقدرت داشت دربخشش

و کرم شهره عصر بود که همه بمدح او زبان گشودند حلیم و عفیف و مؤقر و مدبر بود.

فضل پسر بزرگ یحیی از بزرگان عصر خویش بود و بازوی پدر بشمار میرفت و در امور مهم نیابت او میکرد.

وقتی امین تولد یافت هارون تربیت وی را بفضل واگذاشت و هم در سال ۱۷۶ ویرا بجنگ یحیی بن عبدالله بن حسن فرستاد که در دیار دیلم شوریده بود بسال ۱۷۸ وی را ولایتدار خراسان کرد که فتنه آنسامان را آرام کرد و مردم را استمالت کرد و مسجدها بساخت.

درباره گشاده دستی فضل و همه خاندان برمکیان در تاریخ حکایت‌ها هست. ازجمله اینست که گویند روزی محمد بن ابراهیم امام، بنزد فضل شد درج جواهری همراه داشت و گفت امسال درآمد خوب نبود و مرا یک ملیون درم قرض است و شرم دارم قضیه را با کسی در میان نهم دوست ندارم از بازرگانان قرض خواهم و ثیقه کافی نیز دارم شما این مبلغ را از بازرگانی برای من بوام گیرید و این وثیقه را بدو سپارید. فضل گفت: بسیار خوب ولی برای انجام اینمنظور بهتر است امروز را نزد من بمانید، محمد آنروز را در خانه فضل بماند و فضل درج جواهر را برگرفت و با یک ملیون درهم بخانه وی فرستاد و از پیشکار او رسید گرفت. محمد آخر روز چون بخانه خویش رفت مال و جواهر را بدید و سخت خرسند شد و روز بعد بقصد سپاسگزاری بخانه وی شد اما فضل پیش از او بحضور هارون رفته بود و محمد بسوی دربار خلافت شد و چون فضل از حضور وی خبر یافت از در دیگر بیرون شد که محمد او را نبیند و بسوی خانه پدر رفت، محمد نیز بدانجا شد و چون فضل در خانه یحیی از حضور محمد خبر یافت از در دیگر برون شد و بخانه خویش رفت و محمد در آنجا ویرا بدید و سپاس داشت و گفت: " صبحگاهان از خانه در آمدم که شکر نعمت تو بگزارم. "

فضل گفت: "من درباره تو اندیشیدم و دیدم این یک ملیون درهم کارسازی تو نخواهد

کرد که چون قرض خویش را بپردازی باز محتاج شوی و قرض گیری و باز قرض‌برتوانبوه شود صبحگاهان بحضور هارون شدم و حال تو را باز نمودم و یک ملیون درم برای تو گرفتم و نخواستم ترا ببینم تا آنمال بخانه تو رسیده باشد و اکنون رسید ." چه

محمدگفت : "من‌ندانم‌تلافی‌این احسان چگونه توانم کرد که کاری از من ساخته نیست اما قسم موٴکدیاد میکنم که هرگز بر در کسی بحاجت نروم ." و چون دولت برمکیان برفت و فضل‌بن‌ربیع بوزارت رسید محمد باز محتاج بود بدو گفتند : " چه خوب بود اگر حال خویش را با فضل میگفتی اما او نپذیرفت و بقسم خویش عمل کرد و بر درهیچیک از وزیران نرفت تا بمرد " .

جعفر پسر دیگر یحیی بفصاحت و هوش و حلم و کرم معروف بود ، رشید با وی مأنوس بود که خوئی پسندیده داشت و او را بر فضل برتری مینهاد که فضل خشونتی داشت بدینجهت همیشه میخواست او را از دربار دور نگهدارد . گویند روزی هارون بیحیی‌گفت : " پدر چرا فضل را وزیر کوچک نام داده‌اند وجعفررا عنوانی‌نداده‌اند" . یحیی گفت : " برای آنکه فضل در کارها نایب من است اما جعفر بخدمت و منادمت خلیفه از کارهای دولتی باز مانده است . " بدینجهت هارون امور خانه‌خویش رابدو واگذاشت و از آن پس جعفر را نیز وزیر کوچک خواندند . هارون میخواست قدر جعفر را بیفزاید و فرمان داد که دیوان خاتم را از فضل بگیرند وبدو دهندویحیی‌درفرمان بدو نوشت امیرموٴمنان میخواهد که خاتم را از دست راست بدست چپ خویش کنی .

هارون بسال ۱۷۶ جعفر راولایتدار مصرکرد وبسال ۱۸۶ که در شام فتنه شد وی را ماٴمور آرامش آنجا کرد که فتنه را بخوابانید و جلب قلوب کرد و منزلت وی نزد هارون بالا گرفت و در همان سال‌ولایت‌خراسان را بدو داد و از آن پس مراقبت سپاه را بدو سپرد .

این سرگذشت که موٴلف الفخری آورده از منزلت جعفر و نفوذ وی در دولت

عباسیان نیک حکایت می‌کند : " روزی جعفربن یحیی بشراب نشست و خلوت کرد و ندیمان خاص را پیش خواند و با آنها بود . مجلس بیاراستند و لباسهای الوان بتن کردند که رسم بود در مجلس شراب جامه‌های قرمز و زرد و سبز بتن کنند . جعفر بحاجب گفت جزیکی ازندیمان که نام وی عبدالملک بن صالح بودوهنوزنیامده بودهیچکس‌را اجازه‌حضورندهدوفارغ بلهووشراب سرگرم شدندکه‌جامها بگشت وطرب همه‌را بگرفت . اتفاقا" یکی ازخویشان خلیفه‌که‌نام اونیز عبدالملک بن صالح‌بود بردرجعفرآمدکه‌مردی موقرودیندار و محتشم بودوهارون سخت رغبت داشت که‌منادمت بپذیردوباخلیفه‌بشراب نشیندو برای جلب رضای‌وی اموال‌فراوان داده‌بود اما عبدالملک ازدینداری تقاضای خلیفه‌را نپذیرفته بودوآنروز که بدرجعفرآمدحاجب پنداشت که‌عبدالملک ندیم جعفراست که‌بانتظاراویندو وی‌را بدرون برد وچون‌جعفراو رابدید عقلش از شرم‌خیره شد وبدانست‌که‌حاجت‌ازهمانندی دونام بخطا رفته است ، عبدالملک نیز قصه را بدانست وآثار شرم رادرچهره جعفر بدید و با گشاده‌روئی بنشست و گفت : " چیزی نیست برای من نیز از این جامه الوان‌بیارید . " پیراهن رنگین بیاوردند که بتن کرد و با جعفر بذله گوئی آغاز کرد و گفت " از شراب خوبش بما نیز دهید . " و چون رطلی بر او پیمودند گفت " کمتر کنید که مرا عادت این نیست . " آنگاه بخندید و سخن از هر در گفت تا جعفر گشاده‌رو شد و آن‌گرفتگی و شرم از او برفت و از همرنگی عبدالملک سخت خرسند شد و گفت "حاجت‌توچه‌بود" گفت : " سه حاجت دارم که میخواهم در باره آن با خلیفه سخن کنی نخست‌آنکه یک ملیون درم قرض دارم پرداخت کند دوم آنکه ولایتی بپسرم دهد که قدروی بیفزاید . سوم آنکه دختر خویش را بفرزندم بزنی دهد که پسر عم اوست و همسنگ اوست .

جعفرگفت خداهرسه‌حاجت‌ترا رواکرد . مال را همین ساعت بخانه تو برند ولایت مصر را به پسر تو دادم و دختر خلیفه ، فلان نام را ، زن وی کردم . کابین وی نیز چنین و چنان است و میتوانی باامان خدا بروی . "

نگفته پیداست که جعفر اینهمه را از شدت اعتماد بمنزلت خویش نزد خلیفه کرد عبدالملک چون بخانه بازگشت دید که مال پیش از او رسیده و چون روز دیگر رسید جعفر بحضور هارون شد و قصه را بگفت و هارون کار وی راتأیید کرد و جعفر از پیش خلیفه نیامده‌بود که فرمان ولایتداری مصر را بنام فرزند عبدالملک نوشته بودند و ازدواج وی با دختر خلیفه مسجل شده‌بود .

موسی از همه فرزندان یحیی شجاعتر بود وی مردی بود کامل و سرداری مجرب ، هارون بسال ۱۷۶ ویرا ولایت شام داد که امور آنرا بصلاح آورد . اما علی‌بن عیسی والی خراسان در محضر هارون از وی شکایت کرد و او را متهم کرد که درشام‌فتنه‌کرده و سر قیام دارد . چون موسی قرض سنگین‌داشت و مدتی از حضور پایتخت باز ماند سوء ظن هارون شدت گرفت و ویرا پیش خواند و در کوفه بحبس انداخت ، عاقبت بوساطت مادر و ضمانت پدر آزاد شد و خلعت یافت . محمدبن‌یحیی نیز مردی شریف‌و بلند همت بود اما شهرت وی به پایه‌برادران نرسید .

کار نفوذ برمکیان چنان بود که سالی هارون بحج رفت ، یحیی برمکی‌بادوپسرش فضل و جعفر همراه وی بودند چون بمدینه رسیدند هارون با یحیی بنشستند و مردم را عطا دادند و امین با فضل بنشستند و مردم را عطا دادند و مامون وجعفربنشستند و مردم راعطا دادند آنسال بنام سال " سه عطا " شهره شد . گویند وقتی‌یحیی‌سوار میشد کیسه‌ها از پیش‌آماده بود در هر یک دویست درم ، از این کیسه‌های سربسته به محتاجانی میداد که هنگام عبور از وی تقاضای کمک‌داشتندو این عجب نیست اگر بدگویان و حاسدان با تحریک بدگمانی‌خلیفه مقدمات زوال اینخاندان بزرگ را فراهم کردند که قصه آن معروف است .

صفات هارون

خطیب بغدادی گوید " هارون مردی سپید چهره و بلندقامت و فربه و نکوروی بود . " مؤلف الفخری گوید : " دولت هارون

صفات هارون

از دولتهای خوب بود و رونق و قدرت و وسعت فراوان داشت و قسمت اعظم جهان خراجگزار وی بود و آنهمه عالم وشاعروفقیه و قاری و قاضی و نویسنده و ندیم و نغمه گر که بدرگاه هارون بود بدرگاه هیچ خلیفه دیگر نبود که بهر یک صله فراوان می‌داد و مینواخت و منزلت میافزود . وی مردی بود فاضل و سخندان و راوی اخبار و آثار و بنزد همگان مهابت فوق‌العاده داشت .

شهر بغداد بدوران هارون وسعت و آبادی بسیار یافت و قصرهای بزرگ در آن ساخته‌شد و از هر راه کالای بازرگانی بدان میرسید . سیوطی گوید "هارون قصد داشت مدیترانه را در ناحیهٔ فرما بدریای سرخ وصل کند، یحیی برمکی بدو گفت بیم آن میرود که رومیان بدریای سرخ راه یابند و نفوذشان تا حجاز پیشروی کند و از اینکار صرفنظر کرد ."

وضع مالی دولت عباسی بدوران هارون بسیار خوب بود ، از خراج ولایات هفتاد و دو ملیون دینار بخزانه میرسید و این بجز جنسی بود که از حاصل اراضی دریافت می‌شد . گویند روزی هارون برپشت خفته‌بود ، ابری را گذران دید و گفت : "هر جا خواهی برو که خراج آن بمن میرسد " .

مرگ هارون در طوس رخ داد در قریه سناباد. پیش از مرگ همه هاشمیان سپاه را فراهم آورد و سفارش کرد که در حفظ خلافت بکوشند و با خلیفگان صمیمی باشند و اتحاد خویش را حفظ کنند و مراقب امین و مأمون باشند و آنها را از تجاوز به یکدیگر باز دارند .

مسعودی گوید : " وقتی مرض هارون سخت شد طبیبان او را امید می‌دادند . بفرمود تا طبیبی بیاورند ایرانی‌نژاد و قاروره وی را با قاروره‌های دیگر بدو بنمودند. طبیب چون قاروره هارون را بدید گفت : " این بیمار قطعا " مرد نیست وصیت خویش را بکند که علاج پذیر نیست " رشید چون رأی طبیب را بشنید بگریست و این سخنان را

تکرار همی کرد " طبیب با طب و دوای خویش از مرگ آمده جلوگیری نتواند کرد ، ورنه چرا طبیب بهمان مرض که از علاج آن واقف است جان می‌دهد . "

هارون ، امین را ولیعهد کرد ، پس از او مأمون و پس از او قاسم را و دراین‌باب پیمان نامه‌ای نوشت و قاضیان و فقیهان عصر و بزرگان بنی‌هاشم را شاهد آن کرد و در کعبه بیاویخت دوران خلافت وی بیست و سه سال بود و بسال ۱۹۳ هـ در چهل و چهار سالگی بمرد .

امین
۱۹۳ ـ ۱۹۸

ابوعبدالله‌محمدامین‌بسال ۱۹۰ پس‌ازمرگ‌پدربخلافت‌رسیدمادرش زبیده دختر جعفربن منصور بود ، از خلیفگان‌عباسی هیچکس‌جز او نبود که از طرف پدر و مادر نسب وی بهاشم رسد .وقتی هارون درطوس بمرد جامه و عصا و خاتم خلافت را برای امین بردند .

طبری گوید : " امین مردی سفید چهره و کوچک دیده و نکوروی و تنومند بود"[۲].

سیوطی گوید : " وی نکوروی و نیرومند و شجاع بود چنانکه یکبارشیری رابدست خویش بکشت .در فصاحت و ادب و فضیلت شهره بود ولی تدبیر نداشت ، مسرف وخودپسند و بی سیاست بود و صلاحیت خلافت نداشت . "

دوران امین همه فتنه وآشوب بود و در همان ایام که میان او و مأمون فتنه بود علی‌بن عبدالله معروف به سفیانی بدعوی خلافت در شام طغیان کرد و عامل امین را براند و دمشق و اطراف آنرا تصرف کرد و چیزی نمانده‌بود که کار بر او راست شود اما میان قبایل یمنی و مضری شام تصادمی رخ داد که مانع انجام مقصود وی شد[۱].

امین برای‌خاموش‌کردن‌فتنه‌سفیانی‌سپاهی‌فرستادبه فرماندهی حسین پسر علی‌بن ماهان .آنگاه‌فرماندهی سپاه را بعبدالله پسر صالح‌بن علی‌عباسی‌داداماآشفتگی بغداد مانع ازآن بود که بر ضد سفیانی کار جدی انجام شود ، دو سال و بیشترشام درآشوب بود حسین بن ماهان بسبب جانبداری از سپاه خراسان کینه شامیان سپاه خویش را

تحریک کرد و آب گل‌آلود شد و او را ببغداد خواندند .

سیوطی بنقل از اسحاق موصلی گوید : امین مردی بخشنده و ادیب بود و شعر نیکو میشناخت اما هوسباز و تفریحدوست بود . ابوالحسن احمر سخندان ونحوی معروف گفته بود : " بارها میشد شعری را که شاهد یکی از قضایای نحو بود فراموش میکردم و امین آنرا بخاطر داشت . در صف فرزندان خلفا هیچکس باهوشتر ازاو و مأمون نبود . "

طبری گوید : " وقتی امین بخلافت رسید از همه ولایات ارباب لهو را بدربار خواندو جزو خواص خویش کرد و مقرری داد . در خرید اسب و دواب کوشش بسیار کرد ، حیوانات درنده و مرغان شکاری فراوان خرید . از برادران وسرداران وبزرگان خاندان خویش روی بپوشید و بدیشان بی‌اعتنائی کرد و آنچه در خزانه بود با همه جواهرات خاصه بخواجگان و همدمان و معاشران خویش بخشید و آن خزینه و جواهر و سلاح را که در رقه بروزگاران فراهم آمده‌بود بدیشان پخش کرد و برای تفنن خویش مجلسها کرد . در قصر خلد و خیزرانیه و بستان موسی و قصر عبدویه و قصر معلی وبسی‌جاهای دیگر خلوتگاهها برای تفریح و سرگرمی آماده کرد و بفرمود تا بر دجله زورقها بشکل شیر و فیل و عقاب و مار و اسب بساختند و مال فراوان بمصرف آن داد .

عمر و خلافت امین طولانی نبود که چهار سال و هفت ماه بر تخت خلافت بود و بسال ۱۹۸ در بیست و هشت سالگی در آن فتنه که میان او و مأمون پدید آمده‌بود کشته شد که مأمون را از خلافت خلع کرد و فرزند خویش موسی را ولیعهد کرد و پیمانی‌راکه هارون در کعبه از او گرفته بود بشکست و آن فتنه بزرگ که از اینکار زاد مایه تفرقه و ضعف مسلمانان شد و در بغداد پایتخت خلافت و مرکز علم و ادب وتجارت‌ویرانیهای بسیار پدید آورد .

وقتی امین کشته شد عبدالله‌بن طاهر سروی برای مأمون فرستاد و با قتل‌امین‌کار خلافت مأمون راست شد .

ابن‌اثیر در باره امین گوید : " از امین کارشایسته‌ای نیافتم که‌یادآن‌توانم‌کرد "

مأمون

۱۹۸ – ۲۱۸

عبدالله ابوالعباس مأمون بسال ۱۷۰ درآنشب که عم وی هادی بمرد تولد یافت مادرش کنیزکی بود مراجل نام . بیست وسه‌ساله بود که هارون وی را ولیعهد دوم کرد و ولایت خراسان و دیگر ولایات ایران را تا همدان بدو سپرد پس از مرگ هارون‌امین‌پیمان پدر را بشکست و در جنگ با برادر کشته شد و خلافت بمأمون رسید .

مأمون در ری بود که کار خلافت وی سرگرفت و تا سال ۲۰۴ بخراسان بود آنگاه ببغداد آمد . موءلف‌الفخری گوید : " مأمون از معاریف خلیفگانست و درقلمروخویش ابداعات بسیار کرد وی نخستین کس بود که حکمت یونان را بجست و فرمان داد تا آنرا بعربی ترجمه کنند و هندسه اقلیدس آموخت و در علوم قدما نظر کرد و از طب سررشته یافت و اهل حکمت را بنواخت و منزلت داد . بعهدوی سهم دولت از حاصل زمین در ناحیه سواد دوپنجم شد که بیش از آن‌نصف بود هم او بود که مردم را وادار کرد بمخلوق بودن قرآن معترف شوند ، این مقالت بدوران وی رواج یافت و در باره آن با احمدبن حنبل و دیگران مناظره‌ها رفت بوقت مرگ ببرادر خویش معتصم در باره خلق قرآن وصیت کرد و معتصم روش او گرفت و احمدبن حنبل را که نظر خلیفه را نمیپذیرفت بزد و محبوس کرد " و هم بدوران مأمون زمینه نقل خلافت از خاندان عباسی بخاندان علی فراهم شد و علی‌بن موسی ملقب به رضا امام هشتم شیعیان را ولیعهد کرد که اگر این کار خلل نمییافت علویان جانشین عباسیان میشدندوهم مأمون پوشش سیاه را که‌ازآغاز کار شعار عباسیان بود به سبز ، شعار علویان ، مبدل کرد و گفت که سبز لباس بهشتیان‌است .

اوضاع دولت

مامون درآغاز کار بعلویان مایل شد و جز ولیعهدی که بعلی بن موسی ، رضا داد علویان را بنواخت ومقامات بزرگ دادو همچنان

در عصر مأمون

بود تا از خراسان قصد بغداد کرد و علی‌بن موسی وفات یافت چنانکه بیاید . معذلک تا مدتی روش مأمون دربارهٔ تکریم علویان تغییر نیافت فقط شعار عباسیان را تجدید کرد و لباس سبز منسوخ شد .

بسال ۲۰۳ مأمون محمد زیادی راولایت تهامه و یمن داد تا نفوذ شیعیان را از آنجا براندازد وی شهر زبید را بساخت و چون امیری مستقل بحکومت پرداخت فقط خطبه بنام عباسیان میخواند و خراج بدیشان میداد و حکومت آن ناحیه تا سال ۵۵۳ در اعقاب وی بود بحقیقت یمن نخستین ناحیه بود که بدست زیادیان از تسلط کامل عباسیان بدر رفت . دولت اغلبیان که هارون در افریقیه پایه گذاشت و میخواست آنرا حایل قلمرو خود و کشور ادریسیان کند نیز چنین بود که افریقیه را از تسلط عباسیان بیرون کرد و این هر دو دولت که در یمن و افریقیه خار چشم عباسیان شد برای آن پدید آمد که نفوذ علویان را بشکنند زیرا عباسیان از بسط نفوذ اینخاندان بقلمرو خویش به شدت بیمناک بودند .

در آن هنگام که مأمون بخراسان بود مردم بغداد بشوریدند و ابراهیم بن مهدی را بخلافت برداشتند و چون مأمون از خراسان برفت و نزدیک بغداد رسید مردم ابراهیم را خلع کردند و او روی نهان کرد اما دستگیر شد و مأمون ویرا بخشود و تقرب داد .

بسال ۲۱۰ بار دیگر ابراهیم را بگرفتند که معلوم داشتند وی با نواده ابراهیم امام ملقب به ابن عایشه توطئه‌ای ساخته‌اند که مأمون را بکشند و ابراهیم خلیفه شود . مأمون فرمان داد تا ابن عایشه را سه روز در آفتاب بداشتند آنگاه تازیانه زدند و بحبس بردند و پس از اندک مدتی در حبس بمرد که پیکر او را بر دار کردند . پس از آن ابراهیم را که فراری بود در لباس زنان بگرفتند . طبری گوید : " ویرا با دو زن دیگر که او نیز لباس زنان داشت دستگیر کردند اینکار بدست یکی از نگهبانان شب انجام شد ، که از زنان پرسید کیستید و بکجا میروید ؟ ابراهیم انگشتر یاقوت گرانبهای خود را بدو داد که مانع رفتنشان نشود ، نگهبان

چون یاقوت گران قدر را بدید شک زده‌شد و با خود گفت این انگشتر از مردی معتبر است و آنها را دستگیر کرد و چون ابراهیم شناخته شد او را بنزد مأمون بردند گفت اورا در خانه خلافت نگهدارید تا هاشمیان و سرداران سپاه وی را با نقاب و چادر و لباس زنانه ببینند ، آنگاه ویرا حبس کرد سپس ببخشید و آزاد کرد اما مدتها زیرنظر بود .

وهم بدوران مأمون نصربن شبث طغیان کرد . وی عربی بود متعصب که دل با امین داشت که بنظر وی امین نماینده نژاد عرب بود ، کینه مأمون را بدل داشت که وی ایرانیان و خاصه خراسانیان را خاصه خویش کرده بود . فتنه نصر بزرگ شد وبلاد بسیار بگشود و گروهی فراوان از عرب بر او گرد آمد ، مأمون طاهربن حسین ذوالیمینین را مامور سرکوبی وی کرد ورقه را مرکز سپاه وی کرد اما طاهر که از رفتار مأمون خوشدل نبود از آنرو که حکومت عراق را از وی گرفته بود و بحسن بن سهل داده بود در جنگ نصر کوششی چنانکه باید نکرد و وی توفیقهای بیشتر یافت و در چند جا بر سپاه طاهر فیروز شد . علویان میخواستند از شورش نصر استفاده‌کنندوبکمک وی خلیفه‌ای ازخاندان خویش بردارند اما وی نپذیرفت و گفت خلافت از خاندان عباس است و من با ایشان از اینرو جنگ میکنم که‌چرا مردم عجم را بر عرب برتری داده‌اند . در این دوران که فتنه نصر بزرگ شده‌بود مأمون بخراسان بود و چون ببغداد شد طاهر را بخواند و حکومت خراسان را بفرزند وی عبدالله داد و او را مامور جنگ نصر کرد و سفارش کرد که با وی ملایمت کند . عبدالله‌بن طاهر در پیکار نصر بکوشید تا بناچار از در تسلیم درآمد و امان خواست بدین شرط که هیچوقت بدربار خلافت نیاید اما مامون نپذیرفت و باز جنگ ادامه یافت تا نصر بی شرط تسلیم شد و بسال ۲۱۰ از پس آنکه پنجسال با سپاه مأمون جنگیده بود ویرا ببغداد بردند .

گروه زط نیز دردسر فراوان برای مأمون فراهم کردند چنانکه ابن‌خلدون گوید ،

زط ها گروهی از اوباش ناس بودند که بر راه بصره تسلط یافتندوهرج ومرج ایجاد کرد ند و کار ولایت را بتباهی کشیدند . نژاد ایشان از هندوان بود و بر سواحل خلیج فارس اقامت داشتند در آن دوران که کار فتنه امین ومامون بالاگرفته بودفرصت غنیمت شمرندو راه بصره را بستند و چون مأمون ببغداد شد بسال ۲۰۵ عیسی بن یزید جلودی رابسرکوب ایشان گماشت و هم بسال ۲۰۶ ولایت بصره و ناحیه دجله و یمامه و بحرین را بداود بن ماسجور سپرد و او را مامور پیکار زط کرد اما هیچیک از دو سردار دراین پیکار کاری نساختند چنانکه وقتی در گفتگوی صلح با نصربن شبث از طرف مأمون اصرار شد که حتما باید بدربار خلافت حاضر شود نصر گفت : " وی نتوانست چهار صد وزغ راکه زیر بالش بودند سرکوب کند . " فتنه زط همچنان بود و این گروه ناچیزمایه زحمت دولت عباسی بودند تا بسال ۲۱۹ بدوران معتصم ریشه ایشان بر آمد .

و هم بسال ۲۱۰ بدوران مامون مصریان بشوریدند و وی عبدالله بن طاهر رامامور سرکوب ایشان کرد . عبدالله بر فسطاط تسلط یافت و امنیت را برقرار کرد و باصلاح بلاد پرداخت و مسجد عمرو را بزرگ کرد اما دوران ولایت وی نپاییدوبه عراق بازگشت و باز آتش فتنه در مصر مشتعل شد و قبطیان پیمان شکستند و قبایل عرب آن دیار که دل با امین داشتند سربرداشتند و افشین مامور آنجا شد . پس از آن مأمون بخویشتن راهی مصر شد و آرامش را برقرار کرد .

حسن بن سهل که از سوی مامون ولایت عراق داشت نتوانست کار حکومت را باتدبیر انجام دهد . شهرت داشت که وی خلیفه را در قصری از دسترس سپاهیان وکسانش دور نگهداشته و در امور ملک استبداد پیشه کرده . هاشمیان و بزرگان عراق سخت نا رضا بودند و فتنه‌ها شد از جمله در اطراف کوفه بسال ۱۹۹ به پیشوائی ابوالسرایا که طرفدار خلافت یکی از علویان بود آشوبی شد و سپاه حسن بن سهل که بسرکوب وی رفته بود بشکست و فضل بن سهل ، وزیر مامون ، با همه کینه‌ای که از هرثمة بن اعین داشت بناچار

وی را با سپاه‌فراوان مامور پیکار ابوالسرایا کرد و هرثمه این فتنه را از میان برداشت .

وقتی هرثمه در قلع فتنه ابوالسرایا توفیق یافت خلیفه او را نامزد ولایتداری شام و حجاز کرد اما او نخواست پیش از آنکه خلیفه را از حقیقت کار عراق و خطری که از آن ناحیه‌بود مطلع کند بحکومت شام رود و سوی مرو شتافت و چون بیم داشت فضل‌بن‌سهل‌حضور وی را از خلیفه نهان دارد بمحض ورود فرمان‌دادتا طبل‌هارابصدا در آرند طولی‌نکشید که بحضور خلیفه رسید و شمه‌ای از اوضاع عراق و حال اسف بار دولت را بگفت و خلیفه بپاداش این عمل وی را بحبس انداخت و همچنان بود تا کشته شد .

قتل‌هرثمه خشم سرداران سپاه را در بغداد بر انگیخت و از نو فتنه برخاست و بغدادیان برحسن‌بن سهل بشوریدند و منصوربن مهدی را امیر خویش خواندند که وی عنوان خلافت را نپذیرفت . عنوان ولیعهدی علی‌بن موسی ، رضا ،چنان‌خشم عباسیان را برانگیخته بود که‌مأمون را از خلافت خلع کردند ابراهیم بن مهدی را چنانکه از پیش گفتیم‌خلیفه خواندند و مبارک لقب دادند و حسن بن سهل ولایتدارعراق‌ازعهده آرام کردن‌فتنه نیامد و ابراهیم‌بن مهدی تا دو سال در بغداد عنوان خلافت داشت و چون‌مامون ازآشفتگی بغداد خبر یافت قصد عراق کرد و در راه یکی رامامورکردتا فضل ابن‌سهل‌وزیروی‌را بکشت‌ویاران‌فضل‌پراکنده‌شدندوچون‌بطوس رسید علی‌رضا (ع) وفات یافت گفتندمامون‌درمرگ‌وی دست‌داشت تا بدینوسیله‌خشم عباسیان‌رافرونشاند .روایات شیعه‌با اطمینان مرگ امام هشتم را به مامون نسبت می‌دهد گویند وی انگور مسموم به امام‌خورانید تا ازآن تعهد که در باره ولیعهدی وی داشت و شکستن آن ایرانیان را خشمناک میکرد آزاد شود .

وقتی‌مأمون ببغداد رسید استقبالی بزرگ از او کردند و چون کارها آرامش گرفت حسن‌بن سهل را وزارت‌داد و دختر وی پوران را بزنی خواست ، وزیر از این تقریب به خاندان‌خلافت سخت خوشدل شد و در جشن زفاف دختر خویش اموال فراوان بذل‌کرد

تا آنجا که مورخان مخارج جشن را پنجاه ملیون درم گفته‌اند .

اما رونق کار حسن دیری نبود که بیمار شد و خانه‌نشین و مامون احمدبن ابوخالد راکه مردی مدبر بود و نویسنده‌ای فصیح ، وزارت داد و از او رای خواست که طاهربن‌حسین‌را ولایت خراسان دهد که تأیید کرد اما طاهر در ولایت خراسان نام مأمون راازخطبه‌بینداخت و دعوی استقلال کرد و هسته دولت طاهریان را پدید آورد مأمون از وزیرخویش سخت آزرده شد و تهدید کرد که اگر این مدعی دولت را ساکت نکند وی را خواهدکشت . وزیر هدیه‌ای سوی طاهر فرستاد که خوردنی مسموم در آن بودکه طاهر بخورد و در دم بمرد و خطر از او بگذشت .

پس ازآن مامون با حسن‌بن سهل که خانه‌نشین‌بود مشورت کرد که بجای‌احمدبن‌ابوخالدوزارت به کی دهد و او احمدبن یوسف و ابی‌عبادبن یحیی را نام برد و گفت : این دوتن خوی خلیفه را نیک شناسند آنگاه هم‌بصوابدید حسن احمدبن یوسف را به وزارت برگزید .

احمدنویسنده‌ای نکته سنج و شاعری سخندان بود و کار دولت وآداب‌صحبت‌ملوک رانیک میدانست . روزی مامون در بارهٔ مردی که او را دشمن داشت از او رأی خواست، احمداو را بستود و از محامد وی شمه‌ای بر شمرد مامون گفت : " با آنکه نسبت باو نظر خوش‌نداری چگونه از او ستایش میکنی " . پاسخ داد : " وقتی مقام خلافت مرا مشاور امین میشمارد مصلحت ایشان برتر از هوس من است . "

صفات مأمون

مامون از دیگر خلیفگان‌عباسی‌بملایمت و میل بعفو و بیزاری از انتقام‌ممتاز بود چنانکه دیدیم ابراهیم‌بن مهدی را که دو سال بدعوی‌خلافت بغداد را شورانیده‌بود سیاست نکرد و ببخشید و هم فضل‌بن ربیع‌را که پس از مرگ هارون از تسلیم آن سلاح‌که‌بدو سپرده‌بود و طبق وصیت هارون میباید بمامون سپارد دریغ کرد مجازات سخت نکرد و

گفت: " او را نخواهم کشت و چنانش میکنم که وقتی بگوید اطاعتش نکنند و چون بخواند جوابش ندهند. " و این، نسبت بگناه فضل بسیار ناچیز بود خاصه که آن گفتگو که وی و علی بن عیسی در ایام آشوب امین کرده بودند که مامون را از پس دستگیری بزنجیر آهن یا نقره کنند و او زنجیری نقره خاص اینکار با خود داشت، بگوش مامون رسیده بود از اینرو باوجود آن سنگدلی‌ها که در سرکوبی فتنه مصریان کرد و آن سختی که در رفتار با یحیی بن اکثم و ابی دلف کرد باز مورخان او را نسبت بدیگر خلیفگان عباسی به رأفت و مهربانی منتسب میدارند.

مامون از همه خلیفگان عباسی بخشنده‌تر بود و آن خرج گزاف که درکار ازدواج پوران دختر حسن بن سهل کرد شاهد این گفتار است که ده ملیون درم به حسن داد و یکسال خراج فارس و اهواز را بدو بخشید و تیولهای دیگر داد.

مؤلف الفخری گوید: " چون مامون بدمشق رفت چیزی در خزانه نداشت قصه را با معتصم برادر خویش که عهده‌دار بعض امور دولت بود بگفت و یکهفته نگذشت که سی ملیارد درم از هر سو بدو رسید. مامون بقاضی خویش یحیی بن اکثم گفت بیا این مال را بنگریم و برون شد. مردم نیز برون شدند و بارهای مزین را بدیدند. مامون گفت چه زشت است که ما این مال را ببریم و مردم نومید بروند و بدبیر خویش گفت تا ببعضی خاصان وی یک ملیون درم داد و ببعضی دیگر بیشتر داد تا بیست و چهار ملیارد بپراکند آنگاه بفرمود تا باقیمانده را بکار سپاه و مصالح وی صرف کنند. "

مامون از فقه و حدیث اطلاع داشت و سرعت انتقالی شگفت داشت. گویند روزی بمجلس علما بود. زنی بیامد و شکایت آورد که برادرم مرده و ششصد دینار واگذاشته و مرا از ارث وی دیناری بیشتر نداده‌اند. مامون حساب آغاز کرد و گفت:

" نصیب تو بیش از این نیست.

" حاضران گفتند این را از کجا دانستی "

گفت : " آن مرد دو دختر داشته "

زن گفت : " آری . "

گفت : " دو ثلث از آنهاست . چهارصد دینار و مادری دارد که یک ششم از اوست یکصد دینار و زنی دارد که یک هشتم از اوست هفتاد و پنج دینار . گویا تو دوازده برادر داری "

زن گفت : " آری "

گفت : " هر یک از آنها دو دینار برده‌اند و دیناری برای تو مانده که حقت همین است . "

از مامون سخنان پندآموز بسیار نقل کرده‌اند از جمله گوید : " مردم سه گونه‌اند یکی چون غذا که همیشه بکار آید و یکی چون دوا که گاه بکار آید و یکی چون درد که همیشه مایه زحمت است . "

مامون شاعران و ادیبان را احترام میکرد ، خود نیز درشعردستی داشت وشاعران و نغمه‌گران بدربار او فراوان بودند . بدوران او علم کلام رواج یافت و متکلمان بسیار شدند . وفات مامون بسال ۲۱۸ در اثنای یکی از جنگها بود که با روم شرقی داشت ، بسن چهل و هشت سالگی و از پس خویش خلافت را به ابواسحاق معتصم داد .

معتصم

۲۱۸-۲۳۷

ابواسحاق معتصم بسال ۱۷۸ هجری تولد یافت مادرش کنیزکی بود مارده نام . بدوران مامون ولایت شام و مصر داشت و مامون بهنگام مرگ از فرزند خویش عباس که بنزد سپاهیان بسیار محبوب بود چشم پوشید و خلافت را بدو داد که درمعتصم قوت و لیاقت کافی برای حفظ دولت عباسی میدید .

بیعت معتصم بروز وفات مامون بود نخست سپاهیان از اطاعت وی سرباز زدند و میخواستند عباس فرزند مامون را بخلافت بردارند اما عباس باحترام وصیت پدر با

عم خویش بیعت کرد و سپاه از اراده وی تبعیت کرد .

موءلف الفخری در باره معتصم گوید : " مردی درست رای و نیرومند بود . هزار رطل بار بر میداشت و چند قدم میبرد . بشجاعت شهره بود . وی را خلیفه هشتی گفتند که هشتمین طبقه از فرزندان عباس بود و هشتمین خلیفه بود و هشت و ده ساله بخلافت رسید و هشت سال و هشتماه خلافت کرد و در هشتمین ماه سال تولد یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت جنگ کرد و هشت ملیون درم بجا گذاشت "

حوادث ایام معتصم

معتصم به تبعیت از رویه مامون مردم را وادار کرد به مخلوق بودن قرآن معترف شوند . وی از دانش بی بهره بود و نمیتوانست در این گونه مسائل رای و نظر داشته باشد فقط سفارش برادر خود مامون را اجرا میکرد و هرکس از دانشمندان و اهل نظر که بمخلوقیت قرآن تسلیم نمیشد آزار میدید . احمدبن حنبل فقیه و محدث معروف را تازیانه زد و بزندان کرد و همه عالمان و قاضیان دیگر اگر با نظر خلیفه که رأی معتزله بود همسخن نمیشدند در خطر تازیانه خوردن و زجر دیدن بودند . رفتار معتصم با علویان چون رفتار خلیفگان پیشین بجز مامون سخت بود . مسعودی گوید : " بسال ۲۱۹ امام محمد جواد ع فرزند علی رضا (ع) در بغداد وفات یافت وی ام الفضل دختر مامون را بزنی داشت گفتند که وی بفرمان معتصم شوهر خویش را مسموم کرد که بیم داشت امام جواد فرزندی بیارد و فرزندان وی که از نژاد مامونند و هم نسب به علی رضا (ع) میبرند که ولیعهد مامون بود بدعوی خلافت برخیزند .

بدوران معتصم محمد بن قاسم از فرزندان حسین بن علی ، قیام کرد و آن تشویش که معتصم از پیش از محمد بن علی (ع) داشت قوت گرفت و به تعقیب محمد بن قاسم علوی برخاست که بسوی خراسان گریخت و مردم بسیار از خراسانیان بدو پیوستند و با سپاه معتصم جنگهای بسیار کرد عاقبت عبدالله بن طاهر وی را گرفت و ببغداد نزد معتصم برد که در سامره محبوس شد . سخن در باره وفات وی مختلف است گویند : مسموم بمرد و نیز گویند که پیروانش

او را از زندان رهانیدندوبجایی نامعلوم بردند ونیز گویند که‌زنده است‌ومهدی موعود هموست و در کوفه و دیلمستان پیروان دارد که منتظر قیام اویند .

آشوب هندوان معروف به زط که راه بصره را بسته بودند و از کشتیها باج میگرفتند و راه وصول کالا را ببغداد بسته بودند از مشکلات معتصم بود که برای درهم شکستن ایشان عجیف بن عنبسه سردار عرب را مامور کرد و وی نزدیک واسط اردوگاه کرد و نهرها رابست و آب را از آنها ببرید و نه ماه با ایشان پیکار کرد و عاقبت به‌تسلیمشان واداشت شمار زط‌ها از زن و مرد و کودک بیست و هفت هزار کس بود که عجیف همه‌را بکشتیها نشاند و روز عاشورای سال ۲۲۰ ببغداد برد که معتصم و رجال دولت ایشان را بدیدند آنگاه فرمان داد تا همه را به‌آسیای صغیر تبعید کنند و همچنان ببودند تا رومیان شرقی بسال ۲۴۱ همه را باسیری بردند و بدین وسیله باروپا راه‌یافتندودرآنجا بنام کولی معروف شدند و باقیماندگان ایشان در خارج شهرها بسر میبرند .

سیاست معتصم که از سپاه ترک در امور ملک کمک میخواست و عطاهای بسیارشان میداد مایه غیرت و کینه عرب شد و عجیف سردار عرب که فتنه زط را خاموش‌کرده‌بود بر ضد سرداران ترک که با عربها بدرفتاری میکردند بشورید بلکه میخواست معتصم را نیز از میان بردارد و عباس بن مامون را تحریک کرد تا برضد عموی خویش قیام کندو مدعی خلافت شود . سرداران عرب نیز با توطئه همدست شدندو بنا شدازپس تقسیم آن غنیمت‌ها که در جنگ معروف عموریه بدست مسلمانان افتاده بود معتصم و افشین و اشناس را بکشند اما خبر توطئه نهان نماند و عباس و بعضی توطئه گران در مستی راز خویش را با معتصم بگفتند و وی آب را از عباس بازداشت تا جان بداد ، عجیف نیز بدو ملحق شد و معتصم توطئه را در گهواره خفه کرد اما از نتایج بد آن درامان نماند که بچنگال سرداران ترک افتاد و بتدریج از سرداران عرب و پارسی دورشدونام‌ایشان را از دفتر عطا حذف کرد . ترکان نیز نسبت بوی وفادار نبودند که میخواستندقدرت

را از دست وی بربایند و در آن دوران که پایتخت عباسیان بسامره بود خلیفگان همه بازیچه‌سرداران‌ترک‌بودند .

فتح و ویرانی عموریه و شورش بابک خرمی و حادثه مازیار و افشین از حوادث بزرگ دوران معتصم بود که در باب سوم بیاید .

تکیه معتصم بر سرداران ترک در روح عربها اثر بسیار بد داشت که در شام به پیشوائی ابی حرب مبرقع یمانی بشوریدند مبرقع کمی پیش‌ازمرگ‌معتصم آتش شورش‌را در فلسطین مشتعل کرد زیرا در غیبت وی یکی از سپاهیان بخانه‌اش رفته‌بود و چون بیامد و از قصه خبر یافت سپاهی را بکشت و برقع افکنده بسوی اردن فراری شد و مردم را بر ضد معتصم تحریک میکرد . دعوی داشت که از نژاد امویان‌است پیروانش‌میگفتند سفیانی موعود است کسان بسیار از مردم اردن و فلسطین خاصه از قبایل یمنی براوگردآمدند ، معتصم وجاء بن‌ایوب حضاری را با هزار سپاه‌بسرکوبی وی فرستاد و چون وجاء پیروان مبرقع راانبوه‌یافت‌که‌بیش‌ازصدهزار کس در اردوگاه داشت از جنگ وی‌شانه‌خالی‌کردو مقابل او اردو زد و وقت گذرانید تا موسم زراعت رسید وکشاورزان‌که‌دراردوی مبرقع بودند بدنبال کار خویش رفتند و وی با گروهی اندک بماند و سردارمعتصم اورابشکست‌و اسیر گرفت و بسامره برد .

در موصل نیز کردان به پیشوائی جعفر کرد فتنه کردند . معتصم ایتاخ سردارترک را بسرکوبی ایشان فرستاد . ایتاخ در محرم ۲۲۷ ﻫ با نیروی جعفر روبرو شد و جنگ آغازید که یکی از یاران وی ایتاخ را بکشت و این‌حادثه در اوایل خلافت واثق رخ‌داد.

صفات معتصم

معتصم خلیفه‌ای مستبد بود اما با مهربانی و حسن تدبیرخلافت میکرد . مسعودی وی را به‌حسن شهرت و استقامت ستوده است . وی با فقرا به مهربانی رفتار میکرد و بخشش رادوست داشت . پیری ناتوان را بروز باران دید که خرش‌بگل‌مانده‌بودوبارخارش

افتاده‌بود با او کمک کرد تا خر از گل در آمد و خار وی را بار کرد آنگاه دست در جوی بشست و بر اسب نشست و به نگهبانان پیوست و بیکی از خاصان خویش گفت چهار هزار درم به آن پیر بدهید .

سر ویلیام موير در مقام مقايسه اين كار با آن ويرانی هول انگیز که معتصم در عموریه کرد گوید : " معتصم پنداشت شرف حکم میکند شهری را که دویست هزار جمعیت داشت و ثروت آن بملیونها میرسید قربانی کند اما همین خلیفه از اسب پیاده شد و لباس خويش را بيالود تا پير ناتوانی را که خرش بگل مانده‌بود رها کند راستی وقتی فرشته مرگ او را میخواند کدام یک از این دو عمل مایه خرسندی وی بود ؟ "

معتصم در اواخر عمر بیمار شد و بسال ۲۲۷ بمرد .

الواثق

۲۲۷ - ۲۳۲

هارون ملقب به الواثق پسر معتصم در شعبان سال ۱۸۶ تولد یافت . مادرش کنیزکی بود رومی قراطیس نام . واثق از جوانی خردمند و مدبر و سیاستمدار بود و معتصم هنگام غیاب از پایتخت مهمات امور را بدو میسپرد . بسال ۲۲۰ که برای ساختن شهر سامره میرفت ویرا در بغداد نایب خویش کرد و هم بسال ۲۲۳ ویرا به نیابت خویش باستقبال افشین فرستاد که از جنگ بابک خرمی فیروز آمده‌بود . معتصم بهنگام حیات واثق را ولیعهد کرد ، و وی از پس مرگ پدر بسال ۲۲۷ خلافت یافت و مانند پدر تکیه وی به سرداران ترک بود که تعدادشان فزون شده‌بود و مقامات بلند یافته بودند . اشناس ترک را قدرتی فوق‌العاده بخشوده‌بود و تاجی مرصع نشان بر سر او نهاده‌بود .

اوضاع حکومت الواثق

در آغاز دوران وی قبایل قیس در دمشق بشوریدند و ولایتدار شهر را محاصره کردند ، و رجاء بن ایوب بفرماندهی سپاهی مأمور سرکوب ایشان شد و در مرج راهط بر شورشیان فیروز شد و هزار و پانصد کس از ایشان را بکشت . بقیه فراری شدند و آرامش استقرار

یافت .

طبری گوید : بنی‌سلیم و طوایف دیگر در حجاز فساد آغازیدند و بازارها را یغما کردند و مردم‌آزاریشان بالا گرفت ، راهها را بریدند و سپاه ولایتدار مدینه را تارومار کردند . الواثق بسال ۲۳۰ سپاهی به فرماندهی بغای بزرگ سردار ترک سوی بنی‌سلیم فرستاد که پنجاه تن از ایشان را بکشت و بهمین شمار اسیر گرفت و نیز یکهزار کس از مفسدان قوم را گرفت و در مدینه بزندان کرد آنگاه برای مطیع کردن بنی مره سوی عدن رفت . زندانیان مدینه خواستند از زندان درآیند و در مدینه فساد کنند ، مردم مدینه اطرافشان را گرفتند و همه را تا آخر بکشتند و بغا از آن پس که شمال جزیره را آرام کرده بود و در جنوب و مرکز جزیره با قبایل مخالف خلیفه جنگهای بیهوده کرده بود به سامره بازگشت .

واثق نیز چون معتصم در رواج عقاید معتزله میکوشید و اندیشه‌های آنها را با خشونت بمردم تحمیل میکرد و همین قضیه مردم بغداد را برانگیخت که بر ضد او توطئه کردند . احمدبن نصر سر گروه ناراضی بود که مخلوق بودن قرآن را منکر بودند و کینه واثق را بدل داشتند و عزل او را میخواستند . گروه بسیار بدور نصر گرد آمدند و روزی را برای انجام توطئه معین کردند که شب پیش بعلامت کار طبل بزنند اما آن دو مرد که عهده‌دار طبل زدن بودند در شب موعود شراب بسیار نوشیدند چنانکه سر از پا نمیشناختند . آن گروه که بر ناحیه شرقی بغداد بودند طبل همیزدند اما از آن گروه که در ناحیه غربی بودند جواب نیامد که طبالان مست بودند و توطئه از آن پیش که خطرناک شود فاش شد ، احمدبن نصر و یاران وی دستگیر شدند و ایشان را بسامره بنزد واثق بردند و او مجلسی برای مناظره ترتیب داد و شورش و قیام بر ضد خلافت را مسکوت گذاشت و با احمدبن نصر در باره خلق قرآن بگفتگو پرداخت بدو گفت : " احمد در باره قرآن چه میگوئی "

گفت : " کلام خداست " .

گفت : مخلوق است ؟ "

گفت : " کلام خداست "

گفت : " در باره خدا چه میگوئی آیا بروز قیامت او را توانی دید ؟ "

گفت : ای امیرمؤمنان در حدیث آمده که پیمبر فرموده روز رستاخیز پروردگارتان را خواهید دید چنانکه ماهتاب را می‌بینید و ما پیرو حدیثیم " .

واثق بحاضران گفت : " در باره او چه میگوئید ؟ "

قاضی عبدالرحمن بن اسحاق گفت : " خونش مباح است "

دیگری گفت : " ای امیرمؤمنان خون وی را بده تا بنوشم ! " حاضران همه موافقت کردند جز ابن ابی‌دواد قاضی القضاه که گفت : " ای امیرمؤمنان ! کافریست که باید بتوبه وادارش کرد شاید بیمار است یا عقلش خلل دارد " اما وی ازعقیده‌خودبازنگشت و واثق شمشیر عمروبن معدیکرب قهرمان معروف عرب را که در خاندان عباسی بیادگار بود بخواست و چند ضربت بسرو گردن وی زد . یکی از خاصان خلافت نیز ضربتی زدو گردن نصر را ببرید و سرش را جدا کرد آنگاه سر را ببغداد فرستادند و روزی چنددر ناحیه غربی و چند روز در ناحیه شرقی بیاویختند . بر گوش وی رقعه‌ای بود که این سر مشرک گمراه احمدبن نصر است که خدایش بدست هارون الواثق بالله بکشت که حجت در کار خلق قرآن و انکار تشبیه بر او تمام بود و توبه بر او عرضه شد و انکار ورزید و خدا را شکر که ویرا بجهنم خویش برد .

در عهد واثق ولایتداران نفوذ فراوان یافتند عبداللهبن طاهر ولایت خراسان و طبرستان و کرمان داشت . کار جزیره و شام و مصر و مغرب با اشناس ترک بود و از جانب خویش ولایتداران باین نواحی میفرستاد و عبدالله و اشناس هردو مقیم سامره بودند .

ضعف و استبداد بر حکومت واثق نفوذ داشت شبی از ندیمی خواست تا قصه‌نکبت برمکیان راباز گوید و چون حکایت را بشنید که چگونه هارون اموال ایشان رامصادره‌کرد گفت حقا که جدم نکو رفتار کرد که هر که زور نگوید عاجز است و هفته‌ای نگذشت که بر دبیران خویش تنگ گرفت و از هر یک چهارده هزار تا یک میلیون دینار بگرفت و از اینجا توان دریافت که در آن روزگار رشوه و فساد میان مردان دولت تا چه حد رواج گرفته‌بود .

مسعودی گوید : " احمدبن ابی دواد معتزلی و محمدبن عبدالملک زیات وزیر بر واثق تسلط یافته بودند و جز بمشورت و صوابدید ایشان کار نمیکرد و مهمات امور را بدیشان گذاشته بود و کشور را بدستشان سپرده‌بود ."

صفات واثق

واثق بدانش و ادب شهره بود تا آنجا که وی را مأمون صغیرلقب داده‌بودند . باطلاع از آرای حکما دلبستگی داشت و از حنین ابن‌اسحاق خواسته‌بود کتابی در تفاوت دوا و غذا بنویسد و او نوشت و نام آن را " کتاب مسائل طبیعی " کرد .

واثق در قصر خویش مجلسی برای مناظره ترتیب میدادودراینکاراز مأمون پیروی میکرد . یکبار واثق از علما در باره زهد پرسید که سخن بسیار گفتند آنگاه از ایشان خواست که هر یک نیکوتر سخنی را که از گفتار حکیمان حاضر بهنگام مرگ سکندر شنیده بازگوید یکیشان گفت " ای امیرمؤمنان هر چه گفتند نکو بود و نکوترین‌سخنی‌که گفتند از دیو ژن بود که گفت وی دیروز سخنگوتر بود ولی امروز پند آموزتر است ."

واثق‌شاعربودواشعار فراوان بخاطر داشت و بشاعران صله فراوان میداد که گروهی بسیار از ایشان مقیم دربار وی بودند از آنجمله ابو تمام طائی که راه حکمت‌ومثل بشعر آوردن را برای ابوالطیب متنبی و ابوالعلای معری هموار کرد .

واثق کمتر از شش سال خلافت کرد ، ولیعهد منصوب نکرد ، بهنگام مرگ بدو

گفتند خلافت را به فرزند خویش واگذارد اما نپذیرفت و گفت مسئولیت کار خلافت را هم در زندگی و هم در مرگ بعهده نتوانم گرفت . وفاتش بسال ۲۳۲ بود و با مرگ وی دوران طلائی دولت عباسیان سپری شد و این نتیجه طبیعی آن روش بود که پدر وی معتصم پیش گرفت که در مهمات امور بر ترکان تکیه کرد و نیروی سپاه از ایشان داشت و نفوذ عرب را بایشان داد و ترکان با رفتار خویش مایه آشفتگی خاطرها و ایجاد فتنه‌ها میشدند که موجب ضعف دولت و پراکندگی مردم و تباهی کشور بود .

Title [redacted]

Author

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

نهضت های
سیاسی و دینی

قلع و قمع بنی‌امیه

از پیش گفتیم که سفاح بتعقیب بنی‌امیه‌ویارانشان برخاست بپندار ماروش وی ازآنجا مایه میگرفت که از روزگار جاهلیت دشمنی بنی‌امیه و بنی‌هاشم استوار بود ، این دشمنی در اسلام شدت گرفت و شاعران و اطرافیان دولت با سخنان و تذکارهای‌خود آن رانیرو میدادند . بعلاوه بنی‌امیه در ایام قدرت‌از قتل‌و زجر و حبس هاشمیان فروگذارنکردند.

بگفتهٔ‌مورخان ، عباسیان‌انتقام خون ابراهیم امام را که بروزگار مروان ، آخرین خلیفه اموی ، در جوانی کشته‌شد‌بشدت‌گرفتندوعبدالله‌بن علی عموی‌سفاح بخونخواهی وی سیصد کس از امویان را بکشت که ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملک ازآن حمله بود و این رخداد بسال ۱۳۲ بود . و هم یزیدبن معاویهٔ‌بن‌عبدالملک و عبدالجباربن یزیدبن عبدالملک را دستگیر کرد و نزد سفاح فرستاد که آنها را بردار کرد . و هم عبدالله‌بن علی در فلسطین گروهی بسیار از امویان را بکشت . سلیمان بن‌یزیدبن عبدالملک را یاران عباسیان در بلقا بکشتند و سروی رابنزد عبدالله‌بن علی فرستادند و هم مروان آخرین خلیفه اموی را سر بریدند و سر او را پیش سفاح بردند و چون سر رابدیدسجده طولانی کرد و چون سربرداشت گفت : " خدا را سپاس که انتقام مرادرقوم تو وانگذاشت و خدا را سپاس که مرا بر تو غلبه داد اکنون باک ندارم که‌مرگم کی فرا رسد که درقبال حسین و کسان وی دوصد کس از امویان را بکشتم ، هشام را درقبال‌زیدبن‌علی‌بسوختم

و مروان را بجای برادرم ابراهیم بکشتم . "

چنانکه گفتیم شاعران نیز در تحریک عباسیان بقتل و تعقیب امویان مؤثر بودند گویند روزی سفاح بمجلس بود و سلیمان‌بن هشام‌بن عبدالملک نزد وی بود که سفاح او را گرامی داشتی در آنهنگام سدیف شاعر بیامد و شعری بدین مضمون خواند : " این ظاهر که از کسان میبینی ترا مغرور نکند که در سینه‌های ایشان کینه‌های نهفته هست شمشیر را چندان بکار بر که در روی زمین یک کس از بنی‌امیه‌نماند . "سلیمان بسدیف نگریست و گفت : " مرا بکشتن دادی . " آنگاه سفاح از مجلس برخاست و سلیمان را گرفتند و خونش را بریختند .

روزی دیگر سفاح بمجلس بود ، سفره گسترده‌بودند و هفتاد کس از امویان بحضور وی‌بودندکه‌شاعری‌در آمدوشعری‌ببخواند در تهییج وی و تذکار دشمنی‌قدیم‌وآن‌خونها که امویان از هاشمیان ریخته بودند و مخصوصا" از قتل حمزه در احد و حسین در کربلا و ابراهیم امام در عراق یاد کرد و سفاح چنان بهیجان آمد که فرمان داد همه امویان حاضر را از دم تیغ گذرانیدند آنگاه نطع‌ها برکشتگان گستردند و بر جسدشان سفره انداختند و بطعام نشستند . هنوز بعضی امویان نیم‌جان بودند و ناله‌ایشان بگوش میرسید و سفاح و کسان همچنان بخوردن مشغول بودند .

عباسیان در تعقیب بنی‌امیه هرچه توانستند کردند ، در بصره و کوفه و شام هرجا یکی از ایشان را یافتند بیدریغ بکشتند . قبر معاویه بن ابی‌سفیان را شکافتند و درآن چیزی غبار مانند یافتند و هم قبر یزیدبن معاویه را شکافتند و استخوان پوسیده وی چون خاکستر بود .

از پس سفاح رغبت انتقامجوئی عباسیان آرام نشد و در همه دوران اول عباسی تعقیب و قتل امویان دوام داشت و تذکار حوادث پیشین مایه تهییج خاطرخلیفگان‌بود که از یادآوری قتل امویان انبساط مییافتند . ابن‌دأب که از خواص هادی بود گوید :

" نیمه شبی مرا بحضور خلیفه خواندند وقتی بحضور رسیدم جزوه‌ای بدست داشت و در آن مینگریست . بمن گفت امشب مرااز یاد آن خونها که بنی‌امیه و بنی‌مروان از خاندان ما ریختند خواب نبرد ، گفتم در عوض عبدالله‌بن علی در فلسطین فلان و فلان را کشت و نام همه مقتولان را یاد کردم و عبدالصمدبن علی درحجاز بهمین مقدار کشت . " دیدم که هادی از تذکار مقتولان بنی امیه خرسند شد . مأمون نیز بر روش اسلاف خویش بود . وی فرمان داده بود که در همه ولایتهای اسلام معاویه را بر منبر لعن کنند .

روش عباسیان در قتل و زجر امویان و مصادره اموالشان و نبش قبور ولعن خلیفگان قدیم بر منبر که مایه رضایت شیعیان علوی و دوستان خاندان عباسی بود مردم عرب را که تمایلات اموی داشتند ناراضی کرد . نفوذی که ایرانیان در دربار عباسیان داشتند و مناصب معتبر یافتند در تحریک عرب موءثر بود و فتنه‌های بسیار در ولایتهای اسلام خاصه در شام و حجاز و مصر پدید آمد که همیشه خاطر عباسیان را مشغول میداشت .

عباسیان و ایرانیان

اسلام بر اساس مساوات میان همه مسلمانان از عرب وعجم استوار بود و این نظر از آیات قرآن که گوید "ان اکرمکم عندالله اتقاکم. و انماالموءمنون اخوه" و هم از احادیث پیمبرکه گوید : "لافضل لعربی علی عجمی الابالتقوی " معلوم میشد اما در حقیقت به دوران خلیفگان نخستین و امویان همه کار و نفوذ بدست عرب بود که غیرعرب بحساب نبود و چون انقلاب عباسیان بدست ایرانیان و خاصه خراسانیان رخ داد و امویان منقرض شدند قدرت واقعی از کف عرب بدر رفت و ایرانیان مقامات معتبر کشوری وسپاهی را بخویش اختصاص دادند که خلیفگان عباسی بدیشان متمایل بودند و این قضیه با آن شدت عمل که عباسیان نسبت بباقیمانده امویان میکردند طبعا "مایه ناخوشدلی مردم عرب میشد .

دولت عباسی بنام دین استقرار یافت و عباسیان باین عنوان که خلافت اسلامی

را بخاندان محمد باز میگردانند و دست امویان غاصب را کوتاه میکنند ، عقول وافکار را جلب کردند . عباسیان در آغاز کار کوفه و خراسان را که ازقدیم عرصه‌نفوذ شیعیان بود برای بسط دعوت خویش انتخاب کردند ایرانیان مسلمان از دیگران برای قبول تشیع آماده‌تر بودند که خلافت را مظهر سلطنت قدیم میپنداشتند و بتأیید علویان قیام کردند ازآنرو که حق ایشان را الهی و موروث میدانستند .بعلاوه مردم ایران که تاریخی کهن داشتند و به دورانهای قدیم قدرت خویش را بر بعضی کشورهای عرب مستقر کرده‌بودند در بسط دعوت آل محمد وسیله‌ای برای رهائی از تسلط جابرانه امویان و تجدید شمه‌ای از قدرت قدیم میجستند که مسلم بود کوشش ایشان در ایجاد دولت نوزاد عباسی کفه نفوذشان را سنگین میکرد و جز عنوان خلافت همه قدرت را بدست میآوردند چنانکه آوردند در حقیقت آن کشاکش که میان عباسیان و امویان در جریان بود کشمکش ایرانیان و مردم عرب بود و بتدریج نفوذ عرب از دستگاه خلافت بغداد کاسته شد . فتنه مأمون و امین بحقیقت تصادمی بود که میان علویان و عباسیان و هم میان عرب و ایرانیان برای کسب قدرت رخ داد و فیروزی مأمون در آن غائله که به نیروی خراسانیان حاصل آمد بمنزله فیروزی قطعی ایرانیان بود و ازآن پس قدرت عرب از بغداد چنان بر افتاد که هرگز تجدید نشد .

در نتیجه آن دلبستگی که عباسیان به ایرانیان داشتند وآن جانبداری که از ایشان میکردند وضع حکومت بغداد چیزی همانند حکومت ساسانیان شد . پالمر در کتاب " هارون‌الرشید " گوید : " چون عباسیان قدرت‌و استقرار دولت‌خودرا مدیون ایرانیان بودند طبیعی بود که افکار ایرانی تسلط پیدا کند . وزیر ایرانی‌نژاد در راس دولت بود و خلافت بروش امپراطوری ساسانیان اداره میشد . "

عباسیان نگهبانان خاص از خراسانیان گرفتند که بر ایشان اعتماد داشتندودر حکومت خویش بر خلاف سنت مساوات اسلامی از استبداد ساسانی پیروی کردند و بر

جان رعیت مسلط شدند . رسوم ایران قدیم بدربار خلافت نفوذ یافت ، خلیفه از رعیت روی نهان کرد و وزیر و حاجب و دبیر گرفت چنانکه قرنها پیش از ظهور اسلام رسوم سلطنت ایران در روم نفوذ کرده‌بود و سران دولت بزرگ روم در میان جماعتی ازدرباریان که باقتضای سنت تاریخ از فاسدترین مردم انتخاب میشدند محصوربودند .

دلبستگی عباسیان به ایرانیان بسیار طبیعی بود که دولت خویش را بکمک ایشان مستقر کرده بودند و امویان را بدست ایشان از میان برداشته بودند و این تمایل به ایرانیان و دشمنی شدید امویان در آن خطبه ها که داودبن علی و ابوجعفر منصور ادا کرده‌اند و متن آن در صفحات تاریخ بیادگار مانده بخوبی نمایان است که از مفاخر ایرانیان و کوشش ایشان در راه قوت دولت عباسیان یاد میکنند امویان را ببدی نام میبرند و ایرانیان خاصه خراسانیان را بعطاهای فراوان خوشدل میکنند از جمله این سخنان است که داودبن علی گفت : " ای اهل کوفه بخدا ما مظلوم بودیم تاوقتی که خدا شیعیان خراسان را بر انگیخت و بوسیله ایشان حق ما را احیا کرد و حجتمان را قوت داد و دولتمان را پدید آورد . " و هم گفتار ابوجعفر که گوید . " ای مردم خراسان شما شیعیان و یاران و اهل دعوت مائید . " و همو به مهدی دربارهٔ خراسانیان سفارش کرد و گفت : " با مردم خراسان نکو رفتار کن که یاران و پیروان تواند و در راه دولت تو مال وجان داده‌اند و محبت تو هرگز از دلهاشان نرود . با ایشان نکوئی کن و از بدکارانشان درگذر و بر آن خدمتها که کرده‌اند پاداششان ده و هر که بمیرد مراقب زن و فرزند وی باش . "

و هم در آن خطبه که ابوجعفر منصور از پس گرفتاری عبدالله‌بن حسن علوی در خراسان ادا کرد دلبستگی عباسیان به ایرانیان و کینه ایشان به امویان و هم بعلویان نمودار است که گفت : " ای خراسانیان شما یاران مائید اگر با دیگری بیعت کرده‌بودید بهتر از ما نبود ما فرزندان علی‌بن‌ابیطالب را بحال خود گذاشتیم ومتعرضشان نشدیم

علی بروزگار خویش در دسیسه حکمیت دچار شکست شد و تفرقه در مسلمانان افتاد و یارانش با وی ستیزه جوئی کردند و عاقبت بشهادت رسید آنگاه از پس وی حسن بن علی قیام کرد و بسبب حیله معاویه از خلافت بر کنار شد از پس وی حسین بن علی قیام کرد که اهل عراق و کوفه با وی خدعه کردند و او را در قبال دشمن بی‌یار وا گذاشتند و مقتول شد پس از وی زیدبن علی قیام کرد و اهل کوفه فریبش دادند و تسلیم دشمنش کردند ، پدر من محمدبن علی وی را قسم داد که خروج نکند به او گفت :گفتارکوفیان را باور مکن که از عاقبت کار بیم دارم اما نپذیرفت و برفت‌و کشته شد آنگاه امویان با ما در افتادند و عزت ما را ببردند و شرفمان را پایمال کردند و ما را از دیارمان‌بیرون راندند روزی بشام و زمانی بطائف و وقتی به شراه بودیم تا خدا شما را بیاری ما برانگیخت و شرف ما زنده شد و عزتمان تجدید شد و حقمان بازگشت و میراث پیمبر بما رسید و خدا ریشه قوم ستمکاران را قطع کرد ."

ایرانیان با آنکه مورد علاقه عباسیان بودند و مناصب مهم کشوری و لشگری خاص ایشان بود و آثار دولت قدیمشان در بغداد تجدید شده‌بودو خلیفگان درلباس‌وآداب دربار و رسوم اعیاد و پذیرائیها از ایشان‌تقلیدمیکردندبازهم قانع نبودندو میکوشیدند تا از نفوذ عباسیان رها شوند و خلافت را بعلویان انتقال دهند که تمایل ایرانیان بخاندان علی سابقه طولانی داشت و بروزگار حسین بن علی‌میرسید .زیراایرانیان‌معتقد بودند که فقط‌خاندان علی حق خلافت دارند که از طرف مادر یعنی شهربانو دختر یزدگرد وارث خاندان ساسان بودند و امامت و ریاست دین حق ایشان بود و این از معتقدات قدیمشان سرچشمه میگرفت که پادشاهان خویش را بچشم تقدس مینگریستندو ایشانرا سایگان خدا میپنداشتند و هم معتقد بودند که علویان و خاصه فرزندان‌حسین که خون نبوت و سلطنت را بهم آمیخته‌اند حق امامت وسلطنت دارندکه‌ازنژادپیغمبرند و از دودمان ساسان ،از اینجا میتوان ریشهٔ کوشش ایرانیان را در راه نقل خلافت از

عباسیان بعلویان دریافت اینکار را یکی از سرداران بزرگ ایران ابوسلمه خلال که در بسط دعوت عباسیان زحمت فراوان کشیده‌بود بعهده داشت .

نام ابوسلمه حفص‌بن سلیمان بود ، وی وابسته بنی‌حارث‌بن‌کعب بودواز مالداران کوفه بود و به بخشندگی و خرج فراوان در راه دعوت عباسی شهرت داشت . مردی فصیح و ادب دوست و شعر شناس بود و در سیرت و جدل و تفسیر دستی داشت . به وسیله داماد خویش بکیربن ماهان که دبیر ابراهیم امام بود با عباسیان ارتباط یافته بود وقتی مرگ بکیر در رسید به ابراهیم امام گفت که از پس وی کار بسط دعوت را به ابوسلمه واگذارد و او نیز پذیرفت و نامه‌ای به ابوسلمه نوشت و او در کار دعوت‌کوششی بسزا کردوچون از دقایق کار عباسیان خبر یافت بکوشید تا خلافت رااز‌آنها به‌فرزندان علی انتقال دهد و نامه‌ای بهمراه یکی از شیعیان علوی فرستاد و گفت بحضور جعفربن محمد صادق رود و اگر نامه را جواب داد دو نامه دیگر که‌همراه اوست باطل است واگر جواب نداد عبدالله محض نواده حسن‌بن علی را دیدار کند و نامه را بدو دهد و اگر جواب داد نامه دیگر باطل است و اگر جواب نداد نامه دیگر را به عمراشرف‌فرزندعلی زین‌العابدین رساند . فرستاده بحضور صادق رسید و نامه را بداد امام صادق بنامه ابوسلمه اعتنائی نکرد وگفت : " مرا با او چکا رکه وی پیرو دیگران است " آنگاه نامه‌را به شعله بسوخت و چون فرستاده جواب خواست گفت همین است که‌دیدی‌فرستاده‌بنزد عبدالله محض رفت وی از دریافت نامه خرسند شد و روز بعد بحضور امام صادق رسید وگفت : " این نامه ابوسلمه است که مرا بخلافت دعوت میکند و بوسیله یکی ازشیعیان خراسانی ما رسیده است . امام صادق جوابی بدو داد که معلوم میدارد در آنروزگار ایرانیان یادست‌کم ، بیشترشان فقط رهائی‌از قیدعرب میخواستند وشیعه خالص‌علویان نبودند . گفت : " ازچه وقت خراسانیان شیعیان تو شده‌اند مگر تو ابومسلم را سوی آنها فرستاده‌ای؟ مگر کسی از ایشان را بنام یا صورت میشناسی؟ چگونه‌شیعیان‌تو

شده‌اند که نه تو آنهارا میشناسی و نه آنها ترا میشناسند. " این سخن یکی از بزرگان خاندان علی بود که میدانست بمدعیان تشیع تا چه حد میتوان تکیه کرد. گرچه عبدالله محض اندرز وی را نپذیرفت و بدین نکته که پیش از او نامه ابوسلمه به امام صادق رسیده توجه نکرد. عمر بن زین العابدین نیز نامه ابوسلمه را گرفت وگفت: " من صاحب نامه را نمیشناسم که جواب او را بدهم ".

از اینجا میتوان دریافت‌که علویان در آن دوران قوت وتبعه کافی نداشتند که بوسیله آن بخلافت توانند رسید وناچار بودند منتظر باشند تا اوضاع مناسب شود و بطلب خلافت بر آیند. نتیجه سکوت علویان این بود که منصور وقتی از راز توطئه آگاه شد کمر بقتل ابوسلمه بست‌و وی را از میان برداشت.

بگفته مورخان سفاح وقتی بخلافت رسید بر خلاف میل خود وزارت به ابوسلمه داد و وی را وزیر آل‌محمد نامید از آنرو که بنزد خراسانیان که مایه نیروی دولت عباسی بودند محبوبیت فراوان داشت اما بی گفتگو سفاح در اینکارحسن نیت نداشت که کینه ابو سلمه را بدل داشت اما بیم داشت اگر قصد جان وی کند در کار دولت خلل افتد و خراسانیان بخونخواهی وی بر خیزندو بکوشید تا منظور خویش را بدست ابو مسلم انجام داد ونامه ای بدو نوشت‌که‌ابوسلمه‌میخواهدخلافت را بعلویان منتقل کند و مجازات وی را با ابومسلم گذاشت اما فحوای نامه تصویب قتل وی بودو ابو مسلم گروهی از خراسانیان را فرستاد تا او را کشتند وسفاح از خطر ایمن شد و هم ابو مسلم از رقیب نیرومند خویش بیاسود اما راه قتل خود را نیز هموار کرد که ازپس ابوسلمه، سفاح نیت قتل ابومسلم داشت اما مرگ امانش نداد.

بامرگ ابوسلمه آن میل نهان که ایرانیان باعلویان داشتند خاموش نشد و مردم ایران هر یک از علویان را که برای قیام برضد عباسیان کوششی میکرد تأیید میکردند چنانکه جعفر برمکی به روزگار هارون یحیی بن عبدالله علوی را که متهم بضدیت

عباسیان بود از حبس رهانید و بقولی با همین رفتار بدگمانی هارون را تحریک کردو زمینه سقوط خاندان برمک از آنجا فراهم شد . کوشش فضل بن سهل که ازایرانیان بنام بود در خراسان برای نقل خلافت از عباسیان بعلویان که مامون را واداشت تاامام رضا را ولیعهد کند و لباس سبز علویان را بجای لباس سیاه عباسیان شعار دولت کندنمونه دیگر بود .

عباسیان میان عرب و ایرانیان

ازپیش گفتیم که عباسیان درآغاز دولت خویش ازامویان انتقامی خونین گرفتند ، ایرانیان بنفوذ کم نظیر خویش در دولت عباسی قانع نبودند و دل با علویان داشتند . از سوی دیگر مردم عرب نیز از نفوذایرانیان خشنودنبودند بنابراین منصور میان ناراضیان عرب که پیشوایشان عم وی عبدالله بن علی بود وناراضیان ایران که ابومسلم علمدارشان بود وضعی دقیق داشت . علویان نیز به پیشوائی محمد ملقب به نفس زکیه و برادرش ابراهیم درعراق قیام کرده بودند وخلافت را خاص خویش میخواستند .

قضبه قیام عبدالله بن علی عباسی چنان بود که وقتی ابوالعباس سفاح بمرد و خلافت را به منصور داد وخبر به عبدالله بن علی رسید وی سپاهیان خویش را بنماز جماعت خواند و نامه عیسی بن موسی را که از پس منصورولایتعهدسفاح داشت بخواند وکسان را بخویش دعوت کرد و گفت که" ابوالعباس سفاح وقتی میخواست سپاه بجنگ مروان فرستد گفت هر که بجنگ وی رود ولیعهد من است و جز من کسی اینکار رانکرد" سرداران سپاه با وی بیعت کردند واین در محلی بنزدیک حلب بود آنگاه عبدالله با پیروان خویش به حلوان رفت که بر راه موصل و شام بود و ولایتدار آنجارا به بیعت خویش خواند و چون نپذیرفت خونش را بریخت .

و چون خبر به منصور رسید که عم وی از اطاعت برون شده ابومسلم را بجنگ وی فرستاد وابومسلم بدو گفت : " باک مدار که کار او را خواهم ساخت که بیشتر

سپاهیان او مردم خراسانند که مخالفت من نمیکنند ." منصور دراین سفر گروهی از نخبهٔ سرداران عرب از جمله حسن و حمید پسران قحطبه طائی را همراه ابومسلم کرد یعقوبی گوید " حمید بن قحطبه در آغاز کار بنزد عبدالله بن علی بود ، عبدالله از او بیمناک شد و برای رهائی از او حیله کرد و نامه‌ای سربسته بعنوان ولایتدار حلب بدو داد که حمید را بکشد وچون او نیمی از راه را پیمود از نامه بدگمان شد که از عبدالله بیمناک بود و چون طومار را گشود ونامه راخواند خاصان خویشرا فراهم آورد واز مضمون نامه واقفشان کرد وسوی رصافه رفت و به سپاه ابومسلم پیوست ووی‌رانیرو داد وعبدالله راضیف کرد ."

حادثه دیگری که کار عبدالله را آشفته کرد چنین بود که وی تصمیم گرفت همه خراسانیان را که در سپاه وی بودند وشمارشان از هفده هزار بیشتر بود بکشد که بیم داشت به ابو مسلم ملحق شوند .ابومسلم نامه‌ای بعبداللهنوشت که "من بجنگ تونیامده‌ام بلکه خلیفه مرا ولایت شام داده و بدانسو میروم " و آن گروه از سپاه عبداللهراکه اهل شام بودند فریب داد که بر دیار و کسان خود بیمناک شدند و دل بباز گشت دادند و عبدالله بناچار رو بشام کرد و پنجماه درآنجا بجنگید و عاقبتش شکست بود که بسال ۱۳۶ رخ داد واز معرکه گریخت و به بصره رفت ونزد برادر خویش سلیمان بن علی که از جانب منصور ولایتدار آن بود نهان شد و ابومسلم همه‌ذخایرسپاه‌وی‌را به‌غنیمت برد.

بی گفتگو عبدالله با اندیشه قتل حمید بن قحطبه که ازسرداران بزرگ عباسی بود خطائی بزرگ کرد و اندیشه قتل خراسانیان خطای دیگربودکه‌کینه‌سپاهیان‌را برانگیخت و با وی وفادار نماندند .

بگفتهٔ طبری عبدالله بن علی بسال ۱۳۸ که هنوز سلیمان برادرش ولایتدار بصره بود با منصور بیعت کرد و چون سلیمان از ولایت بصره معزول شد عبدالله بار دیگر روی نهان کرد که از دشمنی منصور بیمناک بود اما منصور ، سلیمان بن علی و

عیسی بن موسی را وادار کرد تا او را بیاوردند وامانش دادو تعهد کرد که بااوبدنکند معذلک بزندانش کرد و بعضی یارانش را بکشت وعاقبت بسال ۱۴۹ از پس نه سال زندان وی را نیز کشت .

از پس غائله عبدالله بن علی نوبت قتل ابو مسلم بود که از سالها پیش کینه‌وی در دل منصور بود . از آن روزگار که سفاح وی را به‌خراسان فرستاد و به‌ابومسلم نوشت تا برای وی از خراسانیان بیعت ولیعهدی‌بگیرد ابومسلم فرمان‌خلیفه‌رااجراکرد و برای او و برادرش از مردم خراسان بیعت گرفت اما منصور که‌احترامی‌چنانکه‌انتظارمیداشت از سردار بزرگ خراسان ندیده بود کینه او را بدل گرفت وسفاح را برضداو برانگیخت و بکشتنش ترغیب کرد واز خروج ابومسلم بیم داد وگفت : " گفتار مرا بپذیر و او را بکش بخدا که سر خیانت دارد . اما سفاح رای برادر را نپذیرفت که ابو مسلم در استقرار دولت عباسی کوشش بسزا کرده بودو بسبب نفوذی که در مردم خراسان‌داشت از کشتن وی بیم آشوب میرفت .

از آن پس میان منصور وابومسلم حادثه های دیگر بود که کینه و دشمنی راسختتر کرد . از جمله آنکه سالی ابو مسلم سر امارت حج داشت اما سفاح برادرخویش را به امارت حج فرستاد وابومسلم خشمگین شد وگفت : " سال دیگری جز امسال نبود که منصور حج کند . " و در سفر حج مهابت منصور را کم کرد که اموال فراوان در کاررفاه عرب و اصلاح راهها پرا کند و پس از ادای حج در راه از منصور پیشی گرفت ، در همین سفر بود که خبر مرگ سفاح رسید و ابومسلم زودتر از آن خبردارشدونامه‌تسلیت به منصور نوشت اما تهنیت نگفت و اعلام بیعت نکرد و چنانکه‌انتظارمیرفت تارسیدن خلیفه جدید توقف نکرد . از آن پس نیز در بیعت او مماطله کرد تا وی را از جانب خویش بیمناک کند و چون منصور بکوفه رسید ابومسلم را چنانکه گفتیم نامزد جنگ‌عم خود کرد و چون خبر فیروزی ابومسلم را شنید کس از جانب خویش فرستاد تا غنایم

جنک را شمار کند که ابومسلم سخت بر آشفت و میخواست فرستاده را بکشد و گفت : " بر جانها امینم ودر مالها خائن . " و چون فرستاده باز گشت آنچه را دیده بود با منصور بگفت منصور بیم کرد که ابومسلم بخراسان رود و مردم آنجارا بشوراندو دعوی استقلال کند . برای آنکه وی را از خراسان دور نگهدارد ولایت مصر وشام رابدو داد که ابو مسلم خشمگین شد و گفت : " مصر و شام را بمن میدهد در صورتیکه خراسان از منست . " و آهنگ خراسان کرد که منصور بسختی بیمناک شد وخطر قیام وی رانزدیک دید وتصمیم گرفت از آن پیش که خطر بزرگ شود کار وی را بسازد ونامه‌ای به‌ابومسلم نوشت واو را بنزد خویش خواند . ابومسلم پاسخ داد : " برای امیر مؤمنان دشمنی نمانده و ما از شاهان خاندان ساسان شنیده‌ایم که لحظه خطر برای وزیران هنگامی است که شورش نباشد . بنابر این ما از تقرب شما نگرانیم وبوفای شما مادام که سر وفا دارید دلبسته‌ایم واطاعت میکنیم اما ازدورکه بسلامت نزدیکتراست .اگربدین‌خوشدلی من بهترین چاکرانم واگر جز انجام قصد خویش هدفی نداری من پیمان تو را برای حفظ خویش میشکنم .

دراین نامه ابومسلم از آن کینه و بیم که از منصور بدل داشت پرده برداشت اما منصور تصمیم گرفت با سردار خویش مسالمت و نرمی کند و بدو نوشت : " نامه تو را بدیدم تو چون آن وزیران که بشاهان خویش خیانت میکردند نیستی که بسبب گناهان خویش آشفتگی دولت را آرزو داشتند که راحت وزیران نیک در نظم امور است چرا خویشتن را با آنان همانند کردی تو در این دولت رنج برده‌ای ووفا وطاعت‌خویش را نشان داده ای . "

منصور این نامه را بهمراه ابوحمید مرورودی به نزد ابومسلم فرستاد و گفت در سخن نرمی کند وویرا امیدوار کند واگر همچنان مصر بود تهدید کند و بگویدکه خلیفه مصمم‌است او را از میان بردارد و اگر بدریا رود یا به‌آتش گریزد بدنبال او میرود تا

خونش را بریزد یاکشته شود . ابومسلم احساس خطر کرد و اضطراب براوچیره‌شدخاصه اینکه دانست که خلیفه نامه‌ای بنایب‌وی نوشته و وعده ولایتداری خراسان بدو داده بدینشرط که روابط ابومسلم را با آن دیار قطع کند و نگذارد بدانجا باز گردد و چون نامه نایب وی از خراسان رسید که‌نوشته بود " ما برای عصیان خلیفگان خداو خاندان پیمبر قیام نکرده‌ایم باامام خویش نا فرمانی مکن و جز باجازه‌وی باز مگرد . "اضطراب وی فزون شد تهدید ابوحمید ونایب خراسان کافی بود که ابومسلم رااز‌بازگشت‌منصرف کند اما مشاوران وی که بوعده های منصور اطیمنان نداشتند ویرااز رفتن بنزد خلیفه بیم دادند .

و چون منصور خبر یافت که ابومسلم بنزدیک مدائن رسیده توطئه‌ای برای قتل‌وی ترتیب داد اما رجال دولت و بزرگان خاندان هاشمی‌را بدیدار او فرستاد . ابومسلم بحضور خلیفه رسید که بدو گفت " برو راحت کن و حمام کن که سفر خستگی داردفردا بیا" و هم در آن روز با عثمان بن نهیک سالار نگهبانان ترتیب کشتن‌او را معلوم کرد که چهار کس از نگهبانان معتمد پشت پرده آماده باشند و چون خلیفه دست بهم زد برون شوند وابومسلم را بکشند .

روز بعد ابومسلم بیامد و باخلیفه بگفتگو پرداخت خلیفه‌بدوگفت :آن دو شمشیر که در متروکات عبدالله بن علی بود چه شد ؟

ابومسلم گفت : "یکی همین است که همراه من است "

گفت " بده ببینم " وشمشیر را از او بگرفت و بجنبانید وزیر متکای خویش نهاد آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت آن نامه چه بود که بسفاح نوشتی و او را از اراضی موات منع کردی مگر میخواستی امور دین را بما تعلیم دهی ؟

ابومسلم گفت : "پنداشتم‌تصرف آن روا نیست ، بمن نامه نوشت و چون رسید بدانستم که خلیفه و خاندان وی معدن علمند "

گفت : " چرا در راه حج از من جلو افتادی ؟ "

گفت : "نخواستم برسر آبها انبوه شویم و مردم بزحمت افتند جلو افتادم تادرکار آب گشایش حاصل شود . "

گفت : " چرا وقتی خبر مرگ سفاح را شنیدی بکسانی که‌میگفتند سوی‌من‌باز گردی گفتی برویم ببینیم چه میشود نه توقف کردی که ما برسیم و نه سوی من باز گشتی ؟ "

گفت : " چنانکه گفتم برای جلوگیری از کمی آب اینکار را کردم و گفتم بکوفه میروم که سر خلاف خلیفه ندارم "

گفت : " قضیه کنیزک عبدالله‌بن علی که میخواستی اورا خاص‌خودکنی چه‌بود ؟

ر گفت : " چنین نبود . بیم داشتم تلف شود او را بخیمه ای بردم‌وکسیرانگهبان او کردم "

گفت : " آن تمرد و آهنگ خراسان کردن چه بود ؟ "

گفت " بیم داشتم خلیفه را دل گشته باشد خواستم سوی خراسان شوم و عذر خویش را بنویسم که تا آنوقت نگرانی از دل خلیفه بیرون میرفت "

خلیفه گفت : " بخدا روزی چنین ندیدم که جز خشم من نیفزودی " آنگاه ازنو عتاب آغازید و گفت : " مگر تو نبودی که نامه بمن نوشتی و بنام خویش آغاز کردی و نامه نوشتی و امینه دختر علی را خواستگار شدی و پنداشتی پسر سلیط بن عبدالله‌بن عباسی ؟ چرا سلیمان بن کثیر را که در کار دعوت ما آنهمه رنج برده بود و از نقیبان ما بود پیش ازآنکه درکار ما سمتی داشته باشی کشتی؟ "

گفت : " سرخلاف داشت و نا فرمانی من کرد و بنا چار او رابکشتم "

گفت ؟ " وضع تو نزد ما همانند وضع او بنزد تو است که موجب کشتنش شد . نافرمانی من میکنی و سر خلاف داری خدایم بکشد اگر ترا نکشم " و دست بهم زد که عثمان‌بن نهیک و شبیب‌و حرب از نهانگاه برون‌شدند و خونش رابریختند و این‌رخداد

در۲۵ شعبان سال ۱۳۷ بود.

پس از کشتن ابومسلم منصور شعری خواند بدینمضمون: "پنداشتی که وام را نخواهندگرفت اکنون پیمانه‌را تمام بده‌که‌از همان جام که‌بدیگران مینوشانیدی بنوشیدی." و این اشاره بدان بود که ابو مسلم درزمان قدرت و در جنگها ششصد هزار کس را کشته بود. گویند وقتی منصور با او عتاب آغازید که چنین کردی و چنان‌کردی‌ابومسلم گفت پس از آنهمه خدمت با من چنین میگویند؟ گفت: "ای نابکارزاده‌هرچه‌کردی‌بدولت و اقبال ما کردی اگر نه رشته‌ای را پاره نتوانستی کرد."

ونیز گویند ابو مسلم پس از نخستین ضربتی که از شمشیر نگهبانان خوردگفت: "ای امیر مؤمنان مرا برای مقابله دشمن خویش نگهدار" منصور گفت "خدایت بکشد کدام دشمن از تو دشمنتر است" و نیز گویند از پس قتل ابومسلم عیسی‌بن‌موسی بر خلیفه در آمد و گفت "ابومسلم کجاست."

گفت: "هم اکنون اینجابود."

عیسی گفت: "اطاعت و اخلاص وی را بیازمودی و دانستی که ابراهیم امام در باره وی چه رأی داشت"

منصور گفت "ای سفیه بخدا در همه جهان دشمنی بدتر از او برای‌توسراغ‌ندارم اینک دراین فرش پیچیده‌است" عیسی ابراز تأسف کرد که دل باابو مسلم داشت.

منصور گفت "خدا عقلت دهد مگر شما با وجود ابو مسلم‌قدرت سلطنت داشتید یا امرو نهی توانستید کرد" آنگاه جعفر بن حنظله را پیش خواند و چون بیامد گفت "در باره ابو مسلم چه میگوئی"

گفت "ای امیر مؤمنان اگر موئی از سر وی بچنگت افتاد خونش را بریز، خونش را بریز"

منصور گفت "خدایت توفیق دهد بیا و کشته ابومسلم را ببین"

گفت " ای امیر مؤمنان خلافت خویش را از امروز حساب کن . "

منصور بسرداران ابومسلم مال فراوان داد تاراضی شدند وهمه‌بازگشتندومیگفتند " آقای خویش را بپول فروختیم ".

قتل ابو مسلم در خراسانیان و یاران وی هیجانی پدید آورد و مردی سنباد نام بخونخواهی وی برخاست ، وی گبری از دهات نیشابور بود و پیروان فراوان یافت و بسیاری از مردم خراسان بخصوص از کوهپایه ها بوی گرویدند و چون خبر قیام سنباد بمنصور رسید ده هزار سپاه فرستاد که در همش شکستند . بجز سنباد کسان دیگر بخونخواهی ابو مسلم برخاستند که مقنع از همه مهمتر بود تا آنجا که از پس مرگ وی خیلی ها پنداشتند زنده است و اوشیدرها ، باقیمانده‌نژادزردشت ، که گبران بانتظار ظهور وی روز میگذرانند هموست و نیز بعضی خراسانیان گفتند ابومسلم نمرده و باز میگردد که زمین را از عدالت پر کند بعضی دیگر معتقد بامامت اوبودندوگفتندامامت از پس وی بدخترش رسید .

نظام‌الملک در سیاستنامه گوید "ابومسلمیان سخن را بطلب رحمت برای‌ابومسلم و فیروز نواده وی که از دخترش فاطمه زاد آغاز میکنند" یکی از خاور شناسان‌پنداشته اینان عنوان فاطمیان دارند و به نسبت فاطمه دختر ابومسلم این نام یافته‌اند .

گوئی طائفه خرمیان که بعد ها حوادث خونین پدید آوردند و تفصیل آن بیاید از همین جا پدید آمد .

بنظر ما منصور بسبب آن کینه های قدیم که با ابومسلم داشت‌وی‌راکشت‌وابومسلم نیز با خود پسندی و غرور و افراط در قتل نفوس بیگناه زمینه اینکار را فراهم کرد . قتل سلیمان کثیر خطای بزرگ او بود .

اخلاص و فداکاری ابو مسلم در یاری عباسیان درخور انکار نیست ، ومنصورکه‌دل باوی به داشت‌از بدگمانی های واهی در باره اخلاص وی شک‌کردشایدابومسلم مستحق

قتل بود اما بدست یکی از مردم عادی که خون وی خاندان عباسیان را آلوده نکند.

حوادث نشان داده که هرکه در استقرار دولتی سهیم باشد از آن بهره نمیبرد گوئی حدیث پیمبر است در آرزوی بنیاد دولتها مباشید که از آن حرمان میبرید مؤلف الفخری گوید : " گوئی آنکه بنیان دولت را پدید میآرد چنان بی تکلف و مغرور است که مناعت پادشاهان تحمل او نمیکند و هر چه بی تکلفی وی فزون شود مناعت پادشاهان قوت گیرد که عاقبت او را بکشند ." تاریخ تکرار میشود که سرانجام کار ابوعبدالله شیعی که بر دولت فاطمیان همان منت و حق داشت که ابومسلم بر دولت عباسیان همانند ابو مسلم بود.

راوندیان

هنوز منصور از قتل ابو مسلم فراغت نیافته بود که جنبش راوندیان که بنیادگزار آن ایرانیان بودند رخ نمود وقدرت ویرا بلرزانید. میدانیم که ایرانیان قدیم پادشاهان خویشرا مقدس میدانستند و نهضت راوندیان بر اساس معتقدات کهن استوار شده بود.

فن فلوتن گوید : "کوفه که دعوتگران عباسی از آنجا برخاستند در آغاز قرن دوم هجری صحنه پیدایش یک قسم تشیع افراطی بود که با اسلام تناقض داشت زیرا در نتیجه ارتباط اسلام با دینها و معتقداتی که بروزگار قدیم در عراق وجود داشت چون دین زردشتی و مانوی وصابی یک قسم مسلمانی مخلوط از مذاهب مختلف پدید آمد که میخواستند اسلام را با دینهای مختلف توافق دهند. از طرف دیگر دعوتگران اسلام در بسط و رواج آن حمیت و هیجان فوق العاده داشتند تا آنجا که از دوران علی بن ابیطالب تا دوران منصور عباسی که بغداد پایتخت اسلام شد غالیان و بدعتگران جسور را که چیزهای مخالف اسلام را بر آن افزوده بودند میکشتند ."

مدائنی مورخ معروف متوفی بسال ۲۱۴ هجری در باره فرقه راوندی گوید " یکی از مردان راوندی ابلق نام داشت وی ابرص بود وسخنان اغراق آمیز گفت ودعوت راوندی

را رواج داد و گفت روحی که در عیسی بن مریم بود درعلی‌بن‌ابیطالب درآمدآنگاه‌پس از وی بایکایک امامان بود تا به ابراهیم بن محمد رسید و اینان همه خدایان بودند. راوندیان محرمات را حلال شمردند وکسان را بخانه های خویش‌میبردند وشراب‌و غذا میدادند وحرمتها را برایشان مباح میکردند و چون خبر شان به‌اسد بن عبدالله‌قسری رسید همه را بکشت و بردار کرد و هم گروهی از ایشان حضور عباسی را میپرستیدند و در بغدادبفراز قصر خضرا میرفتند و خویشتن را می‌افکندندگوئی‌پروازمیکنندونیزجمعی از ایشان باسلاح میان مردم میشدند و چون منصور را میدیدند فریادمیزدندتوئی‌توئی (منظور شان خدا بود) منصور شخصا" برای جنگ آنها برون شد اما فریاد میزدند توئی توئی ."

منصور ناچار بود اینگروه را نابود کند که با بدعتشان موافقت نمیتوانست کردکه بر ضد دین و دولت خروج کرده بودند و مایه شورش وآشفتگی عرب میشدند از اینرو دویست کس از پیشوایانشان را بزندان کرد و این عمل راوندیان را بهیجان آورد که فراهم شدند و به زندانها هجوم بردند واسیران‌خویشرا بدر بردندسپس آهنگ‌منصور کردند و بجنگ وی پرداختند منصور پیاده سوی ایشان برون شدکه اطرافش راگرفتندو اگر معن بن زائده شیبانی سردار اموی که با عباسیان جنگ کرده بود نجاتش نداده بود خونش را ریخته بودند . در گرما گرم تصادم معن پدیدار شد واز خلیفه عباسی دفاعی شجاعانه کرد وراوندیان را براند وولایتداری یمن را پاداش گرفت وی پس از جنگ واسط تا آن روز مخفی زیسته بود .

منصور ، راوندیان را دشمنان دولت خویش میشمرد که آنها پیروان ابومسلم دشمن دیرین وی بودند و میخواستند خلافت را بسلطنت خسروی مبدل کنند و هم ایشانرا زندیق و خارج دین میشمرد که میخواستند یکی از دینهای ایران قدیم‌رازنده کنند و باآنها همان معامله کرد که با ابو مسلم کرده بود و ببدترین وضعی کشتارشان

کرد اما نتوانست ریشه آنها را نابود کند و بصورتهای مختلف آشکار شدند و شورشهای مقنع خراسانی و بابک خرمی و امثال آنرا پدید آوردند .

مقنعیان

مقنع بدوران مهدی در خراسان ظهور کرد وی مردی زشتروی و یک چشم و کوتاه قد بود از اهل مرو که نقابی از طلا بساخت و بر چهره نهاد تا صورت وی را نبینند و دعوی خدائی کرد میگفت " خدا آدم را ساخت و در وی حلول کرد آنگاه در نوح و بعد در ابراهیم و همچنان در یکایک پیمبران و حکیمان درآمد سپس در محمد و بعد از او در علی بن ابوطالب آنگاه در فرزندان وی درآمد تا به ابو مسلم رسید . و چنین پنداشت که از پس ابومسلم خدا در وی درآمده است و گفت من بصورتها میشوم که بندگانم تاب دید مرا چنانکه هستم ندارند و هر که مرا ببیند از تاب نورم بسوزد . " نماز و زکات و روزه و حج را برداشت و مال و زن را بر مردم مباح کرد چنانکه مزدک از پیش کرده بود و مردم او را بپرستیدند و بر او سجده بردند .

مقنع ماهی ساخته بود که از چاهی طلوع میکرد و هم در آن فرو میرفت و مردم از یکماه راه آنرا میدیدند وی در آغاز کار مذهب رزامیان داشت که گروهی از کیسانیه‌اند و محمد حنفیه را امام دانند و از پس او پسرش ابوهاشم و بعد علی بن عبدالله‌عباس و پسرش محمد و آنگاه ابراهیم امام و بعد از او ابوالعباس سفاح و سپس ابو مسلم را امام دانند . اینان در خراسان پدید آمدند و مرو را مرکز دعوت خویش کردند و گفتند روح خدا در ابومسلم جلوه‌کرده و روح خدا بود که وی را بر بنی امیه غالب کرد تا همه را بکشت گروهی از ایشان معتقد شدند که حلول روح خدا در ابومسلم ویرا بمقام خدائی رسانیده و زنده است و هرگز نمرده و انتظار بازگشت وی را میبردند میگفتند آنکه منصور ویرا بکشت شیطانی بود که بصورت ابومسلم بر مردم آشکار شد . اینگروه در مرو و هرات نام برکوکیان گرفتند و چون کار مقنع بالا گرفت و یارانش فراوان شدند مردم بخارا و سمرقند و ترکان

اطراف بحر خزر بدو پیوستند ودر قلعه‌ای استوار جای گرفت . مهدی هفتادهزار سپاهی به فرماندهی معاذبن‌مسلم سوی وی فرستاد ، معاذ ایشانرا محاصره کرد تابجان آمدند و بیشتر شان تسلیم شدند ومقنع باتنی چند از یاران خویش در قلعه بماند و چون شکست را نزدیک دید آتش در قلعه زد وهر چه بود از کالا و پوشش و چهار پا بسوخت آنگاه زنان و فرزندان را فراهم کرد واز یاران موءتمن خویش تقاضا کرد خویشتن رادر آتش افکنند تابه‌آسمان اوج گیرند . گفت " من سوی آسمان میروم و هرکه‌خواهد با من آید از این شربت بنوشد . و شربتی زهر آلود بآنها داد وخود نیز بخورد آنگاه زن و فرزند را در آتش افکند و خود نیز در آتش افتاد مبادا دشمنان جثه او یا جثه زنانش را بیابند واین بسال ۱۶۹ بود که مهدی از بابت مقنع آسوده خاطر گشت و مردم‌ازشر عقاید باطل وی رها شدند .

اما مرگ مقنع تعلیمات او را از میان نبرد ومردمی از ماوراءالنهر پیرو عقاید وی شدند که بنام مقنعیه شهرت یافتندو پنداشتند مقنع خدائی بود که هر زمانی‌بصورتی مصور میشود و در ترکستان وبلادماوراءالنهر پیروان داشت که در هر دهکده مسجدی داشتند و در آن نماز میکردند ، مردار وخوک را حلال شمردند وزنان را مباح دانستند واگر بر مسلمانی دست مییافتند خونش را میریختند .

خرمیان

خرمیان پیروان بابک خرمی بودند که از ایران ظهور کرد ایران چه پیش و چه پس از اسلام عرصه ظهور فرقه ها وپیدایش‌بدعتها بود و از آن فر قه های مذهبی بسیار برخاست که خرمیان ازآن جمله بودند . بنیانگزاراین فرقه مزدک بود که درایام قبادوخسرواول معروف‌بنوشیروان میزیست واز طائفه خرمیان مزدکی ، خرمیان بابکی پدید آمدندکه بنیانگزار آن بابک بود که دعوی خدائی داشت و بدوران ماءمون زحمت بسیاربرای‌دولت عباسیان فراهم کرد وفتنه وی تا بدوران معتصم دوام داشت .

بعضی مورخان پنداشته اند بابک از نژاد ابومسلم بود ونهضت وی دنباله‌جنبش مقنع خراسانی وراوندیان بود . ابوحنیفه دینوری گوید : " آنچه بنزد ما مسلم است وی‌از نژاد مطهر بن فاطمه دختر ابو مسلم بود که فاطمیان خرمی بدو منسوبند ."

بابک در آغاز کار بخدمت جاویدان یکی از سران خرمیان بود و چون جاویدان بمرد زنش بابک را بجای وی نشاند ودعوی کرد که روح شوهرش در تن بابک حلول کرده و به پیروان شوهر القا کردکه از وی اطاعت کنند آنگاه بهمسری‌اودرآمدوبابک به‌تباهی عقول پرداخت .

بدوران معتصم کار بابک بزرگ شد و آذربایجان بتسلط وی درآمد وشاه‌ارمنستان و امپراطور روم شرقی بتأیید وی برخاستند و سپاهیان وی در همه جا پراکنده شدند و رعب وی در آذربایجان واطراف که از دیر باز عرصه مذهب زردشت و مانی و مزدک‌و ابومسلم بود نفوذ کرد که عقاید خرمیان از اختلاط این دینها پدید آمده بود .

بلخی گوید : " وراهزنان واو باش و فتنه جویان واهل بدعت بر او گرد آمدندو جمع وی انبوه شد تا آنجا که بجز پیادگان بیست هزار سوار داشت و شهر هاو دهکده ها بگرفت ومردم بکشت و خانه ها بسوخت ودر فساد وبیرحمی فرو رفت و سپاههای بسیار را تار ومار کرد وفرماندهان بکشت و در بعضی کتابها آمده که از روی ضبط یک هزارهزار مرد وزن و کودک بکشت ."

عقاید خرمیان

مبادی و معتقدات خرمیان از اینجهت قابل دقت است که‌درتاریخ دوران عباسی و خاصه در روابط موالی و عباسیان نفوذی‌فوق‌العاده داشت از جمله مقاصد ایشان نقل قدرت از مسلمانان عرب به ایرانیان زردشتی بود و در راه هدف خویش حمله‌ای بسیار سخت بر ضد اسلام و عرب آغاز کردند . مقدسی گوید : " خرمیان میکوشیدند که ملک را بعجم باز برند واین مقصد راسخت بیاراستند و در نظرجاهلان رونق دادند

و محرمانه بدان خواندند و حاصل کار شان تعطیل شریعت و الحاد است ." از جمله عقاید خرمیان خدا شمردن انسان بود . بابک مدعی بود که روح جاویدان دراوحلول کرده وخرمیان را وادار کرده بود بگویند " ای روح بابک بتو ایمان داریم چنانکه‌بروح جاویدان ایمان داریم ." و هم از جمله عقاید ایشان قضیه رجعت بود که در عقاید بعضی فرقه های شیعه نیز نظیر آن هست .

وهم مقدسی در باره عقاید خرمیان گوید : " آنها فرقه ها و گروههایندا‌ماهمگی برجعت قائلند و پندارند که فقط اسم و جسم تغییر میابد وجان یکی است (یعنی بتناسخ قائلند) گویند که همه پیمبران با شریعتها و دینهای مختلف یک جان دارند و وحی هرگز منقطع نشود وهر که دینی دارد اگر امید ثواب و بیم عقاب دارد بنزد ایشان براه صواب میرود و تحقیر او را روا ندانند واگر برضد مذهب ایشان کاری نکند آزار وی را شایسته نشمرند. ابومسلم را بزرگ دارند ومنصور راکه قاتل وی بود لعن کنند وفیروز را درود فراوان فرستند که وی از نژاد فاطمه دختر ابومسلم بود .

خرمیان امامان دارند که در احکام خویش بآنها رجوع کنند ورسولان دارند که میانشان رفت و آمد کنند وفرشتگان نامیده شوند . شراب ونوشیدنی را متبرک دانند و مایه دینشان مقاله نور وظلمت است . بعضیشان زنانرا بر همه مباح دانند و گویند هر چه جان از آن لذت برد و طبع بدان رغبت کند مباح است . "

خواجه نظام‌الملک در باره عقاید خرمیان گوید : " از انجام همه فرائض دین چون‌نماز و روزه و حج و زکات سر باز زنند وشرابخوری را مباح شمارندومحرمات‌راحلال وزنانرا مشترک دانند . گوئی اینهمه از مبادی مزدک‌است .اینگروه‌پیوسته‌هرچه توانند در ویرانی اسلام بکوشند و بهیچیک از اهل بیت دلبستگی ندارند اما نام ایشان را وسیله جلب یاران کنند تادعوت خویشرا که هدف آن ویرانی اسلام است بسط دهند آنگاه گوید که خرمیان و باطنیان یکی هستند ".